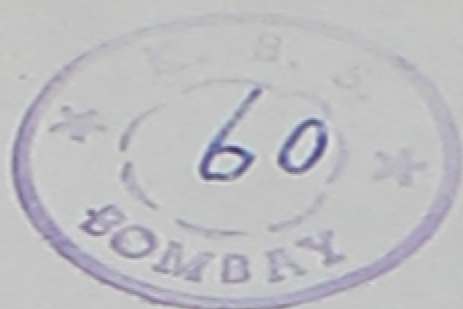
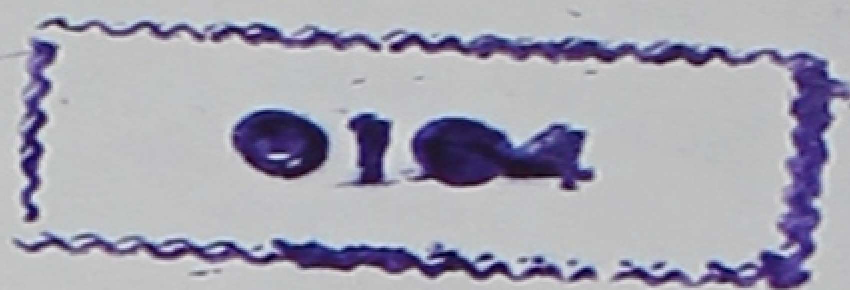
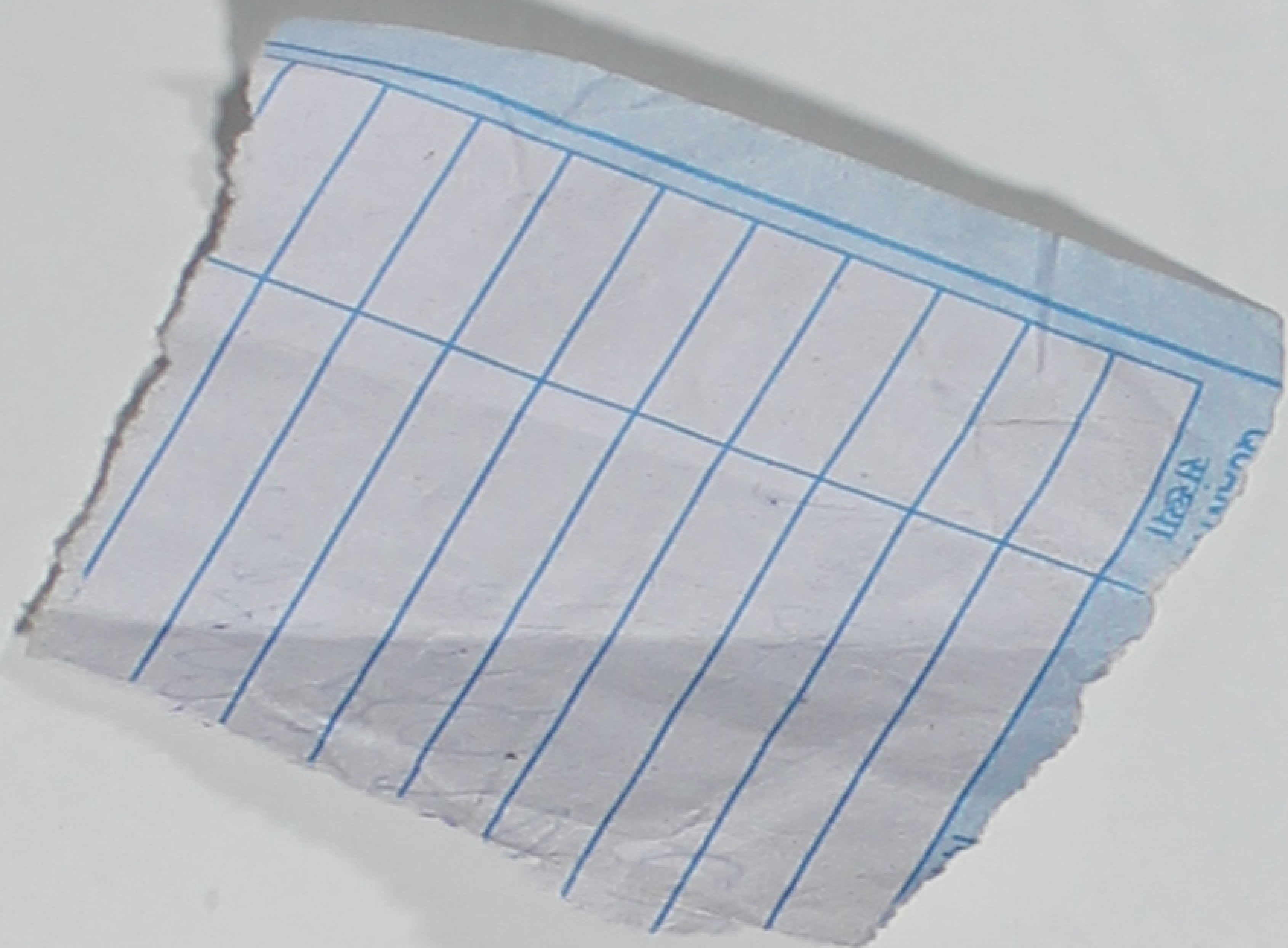
संख्या



ریاست عالیه دانشگاه پهلوی



فهرست مندرجات

پیام علیاحضرت شهبانو به کنگره جهانی سعدی و حافظ — و

مقدمه مدیر مؤسسه آسیائی — ط

مقدمه دکتر منصور رستگار — ی

متن بیانات آقای دکتر مژده دبیر کنگره درمراسم افتتاح — ص ۱

فهرست اسامی شرکت کنندگان در کنگره — « ۳

برنامه سخنرانیهای کنگره در تالار حافظ — « ۷

قطعنامه کنگره — « ۱۱

فهرست خطابه‌ها — « ۱۳

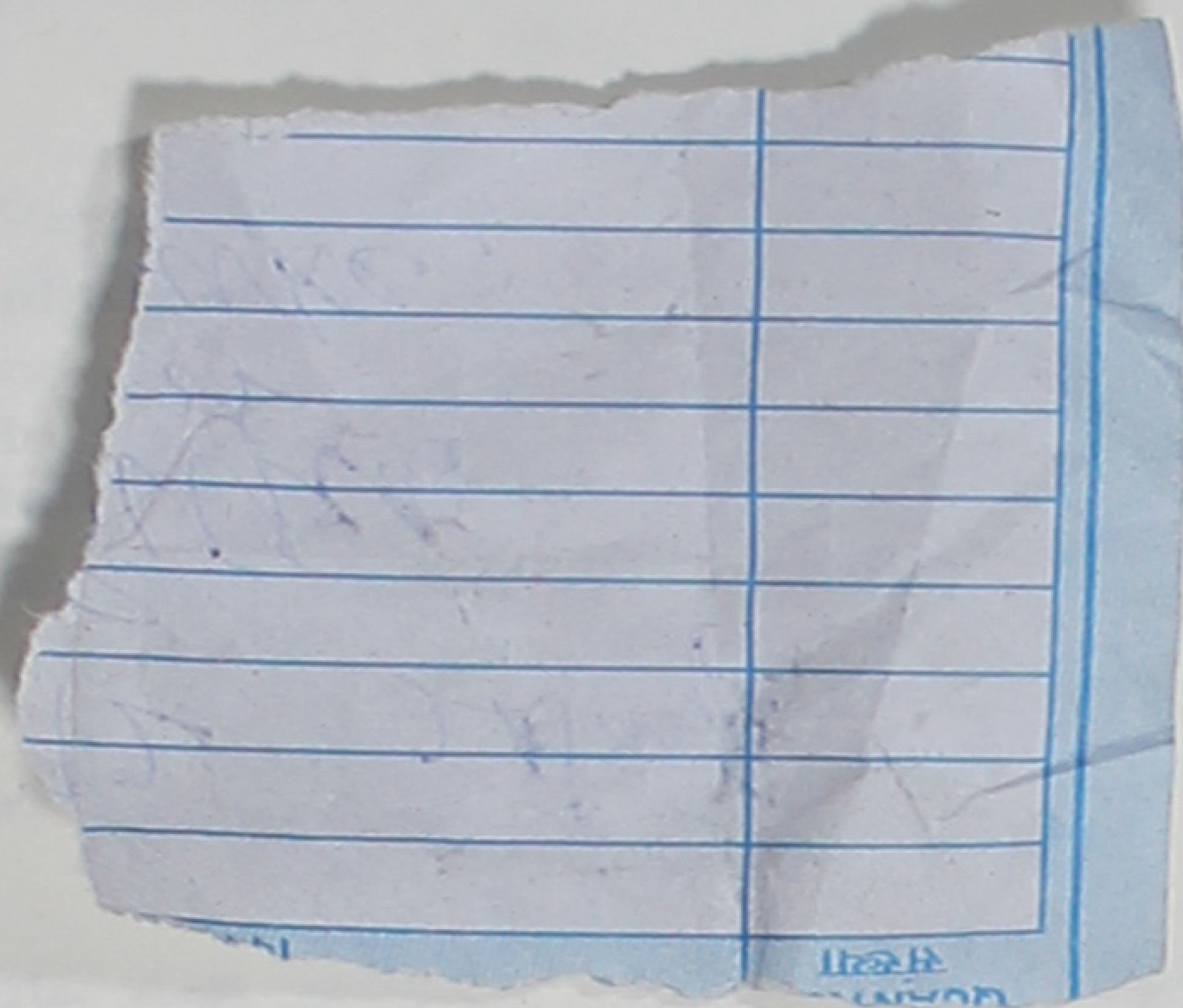
مقاله آقای دکتر فرهاد آبادانی : حافظ و ادبیات مزدیسنا ص ۱۷
» » دکتر شمس‌الدین احمد : حافظ وجمال پرستی » ۲۵
» » ادیب طوسی : مقایسه بین شعر سعدی و حافظ » ۴۰
» » دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن : بوی در نزد حافظ » ۶۱
» » سیدابوالقاسم انجوی‌شیرازی : متون قرن‌هشتم و تصحیح دیوان حافظ » ۸۷
» » دکتر باستانی پاریزی : حافظ چندین هنر » ۱۰۱
» » دکتر حسین بحرالعلومی : نوشداروی حافظ » ۱۲۹
» » صالح پرونتا : چند اثر کهن سعدی و حافظ در افغانستان » ۱۴۵
» » دکتر اسدالله خاوری : شراب حافظ » ۱۵۱
شعر » پژمان بختیاری : حافظ » ۱۶۱
مقاله آقای پژمان بختیاری : عشق‌در اشعار خواجه » ۱۶۵
» » دکتر پرویز ناتل خانلری : سه‌کلمه در شعر حافظ » ۱۹۶
» » محمدتقی دانش پژوه : وحدت وجود و عشق و تجلی » ۲۰۱
» » دکتر رجائی : پیشنهادی در بارهٔ معنی یك بیت حافظ » ۲۱۱
» » دکتر منصور رستگار : طبیعت درشعر حافظ » ۲۱۹
» » دکتر محمد امین ریاحی : سرچشمه‌های مضامین حافظ » ۲۵۵
» » دکتر ضیاءالدین سجادی : ایهام‌و تناسب‌درشعر خاقانی‌وشعرحافظ » ۲۷۱
» » رشدی شارداغ : دنیای بی حافظ » ۲۹۴
» خانم دکتر پوران شجیعی : نقد اخلاقی اشعار حافظ » ۲۹۹
» آقای دکتر جعفر شعار : لفظ ومعنی درشعرحافظ » ۳۰۹
» » دکتر محمد جواد شریعت : قلمرو زبان حافظ » ۳۲۵
» » دکتر محمد شفیعی : مبارزه حافظ باریا » ۳۳۰

مقاله آقای مسعود فرزاد : مسئله توالی ابیات در اشعار حافظ ص ۳۴۲
» » دکتر حمید فرزام : روابط حافظ و شاه ولی » ۳۵۵
» » دکتر خسرو فرشیدورد : تقلید و ابداع در تشبیهات و استعارات حافظ » ۳۸۱
» » دکتر محمدجعفر محجوب : چند نکته در باره شعر حافظ و زندگانی او » ۳۹۹
» » دکتر جواد مشکور : مسئله جبر و اختیار در دیوان حافظ » ۴۱۷
» » دکتر حسینعلی ممتحن : سخنی چند در ماجرای زندگی منصور مظفری ممدوح
خواجه حافظ شیرازی ص ۴۳۱
مقاله آقای رضا نور نعمت‌اللهی : نکاتی در باره زندگی و شعر حافظ » ۴۶۵
» » رکن‌الدین همایونفرخ : نکتـه‌ای چند در باره دو کتاب لطائف اشرفی و
مکتوبات اشرفی ص ۴۸۳
مقاله آقای عبدالعظیم یمینی : جهان‌بینی تحلیلی سعدی و جهان‌بینی ترکیبی حافظ » ۴۹۳

Dr. Henri Broms : Literary standards in the mediaeval Middle East

Hans Robert Roemer , Shaikh Safi of Ardabil The Origins of a Sufi Master between Sa'adi and Hafiz

مؤخره
فهرست مندرجات ص الف



متن پیام

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

بمناسبت برگزاری کنگره بین‌المللی سعدی و حافظ

که

توسط

جناب آقای امیر اسدالله علم

وزیر دربار شاهنشاهی

در

تالار پهلوی دانشگاه پهلوی قرائت گردید

کنگره بین‌المللی سعدی و حافظ را که به ابتکار مؤسسه آسیائی دانشگاه پهلوی بمناسبت هفتصدمین سال درگذشت سعدی و ششصدمین سال درگذشت حافظ تشکیل شده است با خوشبختی افتتاح می کنیم .

شاید در هر شرایط دیگری برگزاری مراسم واحدی در مورد یادبودی بدین اهمیت، چندان منطقی بنظر نمیرسید ولی در سال کنونی که بمناسبت بزرگداشت دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران، بصورت سال جهانی ارزش‌یابی فرهنگ ایران در آمده است، میتوان استثنائاً این دو سخن‌سرای بزرگ فارسی را که هر کدام از آنان اصیل‌ترین ارزشهای فرهنگی ایرانی را در بر دارد، در یکجا و در کنارهم گرد

آورد. نیازی به تذکر این حقیقت نیست که سعدی و حافظ نه تنها برای ما ایرانیان، بلکه برای همه مردم جهان، مظاهر اعلای ذوق و ادب ایرانی بشمار آمده اند و دیر گاهی است که جاذبه سحرانگیز سخن آنان چه از نظر کلام و چه از لحاظ معنی، شیراز را بصورت کعبه ای برای صاحبدلان جهان در آورده است. نسلهای بسیار از مردم سرزمین ما، از همان دوران زندگانی این دو نغمه پرداز جاودان تا به امروز چنان با کلام دلنواز آنان خو گرفته اند که سخن حافظ و سعدی جزء لایتجزای زندگی و روح و اندیشه ایرانی شده است و قطعاً با توجه بهمین واقعیت است که پروفسوریان ریپکا ایرانشناس عالیقدر فقید نوشته است که هیچ ملت دیگری را در روی زمین نمیتوان یافت که به اندازه ملت ایران شعر با فرهنگ ملی و با زندگی روزمره فردفرد آنان در آمیخته باشد. واقعیت عالی دیگری که در سخن سعدی و حافظ نهفته است، جهانی بودن آنهاست که انعکاس بارز یکی از اصیل ترین جنبه های فرهنگ و تمدن ایرانی است. میدانیم که فرهنگ ملی ما در همهٔ جلوه های فکری و مذهبی و فلسفی و ادبی و هنری خود، از آغاز، فرهنگی جهانی بوده که هیچوقت خود را محدود به حدود جغرافیائی و نژادی و زبانی و هیچ حدو قید دیگری نکرده است و از این لحاظ سخن سعدی و حافظ را که یکی، مظهر عالی حکمت و در عین حال زیبائی و هنر و دیگری حد اعلای تجلی اندیشه و معنویت بشری است میتوان از بارزترین مظاهر این جنبهٔ جهانی فرهنگی دانست که همواره عالم بشریت و جامعه انسانی را بعنوان یك واحد بزرگ، حقیقتی مافوق جدائیها و خودبینی ها مورد توجه قرار داده و بگفته حافظ جنگ هفتاد و دوملت را خطای آنانی دانسته که چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند. میدانیم که جاذبه فراوان سخن توأم با نیروی شگرف اندیشه و معنی که در سخن این دو جادوگر دنیای ادب فارسی نهفته است از همان دوران زندگی آنان این جنبه جهانی را برای سخن ایشان تأمین کرده بود. همه خوانده ایم که ابن بطوطه جهانگرد معروف تنها سالی چند پس از مرگ سعدی در

سفر خود بچین اشعار اورا از زبان‌ترانه‌خوانان چینی شنید و حافظ شخصاً اشعار خویش‌را بعنوان‌قند پارسی به‌بنگاله فرستاد وخود درباره سخن‌خویش گفت که‌تا حد چین وشام‌وبه اقصای‌روم‌وری‌رسیده‌است. درقرن اخیر آنقدر ترجمه تازه‌از آثار این‌دوپیام آور سخن‌درسراسرجهان‌صورت گرفته واین آثار منبع الهام‌آنقدرشاعر ونویسنده ونقاش ومجسمه ساز وموسیقیدان‌درغرب وشرق‌جهان‌قرار گرفته است که شاید پژوهش در این جنبه‌خاص خود مستلزم تشکیل کنگره مستقلی باشد.

درعصرما که وابستگی‌روز افزون‌ملل واصل‌نزدیکی‌ودرآمیختگی فرهنگها واندیشه‌های مختلف بشری برای نیل‌به‌ترکیبی جهانی‌تر وعالی‌تر است، برگزاری اجتماعاتی از قبیل کنگره‌ای که‌اکنون تشکیل شده بخصوص در زمینه بررسی‌در رابطه اندیشه‌ها و آثار این‌دونابغه ادب‌وفکر ایران‌وسهم آنان در فرهنگ جهانی، شایان تقدیر است زیرا این‌کاری‌است که در اجرای رسالت دیرینهٔ فرهنگ ایرانی ومنطبق‌با موازین آن انجام می‌گیرد، فرهنگی که بگفتهٔ مولانا جلال‌الدین تنهابرای وصل‌کردن آمده است.

توفیق همهٔ‌شرکت کنندگان ایرانی و خارجی این کنگره را در ایفای چنین رسالت‌پر ارج آرزومندم.

اکنون که بهمت شورای انتشارات دانشگاه پهلوی و کوشش‌های پی‌گیر آقای دکتر منصور رستگار مجموعه سخنرانیها وخطابه‌های شرکت کنندگان در کنگره جهانی حافظ وسعدی در دومجلد چاپ ودر دسترس صاحبان ذوق و محققان عالیقدر قرار میگیرد، مؤسسه آسیائی ضمن ابراز خوشوقتی آرزومند است که با برگزار کردن چنین مجامع ارزنده علمی در راه هرچه بیشتر و بهتر شناختن وشناساندن فرهنگ و تمدن قومی وملی سرزمین بلندآوازه ایران قدمهای مؤثری برداشته وبوظایف مقدس خود بنحو مطلوب وشایسته عمل نماید.

دکتر حسن خوب نظر

مدیر مؤسسه آسیائی

دکتر منصور رستگار

«مقدمه»

اکنون که به‌یاری یزدان بزرگ کار چاپ مجموعهٔ مقالات مربوط به‌حافظ که به کنگره جهانی سعدی و حافظ ارائه شده بود با لطف بیدریغ **جناب آقای دکتر فرهنگ مهر** ریاست محترم **دانشگاه پهلوی** به‌پایان می‌رسد وظیفه خود میداند که مقدمتاً از دانشمندان صاحبنظری که در این مجموعه اثری از آنان به طبع رسیده‌است بخاطر فیضی‌عظیم که از مطالعه دقیق مقالات خود به‌نگارنده بخشیده‌اند سپاسگزاری کرده، از ایشان بخاطر لغزشهای چاپی احتمالی آثارشان پوزش بخواهدواز کرم ذاتی آنان امیدوار باشد که باسعهٔ‌صدر از خطاهای محتمل درگذرند. ضمناً توجه خوانندگان عزیز را نیز به‌نکات‌زیر معطوف‌میدارد:

۱- تشکیل کنگره جهانی سعدی و حافظ از هفتم تا دوازدهم اردی‌بهشت‌ماه ۱۳۵۰ در شهر ادب پرور شیراز با شرکت مجدانه بیش‌ازصدتن ازدانشمندان ایرانی و خارجی مرهون مساعی جناب آقای دکتر هوشنگ نهاوندی ریاست محترم وقت دانشگاه پهلوی بود.

۲- مقالات ارائه‌شده به‌کنگره در دومجموعه فراهم آمده است که نخستین مجموعه درباره سعدی ودیگری همین کتاب است که از لحاظ خوانندگان گرامی میگذرد. کوشش ما آن‌بود که هردو کتاب همزمان بابرگزاری چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی انتشار یابد اما متأسفانه‌چاپخانه‌ای که مجموعه مقالات مربوط به‌سعدی‌را چاپ‌می‌کرد توفیق اتمام بموقع کتاب‌را نیافت ، امید است که تا آغاز مهرماه ۱۳۵۲ آن‌مجموعه نیز انتشار یابد.

۳- مقالات این کتاب‌بر اساس برنامه‌سخنرانیهای کنگره در تالارحافظ تنظیم وچاپ‌شده‌است وصرفاً حاوی مقالاتی‌است‌که برای چاپ به دبیرخانه کنگره تسلیم گردیده‌است‌وطبعاً شامل همهٔ سخنرانیهائی‌که در کنگره ایرادشد،نیست. در چاپ مقالات‌نیز کوشش‌شده است حتی‌الامکان‌رسم‌الخط وویژگیهای‌اصلی کتابت ونگارش هرمقاله حفظ گردد.

۴- همکاری آقایان‌دکتر علیمحمد مژده دبیر کنگره جهانی‌سعدی و حافظ و دکترحسن خوبنظرمدیر مؤسسه آسیائی‌دانشگاه پهلوی‌در فراهم آوردن مقالات این مجموعه مورد سپاسگزاری است.

۵-حسن نظر و همکاری اعضاء محترم شورای انتشارات دانشگاه پهلوی در چاپ‌این مجموعه‌مورد نهایت‌امتنان است.

برنامه مراسم افتتاح کنگره سعدی و حافظ

سه‌شنبه هفتم اردیبهشت ۱۳۵۰ ساعت ۱۰ صبح

تالار پهلوی

۱ - سرود شاهنشاهی

۲ - سرود دانشگاه پهلوی

۳ - قرائت پیام علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران توسط جناب آقای علم

۴ - سخنرانی جناب آقای دکتر هوشنگ نهاوندی رئیس وقت دانشگاه پهلوی

۵ - سخنرانی آقای دکتر علیمحمد مژده دبیر کنگره

۶ - قرائت پیام دانشگاه اصفهان توسط سرکار خانم دکتر پوراندخت شجیعی

۷ - قرائت پیام دانشگاه تبریز توسط آقای دکتر رشید عیوضی

۸ - قرائت پیام دانشگاه تهران توسط آقای دکتر پرویز ناتل خانلری

۹ - قرائت پیام دانشگاه جندی‌شاپور توسط آقای دکتر محمد تقوی

۱۰ - قرائت پیام دانشگاه مشهد توسط آقای دکتر جلال متینی

۱۱ - قرائت پیام دانشگاه ملی توسط آقای دکتر حسینعلی ممتحن

شرکت کنندگان در کنگره در ساعت چهار بعدازظهر همین روز، نخست در آرامگاه شیخ اجل افصح المتکلمین سعدی و سپس در آرامگاه لسان‌الغیب حافظ حضور یافتند و تاجهائی از گل نثار کردند، آنگاه در نارنجستان قوام از نمایشگاه آثار خطی نفیس اشعار سعدی و حافظ متعلق به آقای دکتر عبدالوهاب نورانی وصال دیدن کردند. ریاست کنگره بنا به پیشنهاد آقای دکتر نهاوندی به عهده آقای دکتر پرویز ناتل خانلری استاد دانشگاه تهران بود.

متن بیانات آقای دکتر علیمحمد مژده دبیر کنگره
در جلسه افتتاحیه کنگره

« رسیدن گل و نسرین ، بخیر و خوبی باد
بنفشه شاد و خوش آمد ، سمن صفا آورد »

این بنده اجازه می‌خواهد ، با دلی آکنده از بهجت و سرور و خاطری سرشار از شادی و افتخار ، ورود مهمانان ارجمند را خوش آمد گوید و از ایشان که پاسداران نامدار زبان و ادب فارسی و خداوندان فرهنگ و فضیلتند تشکر نماید که از سر کرم و عشق بیکران بنشر دانش و ادب رنج سفر برخود نهاده و دعوت دانشگاه پهلوی را برای شرکت در کنگره سعدی و حافظ پذیره آمده‌اند .

ما اطمینان بلکه ایمان داریم که قبول این زحمت نه تنها نشانه‌ئی از کرم ذات و شرف نفس و علو فطرت ایشان است بلکه از عشق پاك و علاقهٔ فراوان ایشان ، بـه حفظ مآثر قومی و مفاخر ملی نیز حکایت میکند و ما را امیدوار میسازد که با بهره‌مندی

ازارشادات وراهنمائیهای ارزنده‌ایکه درجلسات سخنرانی پرفیض وبرکت ایشان نصیبمان خواهد شد ، بهدف مقدس ووالای خویش در نشرفرهنگ ایران وترویج زبان فارسی دربین همهٔ مردم بخصوص جوانان آزاده کشور موفقتر سازد و ما را درحفظ وحراست این والاترین میراث قومی وارزنده‌ترین سند نبوغ ودهای ایرانی که نزد شهریار ادب‌پرور فرهنگ‌گستر :(شاهنشاه آریامهر وعلیا حضرت شهبانوی گرامی ایران) بسی عزیز است ، یاری کند . باشدکه ازاین‌راه بتقویت حس میهنی جوانان وعشق ودلبستگی ایشان بمظاهر افتخارآمیزملی وفضائل ومعنویات که حیات‌وقدرت واقعی‌هر کشوروملتی مبتنی برآنست توفیق‌یابیم . همچنین امیدواریم که این‌اجتماع میمنت اثر را اجتماعات پرفیض وبرکت دیگری درپی‌باشد وروزبروز همبستگی‌و ارتباط میان دانشگاهها ودانشوران نامور کشور وایرانشناسان‌عالیقدر جهان افزایش یابد . آرزوداریم اقامت کوتاه میهمانان عزیز ما باشادی بسیار وخاطرات شیرین و بهجت آفرین‌قرین باشدواگردرامورمربوط به تشکیل کنگره نقائص‌وعیوبی‌مشاهده فرمایند همچنانکه شیوه تمام بزرگان عالـم است کریمانه از آن درگذرند . توفیق روزافزون سروران معظم را از درگاه‌آفریدگاری مسألت داریم .

فهرست اسامی شرکت کنندگان در کنگره جهانی

سعدی و حافظ

نام خانوادگی	نام	شهر	نام خانوادگی	نام	شهر
آبادانی	فرهلد	اصفهان	اسکندری	محمدحسین	شیراز
آتابای	بانوبدری	تهران	اسلامی‌ندوشن	محمد علی	تهران
آریان پور	امیرحسین	تهران	اشرف	اسماعیل	شیراز
ابطحی	جعفر	شیراز	افراسیابی	غلامرضا	شیراز
احمد	شمس‌الدین	کشمیر	افشار	ایرج	تهران
ادیب طوسی	محمد امین	تبریز	امداد	حسن	شیراز
المرشدی	عباس	شیراز	انصاری‌محقق	نوش‌آفرین	تهران

انوار	عبدالله	تهران	حجازی	حسین	تهران
اوستا	مهرداد	تهران	حشمت زاده	احمد	شیراز
باستانی‌پاریزی	محمدابراهیم	تهران	حمیدی	مهدی	تهران
بحرالعلومی	حسین	تهران	خائفی	پرویز	شیراز
برومس	هنری	فنلاند	خانلری	پرویز	تهران
بصیری	ابوتراب	شیراز	خاوری	اسدالله	شیراز
بهروز	ذبیح	تهران	خدابنده‌لو	ا.	تهران
بهروزی	علینقی	شیراز	خطیب رهبر	خلیل	تهران
بهمن‌بیگی	محمد	شیراز	خطیبی	حسین	تهران
پرونتا	صالح	افغانستان	خلیلی	ابراهیم	شیراز
پرویزی	رسول	تهران	خلیلی	علی اکبر	شیراز
پژمان	حسین	تهران	خوبنظر	حسن	شیراز
پورپرویز	فتحعلی	شیراز	دانش پژوه	محمدتقی	تهران
پهلوان	عباس	تهران	دبیرسیاقی	محمد	تهران
ترجانی‌زاده	احمد	تبریز	دبیری‌نژاد	بدیع‌الله	اصفهان
تقوی	محمد	تهران	دهقان	ابوالحسن	شیراز
توللی	فریدون	شیراز	رجائی	احمدعلی	مشهد
جاوید	احمد	افغانستان	رجائی	محمد خلیل	شیراز
جاوید	هاشم	شیراز	رستگار	منصور	شیراز
جلالی‌نائینی	محمدرضا	تهران	رضائی	جمال	تهران
جلیلی	بیژن	شیراز	رضوی	پاکزاد	شیراز
جنتی‌عطائی	مسعود	تهران	رضی	هاشم	تهران
حبیب‌اللهی	ابوالقاسم	مشهد	رویمر	هانز	فرانکفورت

ریاحی	محمد امین	تهران	علی‌اوف	رستم	مسکو
زریاب خوئی	عباس	تهران	عنایت	محمود	تهران
زرین کوب	عبدالحسین	تهران	عیوضی	رشید	تبریز
سادات ناصری	حسن	تهران	فالی	معین‌الدین	شیراز
سامی	علی	شیراز	فردید	احمد	تهران
ستارزاده	عصمت	تهران	فرزاد	مسعود	شیراز
سجادی	ضیاءالدین	تهران	فرزام	حمید	اصفهان
سلامیان	ابوالقاسم	شیراز	فرشیدورد	خسرو	تهران
سهیلی خونساری	احمد	تهران	فره وشی	بهرام	تهران
شارداغ	رشدی	آنکارا (ترکیه)	فصیحی	حسین	شیراز
شاه‌حسینی	ناصرالدین	تهران	فقیهی	محمدحنیف	شیراز
شجیعی	پوران دخت	اصفهان	فیاض	علی‌اکبر	مشهد
شریعت	محمد جواد	اصفهان	قریب	بدرالزمان	شیراز
شعار	جعفر	تهران	قریب	یحیی	تهران
شفا	شجاع‌الدین	تهران	قوامی	ابوالقاسم	شیراز
شفیعی	محمد	شیراز	کجوری	ناصر	شیراز
شهیدی	جعفر	تهران	کربن	هانری	پاریس
صفا	ذبیح‌الله	تهران	کیا	صادق	تهران
عابدی	وزیرالحسن	لاهور	گلچین معانی	احمد	مشهد
عجمی	اسماعیل	شیراز	گلشنی	عبدالکریم	شیراز
عبدالقیوم	قویم	کابل	لازار	ژیلبر	پاریس
عثمان	امیر	تهران	مثینی	جلال	مشهد
عفیفی	رحیم	مشهد	مجاب	لطف‌الله	شیراز

مجتهد زاده	علیرضا	مشهد	نمازی	حاج‌محمد	شیراز
محجوب	محمدجعفر	تهران	نواب	عبدالباقی	اصفهان
محلاتی	صدرالدین	شیراز	نوابی	یحیی‌ماهیار	تهران
محلاتی	مهدی	شیراز	نورانی‌وصال	عبدالوهاب	شیراز
محقق	مهدی	تهران	نورنعمت‌اللهی	رضا	شیراز
محیط‌طباطبائی	محمد	تهران	نوروزی	جهانبخش	شیراز
مدرس‌رضوی	محمدتقی	تهران	نیساری	سلیم	تهران
مرتضوی	منوچهر	تبریز	واجد	محمدجعفر	شیراز
مزارعی	سیدعلی	شیراز	وحیدنیا	سیف‌الله	تهران
مژده	علیمحمد	شیراز	همائی	جلال	تهران
مشکور	محمدجواد	تهران	همایونفرخ	رکن‌الدین	تهران
مصفا	مظاهر	تهران	همایونی	صادق	شیراز
مقربی	مصطفی	تهران	هومن	محمود	تهران
ممتحن	حسینعلی	تهران	هیلمن	مایکل	امریکا
مؤید	جعفر	شیراز	یزدگردی	امیرحسن	تهران
میر	محمدتقی	شیراز	یغمائی	حبیب	تهران
مینوچهر	حسن	تهران	یکتائی	مجید	تهران
مینوی	مجتبی	تهران	یوسفی	غلامحسین	مشهد

برنامه سخنرانیهای کنگره سعدی و حافظ
در تالارحافظ *

صبح چهارشنبه هشتم اردیبهشت ماه

فرهاد آبادانی	حافظ و ادبیات مزدیسنا
شمس‌الدین احمد	حافظ وجمال پرستی
محمد امین ادیب طوسی	مقایسه بین شعر سعدی‌وحافظ
محمد علی‌اسلامی ندوشن	بوی در نزد حافظ
ابوالقاسم انجوی شیرازی	متون‌قرن‌هشتم وتصحیح‌دیوان‌حافظ
محمد ابراهیم باستانی پاریزی	حافظ چندین هنر

---

* برخی‌ازدانشمندانی‌که نامشان دراین برنامه ذکرشده است متأسفانه در کنگره حضور نیافتند وطبعاً سخنرانی‌آنان نیز دراین مجموعه‌نیست ، مقالات‌برخی ازشرکت‌کنندگان‌نیز باکمال تأسف واصل نگردید .

عصر چهارشنبه هشتم اردیبهشت ماه

حسین بحرالعلومی	نوشداروی حافظ
هانری برومز	شپنگلر و انتقاد ادبی در خاورمیانه
صالح پرونتا	چند اثر کهن سعدی و حافظ در افغانستان
حسین پژمان بختیاری	عشق در اشعار خواجه
پرویز ناتل خانلری	سه کلمه در شعر حافظ
اسدالله خاوری *	شراب در شعر حافظ

صبح پنجشنبه نهم اردیبهشت

محمد تقی دانش پژوه	وحدت وجود و عشق و تجلی
منصور رستگار	طبیعت در شعر حافظ
هانز روبرت رومر	شیخ صفی اردبیلی و سعدی و حافظ
احمدعلی رجائی	پیشنهادی درباره معنی یك بیت حافظ
محمد امین ریاحی	مضامین اشعار حافظ
حسن سادات ناصری	ارتباط فکر حافظ با مولوی

عصر پنجشنبه نهم اردیبهشت

ضیاء الدین سجادی	ایهام و تناسب در شعر خاقانی و حافظ

---

* باکمال تأسف دکتر اسدالله خاوری استاد دانشگاه پهلوی در واپسین دم سال ۱۳۵۰ بدرود زندگی گفت

احمد سهیلی خوانساری — نظام ابیات در شعر حافظ

رشدی شارداغ — دنیای بی‌حافظ

پوراندخت شجیعی — نقد اخلاقی اشعارحافظ

محمد شفیعی — مبارزه حافظ باریاکاری

صبح شنبه یازدهم اردیبهشت

جعفر شعار — لفظ ومعنی درشعر حافظ

محمد جواد شریعت — قلمرو زبان حافظ

معین‌الدین فالی — شرح‌غزلی ازحافظ

احمدفردید — آشنائی باتفکرحافظ باتوجه به پدیدارشناسی در روش زندآگاهی معاصر

مسعود فرزاد — مسئله توالی ابیات دراشعارحافظ

عصرشنبه یازدهم اردیبهشت

حمید فرزام — روابط حافظ وشاه ولی

خسرو فرشید ورد — تشبیه واستعاره ومجاز درحافظ

محمد جعفرمحجوب — زندگی وشعرحافظ

محمد محیط طباطبائی — مقدمه محمد گلندام بر حافظ

منوچهرمرتضوی — شیوه خاص حافظ

صبح یکشنبه دوازدهم اردیبهشت

محمد جواد مشکور	**جبر و اختیار در اشعار حافظ**
حسینعلی ممتحن	**ماجرای زندگی منصور مظفری ممدوح حافظ**
حسن مینوچهر	**افکار و عرفان حافظ**
رضا نور نعمت‌اللهی	**شرح حال حافظ**
رکن‌الدین همایونفرخ	**نکته‌ای درباره کتاب لطائف اشرفی و مکتوبات اشرفی**
عبدالعظیم یمینی	**جهان‌بینی تحلیلی سعدی و جهان‌بینی ترکیبی حافظ**

قطعنامه کنگره

برگزاری کنگره جهانی سعدی و حافظ در شهر تاریخی و زیبای شیراز در روزهای فرحبخش و بهجت انگیز اردیبهشت ماه یکهزار و سیصد و پنجاه از هفتم تا دوازدهم دلیلی بارز و نشانی روشن از عشق و ارادت و حق‌گزاری ملت ایران و فارسی زبانان جهان نسبت به این دو ستاره فروزان آسمان ادب و فرهنگ ایران است.

شرکت کنندگان در این کنگره سرافرازند که زمان انعقاد کنگره با تشریف فرمائی اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر به شهر سعدی و حافظ مقارن شده و به پیشگاه همایونی افتخار تشرف یافته‌اند. تشکیل این کنگره که تحت ریاست عالیه علیاحضرت شهبانوی گرامی و فرهنگ پرور ایران و با پیام معظم‌لها آغاز به کار کرد اقدام مؤثر و

ارجمندی بود که به‌توسط مؤسسه‌آسیائی دانشگاه پهلوی درامر بزرگداشت دوسخن گستر بزرگ ایران‌صورت گرفت وموجب‌شد که با ایرادوارائه هفتادخطابه‌واثر تحقیقی راههای تازه‌ای درشناخت‌شخصیت جهانی‌وافکارجاودانه شیخ اجل افصح‌المتکلمین سعدی ولسان‌الغیب خواجه‌شمس‌الدین محمد حافظ‌گشوده شودوهمچنین مایه‌کمال مسرت اعضاء کنگره است که این‌مجمع‌ارزنده واسطه تعاطی افکار وتبادل اطلاعات گران‌ارج علمی‌وادبی شده و بخصوص محققان ایرانی فرصت‌آن را یافته‌اند که با گروهی‌ازایران شناسان ودانشمندان نامی کشورهای دیگر آشنا وازآراء و افکارآنان مطلع‌گردند البته حضور این دانشمندان نشانه‌های بارزی ازعلاقه فراوان‌دانشوران صاحبنظرممالك جهان درامر ترویج‌زبان‌فارسی ومعرفی‌تمدن ایران است که‌میکوشند موجبات‌آگاهی جهانیان را به فرهنگ ایرانی وادب‌فارسی فراهم سازند .

اعضای‌کنگره حافظ وسعدی امیدوارندکه باوجود مطالعات وتحقیقات‌وسیع وگسترده‌ای‌که در ایران وبسیاری ازکشورهای جهان در بارهٔ آثـار وافکار و شرح احوال این دونابغهٔ بزرگ ادب جهان صورت گرفته است مؤسسه آسیائی دانشگاه پهلوی به تأسیس شعبه‌ای خاص برای پیشرفت وتعمیم تحقیقات دراین‌زمینه‌ها اقدام کند واز راه تهیه وطبع متون مصحح و تدوین رسائل وکتب دربارهٔ آنان از قبیل لغت‌نامه‌های مفصل وتحلیلی وکتاب‌شناسی که در کنگره پیشنهادشده ونیزگردآوری عکس‌نسخه‌ها وایجادکتابخانه‌ای حاوی کلیه نسخ وکتب و مقالات ومدارك دیگر و چاپهای عدیده‌ای که از آثار این دوشاعر گرانمایـه شده است وسایل تحقیقات را کاملترسازد .

ضمناً بـه مناسبت عنایاتی که از ساحت مبارك شاهنشاه آریامهر نسبت بـه کنگره و اعضای کنگره مبذول شد و همچنین مراحمی که علیاحضرت شهبانـوی گرامی ایران فرمودند وباقبول ریاست کنگره‌افتخار بزرگی نصیب‌ماساختند بمصاحت مبارك هردو ، دو تلگرام تقدیم‌شده است .

فهرست خطابه‌ها

۱ـ آبادانی فرهاد	حافظ وادبیات مزدیسنا
۲ـ احمد شمس‌الدین	حافظ وجمال پرستی
۳ـ ادیب طوسی	مقایسه شعر سعدی وحافظ
۴ـ اسلامی ندوشن محمدعلی	بوی درنزد حافظ
۵ـ انجوی‌شیرازی سیدابوالقاسم	متون‌قرن‌هشتم وتصحیح دیوان حافظ
۶ـ باستانی‌پاریزی محمدابراهیم	حافظ چندین هنر
۷ـ بحرالعلومی حسین	نوشداروی حافظ
۸ـ برومز هنری	شپنگلر و انتقاد ادبی در خاورمیانه (به‌انگلیسی)

۹- پرونتا صالح — چند اثر کهن سعدی وحافظ در افغانستان

۱۰- پژمان بختیاری — عشق دراشعار خواجه

پژمان بخیتاری — حافظ (شعر)

۱۱- خانلری پرویزناتل — سه کلمه درشعرحافظ

۱۲- دانش‌پژوه محمد تقی — وحدت وجود وعشق و تجلی

۱۳- رجائی احمدعلی — پیشنهادی دربارهٔ‌معنی یك‌بیت حافظ

۱۴- رستگار منصور — طبیعت در شعرحافظ

۱۵- رومر روبرت — شیخ‌صفی اردبیلی وسعدی وحافظ

۱۶- ریاحی محمد امین — سرچشمه‌های مضامین حافظ

۱۷- سجادی ضیاءالدین — ایهام وتناسب درشعرخاقانی و شعرحافظ

۱۸- شارداغ رشدی — دنیای بی‌حافظ

۱۹- شجیعی پوران — نقد اخلاقی اشعار حافظ

۲۰- شریعت محمدجواد — قلمرو زبان حافظ

۲۱- شعار جعفر — لفظ ومعنی درشعرحافظ

۲۲ شفیعی محمد — مبارزه حافظ باریاکاری

۲۳- فرزاد مسعود — مسئله توالی‌ابیات درشعر حافظ

۲۴- فرزام حمید — روابط حافظ و شاه ولی

۲۵- محجوب محمدجعفر — چندنکته دربارهٔ شعرحافظ وزندگی او

۲۶- مرتضوی منوچهر — شیوه خاص‌حافظ

۲۷- مشکور جواد — مسئله جبر واختیار دردیوان حافظ

۲۸- ممتحن حسینعلی سخنی چند در ماجرای زندگی منصور مظفری ممدوح خواجه‌حافظ

شرح زندگی و آثار حافظ

۲۹- نور رضا

۳۰- همایونفرخ رکن‌الدین نکته‌ای درباره کتاب لطائف اشرفی و مکتوبات اشرفی

۳۱- یمینی عبدالعظیم جهان بینی تحلیلی سعدی و جهان بینی ترکیبی حافظ

نوشته‌ی : فرهاد آبادانی
دانشگاه اصفهان

حافظ و ادبیات مزدیسنا

«از آن بدیر مغانم عزیز میدارند»
«که آتشی که نمیرد همیشه دردل ماست»
«حافظ»

تأثیر مزدیسنا در ادبیات‌فارسی ، سابقه کهن دارد ، درادبیات هزارساله زبان فارسی‌همه جااین تأثیربچشم میخورد . نه تنهامنظومه‌هایی چون شاهنامه وگرشاسب نامه ودرآثار منثوری همانند قابوسنامه وسیاست نامه وجزاینهاآشکار است ، بلکه آثارگویندگانی که چندان پای‌بند به‌گذشته این‌مرزوبوم‌هم نبودند ، تحت نفوذآئین ایران باستان قرارگرفته ، بدون‌آنکه خودمتوجه این‌امرباشند. جزاین‌هم نمی‌بایست باشد زیرا این سرزمین ونژاد وزبان وملت همانست که‌درچند هزار سال پیش بود . زبان‌فارسی دنباله زبان‌های گذشته این‌سرزمین است یعنی ازفارسی باستان به‌پهلوی وازپهلوی به صورت فارسی کنونی درآمده است . بهریك ازشئون ملی کشورنگاه

کنیم مشاهده میشود که راه چندهزارساله پیموده‌است‌وازریشه و بن بسیار کهن روئیده است . زندگی وطرز فکر ما ، همانند نژاد و زبان ما ، دنباله زندگی وفکر ونژاد مردمانی‌است که ازچندهزارسال‌پیش نیاکان ما بشماراند . باهمه بلایا ومصیبت‌هائی که‌براین دیارگذشت ، چون‌حمله اسکندر ویورش اعراب وچنگیز وتیمور ، معهذا نتوانست درخت تناورملیت ما را ریشه‌کن کند ، بلکه‌فاتحین‌خود پس‌ازمدتی‌اقامت دراین سرزمین رنگ و روی ایرانی گرفتند . یکی از رشته‌هائی که تاکنون گسیخته نشده است ، رشته‌ایست که ادبیات دلکش‌فارسی را بادبیات‌مزدیسنا پیوسته است . همه سخن‌سرایان ایرانی ، چه‌آنان که غرورملی‌رابحد کمال داشته‌اند مانند فردوسی وچه‌آنهائی که چندان مهر وعلاقه باین سرزمین نداشته‌اند ، جملگی اصطلاحات و افکارگویندگان پیش‌از اسلام رابارث برده‌اند ، کما اینکه درآثار واشعارشان کم و بیش این نفوذ بچشم‌میخورد . وقتی‌حافظ میگوید :

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود   شرمی از مظلمهٔ خون سیاوشش باد

فوراً ذهن‌متوجه داستان جنگ بین‌ایران‌وتوران میشود که برسرخونخواهی سیاوش درگرفت .

برخی ازاقوام‌کهن دیگرچون یونانیان ، این‌رشته پیوند را باگذشته خویش نگسستندوازدست ندادند ، یونانیان نیزبدین‌نیاکان خودپایدارنماندند ، امادرادبیات خود ، ازاساطیر دیرین خویش یادکردند ویکباره ، برروی گذشته درخشان خود ، خط بطلان نکشیدند . گویندگان ایرانی نیز ، بهمین روش . ازادبیات مزدیسنا لغات وتعبیراتی‌اخذکردند و برسرمایه زبان فارسی افزودند ، آنچنانکه ادبیات شیرین و غنی فارسی همیشه بامهرونشان ایران‌کهن‌آراسته‌است. دل یک‌گوینده ایرانی ، پس ازخاموش‌شدن آتشکده‌ها ، کانون آتش محبت بایران است که میگوید :

از آن بدیـر مغانم عزیز میدارنـد   که‌آتشی که‌نمیرد همیشه‌دردل‌ماست

ودرمان درد عشق در این آتشکده در دست پیر مغانی است که باوجود آنکه دیرگاهی است از دیار خود رخت بربسته است ولی مشکل خود را پیش او میبرد و باوی در میان میگذارد ومیگوید :

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کـو بتائید نظر حـل معما میکرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد

گذشته از دقیقی و فردوسی و اسدی وزرتشت بهرام پژدو که خود شاعری زرتشتی بوده است ، درمیان شعرای فارسی زبان آنکه بیشتر وبهتر ازهمه با مزدیسنا واصطلاحات آن آشنائی داشته است حافظ شیراز است .

اوست که در دیرمغان نور خدا می بیند وپرده تعصب وجهالت رابدور می افکند ومیگوید :

در خرابـات مغان نـور خـدا می بینم
وین عجب بین که چه نوری زکجا می بینم

یا وقتی دلش از ریا وسالوس ودو روئی مردمان میگیرد ، بازهم یاد گذشتگان ساده دل وپارسای ایران کهن می کند وفریاد برمیآورد که

دلم زصومعه بگرفت وخرقه سالوس
کجاست دیرمغان وشراب ناب کجا ؟

هنگامی که در وادی نادانی سرگردان است ، بازهم ره بسوی پیرمغان میبرد و برای رهائی ازجهل ونادانی از او استمداد میجوید واورا بیاری می طلبد :

بنده پیر مغانم که زجهلم برهاند پیرما هرچه کند عین ولایت باشد

یا در جائی که حافظ بسراغ پیرمغان کمتر میرود وپیرمغان از این کار اوملول می شود حافظ می سراید که :

پیر مغان ز توبه ما گر ملول شد　　　　گو باده صاف کن که به‌عذر ایستاده‌ایم

اکنون به بینیم این واژه مغ که در اشعار حافظ مکرر بکار رفته است و از آن اراده پیرو راهنما شده است چگونه واژه‌ایست ومعنی آن چیست ؟ نویسندگان قدیم از واژه‌مغ (Magai و Magos) پیشوای دین زرتشتیان اراده می کردند . این واژه درتمام زبانهای اروپائی کم وبیش بصورت Magie و Mage و Magic دیده می‌شودوحتی بعدها معانی مختلف از آن اراده نمودند .

نویسندگان معتبردنیای قدیم ، میان‌مغ‌های ایرانو کلده فرق گذاشته‌اند . مغان ایران کسانی‌بودند که بافلسفه زرتشت آشنائی‌داشتند ـ امامغان کلده درضمن‌تعلیم‌دینی خود ، ازجادو وطلسم‌نیز بهره‌ای داشتند . اما چنانکه میدانیم درتمام اوستا جادو و جادوگری نکوهیده شده است .

واژه مغ ، برخلاف آنچه برخی‌ازمستشرقین‌پنداشته‌اند که این واژه آشوری و بابلی است لغتی ایرانی الاصل است و در اوستا بصورت Moghu آمده است این کلمه دارای معانی مختلف است که یکی‌از آنها دانشمند است. بعضی‌این‌واژه را باکلمه‌سانسکریت مگهه Magha یکی دانسته‌اند که بمعنی ثروت وپاداش و بخشش ودهش است . همانطور که میدانیم کارمغان ایران ، اجرای مراسم دینی بوده استو اینها طبقه دانشمندانو تحصیل کردگان راتشکیل میدادند . یکی‌ازمورخین دنیای‌قدیم که‌بعداً امیانوس مارسیلینوس Amianus Marcellinus آنرا نقل‌نموده مینویسند که مغان مجریان مراسم دینی بوده‌اند وحتی مینویسند که کورش دادگری وراستی را ازمغان‌آموخت . استاد پورداود دریکی‌از نوشته‌های‌خودمی نویسد که : «درتاریخ چینی که درسال ۵۷۲ میلادی‌نوشته‌شده موسوم به وی‌شو Wei - Shu که درتاریخ سلسله وی Wei میباشد واز وقایع سنوات ۳۸۶-۵۳۵ میلادی‌صحبت میدارد ، در ضمن فصل ۱۰۳ شرحی راجع بایران (Po-Ssi) عهدساسانیان مینویسد از آن جمله

ازموهو (Mo-Hu) که در زبان چینی همان مغ است ، اسم برده میگوید : آنان درجزو اشخاص بزرگ رسمی‌هستند که امور محاکمه جنائی را اداره میکنند (۱)

چنانکه میدانیم در روزگارساسانیان ، دین و دولت بیکدیگر پیوسته بودند و بیشترامور کشوری ، بدست همین موبدان که تحصیل کردگان بودند ، اداره می‌شد . موبد ، یعنی عنوانی که امروز به‌پیشوایان زرتشتی داده میشود ، همان کلمه مغوپت است این‌مردم‌درکارنویسندگی واخترشناسی وپیشگوئی نیزدست داشته‌اند . آنطور که‌درشاهنامه نیز آمده است ، این‌مردم طرف شوروِمشورت‌پادشاه بوده‌اند. درکتیبه داریوش‌نیزازمغی که چندماه برایران‌حکومت کردهم‌اسم‌برده شده که بـه‌ظن‌غالب‌از پیشوایان‌مذهبی‌بوده‌است. آن‌سه‌تن‌مغی که‌تولدحضرت‌عیسی‌راخبردادندنیزازپیشوایان مذهبی بوده‌اندکه درکاراخترشماری دست داشته‌اند . پس‌اگرحافظ‌پیرمغان رابرای راهنمائی خود بـرمیگزیند ، از ایـن جهت است کـه این مردم از طبقه دانشمندان بوده‌اند . این‌مردم نگهداری معابد ودیرهای زرتشتیان رابعهده داشته‌اند .

نه فقط حافظ این واژه را درست بکارمیبرد وبمعنی پیشوای زرتشتیان اراده مینماید بلکه دراشعار شاعرانی مانند هاتف و سلمان ساوجی وشیخ عطار و اوحدی کرمانی وغیره نیزبهمین منظور آورده شده است . در قـرآن مجید نیزیکبار واژه مجوس آمده است وآن درسوره ۲۲ (سوره‌حج) آیه ۸۱ است کـه بمعنی مطلق زرتشتی اراده شده است. درتمام‌فرهنگهای لغت فارسی نیزکم و بیش از واژه مغ مفهوم پیشوای مذهبی یانگهبان آتشکده اراده شده وتمام، کم وبیش‌این‌شعرحافظرا بشاهد آورده‌اندکه میگوید :

در دیر مغان آمد ، یارم قدحی در دست

مست‌ازمی‌ومیخواران‌ازنرگس‌مستش‌مست

۱ـ رجوع شود به یسنا جلداول ص۷۶ـ۷۹ تألیف استادپور داود .

یا اینکه :

درخرابات مغان مانیز همدستان شویم

کاین‌چنین رفته است در عهدازل تقدیر ما

علاوه بر واژه مغ ، که باختصار ذکر آن گذشت ، دراشعار حافظ کلمات «جام جم» و «سروش» نیزمکرر آمده‌است . در روایات ملی، ما‌آمده است‌که در روزگارجمشید می کشف شد وبهمین‌جهت ترکیب «جام‌جم» نیز بعداً در ادبیات فارسی وارد شده است . هرجاصحبت‌از «جام‌جم» بمیان‌باشدمقصود جام‌جهان‌نمائی است‌که دراختیار جمشید بوده‌است . این‌موضوع در ادبیات فارسی : چه‌نظم‌وچه نثر ، ریشه عمیق‌دارد که‌ذکر آنرا بایددردیوان‌منوچهری و نوروزنامه و راحة‌الصدور خواند و دید . (۱)

واژه دیگری که حافظ در اشعار خود بکار میبرد ، کلمه «سروش» است . سروش دراشعارحافظ ، بآن‌مفهوم ومعنی‌ای بکار نرفته است‌که درادبیات مزدیسنااز آن اراده‌شده ولی بازهم‌بایدگفت که دریك مورد بامعنی‌ایکه واژه سروش دراوستا دارد یکسان است و آن‌وقتی‌است که سروش بمفهوم فرشته است : مانند این شعر

عفو الهی بکند کار خویش مژده رحمت برساند سروش

چه‌گویمت که به میخانه دوش مست وخراب

سروش‌عالم غیبم چه مژده‌ها داده است

و اما واژه سروش که دراوستا سراوش Sraosa است ، بمعنی اطاعت و فرمانبرداری است . مخصوصاً اطاعت ازدستورات واوامرالهی وشئون کلام ایزدی است ، همانطور که‌گفتیم این‌واژه درادبیات فارسی بمعنی‌فرشته است . زائد است

۱ـ مزدیسنا وتأثیرآن درادبیات فارسی ، ص ۲۷۰ ـ ۲۸۰ـ تألیف دکترمحمدمعین

عرض نمایم که کلمات سرود وسرائیدن درفارسی نیز ازهمین ریشه و بن است . ریشه این واژه در اوستا سرو Sru بمعنی شنیدن است و در اوستا بسیار بکاررفته است . دراوستا نیز سروش فرشته‌ایست که نماینده خصلت رضا و تسلیم است درادبیات متأخر مزدیسنا ، سروش یکی ازفرشتگانی است که درجهان‌دیگر ناظر اعمال آدمی است . (۱)
دراشعار حافظ ، سروش حامل پیام نیک وخوب است آنجاکه میگوید :

در راه عشق وسوسه اهـرمن بسی است

پیش‌آی وگوش دل به پیام سروش کن

نه تنها درشعرفوق سروش پیام‌آور ، پیك شادی است ، بلکه برای کسی این پیام‌میاورد که‌محرم اسرارباشد و با رموز درون آشناباشد . پیام‌این‌فرشته‌برای‌گوش نامحرم‌نیست آنجاکه میگوید :

تا نگردی آشنا زیـن پـرده رازی نشنوی

گــوش نامحرم نباشد جـای پیغام سروش

وظیفه این فرشته ، در آئین مزدیسنا ، این است که خاکیان را راه اطاعت نشان دهد وراه ورسم بندگی بیاموزد . حتی‌در ادبیات متأخرمزدیسنا ، سروش‌گاهی پیك ایزدی است وحامل بشارتی ازعالم غیب است ،گویاحافظ نظربااین‌معنی داشته که فرموده است :

سروش عالم‌غیبم بشارتی‌خوش داد   که‌بردرکرمش کس‌دژم‌نخواهدماند

در سراسر دیوان حافظ ، خوب پیداست که بهره کافی از ادبیات مزدیسنا برده‌است زیرا علاوه برچند واژه‌ای که دربالا اشاره رفت ، دراشعار وی ترکیباتی چون مغ ومغ‌بچه وموبد ودیرمغان وگبر وغیره دیده می‌شود که‌هرکدام بصورتی با آئین مزدیسنا ارتباطی دارد . حافظ درسرودن اشعار خود به‌تصوف مزدیسنا نیزنظر

۱- یشتها - جلد اول ص۵۱۶- ۵۲ تألیف استادپور داود

داشته است که بواسطه کمی وقت باید از آن صرفنظر کرد بدون‌شك هنگامیکه‌حافظ غزل معروف خود را که با بیت

سالها دل طلب جام‌جم از ما میکرد آنچه‌خود داشت‌ز بیگانه‌تمنامیکرد

آغاز می‌شود، سروده‌است نظر به تصوف مزدیسنا داشته است . نظیر این افکار در اشعار حافظ زیاد بچشم‌میخورد. دیوان حافظ را باید خواند و مکرر هم‌خواند تا با اندیشه‌های عرفانی عالی‌این‌شاعر آسمانی بهتر آشنا شد .

دیوان حافظ دریای پهناوری است که هر کس و بهر منظور در آن بشنا پردازد دست خالی بر نخواهد گشت . باید از دانشگاه پهلوی شیراز سپاسگزار بود که با ایجاد چنین مجالس سبب شده است که دانشمندان در راه شناسائی دو شاعر بزرگ ایران کوشش‌های سودمند و تحقیقات ارزنده بنمایند و حافظ و سعدی را بهتر بدوستداران ادب‌فارسی بشناسانند .

دکتر شمس‌الدین احمد
رئیس بخش فارسی دانشگاه کشمیر

حافظ و جمال پرستی

جمال پرستی وزیبائی شناسی ازجمله خصائص ارزنده قوم آریائی بوده‌است علت‌وجودی این‌امر تاحدی‌مربوط به منظره‌های دلکش طبیعی است که این قوم را چون‌کودکی نوزاد درآغوش خود پرورانیده است. مناظرطبیعت در روحیهٔ اقوام تأثیربسزائی دارد، انگلیسی‌ها ادعامی کنندکه یکی‌ازعلل شهامت آنها نزدیکی این قوم به اوقیانوس‌میباشدکه مجبورند بطورمداوم بااین دریای متلاطم دست‌وپنجه‌نرم کنند، ایرانیان نجیب‌که بازماندگان نژادآریائی هستند بیش‌ازهرقوم دیگر بزیبائی شناسی‌گرائیدند. علاوه برخصوصیات ذاتی‌این‌گروه، مظاهر طبیعت بدون شك درین‌گرایش نقش عمده‌ای بازی کرده است.

ادیان میترا وزردشت، ازروی تعلیمات پاکیزه درفکر ایرانیان تأثیر عمیق گذاشته اند مهر بزرگترین ونیرومند ترین مظهر روشنائی وجمال است ، آتش،دردین زرتشت مقام بزرگی دارد ، ایرانیان آن را همواره در خانه‌ها و در آتشکده ها روشن نگه میداشتند . روشنائی ونوربرای جمال پرستان معنی و کشش خاصی دارد در حالیکه یکنفر عادی در آفتاب و آتش غیرازنور وحرارت چیز دیگری نمی‌بیند .

سرزمین ایـران ، باستثنای فلات شمالـی ، بیشتر خشك وسنگلاخ است و فرسنگها زمین ازسبزی ودرختکاری عاری . اما چون بدهکده‌ای یـا شهری میرسیم اجتماعی بچشم میخورد ، آنها درخانه‌هاشان باغچه میکارند ، حوضی میسازندوگلها را چه درگلدان وچه درباغچه باسلیقه خاص خود می‌رویانند ، تابستان ، افرادخانواده دور حوض جمع می‌شوند ازسبزهٔ باغچه لذت میبرند وباگلها انبساط‌میکنند ووقتی را باخوشی بسرمیبرند ، معمولا ایرانیان خوش ذوق وخوش‌سلیقه اوقات بیکاری را لب‌جوی‌ها ومیان باغها وبوستانها سپری میکنند ، شعرمی‌سرایند ، آواز می‌خوانند مصائب روزگار را با استشمام بوی بهارونوازش‌نسیم ازخود دور می‌سازند ، بینندهٔ خارجی بانگاهی‌عمیق باین‌عوالم ، بخوبی‌درجهٔ‌جمال گرائی‌این‌مردمان‌رادرك‌می کند، ذوق زیبائی ، این مردمان جمال پرست رابقدری تحت تأثیرخود قرار داده است که شاعر ایرانی ، حتی‌درمرثیه‌هانیز ، که‌در رثاء عزیزی ویا شخص‌مهمی سروده باشد نیز ازآوردن منظره‌های طبیعت احترازنمی کند ، این دو رباعی راملاحظه بفرمائید:

ازرفتن شمس،ازشفق خون بچکید — مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب،جامه سیه کرددر آن ماتم‌وصبح — برزد نفس سرد و گریبان بدرید

* * *

در ماتم تـو دهر بسی شیون کـرد   لالـه همه خون دیـده‌دردامن کـرد
گل جیب قبای ارغوانـی بدریـد   قمری نمد سیـاه در گـردن کـرد

شعردرنظر شاعر ایرانی‌تنها وسیله القاء اندیشه نیست بلکه ماننگلدسته‌ایست که بااندیشه وزیبائی‌های‌طبیعت آمیخته می‌باشد ، بنابراین‌وی به‌هیچ‌وجه آماده‌نیست که زیبائیهای عالم‌ظاهر را ازشعر خود متارکه بدهد ، این عمل برای وی‌غیر طبیعی میباشد .

باید درنظرداشت که سنت‌در رشد وتذهیب دادن‌یك تمدن پرمایه ، نقش‌مهمی را ایفامیکند ، ازدیرباز ، شاعران چیره دست وهنرمند ، مثل خواجه حافظ شیرازی با این‌سنت زیبائی شناسی آشنا بوده‌اند . غزل‌راسعدی باوج کمال رسانید ولی‌پیش از وی هم‌شاعرانی بودند که‌در جنبه‌های جمال‌پرستی راهی برایش‌گشوده بودند . وچون کاربه‌حافظ رسید ، سنتی محکم واستوارکه معمار بزرگ آن همان شیخ‌اجل بوده‌است ، درغزل‌فارسی‌رواج یافت ، امافقط‌سنت‌کافی‌نیست ، سنت مثل‌ریشه‌های درخت‌می‌باشدکه درخت را استوارتر نگه‌میدارد ولی‌زیبائی‌های درخت بسته‌بشاخ وگل‌وشکوفه ظاهر آن است ، سنت باید چیزی بلطافت‌ونزاکت وزیبائی بیفزاید ، تازندگی باهمهٔ خوبی ودلکشی‌های‌خودش برای‌ما جلوه‌کند .

بعداز جستن عللی چند بـرای نفوذ حس زیبا شناسی در روحیه قوم ایرانی اینك‌به حافظ جمال‌پرست می‌پردازیم :

مهمترین چیزی که در باره خواجه شیراز بخاطر می‌رسد وباید آن را نکته عروج ازجمال پرستی وی‌دانست ، این‌است که دراندیشه‌های وی آمیزشی‌لطیف از زیبائیهای آسمان وزمین موجوداست،چنانکه‌وی برای وانمودکردن جمال آسمانی زیبائیهای زمین را که موجب الهام وی میباشد ، اساس قرارداده است . مسلم‌است

که حافظ شاعر آسمانی بود، ولی جای تأمل نیست که حافظ روی همین عالم ظاهر و مخصوصاً درموطن خود، با محبوبی لزهمین گوشت وپوست که ماداریم ، عشق ورزیده است. آنمعشوقه چه شاخ نبات مفروضه‌ای بوده باشد ویا جمال طبیعت که دراندیشه‌های وی تجسم یافته است :

حال دل باتو گفتنم هوس است — خبر دل شنفتنم هوس است
طمع خام بین که قصهٔ فاش — از رقیبان ، نهفتنم هوس است
شب‌قدری چنین عزیز و شریف — با تو تا روز خفتنم هوس است
وه که دردانه‌ای چنین نازك — درشب تار سفتنم هوس است
ای صبا ، امشبم مدد فرمای — که سحرگه ، شکفتنم هوس است

وهمین معشوق زمینی، حافظ را بسخنگوئی ولدار نموده و کلك صنعش را آماده رای کشیدن نقش‌های مراد ، می‌ساخته است :

بلبل ازفیض گل آموخت سخن ورنه نبود
این همه قول و غزل ، تعبیه در منقارش
کلك مشاطه صنعش نکشد نقش مراد
هر که اقرار بدین حسن خدا داد نکرد

حافظ خودش رادرجمال طبیعت بقدری درآمیخته بود که مانند صوفیانی که مقام اوج معرفت الهی را دریافته ، مشاهده از«همه اوست»میکنند ، تماماً جمال و سرتاسر زیبا گشته بود ، چنانکه درجمال طبیعت قائل بدرجه بندی آن نبود و مانند قطره‌ایکه درآبهای بیکران دریا تحلیل رفته از احساس وجود مستقل ، بی‌نیازمیباشد موجودی ازموجودات عالم طبیعت شده بود .

چنان پر شد فضای سینه از دوست
که فکر خویش گم شد از ضمیرم

اینکه‌من درجستجوی اوزخود فارغ شدم

کس‌ندیده‌است ونبیندمثلش ازهرسو ببین

وهمین است که درمظاهرعالم ، سپید وسیاه برای وی هیچ اهمیتی نداشت و درنظروی همه چیز ازمظاهرطبیعت زیبا بود :

نیست در دایره یك نقطه خلاف‌از کم وبیش

که من این مسئله بی چون وچرا می‌بینم

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست

چشم میگون ، لب خندان ، دل خرم‌باا‌وست

کلمهٔ عشق که حافظ آن را در اشعار خود بیشتر بکاربرده ، وسیله‌ای برای ابراز احساسات جمال پرستی وی میباشد ، زیرا چنانکه گفتیم ، حافظ اساساً الهام عشق را ازمناظر طبیعی ویا از جمال کائنات گرفته است واین‌ملکه را از روز ازل بارث برده بود :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

بودم آنروز من از طایفه درد کشان

که نه از تاك نشان بود و نه از تاکنشان

و درین عالم زیبا ، برای بدست آوردن همین میراث از دست رفته تلاشها میکرده‌است ، چنانکه سعی وکوشش همهٔ آنهائی که بعنوان‌عاشقان جمال ،به دنبال زیبائی‌میروند ، ازنظرتحسین نگاه‌میکند واین چنین اشخاص را فناناپذیر فرارمیدهد ودرتوصیف و ستایش آنان ، که خودنیز درصف آنان قرار گرفته است ، یك نوع عظمت وافتخار را حس میکند ، این‌افتخار وعظمت عالمگیر از کلمهٔ «ما» که درشعر درج‌ذیل بکار برده ، دربرابر چشم ما جلوه میکند :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

اگر درین شعر کمی فکر کنیم خواهیم دید که خود حافظ بین مظاهر طبیعت مظهری بود محوناشدنی مانند خود جمال طبیعت ، وبهمین جهت مرگ را بمبارزه طلبیده است . درست است که حافظ از خطر مرگ آزاد نبوده چنانچه در وصل نیز ازین دغدغه آسودگی نداشت :

بلبلی برگ گلی خوشرنگ درمنقار داشت

واندر آن برگ ونوا خوش ناله‌های زار داشت

صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته گفت

ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت

ولی وی جمال‌پرستی وذوق زیبائی‌را تنها وسیله‌ای برای فایق آمدن براندوه مرگ ، میدانست. وی‌درهرحال وازهرحیث ، نه فقط زیبائی مظاهرعالم را مشاهده می‌کرد ، بلکه این زیبائی‌رامی‌خواست تا ته سرکشد. حتی‌اگرشراب هم میخواست بنوشد ، بایستی آن شراب آمیخته باعکس جمال وروی محبوب‌باشد :

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

درمجلس صبوحی‌دانی‌چه‌خوش نماید عکس عذار ساقی در جام می‌فتاده

اگر پیامی میخواهد بدلدار بفرستد ، بخلاف آنهائیکه شخص نامه‌بر یاهدهد ویاکبوتررا بعنوان‌قاصد بکارمی‌برده‌اند ، حافظ ، بیشتراز بادصبا ،که غیر از آن در نظرش قاصدی درنهایت لطافت و زیبائی و موجودی نامرئی،موجود نیست ، طلب استمداد نموده است .

احساسات شورانگیز جمال پرستی،حافظ‌رادرمجسمه‌ای واحد ریخته بودکه ازچند هنر زیبا ساخته شده‌باشد .

میدانیم که عاشقان هنرهای زیبا، دریکی ازهنرها کسب کمال میکنند، یکی نقاش میشود و آن دیگری موسیقی دان، یکی مجسمه ساز و دیگری شاعر، ولی در وجود حافظ، ما سه شخصیت برجسته هنری و مجزا رادر می‌یابیم، حافظ شاعر، حافظ نقاش وحافظ موسیقی‌دان، چنانکه ازاشعار شیوای وی بنظر میرسد، حافظ، موسیقی‌دانی‌چیره دست هم بوده است وبهمین‌سبب دربرابر اغلب شاعران ایرانی، اشعاروی‌ازصدای‌قانون‌ورباب، آوازچنگ ونی، صوت چغانه و کمانچه زمزمهٔ بربط وساز، نغمهٔ مطرب وسرود سماع، درگوش ما طنین می‌افکند وبارها خودش راحافظ خوشخوان، حافظ خوشگوی، حافظ خوش لهجه وخوش الحان گفته است. ازنظر اهل ذوق وصاحبان بصیرت پوشیده نیست که شاعری غرق در جمال محبوب خود، که زیبائی وی در درون آن عاشق دیوانه ودلباخته مانند شیر تحلیل رفته که بدر رفتن آن‌فقط با جان سپردن امکان پذیراست، درچه مقامی‌ازشور وجذبه و وجد وحال قرارگرفته باشد، احساس آتشین‌جمال طلبی حافظ، که تاحد دیوانگی بوده است وگاهی درصورت موسیقی، وقتی‌در صورت پرده‌های نقاشی‌و گاهی درقالب اشعار شیرین وعارفانه بروز کرده است حافظ ما رادر مطلع کم نظیر یکی ازغزلهای بسیارشیوای خود، دربرابرچشم‌مان مجسم میکند:

زلف‌آشفته وخوی کرده وخندان لب ومست

پیرهن چاك وغزلخوان و صراحی در دست

پس شکی‌نیست که حافظ اشعار خود را همراه باآهنگ تار درلهجهٔ خاص خودمی‌سروده ودیگران راهم وادار بگوش دادن آن‌می‌نموده است مثلا می‌بینیم که تعداد قابل‌ملاحظه‌ای از غزلهای وی بسیارنزدیك بموسیقی وبعضی‌ازآنها واقعاً قابل سرودن باآواز دف ونی همراه بدست زنی وپایکوبی می‌باشد. مثلا:

۱- مرا مهر سیه چشمان زسر بیرون نخواهد شد

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

اگر درین‌شعر کمی فکر کنیم خواهیم دیدکه خود حافظ بین مظاهر طبیعت مظهری بود محوناشدنی مانند خود جمال طبیعت ، وبهمین جهت مرگ را بمبارزه طلبیده است . درست است که حافظ از خطرمرگ آزاد نبوده چنانچه دروصل‌نیز ازین دغدغه آسودگی نداشت :

بلبلی برگ گلی‌خوشرنگ درمنقار داشت

واندرآن برگ ونوا خوش‌ناله‌های‌زارداشت

صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته گفت

نازکم کن‌که درین باغ بسی‌چون‌توشکفت

ولی وی جمال‌پرستی وذوق زیبائی‌را تنها وسیله‌ای برای فایق‌آمدن براندوه مرگ ، میدانست. وی‌درهرحال وازهرحیث ، نه فقطزیبائی مظاهرعالم را مشاهده می‌کرد ، بلکه این زیبائی‌رامی‌خواست تا ته سرکشد. حتی‌اگرشراب هم میخواست بنوشد ، بایستی آن شراب آمیخته باعکس جمال وروی محبوب‌باشد :

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم   ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

درمجلس‌صبوحی‌دانی‌چه‌خوش‌نماید   عکس عذار ساقی در جام می‌فتاده

اگر پیامی میخواهد بدلدار بفرستد ، بخلاف آنهائیکه شخص‌نامه‌بر یاهدهد ویاکبوتررا بعنوان‌قاصد بکارمی‌برده‌اند ، حافظ ، بیشتراز بادصبا ، که غیر از آن در نظرش قاصدی درنهایت لطافت و زیبائی و موجودی نامرئی،موجود نیست ، طلب استمداد نموده است .

احساسات شورانگیز جمال پرستی،حافظ‌رادرمجسمه‌ای واحد ریخته بودکه ازچند هنر زیبا ساخته شده‌باشد .

میدانیم که عاشقان هنرهای زیبا ، دریکی ازهنرها کسب کمال میکنند ، یکی نقاش میشود و آن دیگری موسیقی دان ، یکی مجسمه ساز و دیگری شاعر ، ولی در وجود حافظ ، ما سه شخصیت برجسته هنری و مجزا رادر می‌یابیم ، حافظ شاعر ، حافظ نقاش وحافظ موسیقی‌دان ، چنانکه ازاشعار شیوای وی بنظر میرسد ، حافظ ، موسیقی‌دانی چیره دست هم بوده است وبهمین‌سبب دربرابر اغلب شاعران ایرانی ، اشعاروی‌ازصدای‌قانون‌ورباب ، آوازچنگ ونی ، صوت چغانه و کمانچه زمزمهٔ بربط وساز ، نغمهٔ مطرب وسرود سماع ، درگوش ما طنین می‌افکند وبارها خودش راحافظ خوشخوان ، حافظ خوشگوی ، حافظ خوش لهجه وخوش الحان گفته است . ازنظر اهل ذوق وصاحبان بصیرت پوشیده نیست که شاعری غرق در جمال محبوب خود ، که زیبائی وی در درون آن عاشق دیوانه ودلباخته مانند شیر تحلیل رفته که بدر رفتن آن‌فقط با جان سپردن امکان پذیراست ، درچه مقامی‌ازشور وجذبه و وجد وحال قرارگرفته باشد ، احساس آتشین‌جمال طلبی حافظ ، که تاحد دیوانگی بوده است وگاهی درصورت موسیقی، وقتی‌در صورت پرده‌های نقاشی‌و گاهی درقالب اشعار شیرین وعارفانه بروزکرده است حافظ ما رادر مطلع کم نظیر یکی ازغزلهای بسیارشیوای خود ، دربرابرچشم‌مان مجسم میکند :

زلف‌آشفته وخوی‌کرده وخندان لب ومست

پیرهن چاك وغزلخوان و صراحی در دست

پس شکی‌نیست که حافظ اشعار خود را همراه باآهنگ تار درلهجهٔ خاص خودمی‌سروده ودیگران راهم وادار بگوش دادن آن‌می‌نموده است مثلا می‌بینیم که تعداد قابل‌ملاحظه‌ای از غزلهای وی بسیارنزدیك بموسیقی وبعضی‌ازآنها واقعاً قابل سرودن باآواز دف ونی همراه بدست زنی وپایکوبی می‌باشد . مثلا :

۱ــ مرا مهر سیه چشمان زسر بیرون نخواهد شد

۲- بیا تا گل برافشانیم و می درساغر اندازیم

۳- مدامم مست میدارد نسیم جعد گیسویت

هنررقص که ملازم موسیقی است نیز بعنوان رکن لازمهٔ جمال‌پرستی، درحافظ زیباشناس‌ما وجود دارد ، زیبائی نقشبندیهای صنع چنان این هنرمند سحرکاروشیفته جمال را تحت تأثیر قرار داده بود که در عالم ذوق زدگی ومستی و بیخودی ویژه خود ، وی را درصورت یك رقاص عاشق‌پیشه مشاهده میکنیم که دربرابر رنگینی و بوقلمونی عالم ظاهر وجمال محبوب ، نه‌فقط اینکه حالت رقص بوی دست میداد بلکه طبیعت رانیز دربرابر زیبائیهای وی غرق در رقص میدیده است :

چنان در سوز من سازش اثر کرد   که بی رقت ندیدم هیچ شی را

یار ما چون گیرد آهنگ سماع   قدسیان درعرش دست افشان کنند

درآسمان نه عجب‌گرز گفته حافظ   سرود زهره برقص آورد مسیحا را

این هم اشعاری چند راجع به حالت‌رقص زدگی حافظ :

بر سر تربت من بی می و مطرب منشین

تا ببویت ز لحد رقص کنان بر خیزم

آتشی در دل دیوانه ما افکندی

که چو گردیم ، همیشه بهوایت رقاص

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری

سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم

اینگونه احساسات وعواطف پرشور ، ابیات حافظ راآهنگی طرب انگیز و وزنی برجسته بخشیده است وبعلت تازگی وشگفتگی ، صفا وطراوتی که درنتیجه آن نغمگی و موزیك و درعین حال مملو از مستی عرفانی و الهام بخش ، سراسر سروده‌های وی رافراگرفته است ، دیوان این شاعر وعارف کم نظیرمابه زیب‌وزینت

خانه هر ایرانی جمال‌پرست می‌باشد وهرادب دوست ایران چه از کشمیر، که بنده خود از آن دیارهستم ، وچه از سمرقند یاچه ازنقاط دور دست عـالم از آن الهام میگیرد :

بشعر حافظ شیراز میگویـنـد و میرقصند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

پرستش‌زیبائی‌عالم صنع ، حس‌نقاشی‌حافظرابحد اعجاب آوری‌برانگیخته وازین لحاظ نیز عظمت حافظ بیشتر روشن میشودکه وی اندیشه‌های خویش را با عواطف درونی‌خود پیوند ناگسستنی داده وآنها را غیر قابل تفکیك نموده است . نظر شخصی بنده این است که حافظ درین خاصیت شعر ، بی‌همتاست وبعلت همین خاصیت یعنی‌بهم آمیختگی اندیشه وعواطف ، شعرهایش‌مانند پرده‌های‌نقاشی که‌در عین‌حال دارای‌حالت رؤیائی میباشد ، جلوه میکند . غزلی شیوا بمطلع‌ذیل تابلوی کاملی‌است‌ازنقاشی :

سحر ببـوی گلستان دمی شدم در بـاغ

که تـا چو بلبل بیدل کنم علاج دمـاغ

ویا این چند تا شعر را ملاحظه بفرمائید :

بنفشه طـرهٔ مفتول خود گـره مـی‌زد

صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

بچمن خرام وبنگر بر تخت گل که لاله

به ندیم شاه ماند که بکف چـراغ دارد

گذار کن چو صبا بـر بنفشه زار و ببین

که از تطاول زلفت چـه سوگـوارانند

احساسات پرشور وعواطف هیجان انگیز وحرارت آمیز زیبا طلبی وجمال

شناسی ، حافظ را از تجربه آوردن علامات وکنایات در اشعار خویش ، گذرانیده است . اما بعلت حس وشعور جمال پرستی شناسی کنایات وعلامات غیرمأنوس را اختراع ننموده بلکه درین مورد نیز موادخام، ازجمال طبیعت ونقشبندیهای زیبای عالم ظاهر کسب نموده وباین وسیله علاماتی که درشعر بکار برده مناسب وضع خاطر و اندیشه وعواطف وی بوده است . اشعارخویش را ازعلامات ، مانند ، آتش ، لاله رنگ ، نور وروشنائی آکنده وترکیبات بکرواصیل ودرعین حال دلاویزی راساخته که تمام دیوانش آلبومی از زیبائیهای طبیعت بنظر میرسد . مثلا : نورباده ـ شمع سعادت پرتو ـ تنورلاله ـ چراغ می ـ مشعله صبح ـ شعاع جام ـ آتش گل ـ مرغول سنبل وغیره . حتی محبوب را نیز بخلاف شعرای سنتی ایران که ازستمکاری محبوب در روزگاران هجران بی پایان، وی رابعنوان قصاب از آب درمی آرند ، حافظ معشوق خودرا سروصنوبرخرام ، شمشادخانه پرور ، تذور خوشخرام ، غزال رعنا ، شهسوار شیرین کار ، بت مشکین کلاله ، پادشاه ملك و جاهت ، نوگل خندان ، شمع چگل بت شیرین حرکات ، شاه شمشاد قدان ، گلبن جوان ، شاخ گل رعنا ، تازه گل ، خسروشیرین دهنان وغیره خوانده است .

حافظ درطلب زیبائی وجمال طبیعت ، رندباده گسارهم گردیده وهم درجستجوی هدف خود ، همراه بادصبا ، درمرغزارها ، سبزه زارها وباغ و بوستانها دیوانه وار میگشت ـ وقتی درگلگشتهای مصلی وکنارآبهای زلال رکناباد ، بجستجوی محبوب پرداخت وگاهی بکوه وبیابان سرمیداده است ، گاهی شیره وعصاره هربرگ گل را میمکیده و زحمت هرخارمیکشیده وگاهی درهوای مشکبوی زلف کمان کش یار ، ناله های دل بی قرارخود را بانسیم بازگو کرده است ، گاهی دخترگلچهر زر را زینت آغوش خود نموده ووقتی درکاسه زر وقدح آئینه کردار ، عکس جمال یار رادریافته هنگامی دربادۀ گلرنگ و آتش خواص ، تصویر محبوب را مشاهده و گاهی بت

چهارده‌ساله‌ای‌را مشتاقانه بغل کرده است ـ وبااین همه این عاشق سرمست ودیوانه جمال ، هیچوقت از تماشا کردن زیبائیهای طبیعت با دو دیدهٔ حیران ظاهر ، سیر نشده است :

بر این دو دیده حیران من هزار افسوس

که بـا دو آینه ، رویت عیان نمی‌بینم

وهمین است که از مرزهای زمین برون می‌جهد ومیان فضای عمیق وبی‌پایان آسمانها میگذرد وسوی ماورای افلاك پرواز میکند واوج میگیرد تا التهاب عطش ازلی‌وسیرنشدنی جمال‌پرستی را فرونشاند . مرزهای حافظ از زمین تاورای آسمانها توسعه وگسترش یافته است وبه‌همین‌علت‌حافظ دربرابرما درکسوت شاعری‌سحرکار جلوه میکند که‌خودش درطلب جمال بقدری‌سرگشته وسرگردان است که‌شیفتگان‌وی نمی‌توانند اورا گیربیندازند :

رموز مستی و رندی ز من بشنو نه از حافظ

که با جام وقدح هرشب ، ندیم ماه و پروینم

جستجوی حافظ مارا بعالمی‌میکشاند که مشاهده آن مارا مسحور میکند وما نیز بعنوان موجودی از آن عالم رؤیائی،ازخود بی‌خبرمی‌شویم گاهی مارا به‌تماشای عالمی‌وادارمی‌سازد که‌باوجود غیبت،همه جاسبزمی‌شود یعنی‌ازغیبت‌خود، برجسته‌تر جلوه میکند ، مثلا اشعار درج‌ذیل‌ازغزلی دارای‌وضع‌رؤیائی، که درعین‌حال‌شاداب وبانشاط‌است ، ملاحظه‌بفرمائیداین اشعار را فقط میتوان‌حس کرد ، معانی و تشریح آن از حیز امکان بیرون است !

درسرای مغان رفته بود و آب زده — نشسته‌پیروصلائی‌به‌شیخ وشاب‌زده

سبوکشان همه‌دربندگیش بسته کمر — ولی زترك کله چتر برسحاب زده

شعاع جام وقدح نور ماه پوشیده — عـذار مغبچگان راه آفتاب زده

زشور وعربده شاهدان شیرین کار — شکرشکسته،سمن‌ریخته،رباب‌زده

زبان و بیان این‌شاعر پرستار زیبائی‌وجمال ، چون به‌منتهای لطافت میرسد به هنر تبدیل‌میشود وچه‌هنری ،گویا چشمه ساریست که زیبائی وجمال را بهرسوروان میکند ، زبانش دارای شکفتگی بهارفروردین و بیانش حامل‌صفای ماء معین است .

من دراشعار این روشنگرجمال ، هیچ آرایش و پیرایش مصنوعی نمی‌بینم آرایش ، هنری است که آن‌رامی‌شود کسب نمود ولی کلام‌حافظ ، دلبری‌است که‌با حسن‌خدا دادآمده است وشاید بهمین علت درسراسرمنظومات حافظ‌زیبائی وجمال طبیعت پراکنده شده است تفوق‌جمال پرستی در رگ و پی‌حافظ مانند رطوبت باد سحرگاهی است که در شاخ‌گل‌سرایت کرده باشد ، کوشش حافظ برای بوجود آوردن این غلبه وتفوق ، کوشش ارادی نبوده است بلکه این جزوی بود ازاندیشه وخاطروی وسهمی‌بود ازخمیر وجود اوچنانچه همین انگیزهٔ وجدان را بدون خود آگاهی وبطرزغیرشعوری بیان‌نموده است :

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
هر چه استاد ازل گفت ، همان میگویم

حافظ ، طلب جمال راغایت نهائی هستی‌خویش میدانسته است :

حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود
قدمی نه بوداعش که روان خواهد شد

راهرو منزل عشقیم و زسر حد عدم
تا باقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

جمال ، بقول شبلی ، حقیقت است و حقیقت جمال ، ابراز احساس جمال پرستی واقعی ، مقتضی آن‌می‌باشد که عاطفه دارای حقیقت باشد واندیشه (عالمگیر، جهانی) واحساس ، قوی ومؤثرباشد . آمیزش این هرسه مختصات‌درحافظ ، بعلت جستجو و تجسس برای جمال و زیبائی ، روشن‌تر و برجسته‌تر می‌باشد واز لحاظ این خصایص ، کلام حافظ دارای مقامی است که مردی حافظ شناس و صاحب

نظری جمال پرست ، کلام حافظ را از آهنگ رقص آفرین ویژه آن ، که همه جا بنظر می رسد ، می شناسد .

حافظ اجزای وجود خود را در جمال طبیعت حل کرده بود و بعنوان جزئی از آن نه فقط پرستش کننده رنگینیهای عالم طبیعت بود بلکه خود نیز جمال را نیز خلق نمود حافظ بطرزهای گوناگون، وجود خود را در عالم زیبای طبیعت برجسته تر می نمایاند ، وقتی چون در نتیجه خستگی در راه جستجوی بی پایان هدف خود ، گردی از حزن و ملال بخاطر وی مینشیند و یا جمال و زیبائی موقتاً از نظر وی پنهان میشود. در دوران این فاجعه نیز ، دل نامراد خویش را توصیه میکند تا انگیزه جمال پرستی را رها نسازد و بدین ترتیب ، جمال را خلق میکند و احساسات خود را با بزرگیهای اندیشه و وجدان شناسا می سازد تا ابرهای سیاه حزن و ملال ، جای روشنی و نور جمال را در قلب این شاعر حساس و نازك طبع ، نگیرد ، حافظ برای خلق نمودن جمال نیروی مرموزی را داشته و بدین سبب آدم ، مؤمن بداشتن قلبی زیبا و اندیشه و نگاه قشنگ و عالی وی میشود ، در حالت فاجعه ، انگیزه جمال پرستی را بدینگونه بهبود میدهد :

گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن

چتر گل برسر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت

زمان زمان کنم از غم چون گل گریبان چاك

بنشین برلب جوی و گذر عمر ببین

کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

چو گل هر دم بیادت جامه بر تن

کنم چاك از گریبان تا بدامن

چنین که‌دردل من‌داغ زلف سرکش‌تست

بنفشه زار شود تـربتم چـو درگـذرم

درنتیجه همین جمال پرستی‌سروده‌های حافظ تابلوی قشنگی است ازصورت ومعنی ، وبدین‌سبب‌این شاعرصورتگرشعرفارسی‌را تمثالهای بی‌مانندی اعطاءنموده که شرح وبسط آن خارج از حوصله این مقاله می‌باشد .

گفتیم که حافظ برای ابراز عواطف آتشین و احساسات شورانگیز خود ، موادخام را ازجمال طبیعت فراگرفته ودر قالب خاطرخویش ، بکمك اعجازتخیل آن را بصورت‌علامتهای‌اندیشه ووجدان‌در آورده است ، علامت اندیشه،عمل‌زمینی وی ، وعلامت وجدان عمل آسمانی ویا ماوراء طبیعی وی می‌باشد ودرهردوحالت درجستجوی حقیقت وجمال‌زیبائی‌وصداقت‌می‌بوده‌است‌این‌جمال‌وزیبائی که آن‌رادر زمین‌وآسمانهامی‌جست وبرپایه‌های‌همین‌عمل‌دوگانه استواربوده،غایت‌نهائی وهدف مقصود وی بوده‌است.گاهی برای‌مشاهده‌حق وحقیقت ما را ازماورای‌آسمانها می‌برد و درصفیر بام عـرش که‌بگوش وی طنین می‌اندازد ، مارا سهیم وشریك می‌سازد .

من آن مرغم که هرشام وسحرگاه ز بـام عـرش مـی‌آیـد صفیرم

وگاهی برای لذت بردن از رنگینی مظاهر متنوع‌عالم موجودات ، ما را از صداهای مرموز گل ومل وسرو وسمن وجام وباده‌آشنا میگرداند . درتجسس‌جمال وزیبائی ، آمیزشی چنین‌عالی وهم‌آهنگ و کامل،مظاهرپرستی و ماورائیت ، درهیچ شاعر دیگر ایرانی وجود ندارد .

باوجود این همه‌که در بالا گفتیم ، درك معانـی در ابیات حافظ کاری بس صعب است ، درمورد شخصیت متعدد وی ، می‌تـوان گفت‌که فکر هـر کس بقدر همت اوست .

ادراك نمودن شخصيت عظيم هرهنرمند و شاعر بزرگ ، مثل خواجه حافظ ، آنچه که بوده است بسی دشوار است و بنده درین مقاله ادعائی ندارم ومن درباره حافظ می‌گویم که حافظ :

ترا ، چنانکه توئی ، هـر نظر کجا بیند

بقدر بینش خـود هـر کسی کند ادراك

ادیب طوسی

مقایسه بین‌شعر سعدی و حافظ

موضوع سخن‌بنده مقایسه بین‌شعرسعدی وحافظ است‌ولی مقدمتاً بایدعرض کنم که درهرمقایسهٔ شعری شرایطی‌لازم است وحداقل این‌شرایط این‌است که :

اولا دوشعرازحیث موضوع یکی باشند ومثلا یك‌شعرداستانی بایك‌شعرغنائی مقایسه نشود .

ثانیاً بعداز رعایت تناسب موضوع بایددوشعراز حیث وزن یکی باشند زیرا بعض‌اوزان برای مقاصد وصفی‌وشرح ماجراهای‌عشقی‌ازبعض‌اوزان دیگرمتناسبترند وبعلاوه در بعض اوزان یکنوع خوش‌آهنگی وجود داردکه ذهن شنونده رابخود متوجه ساخته واز قضاوت درموضوع شعرمنحرف‌میسازد .

درمرحله سوم بنظر بنده مثلا باید دوشعر غنائی‌هم‌وزن را برای‌مقایسه‌برگزینم که‌ازحیث قافیه وردیف نیزیکسان باشند چه این مطلب‌نیز به‌ثبوت رسیده که بعضی قوافی وردیفها ازبعض دیگر بگوش خوش‌آیندترند وموجب انحراف ذهن از قضاوت صحیح میشوند .

نکته چهارم که باید رعایت‌شود یکی‌بودن زبان‌دوشعر است بدین معنی که مثلا هردو درسبك خراسانی یاعراقی یاهندی باشند زیرا فاصله زمانی بمرور زمان اثراتی در زبان میگذاردکه موجب تغییر لغات وتعبیرات وطرز جمله بندی میگردد بنابراین نمیشود یك غزل رودکی را بایك غزل سعدی یا حافظ مقایسه نموده وبه نتیجه صحیح قضاوت اعتماد پیداکرد .

از این شرائط که بگذریم مسئله مقایسه‌کننده پیش میآیدکه باید صالح برای این کارباشد بنابراین ممکن است قضاوت بنده درباره شعر سعدی و حافظ قدری گستاخانه تلقی‌شود اما میتوانم این مسئله را اینطور توجیه‌کنم که مقصود از مقایسه مطالعه‌ای اجمالی در آثار این‌دوشاعر بزرگ است مخصوصاً‌که شناخت زیبائی و هنر ربطی به هنرمند بودن ندارد .

اینك که این‌مقدمه معلوم شد عرض‌میکنم چنانکه میدانیم سعدی‌درتمام انواع سخن استادی بزرگ است چنانکه خود گفته :

در حدیث من و حسن تو نیافزاید کس

حد همین بود سخنگوئی و زیبائی را

بعلاوه ازحیث زمان سعدی برحافظ حق تقدم دارد واستادی او درسخن تا حدی است‌که توانسته زبان فارسی راتحت سیطره ونفوذخود متوقف‌کند تا جائی که پس‌از۱۰۰ سال حافظ باهمان زبان سخن‌گفته وحتی امروزه مانیز به‌همان‌زبان سعدی سخن‌میگوئیم . بااین‌سابقه اگر فرضاً‌درمقایسه، کفهٔ حافظ بچربدچیزی‌ازعظمت

قدر واستادی سعدی نخواهد کاست چه خود حافظ هم به استادی سعدی در غزل اعتراف دارد .

برای سنجش ، قبلا بذکر دو سه نمونهٔ هموزن و هم قافیه از این دو استاد میپردازیم :

سعدی : کس این کند که دل از یار خویش بردارد؟
مگر کسیکه دل از سنگ سخت‌تر دارد
که گفت من خبری دارم از حقیقت عشق
دروغ گفت که از خویشتن خبر دارد

حافظ : کسیکه حسن خط دوست در نظر دارد
محققست که او حاصل بصر دارد
ز زهد خشك ملولم کجاست بادهٔ ناب
که بوی باده مدامم دماغ تر دارد

* * *

سعدی : من از آن روز که در بند توام آزادم
پادشاهم که بدام تو اسیر افتادم
مینماید که جفای فلك از دامن من
دست کوته نکند تا نکند بنیادم

حافظ : فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم
کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
یارب ازمادر گیتی بچه طالع زادم

سعدی : یك امشبی که در آغوش شاهد شکرم

گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم

ببند یك نفس ای آسمان دریچه صبح

بر آفتاب که امشب خوش است باقمرم

حافظ : تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم

تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

چنین که در دل من داغ زلف سرکش تست

بنفشه زار شود تربتم چو درگذرم

غزلهای بسیار در دیوان حافظ میتوان یافت که استقبال از سعدی است و ما بهمین سه نمونه اکتفا کردیم ولی برای مقایسه لازم بود غزلهای این دو استاد ، از اول تاآخر مورد مطالعه قرار گیرد ومن این کار را کرده‌ام و به‌اجمال درباره غزل این دو استاد میتوانم در موارد زیر بمقایسه بپردازم : ازنظر وزن و قافیه ـ ازنظر لفظ ـ از لحاظ معنی ـ ازنظر شیوه ولحن بیان ـ از لحاظ مضمون :

الف ـ ازنظر وزن وقافیه

۱ـ وزن ـ دیوان حافظ درحدود ۵۰۰ غزل دارد که در ۳۶ وزن ازچند بحر متناسب باغزل سروده شده واکثراً در وزن رمل سالم و مخبون ومجتث ومضارع مقصور یاممدود است .

درطیبات و قسمتی از بدایع سعدی تا ۵۰۰ غزل نیز ۳۷ وزن ازچند بحر متناسب دیده میشود بااین تفاوت که سعدی درهروزن چندین غزل دارد وبعلاوه گاهی به اوزانی برمیخورید که برای غزل چندان مطلوب نیست مانند این شعر :

ای مرهم ریش و راحت‌جانم چندان بمفارقت مرنجانم

که دروزن هزج اخرب مقبوض مسدس است .

نکته دیگر که قابل ذکر است اینکه دراشعارسعدی باوزان چندی برمیخورید که دراشعار حافظ بکار نرفته ونمونه آن درفوق دیده شد ، حافظ هم بنوبه خود وزنی بکار برده که‌درشعرسعدی‌نیست مانند این شعر که در وزن متقارب اثلم است :

گرتیغ بارد درکوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله

۲- قافیه - ازحیث قافیه و ردیف نیز فرقی میان اشعار سعدی وحافظ وجود دارد بدین‌معنی که‌از ۱۰۰ غزل حافظ تقریباً ۹۶غزل‌مردف است وغالباً دو وسه هجائی است درحالیکه از ۱۰۰ غزل سعدی تقریباً ۳۱ غزل مردف است وغالباً ردیفها یك هجائی ودو هجائی میباشند .

این تفاوت نشان میدهد که حافظ باوزان خوش آهنگ و ردیفهای‌گوش نواز علاقهٔ مخصوصی‌داشته وشاید به‌همین‌جهت درزمان خود اوغزل‌هایش میان‌توده‌های مردم‌گل‌میکرده که گفته است :

بشعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

ب - ازنظر لفظ

ازنظرلفظ بایدگفت هردو استاد دارای جمله‌بندیهای منسجم وفصیح میباشند اما سعدی که ۱۰۰سال قبل‌ازحافظ‌میزیسته گاهی‌شعرش دارای بعض‌ترکیبهای کهنه‌تر است مانند ترکیب(برکردن) بمعنی بازکردن درشعرزیر :

من‌نیزچشم از خواب خوش برمی‌نکردم پیش از این

روز فراق دوستان شب خوش بگفتم خواب را

یا «بر کردن» بمعنی روشن کردن :

شمعی به پیش روی تو گفتم که بر کنم
حاجت بشمع نیست که مهتاب خوشتر است

اما اکثراً چنین نیست وجمله بندیهای سعدی درعین پختگی وروانی کاملاسبکی امروزی دارند مانند این شعر :

هر کسی را هوسی درسر وکاری در پیش
من بیچاره گرفتار هوای دل خویش

حافظ هم دراین قسمت دست کمی ازسعدی ندارد وبااینکه جمله‌های اودارای ترکیب امروزی است بعللی که خواهیم گفت شعرش برای همه قابل درك نیست .

ازنظر لفظی برای مقایسه شعر حافظ وسعدی باید نسبت بموارد ذیل توجه شود : محل اجزای جمله ـ ترکیبهای شاعرانه ـ کلمات بیگانه ـ کلمات عامیانه حذف ـ صنایع لفظی :

۱ـ محل اجزای جمله ـ اجزای جمله درشعرحافظ وسعدی غالباً درمحل خود قراردارد ولی گاهی ضرورت اقتضاء دارد که محل اجزای جمله تغییر کند واین تغییر تاحدی مجازاست که موجب تعقید لفظی ویاضعف تألیف نشود ودرشعرسعدی گاهی باین قبیل موارد برمیخوریم مانند این شعر :

آن نیزه که حلقه میربودم
در حلقه کارزارم افکند

که دارای تعقید است یعنی نیزه که برای من حلقه میربود مرا درحلقه کارزار افکند ویا این شعر که ضعف تألیف دارد :

چنانت دوست میدارم که وصلم دل نمیخواهد
کمال دوستی باشد مراد از دوست نگرفتن

گفته بودیم بخوبان کـه نباید نگریست

دل ببردنـد ضرورت نگران گـردیـدم

احـوال دو چشم مـن بـرهـم ننهـاد

بـا تـو نتوان گفت بخواب شب مستی

۲- سعدی ترکیبهای وصفی واضافی وقیدی بسیار ساخته است ازقبیل: روز جهان افروز، صحرای‌فراغت، در ز دریابرتـر، لقمه ازحـوصله بیش، فتنه نوساخته، ابروکشیده، پیر دردآشام وغیره:

چـون میسر شدی ای درز دریـا بـرتـر

چون بدست‌آمدی‌ای لقمهٔ ازحوصله‌بیش

حافظ نیز دراین‌کار کوشیده ولی تفاوتی که هست‌خوش‌آهنگی‌بگوش‌وخیال انگیزی ترکیبهای او ازسعدی بیشتر است و دراین‌راه مهارتی عجیب ازخود نشان داده، مانند ترکیبهای:

چمن‌آرای جهان، ازرق‌پوشان، پیرمیکده، پیر مغان، مغبچهٔ باده فروش، ماه مهرافروز، گلبانگ عشق، کرشمهٔ صوفی‌وش.

از این مـزوجـه و خرقـه نیك در تنگم

بیك کـرشمه صوفـی وشم قلندر کـن

انسان اگر اهل مطالعه باشد وقتی این‌شعر را می‌خواند بفکرفرو میرودکـه کرشمهٔ صوفی‌وش چگونه کرشمه‌ای است واگرهم اهل‌مطالعه‌نباشد بازاین ترکیب بگوش او خوش‌آیند است.

اساساً با الفاظ بازی کرده‌ودرترکیب،خوش‌آیندی آنرابگوش درنظرمیگرفته وگوئی علاقهٔ زیاد بکلماتی دارد که (ش) یا (خ) درآن باشد:

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کارشهر آشوب
چنان بردند صبر ازدل که ترکان خوان یغما را

خیال خال تو باخود بخاك خواهم برد
که تا ز بوی تو خاکم شود عبیر آمیز

۳ـ بکار بردن کلمات بیگانه ، کلمات مغولی ازقبیل یرغو ، ترغو ، ایاسه ، اکدش وغیره در شعر سعدی وحافظ نیز کلماتی همچون ایاغ وجود دارد وعلاوه بر کلمات تازی معمول سعدی وحافظ گاهی جمله عربی نیز درشعرخود آورده اند :

سعدی : المنة لله که نمردیم و بدیدیم
دیدار عزیزان و بخدمت برسیدم

حافظ : المنة لله که در میکده باز است
ز اندر که مرا بردر اوروی نیاز است

ویا به تضمین عباراتی ازقرآن وغیره پرداخته اند :

سعدی : مراگناه خوداست ارملامت توبرم
که عشق بادگران بود و من ظلوم جهول

حافظ : محتسب خم شکست و من سراو
سن بالسن و الجروح قصاص

وعلاوه بر کلمات تازی رایج درفارسی گاهی دراشعارسعدی بکلماتی ازقبیل اقاله ـ تعنت ـ محلول ـ جمان ـ جمام ـ ذئبان وغیره برمیخوریم که نامأنوس است .

چو دانی کز توچوپانی نیاید رهاکن گوسفندان را بذئبان

که ذئب عربی بصورت جمع فارسی با عندلیبان قافیه شده همین وضعیت درشعر حافظ نیزمشاهده میشود وبکلماتی همچون تعزیز ،توفیر،معامل ، موسوس ، مزوجه ،

مزاد ، وامثال اینهابرمیخوریم که قدرت عجیب حافظ این کلمات نامأنوس رابرای خواننده مأنوس‌ساخته :

لب از ترشح می پـاك کن بـرای خدا

کـه خاطرم بهزاران گنه مـوسوس شد

۴- بکاربردن کلمات مبتذل ـ مقصود از کلمات مبتذل کلمات عامیانه است که درهرزمان‌میان‌توده مردم رایج‌است‌وشاعران‌بااینکه غالباً بزبان ادبی‌شعرمیسرایند خواهی نخواهی‌گاهی این‌قبیل کلمات عامیانه را درشعر خود میآورند .

سعدی نیزازاین قبیل کلمات دارد مانند کلمه شنگ و حلقه فرنگی در :

چو ترك شاهد من دلبری بشنگی نیست

چـو زلف پرشکنش حلقه فرنگی نیست

ویا بشن دراین‌شعر :

اگـر سروی ببالای تـو باشد   نه چون بشن دلارای تو باشد

حافظ هم کلماتی ازقبیل‌عرقچین ، شاه‌نشین ، خاکنداز وطنبی‌را که عامیانه است درشعر خودآورده :

خیـز در کاسه زر آب طـربنـاك انـداز

پیشتر زآنـکه شود کاسهٔ سر خـاکنداز

تصورنشود که درشعرفوق دوجزء کلمه خاك وانداز ازهم‌جداست زیرا این‌کار را حافظ درشعر زیرکرده :

بسر سبز تـوای سرو که گـر خاك شوم

ناز از سر بنه و سایـه بر آن خـاك انداز

واگرهم هردو یکنوع خوانده شود ایتاء لازم میآید وعیب است یااین شعر:

به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط

مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبیست

۵- آوردن کلمات زائد که حشو نامیده میشود ویکی ازمعایب شعری شمرده شده ، با اینحال گاهی دراشعار سعدی وحافظ نمونه‌ای از حشودیده میشود که علت آن ضرورت شعریست :

سعدی : ایکه بیدوست بسرمینتوانی که بری

شاید ار محتمل بار گرانش باشی

یا : او را خود التفات نبودش بصید من

من خویشتن اسیر کمند نظر شدم

حافظ هم حشو دارد ولی غالباً بصورت مرادفات است ویکنوع تنوع لفظی بشعر می‌بخشد :

دلا طمع مبراز لطف بی نهایت دوست

چولاف عشق زدی سرباز چابك وچست

یا این شعر : یارب آن شاه‌وش ماه‌وش زهره‌جبین

در یکتای که و گوهر یکدانه کیست

وچنین بنظر میآید که دراشعارسعدی حشو بیشتراست .

مثلااین شعر : امروزحالا غرقه‌ام تادر کناری اوفتم

آنگه حکایت گویمت درد دل غرقاب را

ویا این شعر: ازچه ننماید بمن دیدارخویش آندلفروز

راضیم راضی چنان روی ارنمودی کاشکی

۶- حذف - حذف نیز بعلت ضرورت شعر یاعدم لزوم دراشعار تاحدی که بمعنی لطمه واردنکند مجاز است اماگاهی مخل بمعنی و یا موجب ضعف تألیف میشود

مثلا این‌شعر سعدی :

بجای دوست گرت هرچه درجهان بخشند

رضا مده که متاعی بـود حقیر از دوست

یعنی ازعوض دوست .

یا این شعر :

چون تحمل نکند بـار گران تـو کسی

(که) با همه درد دل آسایش جانش باشی

یا این‌شعر :

هر که سودای تو دارد چه غم ازهر دو جهانش

نگران تـو چه انـدیشه زبیـم دگرانش

وبنظر بنده این‌قبیل حذف‌های مخل دراشعار حافظ کمتردیده میشود مانند این‌شعر :

آنکه‌به‌پرسش آمد وفاتحه‌خواند ومیرود

گو نفسی که روح را میکنم ازپیش روان

۷- صنایع لفظی - طبعاً در شعر سعدی و حافظ صنایع لفظی بسیار از قبیل ردالقافیـه ، ردالمطلع ، ردالصدر علی‌العجز و ردالعجز علی‌الصدر میتوان جستجو کرد . اماسعدی که بیشتر متوجه بیان مقصود است کمتر باین کار توجه دارد وبنابراین حظ‌حافظ درصنعت تجنیس وترصیع زیادتراست :

تجنیس : سپهر برشده پرویز نی‌است خون افشان

که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است

ترصیع : درحلقه‌گل‌ومل خوش‌خواند دوش‌بلبل

هـات الصبوح هبوا یـا ایهـا السکارا

اما درصنعت اعنات حظ سعدی ازحافظ زیاد تراست :

چشم بـدت دور ای بـدیـع شمایـل

مـاه مـن و شمع جمع و میـر قبایـل

ج- ازلحاظ معنی - ازلحاظ معنی جهات زیر موردنظراست :

صراحت وسادگی بیان ، انتخاب اصلح - بکاربردن کلمه درمعنی - صنایع معنوی :

۱- صراحت وسادگی بیان - صراحت وسادگی بیان درشعرسعدی بحد اعلای خود رسیده وبهمین جهت شعراو را سهل وممتنع مینامند زیرا سعدی آنچه میخواهد بانهایت سادگی وبدون تکلف ادا میکند بطوریکه از آن ساده تر وصریح تر ممکن نیست:

من بی مایه که باشم که خریدار تو باشم

حیف باشد که تو یارمن ومن یار تو باشم

معذلك اگر تصور تحریف نرود باید گفت بعض اشعار سعدی دارای تعقید یا حداقل ابهام است مانند اشعار زیر :

ز عقـل مـن عجب آیـد صوابگویانرا

که دل بدست تو دادم خلاف در جانست

بکام دشمن و بیگانـه رفت چندیـن روز

ز دوستان نشنیـدم کـه آشنائـی هست

هر کسی را زلبت خشك تمنائـی هست

من خود این بخت ندارم که زبانم باشد

اما بیان حافظ درعین سادگی وصراحت غالباً ساده نیست ودرك آن احتیاج به تأمل دارد و آنچه موجب این امر است به نظر بنده مطالب زیرمیباشد :

اول - حافظ اصطلاحات عرفانی مخصوص بخود دارد که فهم آن برای مردم عادی مشکل است مثلا راجع به خواندن بلبل سعدی میگوید :

بلبل بیدل نوائی میزند　　　　باد پیمائی هوائی میزند

وحافظ میگوید :

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی

میخواند دوش درس مقامات معنوی

اولی ساده و قابل فهم است ولی فهم شعر دوم بعلت اصطلاح گلبانگ پهلوی ودرس مقامات معنوی ، مشکل مینماید .

دوم - ازموجبات مشکل بودن فهم شعر حافظ تشبیهات واستعارات اوست زیرا سعدی غالباً تشبیهات واستعاره‌های حسی ونزدیك به ذهن دارددر حالیکه بیشتر تشبیهات و استعاره‌های حافظ مضمر وعقلی است مثلا این دوشعر رامقایسه کنید :

سعدی : بکمند سر زلفت نه من افتادم و بس

که بهر حلقهٔ زلف تو گرفتاری هست

سرزلف معشوق بکمندی تشبیه شده که درهر حلقهٔ آن گرفتاری است وهمین مضمون راحافظ بصورت زیر اداکرده است :

خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز

کز این شکار فراوان بدام ما افتد

دراین شعر ، حافظ ، تصور وخیال زلف معشوق راکه امری غیرحسی است بشکارچی تشبیه کرده که شکارهای فراوان بدام او میافتد وملاحظه میفرمائید که تاچه حدشعراولی ازدومی ساده‌تر است .

سوم - یکی دیگر از موجبات اشکال فهم شعر حافظ ایهام‌هائی است که بکارمیرود .

درشعر سعدی بندرت ایهام دیده میشود مانند این شعر :

مرا شکر منه و گل مریز در مجلس

میان خسرو و شیرین شکر کجا گنجد

که شکر به معشوق خسرو پرویز ایهام دارد .

اما اشعار حافظ پراست از ایهام مثلا این شعر :

تا دل هرزه گرد من رفت بچین زلف او

ز آن سفر دراز خود عزم وطن نمیکند

که چین‌زلف بکشور چین ایهام دارد یااین‌شعر :

زگریه مردم چشمم نشسته در خون است

به بین که درطلبت حال مردمان چون است

که مردمان علاوه برمردمك چشم به‌مردم نیز ایهام دارد .

چهارم ـ یکی دیگراز موجبات مشکل بودن فهم شعر حافظ اغراق است ، البته سعدی نیز دراشعار خود اغراق بکاربرده ولی اغراق‌های او نیز ساده و نزدیك به ذهن است . مثلا دراین‌شعرسعدی :

چشمان تو سحر اولینند تو فتنه آخر الزمانی

چشم معشوق سحر اولین خوانده شده واغراقی است با بیانی ساده که حافظ آنرا بصورتهای زیر اداکرده :

تاسحر چشم یار چه بازی کند که باز

بنیاد بر کرشمه جادو نهاده‌ایم

درچشم پر خمار تو پنهان فسون سحر

در زلف بیقرار تو پیدا قرار حسن

کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن

به غمزه رونق ناموس سامری بشکن

که در همه این اشعار سحر بچشم نسبت داده شده با اغراقی عمیق‌تر و بیانی پیچیده‌تر.

پنجم ـ یکی دیگراز موجبات اشکال فهم شعر حافظ بکار بـردن کنایه است ، البته سعدی نیز کنایه بکاربرده ولی نه باندازه حافظ وغالباً کنایه‌های سعدی بواسطهٔ وجود قرینه فهمش آسان است :

من نه بوقت خویشتن پیر شکسته بوده‌ام

مـوی سپید میکند چشم سیاه اکـدشان

که موی سپید کردن کنایه ازپیر کردن است وقرینه آن در مصراع اول موجوداست اما حافظ کنایه‌هائی آورده که باید خواننده به‌آنها آشنا باشد تا معنی آنرادرك کند:

برو از خانـه گـردون بـدرونان مطلب

کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

که سیه‌کاسه کنایه ازآدم‌خسیس وممسك است .

زهد رندان نو آموخته راهی بدهی است

من که بدنام جهانم چـه صلاح اندیشم

که « راه‌بده‌بردن» کنایه ازمعقول بودن است وتاشخصی این قبیل کنایات رانداند در شعرحافظ معنی آنرا نمی‌فهمد .

یا این شعر : دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت

بـار بـربندم و تـا ملك سلیمان بـروم

که زندان اسکندر کنایه ازیزد وملك سلیمان کنایه ازشیراز است .

۲ـ انتخاب‌اصلح ـ مقصوداز انتخاب اصلح‌این است که شاعر کلماتی‌رابکار برد که نتوان آنهارا عوض کردوسعدی و حافظ هـردو دراین کار استادند مثلا این شعرسعدی :

ما در خلوت بروی غیر به بستیم

از همه باز آمدیم و با تو نشستیم

که هیچ کلمه‌ای ازقبیل الفت ـ عشرت و امثال اینها نمیتواند جای کلمه«خلوت» را پر کند .

حافظ : چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را

که کس مرغان وحشی را ازاین خوش تر نمیگیرد

درشعر فوق کلمه‌خوش‌تر را نمیتوان باکلمه‌ای بهتر عوض کرد یکی ازجهت تناسب لفظی آن باخوش که درمصرع اول آمده ودیگر از جنبهٔ معنوی که هر بهتری خوش‌تر نیست ولی هرخوش تری بهتر است .

۳- بکاربردن کلمه درمعنی صحیح ـ لابد از این‌عنوان تعجب خواهند فرمود که خدا نخواسته‌مگر سعدی یاحافظ لغت نمیدانستند که کلمه‌رادرمعنی غیر صحیح بکاربرند ولی متاسفانه این تسامح در چند مورد از اشعار سعدی دیده میشود مثلا در این شعر :

مغان که خدمت بت میکنند در فرخار

ندیده‌اند مگر دلبران بت رو را

که مغ خدمتگزار بت معرفی شده درصورتیکه مغ روحانی زردشتی و اهورامزدا پرست است ، یا این‌شعر :

گر به‌مسجد روم ابروی تومحراب منست

ور بآتشکده زلف تو چلیپا دارم

که دراین جا نیز آتشکده محل صلیب معرفی‌شده ، اما درشعرحافظ کمتر باین‌قبیل موارد برمیخوریم .

۴- صنایع معنوی - قسمتی از صنایع معنوی قبلا گفته شد وسایـر محسنات شعری ازقبیل : براعت‌الاستهلال ، سیاقه‌الاعـداد ، تقسیم ، جمع ، تفریق ، تنسیق الصفات ، تجاهـل‌العارف ، قلب‌مطلب ، مدح موجه ، تلمیح ، حسن‌مطلع ، حسن تخلص و حسن مقطع‌وغیره درشعرسعدی وحافظ دیده میشود و تاجائیکه بنده‌مطالعه کرده‌ام درصنایع زیرحظ حافظ بیشتر ازسعدی‌است :

تضاد و طباق‌که درشعر کلمات ضد ومخالف باهم آورده شود :

حافظ : درخت دوستی بنشان که‌کام دل ببار آرد

نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

واین شعر :

ز فکر تفرقـه بازای تـا شوی مجموع

بحکم آنکه چوشد اهرمن سروش آید

مراعات نظیر که کلمات متناسب باهم‌باشند :

حافظ : مـزرع سبز فلك دیـدم و داس مه نـو

یـادم ازکشتهٔ خـویش آمد وهنگام درو

التفات از خطاب بـه غیب یا برعکس :

عید است وموسم گل و یاران در انتظار

ساقی بروی شاه ببین مـاه و مـی بیار

حسن طلب :

رسید مـژده کـه آمد بهار و سبزه دمید

وظیفه گر برسد مصرفش گل است ونبید

تهکم که ذم درصورت مدح است .

آنانکه خاکرا بنظر کیمیا کنند　　آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

ارسال مثل :

تانگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی　　گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

سئوال وجواب :

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید　　گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید

گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز　　گفتا ز خوبرویان اینکار کمتر آید

۵ - از لحاظ شیوهٔ بیان یالحن، سعدی که یکی از استادان بزرگ حکمت علمی واخلاق بشمار میرود، طبعاً در گفتار خود نیز مانند یك معلم اخلاق، وزین و جدیست بهمین جهت در غزلیات او شوخ طبعی و رندی کمتر بچشم میخورد ولی در بعض غزلهای عاشقانهٔ او سوز وحال مخصوص دیده میشود . مثلا این غزل :

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم　　بدان امید دهم جان که خاك کوی تو باشم

علی الصباح قیامت که سر ز خاك بر آرم　　بجستجوی تو خیزم بگفتگوی تو باشم

می طهور ننوشم زدست ساقی رضوان　　مرا بباده چه حاجت که مست روی تو باشم

حافظ نیز غزلهای عاشقانه سوزناکی دارد ولی حقاً باید اذعان کنیم که در این مرحله بپای سعدی نمیرسد. مثلا غزل زیر از غزلهای خوب عاشقانهٔ حافظ است:

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم　　ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

می مخور بادگران تا نخورم خون جگر　　سر مکش تا نکشد سر بفلك فریادم

شهرهٔ شهر مشو تا ننهم سر در کوه　　شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

اساساً باید گفت سعدی در شرح ماجراهای عاشقانه ، گوی سبقت را از همگان برده ولی از این قسمت که بگذریم نکتهٔ قابل ذکر این است که حافظ نیز لحنی مخصوص بخوددارد که نظیر آن در غزلهای سعدی بچشم نمیخورد واین لحن بر مبنای سه خصوصیت زیر مبتنی است :

۱)ـصداقت در گفتار و بی پروائی در اظهار عقیده، مثلا سعدی وقتی میخواهد از علاقهٔ خود بمی و معشوق سخن گوید، ابتدا بجنبهٔ عیب آن توجه دارد:

برمن این عیب قدیم است و بدر می نرود — که مرا بی می و معشوق بسر می نرود

حافظ : نه تنها آنرا عیب نمیداند بلکه بآن افتخار میکند و میگوید:

گل در بر و می در کف و معشوق بکام است — سلطان جهانم بچنین روز غلام است

۲ـتوانائی عجیب او در اظهار شوق و شوریدگی تا جائیکه خواننده را تحت تاثیر قرار میدهد :

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلك را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم

۳ـشوخ طبعی و لحن طنز آمیز نیز یکی از مختصات غزلهای حافظ است:

زاهد خام که انکار می و جام کند — پخته گردد چو نظر برمی خام اندازد

فقیه مدرسه‌ای مست بود و فتوی داد — که می حرام ولی به‌زمال اوقاف است

ز کوی میکده دوشش بدوش میبردند — امام شهر که سجاده میکشید بدوش

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت — آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد

ﻫ ـ مضمون ـ غزلهای سعدی شامل مضامین عاشقانه ووصف روز وداع وایام وصال، وصف خط و خال معشوق ، وصف درویشی، وصف بهار وبزم طرب و می و ساقی و یاشرح ماجراهای عشقی ،بطور کلی، و مضامین اخلاقی شامل پند و اندرز و توجه دادن به بی اعتباری دنیا و عدم اعتماد بروزگار و بعض مضامین عرفانی امثال اینهاست.

اما حافظ علاوه براین مضامین مضمونهائی در شعر خود آورده که اهم آنها

عبارتست ازمطالب فلسفی وعرفانی، وصف حال خود که حاکی از شوریدگی وشیدائی و دیدجهان بینی اوست و سلوك اورا در زندگانی نشان میدهد که چگونه برای کشف حقیقت چهل سال رنج میبرد، بدرس وبحث وحفظ قرآن و دعای شب و وردسحری میپردازد، بزاهدان و صوفیان متوسل میشود، نتیجه‌ای نمیبرد ودر دریای حسرت از بیم موج و گرداب هایل بخود میلرزد. ناگاه فیض روح‌القدس بکمك او میآید و بخرابات مغان راه پیدا میکند و در آنجا شبی پیر باو میگوید که حقیقت جز عشق چیزی نیست وطفیل هستی عشقند آدمی وپری، ارادتی بنما تا سعادتی ببری، آئینه دل اوباصفامیشودودر یك شب قدر آب حیات مینوشدواز غصه نجات پیدا میکند ودر رؤیای شاعرانه خود ملایکرا می بیند که درمیخانه عشق را میکوبند وگل آدم به پیمانه عشق میزنندوبار امانتی‌را که آسمان از حمل آن عاجزاست بدوش اومی‌نهند. هفتاد ودوملت‌را می بیند که‌چون از درك حقیقت عاجزند بافسانه پرداخته با یکدیگر می‌جنگند. فریاد میزند که‌ای بیخبران همه کس طالب یارند چه هشیاروچه‌مست همه‌جا خانه‌عشق است چه مسجد چه کنشت. از در دوستی درآئید که آسایش دو گیتی تفسیر این دوحرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا، عشق باو دل روشن بخشیده تا همه‌جا وهمه چیز را زیبا به‌بیند، وهر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمارد و از صفای بهار لذت برد و بر سر جوی نشیند و گذر عمر ببیند، نشید عشق‌خواندو بعاشقی‌ورندی و نظربازی افتخار کند. بی‌می ومطرب ننشیند ودرپیاله عکس رخ‌یار بیند، بزاهدان خشك و صوفیان حقه باز ومتنعمان خود پسند که بفکر حال ضعیفان نیستند بتازد، از اوضاع زمان که طوق زرین برگردن خر افکنده و پسران بدخواه پدرومادرند گله‌منداست، طرفدار عیش‌ومستی‌است و بنظر اوجهان یکسر بیك لحظه باغم‌بسر بردن ارزش‌ندارد، روان خود را رشحه‌ای از فیض ابدیت میداند وبهمین جهت، خدا رادرخودجستجو میکندواز اینکه سالها گوهریکتای عشق‌راکه ازصدف

کون‌ومکان بیرون است‌ازگمشدگان لب دریا طلب‌میکرده متاسف‌است وکسانیرا که زنده بعشق‌نیستند برده میداند زیرا سروش عالم غیب باو مژده داده که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین‌نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است. از اینرو مرگ در نظراو حیات جاودانی‌است و آرزو میکند که هرچه زودتر غبارتن را که حجاب چهره جان اوست‌از میان‌بردارد وبابدیت، پیوندد تازنده جاویدشود که: هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق. اگر سرعهدازل را ازاو بپرسی خواهد گفت:

گفتی ز سر عهد ازل نکته‌ای بگوی — آنگه بگویمت که دو پیمانه درکشم
من آدم بهشتیم اما در این سفر — حالی اسیر عشق جوانان مهوشم

این‌بود شمه‌ای از مضامین شعر حافظ که‌ازحیث تنوع‌و زیبائی نظیرندارد و شاید یکی‌از علل توجه همگان بحافظ‌همین مضامین متنوع‌و آسمانی‌او باشد که هر کسرا بنوعی بخود مشغول میسازد مخصوصاً که در بیان او بارقه‌ای از الهام میدرخشدوسخن‌او آسمانی است.

شعر حافظ‌همه بیت‌الغزل معرفت است — آفرین بر نفس دلکش‌و لطف‌سخنش*

---

* لطفاً کلمه ابطاء راکه‌در سطر ۴۸ صفحه ۲۱ این‌مقاله بغلط «ابتاء» چاپ شده تصحیح بفرمائید.

محمدعلی اسلامی ندوشن
دانشگاه تهران

«بوی در نزد حافظ»

نزدیك ده‌سال پیش که من برسر ترجمه بودلر کار می کردم ، به چند شباهت دورو نزدیك بین او وحافظ برخوردم که یکی از آنها حس بویائی بی‌نظیر هردوست. درحق بودلر گفته‌اند : «هیچ شاعری شامه‌ای به‌نام آوری شامهٔ او نداشته‌است»(۱) همان هنگام این حدس برای من پیدا شد که حافظ نیز باید در زبان فارسی چنین خصوصیتی داشته باشد ودر مقدمهٔ ترجمه خود به آن اشاره‌ای کردم.(۲) بعد، که

(۱) ژان پروو در کتاب خود بنام بودلر (متن فرانسه ، چاپ مرکور دوفرانس ، ص ۲۱۷)

(۲) ملال پاریس و گلهای بدی (بنگاه ترجمه و نشر کتاب) چاپ دوم ص ۴۰ و ۴۱ و ۴۲

به جستجوی بیشتر در این باره پرداختم، حدسم تبدیل به‌یقین شد.

جنبهٔ کیفی بجای خود ، ازلحاظ کمی نیز حافظ بیش ازهر شاعر فارسی زبان دیگر،از بوی یاد کرده است ، و این‌با کلمات گوناگون چون عطر ، طیب ، نکهت ، رایحه، شمامه ،نفخه‌ونفحه،ویا از طریق مواد خوشبو چون عنبر و عبیر و غالیه ومشك ونافه و گلها و بادها در شعرهایش تکرار شده‌اند .

مقایسهٔ آن دسته از ابیات حافظ که مفهومی از بوی در خود دارند ، باچهار شاعر غزلسرای دیگر از این جهت روشن‌کننده است:

انوری(۱) در هربیست‌و یك غزل ، یك بار از بوی یا مرادفی از آن یاد کرده‌است ؛ خاقانی درهر هفت‌ونیم غزل،مولوی‌در هر بیست غزل (دیوان کبیر- فروزانفر)ودر منتخب چاپ صفی علیشاه درهرشش غزل . سعدی،در هر هفت و دو دهم غزل ؛ حافظ درهرسه وشش دهم غزل .

اشاره‌هائی که حافظ به بوی دارد ، تازگی ندارند ؛ کم و بیش همانهائی هستند که‌شعرای دیگر ، بخصوص مولوی و سعدی نیز آورده‌اند . آنچه در نزداو با دیگران فرق می‌کند ، آویختگی زندگی اوست به بوی ، مانند اعتیادی ، مانند حاجتی ، و بهمین سبب در بوی حافظ غلظت و حدتی است که‌خاص‌خوداوست.

من‌گمان می‌کنم که اشتیاق و حساسیت استثنائی حافظ به بوی ، نیست مگر بسبب خواهش لبریز وعطشان او . به‌کار انداختن شامه ، بیشتراز هر حس دیگر با

---

(۱) انوری در ۳۲۲ غزل (چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب) ۱۵ بیت راجع‌به بوی دارد ، خاقانی در ۴۰۰ غزل (چاپ امیر کبیر) ۵۳بیت ؛ مولوی در ۲۰۰ غزل جلد اول دیوان کبیر (چاپ دانشگاه) ۱۰ بیت، و در۲۰۰ غزل منتخب(چاپ‌صفی‌علیشاه) ۳۴ بیت.سعدی در ۶۸۵ غزل با ترجیع بند (چاپ فروغی) ۹۴ بیت. حافظ در۴۹۵غزل (چاپ قزوینی) ۱۳۴ بیت .

روحیهٔ درخود فرو رفته وپیچ در پیچ ورمزپسند او سازگـار است . بوی‌را از دور می‌توان شنید ، بی آنکه لازم باشد که منشاء آن‌را به‌بینیم‌یا به‌آن دسترسی پیدا کنیم. همین خاصیت ناپیدا بودن، دور بودن، متحرك بودن ، گنگ و تجزیه ناپذیر بودن بوی است که آن‌را تا این پایه تخیل انگیز کـرده است . بنابراین فی‌المثل هرچه بتواند بوی معشوق‌را در یاد بیدار کند ،زنده‌ترین جانشین‌را برای اوایجاد نموده. در این‌صورت اگر خود او نیست،چیزی‌از اوهست که بی‌هیچ مانع ورادع ،بی‌بیم کنجکاوی همسایه یا تهدید محتسب ، می‌شود با آن به‌سر برد ؛ نشست‌وزندگی کرد.

حافظ آثار زندگی «حجره» را تا آخر عمر در خود حفظ کـرده است.این طلبهٔ همیشه طالب که از مدرسه‌وخانقاه آغاز کرده و به میخانه رسیده واز آنجا نیز مانند «آهوی‌وحشی» روبه‌دشت نهاده بی‌آنکه راه به‌جائی برد ، ته‌نشین «خلـوت شبهای‌تار» ومحرومی‌هاوخم‌شدن‌های‌روی کتاب و بیخوابیها و رؤیاهای رنگارنگ را پیوسته‌در خود دارد .

اگر جادوگری باشد که توانسته‌باشد افق‌های دور دست‌وبیابانهائی که «لشکر سلم‌و تور درآن‌گم‌شدند» وولوله‌ها و جمعیت‌ها را دراطاق مدرسه‌ای بگنجاند، جز اوکسی نیست. در این عزلتگاه تنگ‌و تاریك ، از یك سو گلستانهای پر نقش و ـ ونگار(۱) به او روی‌نموده ، واز سوی دیگر «فتنه‌ها»(۲) در سرش پرورده شده و آواهای ناشناس دردرونش به‌فغان‌وغوغا(۳) آمده‌اند.

این فتنه‌ها زائیدهٔ رازهائی هستند که می‌داند و نمی‌تواند گفت.(۴) در سایهٔ

---

(۱)هم گلستـان وجودم زتو پر نقش ونگار ...

(۲) تبـارك‌اله از این فتنه‌هـا که در سرماست .

(۳) دراندرون من خسته‌دل ندانم کیست ـ که‌من‌خموشم‌واودرفغان‌ودر غوغاست.

(۴) گفت آن یـار کزاو گشت‌سردار بلند.جرمش این بود که‌اسرار هویدامی‌کرد

درختی نشسته است که «باور» نام‌دارد اما خوشه‌های ناباوری به آن آویخته‌است.(۱) بدینگونه ، سرنوشت‌او این است که پیوسته درنوسان باشد ، مانند کسی که به قنارهٔ شکنجه‌اش آویخته‌اند تااز او اقرار بگیرند ؛ نوسان بین مقدس‌ها و بیهوده‌ها ، بین بقا ونابود شوندگی، بین «کنگرهٔ‌عرش ودامگه» وبخصوص بین درخواست‌های تن ونیازهای روان . عجیب این است که خود این حالت شکنجه نیز از تعارض مبری نیست : هم عذاب‌دارد وهم لذت ، هم بستوه آورنده‌است‌وهم بهجت بخش .

یکی از مشکلات‌سخنگوئی‌حافظ این است که نمی‌داند خواهش برافروختهٔ خودرا که،مانند اخگری درتاریکی می‌درخشد، زیر چه‌خاکستری‌پنهان‌کند؛ در عین حال یکی‌از هنرهای‌او نیز همین است؛زیرادرهرحال آن‌رااز‌چشم‌های‌نامحرم‌پوشانده است؛ مانند‌دست گناهکاری است که برای نهان کردنش توی سینه جای می‌دهند؛ اگر دست به‌سینه می‌ایستد ، بمنظور ادای احترام نیست ، چیزی برای پنهان کردن دارد.

در این گفتار که موضوع آن بررسی بوی درنزد حافظ است ، ما باحافظ خاکی سروکار خواهیم داشت این موضوع چیزی‌نیست که‌در آن‌بشود به تأویل‌های دورودراز روحانی ، دست زد ، هرچند در این مورد نیز مانند سایر موارد ، حافظ گاه‌گاه انتزاعی‌ومحسوس را به‌هم‌آمیخته و از بوی کمك گرفته تابه‌عوالم معنوی راه یابد .

بوی ، چنانکه می‌دانیم ، یکی از حیوانی‌ترین حس‌های انسان است . مردم شناسان به‌ما می‌گویند که‌هنگامی که بشر ازدرخت به‌زیر آمد و بر دو پای خود قائم شد ، اندك‌اندك‌حس بویائیش ضعیف‌گشت ، ودر عوض بر بینائیش‌افزوده شد؛ زیرا درموقع جدید خود ، به‌چشمان تیز بیشتر محتاج بود تابه‌شامهٔ قوی،!کنون هم‌شامه،

(۱) نه حافظ را حضور درس خلوت نه‌دانشمند را علم‌الیقینی .

یکی از حس‌هائی است که انسان در آن با حیوان شریک است وحتی از این حیث از بسیاری از انواع آن فروتر(۱)

با این حال ، بشر ،حتی برحیوانات تیزشامه نیز این امتیاز رادارد که‌ازاستعداد تشخیص بویهای‌گوناگون برخورداراست . از همه‌بالاتر ، این‌تنها اوست که می‌تواند از طریق بوی چیزی‌بیاموزد ، خبری‌بگیردوراه‌رابرتخیل‌واندیشهٔ‌خودبگشاید.

بالاترین ارزش بوی برای حافظ در آن است که پیوندی بین او و معشوق برقرار می کند ؛ بین‌او و یار دور شده ، ناشناخته ، محو ، هم حاضرو هم غایب . دنیای بوی حافظ مانند دنیای‌خواب‌است : مبهم ،آشفته ودست نیافتنی؛ درعین‌حال قوس‌قزحی‌وسرورانگیز ، چون کوزه آبی که‌در خواب ازآن میخورید ،بی آنکه سیراب شوید . چون‌کسی که در خواب تعقیبش می کنید ، بی آنکه به او برسید ؛ ی‌دوید، ولی پیشروی نمی‌کنید . اما همین‌تشنگی و طلب ، همین نرسیدن ، خود موجد انگیزش وشوراست .

ایهام بوی :

ایهام بوی (بمعنای طیب) وبوی بمعنای آرزو ،که حافظ آن‌راخیلی‌دوست

---

(۱) بعضی حشرات با شامه خود دوست ودشمن خویش‌را تشخیص‌می‌دهند،دراینجا مجال و محل آن نیست که راجع به اثر بوی در زندگی‌جنسی عده‌ای‌ازجانداران‌حرفی بمیان‌آید، ولی موضوع ازنظر این بحث‌حائز اهمیت است .

غده هـای بویکش برخی از پستانداران وحشی در جذب جنس مخالف تاثیر مهمی دارند . در داستان هرودوت راجع به اسب داریوش بنظر می‌رسد که آنچه اسب را به‌شیهه واداشت ، نه‌منظره میعادگاه بلکه بوی مادیان بودکه‌از روز پیش برجای مانده بود . در انسان نیز با آنکه رشد و نیرومندی سایر حس‌ها ، از حدت بویائی کاسته است، هنوز هم ارتباط نزدیك آن باغریزهٔ جنسی مورد تأییدتجربه‌های علمی است. استعمال عطر که‌یکی‌از از قدیمترین و مؤثرترین عوامل آرایش‌ودلربائی برای انسان بوده است، از همین واقعیت سرچشمه گرفته است، همینگونه است آغشتن نامه‌های عاشقانه به بوی‌ونیز افشاندن عطردر حجله وعشرت گاه‌ها .

می‌داشته‌و بارها به‌کار برده، پرمعناست . در اینجا بوی همـزاد آرزواست ، بهمان اندازه وابسته به‌زندگی ، ودرعین حال همانگونه دور و دست نیافتنی . می‌خواهد بگوید : بوی تو مانند آرزوی من است ، همواره بامن و آشوبندهٔ وجود من،ودر عین‌حال همانگونه دور که تو دوری . آمیختگی خواست و بوی ، حاکی از تاثیر مشابهی‌است که‌هر دو درحافظ دارند . هردو همیشه حاضراند ؛ آرزو ؛ جو درون مغزرا غلیظ و بخورآگین کرده است ؛ بوی،هوای برون‌را . هوائی که حافظ در آن دم می‌زند هرگز خالص نیست ، چنین‌می‌نماید که آمیخته به بخور و به روایح برانگیزنده‌است ، مثل هوای معابد وعشرت‌خانه‌ها . بدینگونه می‌بینیم که‌بوی‌زلف، بوی‌تن معشوق ، بوی‌وجود او، نسیم او و کوی او و کنار اووحتی بوی‌مژدهٔ وصل او با جوهراشتیاق آمیخته است ؛ آرزو قدم به قدم بوی‌را همراهـی می کند . (از ۱ تا ۱۳)(۱)

ایهام دیگر بوی :

ایهام دیگر بوی درمفهوم نشانه و اثراست . این‌نیز بیان کنندهٔ حالتی‌دور و محو و دست نیافتنی است ؛ مرموز وظریف ، آنگونه‌که متناسب با رابطهٔ عاشق و معشوقی باشدکه نه‌درآغوش هم ، بلکه دوراز هم وبه‌یادهم زندگی می کنند . وقتی می‌گوید بوئی از او می‌شنود ، یاآرزو دارد‌که بوئی از اوبشنود ، یاعمری سوخته وبوئی به او نبـرده ، یا می‌خـواهد که ایکـاش اوبوئـی از خـوشخوئـی برده بود (از ۱۳ تا ۱۷)

همهٔ اینها مبین وضع روحی عاشقی‌است که‌عشق او نه از وصل و آمیختگی جسم، بلکه از یادها ونشانه‌ها قوت می‌گیرد .

به‌کمك همین ایهام است که‌حافظ مفاهیم انتزاعی و اضافات استعاری بسیار

---

(۱) شماره‌های ابیاتی هستند که‌درضمیمه به‌آنها رجوع داده شده است .

ظریف از بوی درست کرده است ، مانند : بوی محبت ، بوی بهبود ، بوی خیر ، بوی ریا ، بوی وفا ، بوی یکرنگی ، بوی خوش وصل ، بوی‌خدا ، بوی جان ، و بوی خون‌دل. (از۱۸ تا ۳۷)

در واقع شامه باید بسیار حساس باشد که‌حتی بتواند از تصورات ذهنی‌بوی بشنود. در اینجا نیز بوی بمعنای نشانه است ، لیکن نشانـه‌ای که دریافت آن نه‌با چشم، نه بالمس ، نه با ادراك ، بلکه باشامه است ؛ آنقدر دور واندك‌است که‌فقط بوئی از آن‌شنیده می‌شود ، و مانندهمان بوی،گنگ و مبهـم است .(۱) آمیختگی مفاهیم حسی و ادراکی (مافوق حسی) چنانکه می‌دانیم یکی‌از شگردهای حـافظ است . دریافت باحس آسان‌تر وحیوانی‌تراست ، احتیاجی به دلیل‌ندارد ، حجتش درخودش است . مفاهیمی‌راکه‌می‌خواهد زنده وقـوی نشان دهد ، برای القاء آنها از حس کمك می‌گیرد و از این رو در شعر او ، به عبارت هائی چون خاطر عاطر وعطر عقل و غالیهٔ‌مراد بر می‌خوریم .

بوی ، بیش‌از هر نشانهٔ دیگر معشوق ، ذهن‌را از حضور او لبریز می کند . وقتی می گوید «سلامی چو بوی خوش آشنائـی » می‌خواهد بنماید که این سلام آن‌چنان سلامی‌است که‌درعطر آشنائی پرورده شده‌است ، واین آشنائی اگرعطری به‌آن بخشیده شده است، بدین منظوراست که جنبهٔ جسمی وحیوانی آن‌از یاد برده نشود . مگرنه این‌است که‌عشق‌خاص آدمیزاداست ؟ بار امانتی است که بردوش او

---

(۱)بوی بردن بمعنای دریافتن ایهام کهنه‌ای‌است که در اوستا نیـز به کار برده شده است . بنا به نظر مرحوم پور داود اصل کلمه اوستائی آن میشود Beod است،هم بمعنـای بوئیدن وهم بمعنای‌بوی بردن (آگاه شدن) (پورداود ـ یسنا ـ ها ۲۱/۹ متن‌وپاورقی)

نهاده شده ،(۱)وامتیازانسان بر فرشته نیزدر همین‌است؛ و این امتیاز در ازای رانده شدن او از بهشت به‌او داده‌شده والبته آدمیزاد ترکیبی است‌ازجسم وروح . عشق تنهـا از روح بارور نمـی‌شود ، نهـالی است که بدون آفتاب آغوش ، وآب رخسار،ونسیم زلف ، امکان رشد نمی‌یابد .

بوی زلف :

نافذترین بوئی‌که حافظ از آن یاد می‌کند بوی زلف است (و نیز به‌نامهای گیسو ، طره ، کلاله) (از۳۸ تا۴۶). زلف از هر جزء دیگر بدن قوی‌تر و بـوی افشان‌تراست . هزاران‌هزار رشته ، به‌حالتی مـرموز وسردرگم ،برهم افتـاده‌اند؛ گوئی انجمن کرده‌اندکه توطئه بچینند، تنها نشانهٔ حیاتی که‌درآنهاست، از سیالیت وعطر آنهاست . ناگهان‌مانند مار فسرده جان می‌گیرند، و این فاصلهٔ بین مردگی‌و زندگی، بین تسلیم وطغیان کـه موئی بیش نیست ، بر حالت رمز آنها می‌افزاید. بوهای محبوس شده‌در میان تارها ، چون فوج پریانی هستند کـه به‌ناگهـان بنداز پایشان برداشته‌شود، وبه‌رقص آیند.

کاروان بوی،پیوسته از زلف ، به‌جانب حـافظ روان است ، کاروانـی قطع نشدنی ، بازنگ‌ها وولوله‌های خاموشش ، رهسپر دردل شبی‌دراز وسیاه‌وگرم

درحافظ بوی‌غالباً از دور می‌آید، بانسیم آورده می‌شود (نسیم ، صبا،شمال باد) (از۴۷ تا۵۷ ونیز از ۵۸ تا ۶۸). باد صبحدم ، بادسحر، درنزد مرد سحرخیز ، بهترین باداست برای آوردن بوی‌یار ؛ چه،صبح پگاه هوای پاك‌وبی‌غش‌دارد،هنوز شهر بیدار نشده‌استودرآرامش‌و خلـوص‌و خلوت فضا، بوی زلف ، برهنه وبی‌ـ دریغ خودرا عرضه می‌کند.

باد به‌ماموریت خود،آگاه است ، چون‌کسی است‌که امانت‌عزیزی راباخود

---

(۱)آسمان بار امانت نتوانست کشید. ◦ یافرشته‌عشق نداند که چیست‌قصه‌مخوان .

دارد ، آنرا مانند شئی متبرکی با احتیاط به‌مقصد می‌رساند.(۱)

هم‌نفس و گواه و رازدار عاشق‌است . بااین‌حال، نباید همیشه به اواعتماد کرد، زیرا گاه باشد که خود حریف و همدرد عاشق‌بشود . چه ، باد نیز نمی‌تواند ازجاذبهٔ بوی زلف‌وتن دلدار در امان بماند .

این‌باد ، تنها بوی زلف نمی‌آورد ، بوی بدن‌ورخ ، نفس‌وجامه (عرق‌چین) وخط (دستخط) وبوی کوی یاررا نیز می‌تواند باخود داشته باشد ، و بسبب متاع گرانبهائی که بااوست«نسیم عطر گردان»(۲) خوانده می‌شود . (از ۶۹تا۹۰) .

وجود باد ، بعنوان رابط بین‌عاشق و معشوق ، تحرك ووزشی درشعر حافظ نهاده ؛ همانگونه‌که در زلف ریزش و سیالیت هست ، درشعرهم پدید آمده . افعال گشودن و بستن‌و آمدن و آوردن و بردن و گذشتن و فرستادن‌و افتادن وخاستن‌و

---

(۱) رابطهٔ نسیم وبوی و تاثیر اعجاز آمیز بوی‌را،از دورحافظ وسایر گویندگان، از داستان یعقوب ویوسف ملهم شده‌اند. «قرآن کریم - سورهٔ یوسف آیات ۹۳ تا ۹۶» در در این بار. چنین آمده :

«چون یعقوب بوی پیراهن بیافت به‌تك خاست، چون شیفتگان‌همی‌دوید وهمی‌گفت: اهل بیت من گرد آیید که من بوی یوسف همی‌یابم از راه دور ... «یهودا »... پیراهن یوسف بر روی پدر افکند ، پدرشان‌را همان‌گه‌چشم‌روشن گشت .. »

ترجمه تفسیر طبری ، باهتمام حبیب یغمائی ص۸۰۳و۸۰۲

«یهودا از عریش مصر بیرون‌رفت . آن پیراهن را بازکرد بادشمال درآمد، بوی‌آن پیراهن به مشام یعقوب رسانید . یعقوب در بیت‌الاحزان نشسته بود، نعره‌ای برآورد که بوی یوسف شنیدم» . « یهودا در رسید وپیراهن بروی فرود آورد، بینا گشت‌ودرفرزندان نگریست..» (قصص قرآن مجید ، ابوبکر عتیق نیشابوری ، باهتمام دکتر یحیی مهدوی ، ص ۱۸۲). اکثر غزلسرایان ایران به این‌داستان اشاره کرده‌اند، حافظ گفته‌است :

ترسم برادران غیورش قبا کنند   پیراهنی که آید از آن بوی یوسفم

(۲) نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم...

فشاندن ، و نیز ، ترکیب‌های نفس نفس و زمان زمان،(۱) به‌ایجاد این حالت کمک کرده‌اند .

خود باد مانند بوی ، ناپیدا و دست نیافتنی است. فقط حضور اورا برپوست بدن لمس می کنیم ، ازاین رو وجود بوی با دو حس دریافته می گردد : بوئیدن و بسودن ، این‌دوحس هردو جزو حس‌های دانی هستند و از همین رو جنبهٔ حیوانی‌و خواهش آلود آنها قوی است. نسیم مانند دست نوازشگری بربدن سوده می‌شودو همان‌دم است که بوی از آن‌ساطع می گردد . بوی،به‌نسیم بعد و غلظت می بخشد ؛ او که در حال عادی رقیق است ، جسمیت لطیفی به‌خود می گیرد و به‌شخصیت تازه‌ای آراسته‌می گردد . نسیم مبین اعتدال هواست ، وقتی اوهست ، نه سنگینی و گرما هست‌و نه‌زمختی باد وسرما ؛ هرچه هست ، فرحمندی و سبکروحی‌است.(۲)

بوی برای حافظ ، چون‌برای بودلر یادآورنده است. عاشق ،بوی‌معشوق‌را می‌شناسد، یا بهتر بگوئیم چنین می‌پندارد که هر بوی خوشی نشانی از او در خود دارد ؛بنابراین درهرچه سراغی از این نشان بگیرد ، یاد او نیز برانگیخته می‌شود. بوی سمن‌اورا به‌یاد تن او ، وبوی سنبل و بنفشه اورا بیاد موی او و بوی گل او را بیاد رخ او می‌افکند . (از۱۰۴ تا ۱۰۸) بهار که فصل سرسبزی‌وشادی‌وعیش‌است، بوی‌یار را در خود دارد . همینگونه است‌هر هوای خوشی. این بوی نه تنها از راه شامه ، بلکه ازطریق دیدار نیز خودرا عرضه می کند . عاشق ، منظره‌ای یا مکانی یاشیئی راکه یادآور معشوق‌است می‌بیند و از این دیدن، بوئی از او ، نه در بینی،

---

(۱) نفس نفس اگر از باد بشنوم بویش زمان‌زمان‌چو گل‌از غم کنم گریبان‌چاک

(۲) بوی در هوای معتدل وددرجه حرارت متوسط امکان‌بروز کامل می‌یابد . بدین سبب در هواهای بسیار گرم یا بسیار سرد بوی کمتر شنیده می‌شود . بوهای شعر حافظ همه در هوای معتدل و پاک جریان‌دارند .

بلکه درخاطره‌اش می پیچد .

هربوی خوش ، هربوی نشئه‌انگیز ، اثری‌از معشوق درخــود دارد ، وگرنه بوی خوش نمی‌داشت ، اگر گل بوی‌مطبوع دارد ، این بخودی خود نیست ،برای آن است که‌می‌تواندیاد تن معشوق‌را درذهن بیدار کند . وقتی می گوید : « گر غالیه خوشبو شددرگیسوی او پیچید » ویا« که باد غالیه‌سا گشت و خاك عنبر بوی» زیــرا تو زلفت‌را شانه زدی ، غلو شاعرانه‌نیست ؛ واقعاً همین گونه احساس می کند.این بوها هنگامی ارزش‌دارند که‌بتوانند خودرا درذهن‌او بنحوی‌با معشوق‌پیونددهند.(۱)

همان لطافت‌خود نسیم ، برانگیزنده‌است ،زیرا یایادآورلحظه‌های خوش‌کام است که‌در گذشته بوده،ویا این آرزورا بیدارمی کند که ایکاش‌او در اینجا می بود که باهم‌ودرکنارهم از لطف این‌هوا بهره می گرفتیم. گذشته‌از این،از کجا که‌همین نسیم از کوی دلدار نگذشته باشد ؟ از کجاکه‌غباری که‌اوبر آن پای‌نهاده به‌همراهش نباشد ؟ لطفی که در اوست‌برای آن‌است که از وی در خود نشانی دارد.

از لحاظ روانی این امر باوضع حافظو عشق مشرق زمینی خوب سازگاری دارد.بخصوص از مغول به‌بعد ، عشق، زمانی عشق‌است‌وشایستهٔ آن می‌شود که‌در شعر جای‌گیرد ، که چاشنی‌ای ازدوری ومهجوری‌درخودداشته باشد. عشق ازآرزو واشتیاق بارور می‌شود ، باکامروائی میانهٔ چندانی ندارد . شاعرباید بین عشق و کام یکی‌راانتخاب کند . اگر کامی‌هم‌درکارهست محدود به لحظه‌های کوتاهی است ، و سپس‌خاطرهٔ این لحظه‌های کوتاه درذهن بزرگ می‌شودو«گلستان خیال»را پرنقش‌و

---

(۱) روانشناسی به‌ما میگوید که شیئی یا موجودی را نه از جهت آنکه زیباست ، زیبایش می‌بینیم ، بلکه از جهت آنکه ما را از آن خوش می‌آید . موارد متعدد در حافظ می‌بینیم که بویها و منظره‌ها او را بیاد معشوق می‌اندازند ،از جمله این بیت :

خون‌شددلم‌بیاد توهر گه که در چمن　　　بند قبای غنچهٔ گل می گشاد باد

نگار می کند . عمر وصل بیش‌از چند ساعت یاچند شب نیست ؛ خارج از آن یا نگاه دزدانه‌ای است، یابوئی‌یا پیغامی ؛ دیگر باید تمام عمر نشست،وباخاطرهٔ همین چند ساعت یاچند شب زندگی کرد . همسر یاکنیز که می‌توانستند برای مدتی دراز یاهمیشه در اختیار بمانند ، موضوع شعر عاشقانه قرار نمی‌گیرند . معشوق ، همیشه زن بیگانهٔ دلربائی است، زیرا این خاصیت دست نیافتنی بودن اوست که می‌تواند اورا تا مقام صنم بالا ببرد.

کیفیت اجتماعی واختصاص‌های آئینی واخلاقی ایرانی خیلی به این وضع کمک کرده است؛ درحجاب بودن زن؛ وپرده نشین بودن او بررمزو خیال‌انگیزی موضوع افزوده است. مرد، البته به زن دسترسی داشته است، اما بصورت همسر یاکنیز، وحال آنکه عاشق، طالب آن چیزی است که دور از دسترس است در چنین حالی یك نگاه ازگوشهٔ چشم یااز پشت پنجره و یك سیاهی از پشت بام ، سایه‌ای لغزنده، یك حرکت سر، اندك اشاره یادعوتی که درخرامش‌باشددر کارخانهٔ تخیل او باندازهٔ‌کوهی بزرگ می‌شود، و عجبی نیست که وی بپندارد که نسیمی که ازکوی معشوق می‌گذرد، بوی اورا دارد، ووزشی که از سایش دائمی او برخاك ایجاد می‌شود، (۱) همهٔ فضا را معطرمی‌کند.

درحافظ، معشوق بندرت از نزدیك بوئیده می‌شود، همه بویها از دور می‌آیند. وبه همین سبب چنانکه اشاره کردیم باید پیوسته پای نسیم درکار باشد. ایهام بوی با آرزو ونیز بانشان و رمز حاکی ازهمین حال است، حتی مشام دل خیلی بیشتر ازمشام حس معطرمی‌شود، وبوی بیش ازآنچه شامه را بیفروزد ، «مونس جان» است (۲)گذشته از زلف، سراپای بدن بوئی دارد، واین بوی

«۱» باهمه عطف دامنت آیدم‌ازصبا‌عجب — کز گذرتوخاك‌را مشك ختن نمی‌کند

«۲» ازصباپرس که ماراهمه‌شب‌تادم‌صبح — بوی‌زلف‌توهمان‌مونس جان‌است که‌بود

طبیعی ناشی از عرق و ترشح غده‌ها، در آمیختگی با مواد معطر، تقویت می‌شود.
مواد خوشبوئی که حافظ از آنها یاد کرده، عنبر است وعبیر ومشك و غالیه. عنبر و مشك هردو طبیعی هستندواز ترکیب آنها عبیروغالیه به‌دست می‌آیند. عنبر چنانکه می‌دانیم در معدهٔ ماهی عنبر دراقیانوس هندوشرق دور گرفته می‌شود، ومشك، از نافهٔ آهوی خاصی درکوهستانهای مشرق، که درادبیات‌ما آن را آهوی چین وآهوی ختن خوانده‌اند.(۱) هردو، بوی قوی‌دارندواز نظر پیشینیان‌ما، (چه در ایران و چه درهندوسایر کشورهای مشرق) مقوی وبرانگیزنده شناخته می‌شده‌اند.

عبیر وغالیه عطرهای ترکیبی هستند، و مادهٔ اصلی هردورا مشك تشکیل می‌دهد. عبیررا از صندل و گلاب و مشك می‌ساخته‌اند.(۲) و غالیه‌را از ترکیب

---

(۱) آهوی مشك در نواحی کوهستانی مشرق سیبری و کره وچین وتبت و هیمالیا و کشمیر و مغولستان یافت می‌شود. «نخست آن ناف پر خون شود و بر ممر روزگار مشك گردد، بفرمان حق سبحانه، و هرچند این حیوان از صحرا دورتر، مشك او لذیذتر وخوشبوتر، و سنبل خورد ...» (عطرنامه علائی – به‌اهتمام آقای دانش پژوه، فرهنك ایران زمین دفتر ۱ تا ۴ جلد ۱۵).

همین رساله در بارهٔ عنبر می‌نویسد: «پیران را سود دارد ودماغ‌وحواس را قوت دهد علی‌الجمله، ودل را» (ص۲۶۷) ودر تحفهٔ حکیم مؤمن آمده است که: «... بغایت مفرح ومحرك اشتها و باه ومفتح سدد و اعاده کنندهٔ قوت‌ها ..» و بوئیدن آن در جمیع امور مذکوره قوی آثار وباعث غلیان خون ورقت آن باشد.»

واما راجع به‌مشك در عطر نامهٔ علائی چنین آمده است (عطرچینی یاصینی) «غایت مفرح است، وحرارت غریزی را پراکنده کند ... حرارت غریزی را بابوی خوش‌انسی تمام باشد واورا به خویشتن‌کشد واز آن مرگ خیزد .. (ص ۲۵۸) وراجع به تندی بوی آن می نویسد: «هیچ عطار آن رانشکافد که نه خون از بینی وی گشاید، از تیزی بوی»

آنچه در بارهٔ برانگیزندگی عنبر و مشك گفته شده است، عاری از اعتبار علمی نیست این دوبوی درمیان روایح تحریك‌کننده از همه قوی‌ترشناخته شده‌اند بخصوص مشك که خود از غدد تناسلی آهوی نر گرفته می‌شود و تأثید آن مورد تأیید تجربه های علمی است (رجوع شود به مادهٔ مشك در دائرةالمعارف بریتانیکا).

(۲) غیاث‌اللغات.

چندین ماده خوشبو ازجمله مشك ، عنبر وروغن‌بان‌و بعضی عرق‌ها(۱). غالیه سیاه رنگ بوده‌است‌و بانوان، هم آن‌را به‌اندام می‌مالیده‌اند،(۲) وهم‌زلف وخال رابه‌آن معطر می‌کرده‌اند . توجه حافظ به عطرهـای ساخته شده از عنبر و مشك (که البته عطرهای رایج زمان بودند) باردیگر مؤید این نظراست که اشاره‌های مکرر او به‌ـ بوی از خواهش متراکم و ملتهب وی سرچشمه می‌گیـرد . این بوی قـوی عطر آمیخته شده به بوی حیوانی تن‌و زلف،برای اوحکم کاهگل برای شخص ملهوش دارد، حکم نقاب اکسیژن ودم مسیحائی . می‌خواهد بنشیند واین‌هوا که «پیوند جان آگه» اوست بانفس‌های بلند و عمیق به‌دم درکشد . این هـوا با هواهای عادی فرق دارد ، نه‌تنها مفرح ذات است ، بلکه جوابگوی‌آرزوهای کهنه و حاد نیز هست ؛ این هوا نه تنهادربینی ،بلکه به مخزن تخیل‌وحتی به‌سیاه چـال ضمیر ناخودآگـاه سرازیر می‌شود.در اینجاست‌که بوی‌حافظ بطرز عجیبی شبیه‌به بوی بودلر میشود. اونیز مانند بودلر دراین زلف ، دورنمای‌سرزمین‌های ناشناخته و دریاها و بیابانها و کوه‌های ختاوختن می‌بیند،مانند دنیای افسانه،پراز گلگشت‌هاوچشم اندازهای خیره کننده،که بی‌رنج سفروخطر کشتی، می‌توان‌درگوشه‌ای‌نشست‌وسیر کرد.بوی‌زلف، بوی دنیائی است که‌حافظ آرزوی‌وصول بدان‌رادارد ؛ دنیائی دوروبهشت‌آسا و که

---

(۱) عطرنامهٔ علائی ترکیب غالیه راچنین آورده : «ده مثقال مشك سوده و سه‌مثقال ودو دانگ عنبر مقرص ، اول عنبر آن حل کنند وبگذارند ، پس مشك سوده‌برش افکنند و روغن بقدر حاجت برافزایند ... و محروران از جهت حرارت مزاج کافور بمالند . «ص ۲۷۳».در تحفه حکیم مؤمن چنین آمده: «مشك وعنبروروغن‌بان وحسن‌لبه‌وعرقهای خوشبوست که بحسب احوال عودو مشك ورامك وموم ولادن وامثال آن اضافه می‌کنند .»

(۲) سعدی می‌گوید :

رشکم‌از پیرهن آید که در آغوش تو خسبد   زهرم از غالیه آید که براندام تو ساید

بودلر آن را سرزمین« کوکانی» می نامید .(۱)

گاهی «دریای آبنوسش » می‌خواند ، گاهی«اجاق گدازان»گاهی«جنگل خوشبو» گاهی «یال انبوه»ومی‌خواهدآن را دردست گیرد و چون « دستمال عطرآگینی»بتکاند ، «تاخاطره‌هادرهوا افشانده شوند.» ویا درآن«دندان‌فروبرد» تاچنان باشدکه گوئی«خاطره‌هارا می‌خورد»ونیز می‌خواهد، سرخودرا درآن اقیانوس‌سیاه غوطه‌ور کندوروان‌خویش راچون کشتی‌ای برعطرآن شناور سازد .(۲)

حافظ البته تفاوتش بابودلر درآن است که عطر رانه از نزدیك بلکه از دور باشامهٔ تخیل می‌بوید. ولی فاصله بوینده بابوی چه دور باشد و چه نزدیک ، هردو بهره‌ای مشابه از آن می‌گیرند . بوی برای هر دو بر محور وجود معشوق‌افشانده می‌شودوگرانبار از خاطره‌ها وآرزوهاست.

وقتی‌حافظ می‌گوید «زلف چون عنبرخامش که ببوید هیهات؟ » همان حدت واشتیاق درنفسش‌دیده می‌شودکه‌دربودلر . بوی برای اوغرق‌کننده است (۸) زمین گیرکننده‌است(۷) ، دربدرکننده‌است(۴۶) ازراه بدربرنده است(۴۹) و نیز چراغ افروز چشم (۴۳) ومونس‌جان(۵۱) وتازه‌کنندهٔ روان (۵۶) و معطر کنندهٔ هوای مجلس‌روحانیان‌است (۷۲)،وگاه پریشان کننده (۱۰۳) و از خودبیخودکننده.(۱۰۵)

حافظ ومولوی :

مولانا نیزکم‌وبیش‌باهمان‌صور ومفاهیمی‌که در حافظ هست ، از بوی یاد کرده .برای او نیز صبا عماری‌کش بوی‌است . بوی‌را درایهام‌آرزو و نشان و نیز درمعانی انتزاعی‌واصطلاح رنگ وبوی واشاره به یوسف‌وبوی‌می به‌کاربرده‌است. درنزد او نیز مواد اصلی‌عطر ، عنبرومشك‌هستند ، و بخصوص مانند حافظ بوی را

---

(۱) Cocagne درقطعه های دعوت بسفرص۹۴ و۲۳۲(ملال پاریس-ترجمه‌فارسی)

(۲) ملال پاریس و گلهای بدی ، قطعه های اقلیمی در زلف ص ۹۲ و عطر دیار دور ص ۲۰۴ وزلف ص ۲۰۶

دارای «غلبات» وغرقه کننده‌وبشوق آورنده می‌بیند.

حافظ و سعدی :(۱)

گمان نمی‌کنم هیچ شاعری در بکار بردن بوی به‌اندازهٔ سعدی به حافظ نزدیك باشد (خاصه اینکه هردو ازیك سرزمین‌هستند ونزدیك به‌یك دوران). برای اونیز بوی بانسیم و دم صبح پیوند دارد . مواد خوشبو در نزد او نیز عنبر و مشك وعبیروغالیه‌است. (به‌اضافهٔ عود)وگلهای معطر ، یاسمن‌وبنفشه‌و نسرین و نسترن و لاله وریحان . برای او نیزنامه وخط وخاك کوی‌دلدار رایحهٔ فرح بخش دارندو بوی‌معشوق از تن‌او وزلف او ونفس اوو خال او و دهان او وعرق او برمی‌خیزد، وبالاترین بوها بوی بهشت‌است که از بوی دهان دلدار یا بوی وجود او و یا بوی پیام او نشانی در خود دارد .

در نزد او نیز مانند حافظ ، بوی از یك‌سو تازه‌کنندهٔ جان است و خاصیت نفس عیسی‌دارد ، وازسوی دیگر آشوبنده‌و رباینده عقل و هوش ،‌و او نیز مانند حافظ ارزندگی بوی را بسبب‌وجود معشوق می‌داند. (۲)

---

(۱) در اینجا غرض اشاره‌ای است ، برای آنکه بشود حافظ را در این مورد با دوشاعر بزرگ دیگر مقایسهٔ اجمالی‌ای‌کرد، وگرنه بوی در نزد مولوی‌و سعدی محتاج بحث جداگانه و مبسوطی است .

(۲) در میان بوهای خوش، حافظ بوی شراب را از یاد نمی‌برد . بوئی که از نسیم می‌افشانده می‌شود ، زنده کننده است ، مفرح و نیرو دهنده است . گاه آن را می گلرنگ مشکبوی می‌خواند ، وبویش‌را به بوی مشك تشبیه می کند . (از۹۱ تا۹۷)

حافظ مانند بعضی از شعرای دیگر ، از ترکیب «رنگ وبوی» استفاده کرده آنرا چند بار بمعنی «رونق» و«طراوت» به‌کار برده‌است . در ترکیب‌رنگ و بوی تقارن‌حس‌ها ایجاد می‌شود ودو حس قوی یعنی بینائی وبویائی مشترکا به کار می پردازند و بهره‌می‌گیرند . در طبیعت گل‌سرخ بهترین نمونه جمع رنگ وبوی‌است. (از۱۰۹تا۱۱۱)

ضمیمه

ابیات ذیل آنهائی هستند که در مقاله، مورد اشاره یا استناد قرار گرفته‌اند، ودر متن برحسب شماره به آنها رجوع داده شده است: (از دیوان چاپ قزوینی)

بوی، بوی آرزو:

۱- به بوی نافه‌ای کاخر صبا،زان طره بگشاید
زتاب جعدمشکینش چه خون افتاد در دلها

۲-تا عاشقان به بوی نسیمش دهند جان
بگشود نافه‌ای و در آرزو ببست

۳- عمریست تا ز زلف تو بوئی شنیده‌ایم
زان بوی در مشام دل من هنوز بوست

۴- دلم که لاف تجرد زدی کنون صد شغل
به بوی زلف تو با باد صبحدم دارد .

۵- صبا وقت سحر بوئی ز زلف یار می‌آورد
دل شوریده ما را به بو درکار می‌آورد

۶- به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا
فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد

۷- دل گفت فرو کش کنم این شهر به بویش
بیچاره ندانست که یارش سفری بود

۸- چوغنچه برسرم از کوی او گذشت نسیمی
که پرده بردل خونین به بوی او بدریدم

۹- بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است
از موج سرشکم که رساند به کنارم

۱۰- چون کاینات جمله به بوی تو زنده‌اند

ای آفتاب سایه ز ما برمدار هم

۱۱- به‌بوی مژدهٔ وصل تو تا سحر شب‌دوش

به راه باد نهادم چراغ روشن چشم

۱۲- اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید

عجب مدار که همدرد نافهٔ ختنم

(وشش بیت دیگر)

بوی : نشانه و اثر:

۱۳- باصبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای

بو که بوئی بشنویم از خاك بستان شما

۱۴- بسوخت حافظ و بوئی به زلف یار نبرد

مگر دلالت این دولتش صبا بکند

۱۵- آن طره که هر جعدش صد نافهٔ چین ارزد

خوش بودی اگر بودی بوئیش ز خوش‌خوئی

۱۶- صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری

بیادگار بمانی که بوی او داری

۱۷- بالبی وصد هزاران خنده آمد گل بباغ

از کریمی گوئیا در گوشه‌ای بوئی شنید

(ودو بیت دیگر)

۱۸- تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد

هر که خاك در میخانه به رخسار نرفت

۱۹ - بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم

شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد

۲۰- اگر به بادهٔ مشکین دلم کشد شاید
که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید

۲۱- خوش می کنم به بادهٔ مشکین‌مشام‌جان
کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید

۲۲- محروم اگر شدم زسر کوی او چه شد
از گلشن زمانه که بوی وفا شنید ؟

۲۳ - بوی یکرنگی‌از این نقش‌نمی آید،خیز
دلق آلودهٔ صوفی به می ناب بشوی

۲۴- گفتی از حافظ ما ، بوی ریا می‌آید
آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی

۲۵-حافظ‌شب‌هجران‌شد، بوی‌خوش‌وصل آید
شادیت مبارك باد ای عاشق شیدائی

۲۶- بوی جان از لب خندان قدح می‌شنوم
بشنو ای خواجه اگر زانکه مشامی داری

۲۷- زکوی یار بیار ای نسیم صبح غباری
که بوی خون دل‌ریش از این تراب شنیدم

۲۸- اگر زخون دلم بوی شوق می‌آید
عجب مدار که همدرد نافهٔ ختنم
(و یك بیت دیگر)

ونیزاشاره‌هائی در همین معنی :

۲۹- هم گلستان خیالم ز تو پرنقش و نگار
هم مشام دلم از زلف سمن‌سای تو خوش

۳۰- بعد از این نشگفت اگر با نکهت خلق خوشت

خیزد از صحرای ایذج نافهٔ مشك ختن

۳۱ - مجلس بزم عیش را غالیه مراد نیست

ای دم صبح خوش نفس نافهٔ زلف یار کو

۳۲- گوش بگشای که بلبل به فغان می‌گوید

خواجه تقصیر مفر ما ، گل توفیق ببوی

۳۳ - سلامی چو بوی خوش آشنائی

بر آن مردم دیدهٔ روشنائی

۳۴ - بیا و ز نکهت این طیب امید

مشام جان معطر ساز جاوید

(ساقی‌نامه)

۳۵ - مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما

کانجا هزار نافهٔ مشکین به نیم جو

۳۶- در آستین جان تو صد نافه مدرج است

و آنرا فدای طرهٔ یاری نمی‌کنی

۳۷- من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم

لطف‌ها می‌کنی ای خاك درت تاج سرم

(ودو بیت دیگر)

بوی زلف :

۳۸- گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید

وروسمه کمان‌کش گشت در ابروی او پیوست

۳۹- در مجلس ما عطر میامیز که ما را

هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشامست

۴۰- نسیم در برگـل بشکند کلالهٔ سنبل
چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید
۴۱- زلف‌چون‌عنبرخامش که ببوید؟ هیهات
ای دل خام طمع این سخن از یاد مبر
۴۲-هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار
هم مشام دلم از زلف سمن‌سای تو خـوش
۴۳-چراغ‌افروزچشم مانسیم‌زلف جانان‌است
مباد این جمع را یا رب غم‌از باد پریشانی
۴۴- آن‌راکه بوی عنبر زلف تو آرزوست
چون عودگو بر آتش سودا بسوز و ساز
۴۵- خواهم اززلف بتان نافه گشائی کردن
فکر دور است همانا که خطا می‌بینم
۴۶ - گرچه دانم که بجائی نبرد راه غریب
من ببوی خوش آن زلف پریشان بروم

زلف‌ونسیم :

۴۷ خیال روی تو در هر طریق همره ماست
نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست
۴۸- مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را
که باد غالیه سا گشت و خاك عنبر بوست
۴۹- دلم که لاف تجرد زدی کنون صد شغل
بـه بوی زلـف تـو با باد صبحدم دارد
۵۰- چو دام طره افشاند زگرد خاطر عشاق
به غماز صبا گوید که راز ما نهان دارد
۵۱- ازصبا پرس که‌ماراهمه‌شب تادم صبح
بوی زلف توهمان مونس جان است که‌بود

۵۲- زمن چو بادصبا بـوی خود دریغ مدار
چرا که بی سر زلـف توام به سر نـرود

۵۳- حافظ چو نافهٔ سرزلفش به‌دست توست
دم درکش ار نه باد صبـا را خبـر شود

۵۴- نسیم زلف تو چون بگذرد به تربت حافظ
ز خاك كالبـدش صد هزار لاله برآیـد

۵۵- به‌ادب نافه گشائی کن از آن زلف سیاه
جای دلهای عزیـز است به هم بر مزنش

۵۶- چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش
به‌هر شکسته کـه‌پیـوست تازه شد جانش

۵۷- چو عطرسای شود زلف سنبل از دم باد
تو قیمتش به سـر زلف عنبری بشکن

نسیم عطر گردان :

۵۸- ازرهگذرخاك سر کوی شما بود — هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد

۵۹- نفس بادصبامشك فشان خواهد شد — عالم پیر دگر باره جـوان خواهد شد

۶۰- زکوی یار بیارای نسیم صبح غباری — که بوی خون دل ریش ازآن تراب شنیدم

۶۱- گفتم خوشاهوائی کز بادصبح خیزد — گفتا خنك نسیمی کز کوی دلبر آیـد

۶۲- نشان یارسفر کرده از که پرسم باز — که‌هرچه گفت برید صبا، پریشان گفت

۶۳- نسیم صبح سعادت بدان نشان که تودانی
گذر به کوی فلان کن، در آن زمان کـه تو دانی

۶۴- یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم آن — گردد شمامهٔ کرمش کار ساز من ؟

۶۵ - خنك نسیم معنبر شمامهٔ دلخواه — که‌در هوای تو برخاست بامداد پگاه

۶۶- صبا عبیر فشان گشت، ساقیا برخیز — وهـات شمسة کرم مطیب زاکـی

۶۷-خون‌شددلم به‌یادتوهر گه که‌درچمن بند قبای غنچهٔ گل می‌گشاد باد

۶۸- شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم

بوی شخص :

۶۹-گر به‌نزهتگه ارواح برد بوی‌توباد عقل‌وجان گوهر هستی نه نثار افشانند

۷۰ - بوی‌خوش‌توهر که زباد صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید

۷۱- نفس نفس اگرازباد بشنوم بویش زمان‌زمان چوگل‌از غم کنم‌گریبان‌چاك

۷۲ - ز در درآ وشبستان ما منور کن هوای مجلس روحانیان معطر کن

۷۳- بوی‌تو می‌شنیدم و بر یاد روی تو دادند ساقیان طرب یك دو ساغرم
(و یك بیت دیگر)

بوی‌نفس :

۷۴ - از صبا هر دم مشام حال ما خوش می‌شود
آری‌آری ، طیب انفاس هواداران خوش است

۷۵- تامعطر کنم از لطف نسیم تو مشام شمه ای از نفحات نفس یار بیار
(ویك بیت‌دیگر)

بوی خط :

۷۶ -آن‌پیك‌نامور که‌رسیدازدیاردوست آورد حرزجان زخط مشکبار دوست

۷۷ - مگر نسیم خطت صبح در چمن بگذشت
که‌گل به بوی تو بر تن چو صبح جامه درید

۷۸-تابود نسخهٔ عطری، دل‌سودا زده‌را از خط غالیه سای تو سوادی طلبیم

۷۹- آن‌غالیه‌خط،گرسوی‌مانامه‌نوشتی گردون ورق هستی ما ، درننوشتی

بوی رخ:

۸۰- به بوی زلف و رخت می‌روند و می آیند
صبا به غالیه سائی و گل به جلوه‌گری

بوی لب:

۸۱- بگشاید دلم چو غنچه اگر ساغری از لبت ببوید باز

بوی خال:

۸۲- خیال خال تو با خود بخاك خواهم برد
که تا زخال تو خاکم شود عبیر آمیز

بوی عرق چین:

۸۳- زتاب آتش‌دوری‌شدم غرق عرق‌چون گل
بیارای باد شبگیری نسیمی زان عرق چینم

بوی کوی و خاك‌راه:

۸۴- چو باد، عزم سر کوی یار خواهم کرد
نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد

۸۵- غبار راه طلب، کیمیای بهروزیست
غلام دولت آن خاك عنبرین بویم

۸۶- گفتم خوشا هوائی کز باد صبح خیزد
گفتا خنك نسیمی کز کوی دلبر آید

۸۷- ازرهگذر خاك سر کوی شمابود هر نافه که در دست نسیم سحرافتاد

۸۸- ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر
زار و بیمار غمم راحت جانی بمن آر

۸۹- ای صبا نکهتی ازخاك‌ره‌یاربیار ببر اندوه دل و مژدهٔ دلدار بیار

۹۰- با همه عطف دامنت آیدم از صبا عجب

کز گذر تو خاك را مشك ختن نمی‌کند

بوی می:

۹۱- دل را که برده بود حیاتی به‌جان رسید

تا بوئی از نسیم میش در مشام رفت

۹۲- ززهد خشك ملولم کجاست بادهٔ ناب

که بوی باده مدامم دماغ، تر دارد

۹۳- لاله، بوی می نوشین بشنید از دم صبح   داغ دل بود و به‌امید دوا باز آمد

۹۴- ای باد از آن باده نسیمی بمن آر   کان بوی شفابخش بود رفع خمارم

۹۵- برخاکیان عشق‌فشان جرعهٔ میش   تا خاك لعلگون شود ومشکبار هم

۹۶- چولاله‌درقدحم‌ریز ساقیامی‌مشك   که نقش خال نگارم نمی‌رود زضمیر

۹۷- بیارزان می گلرنگ مشکبوجامی   شرار رشك وحسد دردل گلاب‌انداز

بوی، زندگی دهنده است:

۹۸- برسر تربت ما بامی‌ومطرب‌بنشین   تا به بویت زلحد رقص‌کنان برخیزم

۹۹- چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش

به هر شکسته که پیوست تازه شد جانش

بوی‌پریشان کننده و مدهوش کننده است:

۱۰۰- حافظ بد است حال پریشان تو ولی

بربوی زلف یار پریشانیت نکو است

۱۰۱- صبا وقت سحر بوئی ززلف‌یار می آورد

دل شوریدهٔ ما را ببو در کار می‌آورد

۱۰۲- چوغنچه‌برسرم‌از کوی‌او گذشت نسیمی

که پرده بر دل خونین به بوی او بدریدم

۱۰۳-بربوی کنار توشدم غرق وامیداست از موج سرشکم که رساند به کنارم

گلهای خوشبو :

۱۰۴ - سمن :

سمن بویان ،غبار غم چو بنشینند بنشانند پری رویان، قرار ازدل چو بستیزند بستانند

۱۰۵ - سنبل (زلف):

نسیم در سر گل بشکند کلالهٔ سنبل چواز میان چمن بوی آن کلاله بر آید

۱۰۶ - بنفشه (زلف):

بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر بنگر به رنگ لاله و عزم شراب کن

۱۰۷ - گل (روی-شراب):

مسند بگلستان بر تا شاهد و ساقی را لب گیری ورخ بوسی، می بوئی وگل بوئی

۱۰۸- سنبل (زلف):

چو عطر سای شود زلف سنبل ازدم باد تو قیمتش به سر زلف عنبری بشکن

رنگ وبوی:

۱۰۹-می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست

از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت

۱۱۰-قبای حسن فروشی ترا برازد و بس که همچو گل همه آئین ورنگ و بوداری

۱۱۱-این خون که موج می‌زند اندر جگر تو را

در کار رنگ و بوی نگاری نمی کنی

سید ابوالقاسم انجوی شیرازی

متون قرن هشتم و تصحیح دیوان حافظ

«سخنران محترم با در دست داشتن یادداشت‌های»
«مختصر، این سخنرانی را ایراد کرده‌اند یعنی»
«خطابه‌یی را که قبلا نوشته شده باشد نخوانده‌اند»

سخن از تصحیح دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ است و انتخاب عنوان (متون قرن هشتم و تصحیح دیوان حافظ) به مسامحه، بلکه به ملاحظه رعایت اختصار بوده تا عنوان درخور اعلام باشد وگرنه درامر تصحیح دیوان خواجه شمس‌الدین محمد، آنکه به این کار خطیر و عظیم می‌پردازد ،می باید به‌خیلی ازمتون وخیلی از دقایق ومنابع ،نظرعمیق ودقیق کرده باشد وعمده‌تر از همه آنکه از توفیقات معنوی وعنایات حق بی‌نصیب نبوده باشد.

به عنایت نظری کن که من دلشده را   نرود بی‌مدد لطف تو کاری از پیش

این نکته را هم باید به خاطرداشته باشیم که همان طورو همچنان که ذوق

سلیم به تنهائی در تصحیح این دیوان عزیز، ما را به سرمنزل مقصود نمی‌رساند با نسخه و نسخه‌ها هم، به تنهائی کاری قرین اطمینان از پیش نمی‌رود.

نسخه‌ها، اگرچه درزمان حیات شاعرو نزدیك به دوره وفات او نوشته شده باشد، چون بازبان او آشنا نباشیم وشیوهٔ اندیشه اورا نشناسیم در رفع اختلافات و حکم کردن بین نسخه بدل‌ها ودرحل همه مشکلات و روشن شدن معنی و مفهوم بیت های دشوارو مبهم کمکی به ما نمی کند. این ما هستیم که باید از نسخه یا نسخه های گنگ حرف در بیاوریم، بخصوص آنکه از حافظ خواجه شمس الدین محمد نسخه‌یی نداریم که به خط دست او باشد، ولی درهر حال نسخه‌یی که قریب به زمان درگذشت شاعر یادرزمان حیات او نوشته شده باشد این سود بزرگ را در- بردارد که مارا ازدخل و تصرفهای بعدی آگاه میسازد. البته این هم ترتیبی دارد یعنی به این ترتیب که اگرمأخذ و مبدأ را، مرگ شاعر و سال درگذشت او قراردهیم می بایست از هردوطرف، نسخ نزدیك به این زمان را معتبربدانیم اگرخیلی پیش از مرگ شاعرنوشته شده باشداعتبار ندارد. چه بساکه درآن فاصله درآثار خود دست برده باشد که دراین مورد براین بنده محقق است که خواجهٔ شیراز در اصلاح و تغییردادن سروده‌های خود بادقتی درسرحد وسواس اصرار داشته وبارها دراثرخود دست میبرده است. اگرخیلی بعد از مرگ اوهم باشد بسیار محتمل است که دیگران درآن دست برده باشند.

اگر نسخه تنها، کافی بود هر کسی که نسخه معتبری بدست میآورد و مقابله می کرد و به چاپ می‌رساندکار اومقبول اهل نظرومطبوع طبع اهل علم می‌افتاد. در حالی که چنین نیست وهمهٔ علما ومحققان معتقدندکه نسخه‌های معتبر میباید بدست مردم صاحبنظرو صاحب صلاحیت، تصحیح ومقابله‌شود تاشایسته اعتماد باشددراین

مرحله هم نباید فراموش کرد که‌گاه صاحبنظران هم به خطا میروند تا چه رسد به بی‌خبران؟.... یعنی شخصی چون مرحوم قزوینی با آن دقت وامانت قابل تحسین بازدچار اشتباه میشود. درحافظ مصحح وی میخوانیم:«احوال گنج قارون کایام دادبرباد، درگوش دل فروخوان تازر نهان ندارد.» این بیت درنسخ معتبردر یك مصراع یعنی مصراع دوم نسخه بدلی هم دارد که اینست: «باغنچه بازگوئیدتا زر نهان ندارد.» درحالی که این کلمهٔ (دل) به حکم ابیات دیگری از خود خواجه حافظ درست نیست و کلمه صحیح آن (گل) است چنانکه در این بیت همان مضمون را درقالب دیگری بیان می کند:

زرازبهای می‌اکنون چوگل‌دریغ مدار — که عقل کل به صدت‌عیب‌متهم‌دارد

و باز درآن غزل بلند (زکوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی) همین مضمون را باردیگر باظرافت ودقت جواهرسازی بی‌بدیل و مرصع‌کار آورده است:

چوگل‌گرخرده‌یی داری خدا را صرف عشرت کن — که قارون را غلطها داد، سودای زراندوزی

پس،داشتن نسخ معتبر و نزدیك به‌زمان شاعر در امر تصحیح لازم هست‌اما کافی‌نیست-به‌قرینهٔ آثاری‌که از نویسندگان‌وشاعران ایران واروپا در دست‌داریم و می‌بینیم که‌درسروده‌ها و نوشته‌های خوددست برده‌اند - اگر از شمس‌الدین محمد حافظ هم آثاری به‌خط دست اومانده بود میدیدیم که بدفعات، در سروده‌های خود دست برده‌وتغییر داده است- نمونهٔ روشن وزنده‌ای که‌در دسترس همهٔ ما قراردارد منتخب آثارصائب است‌که به‌خط منشی‌او(عارف) نوشته‌شده‌است و مولانا صائب دربسیاری موارد کلمه‌ها و مصراع‌هائی‌را تغییرداده و سرودهٔ قبلی خود را عوض کرده‌است . این کتاب به‌همت ونفقهٔ انجمن آثارملی- که‌خدماتش درخور تحسین و

شایستهٔ یاد خیر است بامقدمهٔ فاضلانهٔ استاد محترم آقای امیری فیروز کوهی چاپ و منتشر شده است و دانشمندان و محققان دیده اند و توانند دید.

حافظ هم از این قاعده بر کنار نیست خلاصه بادقت قریب بهوسواسی که او در انتقاد و نقد و صیرفی آثار خود داشته است ـ به منظور اجتناب از طول کلام به یکی دو مورد اشارت میکنم که هزاران یا صدها نظیر دارد ـ در نسخهٔ مرحوم قزوینی میخوانیم :

گفتم ز مهر ورزان رسم وفا بیاموز　　گفتا ز خوبرویان این کار کمتر آید

توجه داریم که نسخ معتبر در اختیار مرحوم قزوینی بوده است که یکی از آنها نسخه مرحوم خلخالی است. با این حال همین بیت را در نسخهٔ کهنی که آقای دکتر خانلری استاد محترم دانشگاه چاپ کرده اند با تصرف دقیقی به این صورت می یابیم:

گفتم زمهر ورزان رسم وفا بیاموز　　گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید

همچنین در بیت دیگری، نظیر این تصرفهای دقیق را به یادتان میآورم آنجا که گوید :

محتسب نمیداند اینقدر که صوفی را　　جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی

همین بیت دریك کلمه اختلافی دارد که در نسخهٔ مرحوم قزوینی هم هردو ـ در متن و حاشیه ـ ثبت شده و آن (خم شکن) است که لقب دیگر محتسب دوره حافظ یعنی امیر مبارزالدین محمد مظفری است که خدااز او نگذرد که خیلی خون به دل خواجهٔ بزرگوار ما کرده است! ملاحظه میکنید که این تصرفها از فلان کاتب بر نمیآید و در بسیاری موارد و با ملاحظه و تعمق کردن در بسیاری از نسخه بدلها و و تفاوتهای نسخ می بینیم که هردو یا سه روایت، استادانه و پخته و سخته و صاف و صیقلی است و نمی توان گفت کار کاتب یا کاتبان است زیرا که خیلی به ندرت کاتبی را میشناسیم که با ذوق عالی و سواد کافی و معلومات وسیع به کار مهم و خطیر کتابت پرداخته باشد بنابراین بعد از فراهم شدن نسخه‌های معتبر، باید به سراغ (مصحح صاحبنظری)

رفت که در کار تصحیح دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ به این مطالب احاطهٔ کامل یالااقل کافی داشته باشد :

۱ـ به معارف ایرانی و اسلامی تاقرن هشتم آشنائی و تسلط داشته باشد. یعنی اول قرآن کریم را خوب بفهمد و بعد هم باعرفان و تصوف وفلسفه و فقه و اصول و تفسیر و هیأت و نجوم و اینگونه رشته ها مأنوس باشد. آنهم به ارشاد و راهنمائی استاد و استادان صاحبنظر .

۲ـ از اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی و اقتصادی قرن هشتم ایران و اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی و اقتصادی سرزمین فارس و به‌خصوص منطقه شیراز باخبر باشد و محیط علمی و ادبی این شهر را خوب بشناسد و به خصوص به حکومت ایلخانان و امرای آنان و آثار مترتب بر آن حکومتها و احوال ارباب فتوت و جوانمردان و نهضت سربداران و نهضتهای فکری قرن هشتم چه در ایران چه در فارس توجه و عنایت داشته باشد.

۳ ـ مطالعه و مراجعهٔ دقیق به متون فارسی از آغاز، یعنی حدود قرن چهارم هجری تا زمان حافظ نیز از لوازم توفیق در این امر است .

۴ـ احاطه داشتن و تسلط کافی به متون نظم و نثر قرن هشتم.

۵ ـ آشنائی و دانائی به زبان و لهجهٔ شیراز از زمان حافظ و پیش از آن تا امروز .

۶ـ و سرانجام آشنائی و احاطه بر آداب و رسوم و سنتهای عوام و به اصطلاح امروز فولکلور ایران از واجبات است. یعنی تاهنگامی که این شرایط و لوازم جمع نشود و توفیق معنوی یار نباشد نسخه و نسخه‌ها به تنهائی گره گشا نتوانند بود.

شاید تعجب بفرمائید که فولکلور و آداب و سنت عامه چه کاره است و چه اثری دارد ؟ عرض میکنم که حل مشکلاتی از قبیل (سوختن گل) و (پای علم داد رفتن) و (جامه کاغذی) یا به قول حافظ (کاغذین جامه به بر کردن) و (کمان بر سر بیمار کشیدن)

و(میر نوروزی) وامثال اینها همگی موقوف آشنائی با فولکلور است که نمونه‌یی چند را به‌عرض حاضران دانشمند و دانش پژوه میرسانیم. مثلا اینکه عرض کردم باید به‌متون فارسی ـ اعم ازنظم‌و نثر ـ آنهم از آغاز تاقرن هشتم تسلط داشته‌باشیم به‌عنوان نمونه دوسه مورد رایاد میکنم :

الف- گوش داشتن در زبان امروز فارسی کمتر مصطلح است اما خواجهٔ شیراز درچند جای آورده‌است‌وازجمله :

ای ملك‌العرش مرادش بده — و ز خطر چشم بدش دار گوش

اشاره به‌شاه شجاع مظفری در غزل (هاتفی ازگوشه میخانه دوش) وایضاً :

دل زناوك چشمت‌گوش داشتم لیکن — ابروی کماندارت میبرد به پیشانی

درغزلی که مصراع اول مطلع آن اینست : «وقت‌را غنیمت‌دان آنقدر که بتوانی» که‌درباب«پیشانی»هم که حالا مصطلح عموم نیست‌توضیح‌خواهم‌داد.

امادر مورد «گوش‌داشتن» البته هنوز هم در زبان مردم‌شیراز مصطلح ورایج است‌که به‌معنی‌مراقبت‌کردن، مواظبت‌کردن‌ونگه‌داشتن است‌چنانکه چون‌گویند:

«گوشت* به‌ئی کتابو باشه تامن بیام» یعنی‌مراقب‌و مواظب این کتاب باش‌تا من بیایم. اما درمتون ، از آغاز تازمان حافظ ، چند نمونه ذکرمیشود :

دراسرارالتوحید درحکایتی که مربوط است به‌پدرشیخ ابوسعید ، چندبار به‌صورت‌های مختلف آمده‌است‌از جمله مراجعه کنید به‌صفحه ۳۲ این کتاب که به‌تصحیح آقای دکتر ذبیح‌الله صفا چاپ‌شده‌است‌درسال ۱۳۳۲ خورشیدی .

در تاریخ طبرستان میخوانیم : حکما پادشاه باتمکین آنرا خوانند که‌صلاح روزگار آینده بهتراز آن گوش دارد که غم‌زمان خویش، تانیکنام‌دنیا و آخرت‌باشد- صفحهٔ هفده تاریخ طبرستان به تصحیح محقق شادروان اقبال که یادش به‌خیرباد.

---

* درکلمهٔ «گوشت» شین مکسور است و«ئی» شبیه I در زبان‌فرانسوی تلفظ میشود.

از عطار در کتاب الهی‌نامه ، آنجا که‌در باب‌سبب نظم کتاب ویس ورامین سخن میگوید میخوانیم :

به گرگان پادشاهی پیش بین بود — که نیکو طبع بود و پاکدین بود
چو بودش لطف طبع وجاه‌وحرمت — درآمد فخر گرگانش به خدمت
زبان‌در مدحت او گوش میداشت — که‌آن‌شه نیز بس نیکوش میداشت

ایضا درهمین‌الهی‌نامهٔ عطاردر باب عاشق شدن فخرالدین گرگانی بر غلام پادشاه گرگان‌وبخشیدن شاه آن‌غلام را به فخرالدین میخوانیم :

برفته هوش ازو و هوش میداشت — به‌مردی چشم‌خودراگوش میداشت

اجازه بدهید که‌یادی ازگنجینهٔ فرهنگ مردم کنم که به همت پنجهزار تن یا بیشتر از عزیزترین فرزندان این مرز و بوم یعنی‌همکاران‌دفتر مرکزی فرهنگ‌مردم گردآوری کرده‌ام‌در لهجهٔ خوانساری‌بنا به‌سند آقای‌صاحبی‌خوانساری«گوشدارتن» بروزن«گوش‌داشتن» وبه‌همان معنی‌هنوز مصطلح است.

وسر انجام‌درعصر خواجه شیراز از خواجوی‌کرمانی میخوانیم که میگوید درصفحه ۲۸۵ :

چوجام لعل تو نوشم کجا بماند هوش — چومست چشم‌تو گردم‌مرا که‌دارد‌گوش

و باز در دیوان خواجو که به تصحیح دوست فاضل و شاعرم آقای احمد سهیلی‌خوانساری به‌سال۱۳۳۶ منتشرشده‌است میخوانیم که‌درصفحه۳۰۷ چنین‌میگوید :

چون من ازپای درافتادم وازدست شدم — دارم از لطف تو آن چشم که‌داری‌گوشم

ب - پیشانی که‌معنی گستاخ بودن وسخت روئی و شوخی یا شوخ بودن میدهد و امروز در زبان تودهٔ مردم به « پرروئی » تعبیر میشود. درغزلیات مولانا جلال‌الدین محمدمیخوانیم- (نسخه‌یی که‌مورد مراجعه من‌بوده کلیاتی است که به تصحیح مرحوم‌فروزانفر واهتمام دستیاران فاضل‌وی منتشرشده‌است.)در جزو پنجم

از این دیوان کبیر در صفحه ۲۶۲ :

چو آرم پیش توزاری بهانهٔ نو برون آری		زهی شنگی و طراری، زهی شوخی و پیشانی

واوحدی مراغی گوید : (مصحح شادروان سعید نفیسی صفحه ۵۰۲)

گرچه شوخیست این و پیشانی		تو بنه عذر این پریشانی

وخواجوی کرمانی معاصر خواجه شمس الدین محمد گوید : (صفحه ۴۹۵)

ابرویت بین که کشیدست کمان برخورشید

هیچ حاجب نشنیدیم بدین پیشانی

وسلمان ساوجی معاصر دیگر خواجه شیراز گوید در صفحه ۴۰۸ دیوان به تصحیح دوست آزاده و فاضل و شاعرم آقای مهرداد اوستا:

سر خود را نمیدانم سزای خاك درگاهت

ولیکن کرده‌ام حاصل من این منصب به پیشانی

و ایضاً سلمان در جای دیگر یعنی صفحه ۴۲۳ دیوان چاپی معروض ، دارد که می‌خوانیم :

مه‌گر از روی تواضع ننهد پیشانی		پیش روی توزهی روی وزهی پیشانی

وعبید زاکانی معاصر دیگر حافظ و ستاره قدر اول طنز و انتقاد ادب فارسی گوید:

زلفت به پریشانی دل برد به پیشانی		دل برد به پیشانی زلفت به پریشانی

پ - مار شیوا و مار شیبا ـ در دیوان خواجه شیراز قطعه‌یی می بینیم که از لحاظ وقوف بر زندگی خصوصی و سوانح عمری او ارزش فراوان دارد و و امداری و گرفتاری ورنجی که بر آن آزادهٔ رند میگذشته از آن خوانده می‌شود و قطعه با این بیت آغاز میگردد ولی نه، بیت نخستین را نمی‌خوانم بلکه تمامی قطعه را میخوانم تا در این مجلس عالی و مقام شریف، با آن یگانهٔ دوران همدردی صادقانه‌هم کرده باشیم :

به من سلام فرستاد دوستی امروز		که ای نتیجه کلکت سواد بینائی

پس ازدوسال که بخت به‌خانه بازآورد | چرا ز خانهٔ خواجه بدر نمیآئی
جواب دادم و گفتم بدار معذورم | که‌این طریقه نه‌خودکامیست‌وخودرائی
وکیل قاضیم اندرگذر کمین کرده‌ست | به کف قباله دعوا چو مار شیوائی
که‌گر برون نهم از آستان خواجه‌قلم | بگیردم ، سوی‌زندان بردبه رسوائی
جناب خواجه حصار منست گر اینجا | کسی نفس زند از حجت تقاضائی
به عون قوت بازوی بندگان وزیر | به سیلیش بشکافم دماغ سودائی
همیشه بادجهانش به‌کام و زسر صدق | کمر به‌بندگیش بسته چرخ مینائی

که همانطور که عرض کردم اشاره کـردن خواجه به دور بـودن ازخانـه و احتمالاازخانواده، آنهم به مدت دوسال واذیت‌ها و آزارهائی کـه دیده است از باب مطالعه درسوانح زندگی او بسیار ارزش دارد (نکات مهم دیگری در ایـن قطعه است که بحث آنرا به‌کتابی که امیدوارم تمام کنم وامیگذارم.)اما در نسخه مصحح مرحوم قزوینی (مارشیدائی) آمده است و اینجا شاید از آن مواردی بوده‌که نسخه نویسان وکاتبان «مارشیوا» را نمی‌شناخته‌اند وشیوا را «شیدا» کرده‌اند در حالی کـه این حیوان خزنده درادبیات فارسی نامش قبلا آمده چنانکه درویس و رامین که به تصحیح دوست محقق وپاك فطرتم آقای دکترمحمد جعفر محجـوب منتشر شده و نسخه‌کامل ویس ورامین است میخوانیم:

کسی کش مار شیوا برجگرزد | ورا تـریاك سازد نـه طبـرزد

وایضاً درهمان کتاب، جای دیگر آمده است :

سردیوار او پـر مـار شیبا | جهان از زخم آنها ناشکیبا

خوب بااین دوسه نمونه حالا می‌رسیم به این نکته که‌گفتیم یکی از لوازم‌کار مصحح دیوان خواجه شمس‌الدین محمد مطالعه و مراجعهٔ دقیق بـه متون فـارسی است ازآغازتا قرن هشتم. واگرکسی به اینگونه سوابق آشنا نباشد البته درکار

خطیر تصحیح دیوان خواجه به سرمنزل مقصود نمی‌رسد همچنانکه گفتیم شخص مصحح به زبان قرن هشتم نیز باید کاملا مسلط باشد زیراکه این آثاری که در ادب فارسی داریم مانند حلقه‌های زنجیر به همدیگر پیوسته است و پیوستگی دارد و از دورانی که آغاز شده و آثار منظوم ومنثورش بجای مانده تاقرن هشتم مثل حلقه‌هائی از یك زنجیر باهم پیوستگی داشته است اما البته هرقرنی برای گویندگان و نویسندگان آن خصوصیت دیگری هم دارد که عبارتست از مصطلحات آن قرن و شیوهٔ خاص تنسیق کلمات وسبك خاص آن قرن.

کلمه «شوخ» که درقرن چهارم و پنجم به معنی چرك تن به‌کار رفته و در اسرارالتوحید وحکایت حمام رفتن «شیخ ما» وسؤال (مغمز) یابه اصطلاح خودمان دلاك گرمابه از شیخ در بارهٔ جوانمردی به یاد دارید که شوخ رابه همین معنی بکار برده ودرقرون بعد به معنی بی‌حیا و بی‌پروا وسرانجام دراین قرون اخیر به معنی شاهد وخوبروی ودلبرو معشوق.ـ پس از این بابت باید به خصوصیات وسبك قرن هشتم آشنا باشد واگر آشنا نباشدکار سرنمی‌گیرد و به سرانجام نمیرسد.

مثالی از «فسحت» و«رونق» به یادم آمد دراین بیت خواجه که میگوید.

بیاکه رونق این کارخانه کم نشود به زهد همچوتوئی یابه‌فسق همچو منی

شادروان استاد ملك‌الشعرای بهارگویا درنسخه‌یی دیده بوده است که بجای «رونق» کلمه «فسحت» آمده آنگاه درمقاله‌یی مینویسد چون «فسحت» درآنروز مصطلح بوده وبعدها از اصطلاح بیرون شده و از زبان مردم دور افتاده است کاتب به تبع ذوق عامه آنرا به «رونق» تبدیل کرده است، به این نکته در مقاله‌یی اشاره کرده که به سال ۱۳۱۰ نوشته واخیراً استاد محترم آقای محمد پروین گنابادی همان را در جای مقدمهٔ تاریخ طبری آورده‌اند و در دسترس همه آقایان واهل مطالعه هست درحالی که بنده عرض میکنم هر کلمهٔ دوراز ذهن امروزی‌ها راهم نباید

درست پنداشت و از جمله در مورد همین فسحت میگویم بهتر است به‌متون قرن هشتم مراجعه کرد و دید آیا «رونق» مصطلح بوده یا نه ؟

اتفاق‌را در کتاب ذی‌قیمت «دستور الکاتب فی تعیین المراتب» اثر محمد بن هند و شاه نخجوانی این کلمه‌رونق و کلمه‌کارخانه به‌دفعات و به‌صورت‌های مختلف از قبیل «رونق کارخانه» در صفحات ۱۸۶ و ۲۹۳ و «کارخانه مملکت» در صفحات ۱۹۸ و ۲۳۵ و ۳۱۸ و «اساس کارخانه مملکت» در صفحه ۳۳۸ و جاهای دیگر صریحاً واضحاً آمده است . بازهمین اصطلاح «رونق کارخانه» به‌همین شکل در کتاب «تاریخ الجایتو» چاپ بنگاه ترجمه و نشر در چندجا و از جمله در صفحه ۱۲۱ آمده است و معلوم میدارد صورت صحیح بیت همانست که دیده‌ایم و داریم و عرض کردیم :

بیا که رونق این کارخانه کم نشود　　به‌زهد همچو توئی یا به‌فسق همچو منی

وعلاوه براین یکی ، بامطالعه همین دو کتاب و سایر آثار منظوم و منثور قرن هشتم با بسیاری از کلمات و ترکیباتی که در آثار خواجه شمس‌الدین محمد آمده است آشنا می‌شویم مانند: (کنج خانه) به‌معنی گوشه‌خانه و (دم‌زدن) و (آستان و آشیان) وموارد استعمال هریك و(عیش مهنا) و (تطاول) و (دست‌افشاندن) و (حسبةلله) و (طراز) و(طامات) و(نازك) هم‌دردستور الکاتب، هم در تاریخ الجایتو و نمی‌توانیم بگوئیم : دویار نازك واز باده کهن دو منی بلکه باید همان روایت اکثر نسخ را بپذیریم که می گوید(دویار زیرك و ....) و «غایبانه» و« بخت‌جوان» و «همای‌سعادت» و «مهر برلب» و «مضراب» در اصطلاح شکار که قبلا هم آقای احمد گلچین معانی محقق محترم ودوست‌مکرم در این‌باره تحقیق خوبی کرده‌اند و «وظیفه» و« پادشاه نوروزی» و «کاسه‌گرفتن» و « کاسهٔ‌زرین» و«وظیفه» و « یرغو» و «یارغو» و «ایغاغ» و «غاشیه» وصدها کلمه‌و ترکیب‌دیگر. پس باز تکرار میکنم مصحح دیوان خواجه حافظ، باید خیلی خوانده باشد وخیلی بخواند وواجد آن‌شرایطی باشد که آخریش

آشنا بودن با فولکلوریا آداب و سنت‌ها ورسوم آن عصر بود. اجازه بدهید حالا که تصدیع دادم وزحمت‌شنیدن عرایض مخلص را برخود هموار و تحمل کردید اشاره‌یی‌هم به‌همین آخری کنم و یکبار دیگر از همکاران ارجمندی که در سراسر ایران مشغول گردآوری‌وفرستادن مواد مختلف «فرهنگ مردم» یا فولکلور غنی و وسیع ایران‌هستند صمیمانه سپاس‌بگویم و تشکربکنم وچند نمونه از مشکلاتی که به‌مدد همین‌اسناد حل‌شده عرضه بدارم.

مدتی مدید بود که معنی این بیت‌حافظ بر من‌بنده روشن نبود که میگوید:

من این‌مرقع رنگین چوگل بخواهم سوخت

که پیر باده فروشش به جرعه‌یی نخرید

واقعاً متحیر بودم که‌گل چگونه میسوزد؟ البته توجه داریم که گل به‌طور مطلق در شعرفارسی یعنی گلی که از آن‌گلاب میگیرند و قدیم‌گل سوری میگفتند و حالا درشیراز به‌آن‌گل سرخ یاهمان «گل» به‌تنهائی میگویند ازچندتن از استادان صاحبنظرهم پرسیدم‌ولی معنی‌روشنی بدست‌نیامد عاقبت به‌همت دوشیزه شهین‌دخت دادجو اهل کاشان‌و آقای عباس راهب زاده قمصری و آقای مرتضی غفارزاده‌قمصری که هرسه‌تن محصل وهمکار من در کارهای فولکلوری هستند دانستم که دردو مورد گل میسوزد: یکی درهنگام گرفتن گلاب که‌گل‌در دیگ است، اگر حرارت زیاد شود یا اگرتعادل‌آن به‌هم بخورد گل میسوزد. این مورد را «هروی» نویسندهٔ ارشادالزراعه هم در کتاب خود که به‌اهتمام آقای محمد مشیری فاضل محترم‌منتشر شده متذکرشده است درفصلی که مربوط است به‌گرفتن‌گلاب. اماموردِ دوم اینکه درقمصر کاشان‌به‌باقیمانده گلهائی که‌گلاب آنرا گرفته‌اند «بن‌گل» (به‌ضم باء‌وسکون نون) میگویند واین بنگل یاتفاله گل را فشارمیدهند وآبش را میگیرند و درقالب خشت‌زنی می‌ریزند وخشک میکنند وبه‌مصرف سوخت زیردیگ میرسانند وخلاصه

آنکه دانستم که گل خوب میسوزد وحرارت فراوان هم دارد.

همچنین است تفصیل میرنوروزی که مرحوم قزوینی به کسك جهانگشا و سایر مآخذ مانند (خطط ـ مقریزی) سابقهٔ کهن آنرا درایران ومصر مرقوم داشته است درمجله یادگار که قطعاً آقایان فضلا ومحققان محترم حاضردر مجلس ملاحظه ومطالعه فرموده‌اند .اما سابقه‌اخیر آنرا آقایان عبیدالله ایوبیان و مصطفی کیوان از فضلای کردستان وجمعی ازدوستان وهمکاران بنده * درنواحی مختلف نوشته‌اند. البته تشریفات این بازی وسرگرمی نوروزی که تا روز سیزدهم فروردین میکشد در هرنقطه ومنطقه‌یی به‌نحوی خاص برگزارمیشود ولی اساس همه یکیست وتا این مقدمات‌راندانیم ، مفهوم این‌بیت خواجه‌برما روشن نمی‌شود که‌میگوید :

سخن‌در پرده میگویم چوگل‌از پرده بیرون آی
که‌بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی

همچنین درمورد« کمان‌برسر بیمار کشیدن»* دراین‌چندبیت حافظ :

عفاالله چین ابرویش‌اگرچه ناتوانم کرد به‌رحمت‌هم‌کمانی برسر بیمار میآورد

که‌درنسخهٔ مصحح مرحوم قزوینی‌آمده‌است«پیامی بر سر بیمار» و مفهوم بیت‌روشن‌نیست‌مگر با این تصحیح که به اعتماد واتکاء یك‌رسم عوامانه درمداوای بیماری صورت گرفته وایضاً :

باچشم و ابروی توچه تدبیر دل کنم وه زین‌کمان‌که بر سر بیمار میکشی

---

* آقای محمد حسن رجائی زفره‌ئی آموزگار فاضل از « زفره » اصفهان . آقای سید حسام‌الدین ذاکری از قریهٔ « ازناوه» کاشان . آقای جابر هاشمی از « اصطهبانات » فارس. آقای صحبت‌الله حاجیلو از «وفس » اراك ـ آقای امرالله احمد جواز « زیدآبادمیمه» اصفهان. آقای کشتکار از «تجریش »آقای ابوتراب هاشمی کارمند دانشگاه‌طهران،طهران از قریه «سه » نطنز (که سه بر وزن نه‌عدد برتر از هشت باید خوانده شود) و آقای سعید موسوی هفتادری از «هفتا در» یزد (که‌هفتا در بروزن رعناشد) باید خوانده شود

که‌در نسخه مرحوم قزوینی «من بیمار» ضبط شده‌است.

تصحیح این ابیات ابتدا به ارشاد استاد بزرگوارم حضرت آقای همائی که عمرش‌دراز باد صورت پذیرفت ودر مرحلهٔ بعدی خوشبختانه اسنادی از همکاران بنده* در فرهنگ مردم بدستم‌رسید که معلوم شد در نیشابور و مازندران هنوز هم مرسوم است که بیمار سنگین احوال را به این ترتیب معالجه میکنند که چون از دوا ودرمان فایدتی ندیدند مجمعه یاسینی بزرگی‌درکنار بیمار نگه میدارند و بی آنکه خود او متوجه باشد گلوله‌یی گلین در کمان می‌نهند و به شدت به‌آن‌سینی میزنند تابیمار باشنیدن آن‌صدای غیر منتظر یکباره تکان بخوردوبترسد تاخوب‌شود وبهبود یابدوبه این عمل خرافی(سونجی شکستن) و (سونجی‌گرفتن)میگویند.

پس ملاحظه میفرمائید که تصحیح دیوان حافظ یعنی خواجه شمس‌الدین محمد شیرازی به واقع‌کاری مهم و خطیراست‌و به قول خود آن جناب :

باعقل وفهم ودانش داد سخن توان‌داد   چون‌جمع‌شد معانی گوی بیان‌توان زد

والسلام-متشکرم

---

* در این مورد به‌خصوص از بانو آمنه نجم‌الدین وآقای پناهیان سپاس دارم .

حافظ چندین هنر

غزل گفتی ودر سفتی، بیا وخوش بخوان، حافظ
که برنظم تو افشاند فلك عقد ثریا را

چند سال پیش، مقالتی درمعرفی وانتقاد کتاب «احیاءالملوك» نوشتم و در آن مقاله ضمن گفتگو از دربار هنرپرور ملوك سیستان واشاره به خوانندگان و نوازندگان آن درگاه که اغلب لقب «حافظ» داشته‌اند ، اشاره برنکته‌ای کردم و گفتم «. . . چنان بنظر می‌آید که خوانندگان را دربن زمان به‌لقب «حافظ» می‌خوانده‌اند، و این لقب درست دویست سال بعد از مرگ حافظ شیرازی مرسوم بود ، عجبا ! نکند حافظ خودمانهم در خوانندگی ونوازندگی دست داشته است وبدین سبب به حافظ معروف شده ، وگرنه چرا این‌همه اشعارش به‌دل‌می‌چسبد وباموازین موسیقی هم آهنگ است ؟»(۱)

(۱) راهنمای کتاب، شماره ششم سال نهم ، اسفندماه ۱۳۴۵

این نکته هر چند پایه‌واساس محکمی نداشت ، اما همچنان در ذهن می‌خلیدو امروز هروقت اشعار حافظ را می‌خوانم ، بازهمین مطلب به‌ذهنم می آید که اوشعر خودرا باآهنك موسیقی تنظیم‌می کرده‌است‌وبیشتر این نکته در خاطرم قوت‌میگیرد که‌شهرت خواجه شمس‌الدین محمد شیرازی به «حافظ» بیشتر از آنکه مربوط به «قرآن خوانی» و «حفظ قرآن» او باشد ، مربوط به خوانندگی و موسیقی دانی او بوده‌است .

البته‌در اینکه حافظ ، حافظ قرآن بوده‌شکی‌نیست‌واز اینکه‌قرآن‌رابه«چهارده روایت» می‌خوانده و ازین سبب عشق او به‌فریاد رسیده بوده انکار نبایدکرد ، اما اینکه تخلص او تنها به‌مناسبت «قرآنی که اندر سینه‌داشته‌است» ، انتخاب‌شده باشدوشهرت او در شیراز بدین نام تنها ازین جهت‌باشد، جای گفتگو دارد، هرچند که اجتهاددرمقابل این نص‌است که‌گوید : «هرچه دارم همه ازدولت قرآن‌دارم».

البته بسیاری از کسانی که قرآن راحفظ کرده‌اند و یا حدیث بسیار ، حدود صدهزار از حفظ داشته‌اند ، بنام حافظ خوانده شده‌اند که حافظ رازی ، و حافظ ابوسعید عبدالرحمن ، و حافظ عمادالدین هروی ،و حافظ ابوالعباس جعفربن‌محمد، وحافظ ابونعیم اصفهانی وقوام‌السنة‌حافظ کریم اصفهانی ودهها حافظ‌دیگر از آن جمله‌اندوبعضی‌اهل معنی‌تصریح کرده‌اند که«حافظ کسی‌راگویند که‌صدهزارحدیث ازبرداشته‌باشد»(۱).مادرباب‌حفظ‌حدیث‌حافظ‌خبری‌نداریم‌ولی برخی حافظ شناسان عقیده دارند که وقتی حافظ می گوید :

حافظم در مجلسی ، دردی کشم در محفلی
بنگراین‌شوخی که‌چون با خلق صنعت‌میکنم

دراینجامقصود او از این‌صنعت‌ورفتار«دورویه بازی کردن» با خلق خداست،

---

(۱) نامه دانشوران دردیل ذکر احوال حافظ ابرو

یعنی در یك مجلس قرآن خوان است و در محفل دیگر شرابخواره!(۱) وطبعاً همانکاری می کرده که خودش از آن انکار داشته، یعنی «دام تزویر کردن» قرآن، اما بهرحال جمع کردن «لطائف حکمی با نکات قرآنی» و «صبح خیزی وسلامت طلبی به دولت قرآن» به اعتقاد آنکه «دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند» و «غم نخوردن در کنج فقر به عنایت ورد ودعا ودرس قرآن» و وحشت از «غیرت قرآن خدا»، هیچکدام مانع آن نبوده است که حافظ، خاك در میخانه را نبوید و از آن بوی مشك ختن استشمام نکند. به قول تولستوی «زیبائی عشق را به وجود نمی آورد، بلکه عشق است که زیبائی می آفریند».

ضمن بررسی احوال کسانی که ازصدراسلام به بعد لقب حافظ داشته اند، این نکته روشن میشود که در قرون اولیهٔ اسلامی خصوصاً درقوامیس «الناطقین بالضاد» این لقب مختص حافظان قرآن وحفاظ حدیث وروایت بوده، اما درمیان فارسی زبانان چون خواندن قرآن ازحفظ، وآن نیز به آواز، کم کم و از قرون وسطای توسعهٔ اسلام باب شده است، به تدریج «حافظ» تنها به کسانی گفته شده است که قرآن را به آهنگ خوش می خوانده اند، وچون توجه به موسیقی وآواز ازین راه بی خطر تر امکان پذیر می شده است، ازین سبب آوازخوانی اصولا باقرائت قرآن شروع میشده و «دارالحفاظ» مرکز آنان بوده، وازین سبب بعد ازقرن ششم هجری، لقب حافظ اغلب مرادف به آوازخوانی یادشده است.

گمان میرود که حافظ ما نیز هرچه حافظ قرآن بوده اما درواقع درشیراز نان «قرآن خوانی» و «قرآن دانی» خود را نمی خورده و یالااقل ازاین بابت کسی باو

۱ـ استنباط مضمون ازلغت نامه دهخدا، ذیل کلمه حافظ، هرچندبنده گمان دارم که در اینجا تصریحی ندارد که مقصود از «حافظی» «قرآن خوانی» بوده باشد، بلکه می تواند همان خوانندگی ومجلس آرائی وهنرورزی حساب شود.

توجه نداشته است. لابد اطلاع دارند که حافظ در شیراز زمان سه‌چهار پادشاه را درک کرده که معروفترین آنها عبارتند از:

امیرشیخ ابواسحق اینجو-جلوس ۷۴۲ه (=۱۳۴۱م) خلع ۷۷۵ه (=۱۳۵۴م) مقتول ۷۵۸ (=۱۳۵۶م)

امیرمبارزالدین محمد مظفر خلع او در ۷۶۰ه (=۱۳۵۸)

شاه شجاع پسرمبارزالدین محمد از ۷۶۰ تا ۷۸۶ه (=۱۳۵۸م تا ۱۳۸۴م)

شاه‌یحیی و شاه منصور تا ۷۹۲ه (۱۳۸۹م) که‌سال مرگ حافظ بود (۱)

درظرف این‌مدت پنجاه سال حکومت از امیرشیخ تاپایان کار آل مظفر ۷۹۵ه (۱۳۹۲م) حافظ درشیراز بود. وازین میان، خدمت دوتن ازین سه پادشاه را دریافته است. نخستین آنها شیخ‌ابواسحق بود که مردی عشرت جوی و اهل شعر و طرفدارعیش و نوش بود، چندانکه حتی همان آخرین لحظه که سپاه امیرمحمدمظفر پشت دروازه شیراز رسیده بود «...امیر شیخ درغلوای مستی ، آواز طبل شنوده ، می‌پرسید که این چه‌غوغا و آشوب است؟ جواب دادند که صدای کوس امیر محمد است که شهررا گرفته متوجه بارگاه‌سلطان است. فرمود که این مردک گران‌جان‌ستیزه روی هنوز اینجاست؟.» (۲)

۱- حافظ به روایتی در۷۹۲ (۱۳۸۹م) درگذشته است و گویا برای نخستین بار بامر میرزا شاهزاده تیموری فرزند شاهرخ، هنگامی که درشیراز بود (۵۵ ه = ۱۴۵۱ م) « برسرمزارخواجه حافظ گنبدی عمارت فرمود، یکی‌ازظرفاء شیراز بردیوارآن خانه نوشت :

اگرچه جمله اوقاف شهرغارت کرد خداش خیردهاد آنکه این عمارت کرد»!

(حبیب‌السیر ج ۴ ص ۱۰۷)

۲- جامع مفیدی ج۱ ص ۱۰۸

حافظ شب وروز ندیم این مرد بود، وحتی بعد ازقتل اوزمانی که کار در دست دشمنانش بودنیز نمیتوانست خاطرات شیرین ایام همدمی بااو را بیادنیاورده و نگوید :

یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود
دیده را روشنی از خاك درت حاصل بود

راست چون سوسن وگل ازاثر صحبت پاك
برزبان بود مرا آنچه ترا در دل بود ...

دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم
خم می‌دیدم و خون در دل و پا درگل بود

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحقی
خوش درخشید، ولی دولت‌مستعجل بود...

ممدوح دیگر حافظ، شاه شجاع پسر امیرمحمد مظفر است. این شاه نیز از کسانی است که تا پایان عمر از تعیش وتلذذ دست برنداشت ودر «ادمان شراب چنان مولع شد که مستی به‌مستی متصل گشت و ازدست ساقیان گل‌اندام جزمی گلفام نمی‌گرفت واز غلواء مستی صبوح ازغبوق بازنمی‌شناخت، وملازم بزم خجسته آسای اورا به‌جای «حی‌علی‌الصلوة» ، «حی‌علی‌السکر» بایستی گفت، و... (۱) »

و بازهمین شاه شجاع آنقدر به‌موسیقی علاقه داشت که وقتی خبر قتل معشوقه‌اش به‌اورسید«یك تن عودزن، آهنگی‌متناسب‌ازداستان لیلی ومجنون‌ساخت» وآنرا درموقع مناسب برای شاه شاعر طبیعت نازکدل زن باره بخواند :

لیلی شد و رخت ازین جهان برد   با داغ تو زیست ، هم‌چنان مرد

«شاه شجاع بسیاررقت کرد و گنجی معمور به جایزهٔ این بیت بدوداد»(۲)

۱ـ آل‌مظفر محمود کتبی (کیشی؟) ص ۱۰۲
۲ـ منتخب‌التواریخ نطنزی ص ۲۹

و این همان کسی است که حافظ بی‌اعتنا به‌گنبد فلك دوار، درباره‌اش گفته :

عمر خسرو طلب ار نفع جهان می‌طلبی

که وجودیست عطابخش و کریمی نفاع

مظهـر لطف ازل روشنی چشم امـل

جامع علم و عمل، جان جهان شاه شجاع

حافظ اغلب ندیم خاص این پادشاه شرابخواره بود و آن‌قدر محـرم وندیم که حتی به روایتی همسر شاه شجاع درین مجالس حاضر می‌شده و شعر حافظ را گوش می‌کرده وحتی شوخیهای خیلی‌تند رد و بدل می‌شده است. لابد شنیده‌اید که یك‌وقت خاتون‌شاه شجاع ازحافظ پرسیده بود که شما گفته‌اید:

دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند

گـل آدم بسرشتند و بـه پیمانه زدند

آیا این‌گل راهم شما دیدید؟ واگردیدید آیاکاه نیزباگل درآمیخته بودنـد؟ (یعنی آیا آدمیزاد باکاه‌گل ساخته شده بود یاباگل خالص). حـافظ گفت: خیر،کاه نداشت. زن اصرار کرد وپرسید آیا دلیلی هم هست کـه‌کاه نداشته است؟ حافظ در برابر اصرار و شوخی پیاپی زن گفت: آری، زیرا اگـرکاه داشت ، بعضی «جاها» اصولا ترك برنمی‌داشت! (۱)

جبین و چهرهٔ حافظ خدا جدا مکناد

زخـاك بارگـه کبریـای شاه شجاع

عجیب است که دربارهٔ پدرهمین شاه شجاع یك بیت مـدح ندارد. محـمد مظفر بعد از ابوسحق اینجو، وپیش ازشاه شجاع حکومت می کرد.

این پادشاه آنقدر متدین ومتظاهر به‌مذهب بود، که «به‌واسطهٔ بعضی‌ازاشعار

۱ـ خاتون هفت‌قلعه ص ۴۰ بنقل از کتب تاریخی

شیخ‌مشرف‌الدین مصلح‌السعدی، خواست که‌صندوق متبرك اورا بسوزد، شاه‌شجاع که ارشد اولاد اوبود دلیرانه به‌زانو در آمد و گفت که برانابت شیخ شاهدم،چنانچه گفته است :

سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردن است
وقت عذر آوردن است استغفرالله‌العظیم

محمد مظفر ملزم شد واز آن عزم بگشت» (۱) اما همین مرد برای اینکه یك تارموی حضرت رسول را درکرمان بدست آورد، سالها دربم وکرمان تلاش کرد تایك تارموی حضرت رسول‌را شمس‌الدین بمی به‌اوببخشد وازجهت تبرك و تیمن این واقعه، مسجد جامع کرمان را ساخت (ازاموال خاص خود) ودارالسیاده‌ای در کرمان برپاکرد واملاك زیادی وقف برآن نمود. (۲) او خود مردی زاهد و قرآن خوان بود،اماحافظ ـ یعنی‌همین‌رند جهان سوز مورد بحث‌ما ، درزمان او به‌یاران توصیه می‌کرد که :

در آستین مرقع پیاله پنهان کن
که موسم ورع و روزگار پرهیز است

ودر درجهٔ تنسك‌و عبادت امیرمحمد همین بس که همچون عثمان صحابی برسر قرآن دستگیرواسیر شد ، یعنی درست در لحظاتی که « امیر مبارزالدین به تلاوت‌قرآن مشغول‌بود» « . . . شاه‌شجاع و شاه سلطان بر در آن خانه که امیر مبارزالدین در آنجا تلاوت می‌کرد ، بایستادند ، پنج شش مرد . . . . با مسافر ایوداجی به‌اندرون فرستادند که امیر مبارزالدین رابگیرد . . . آن هفت مرد با‌او درآویختند... شادی سپربازپای‌او را بگرفت ، او را محکم بربستند ودرگنبدی

---

(۱) منتخب‌التواریخ نطنزی ص ۱۸۵
(۲) سیاست واقتصاد عصر صفوی ص ۳۰۵

انداختند . . . همان‌شب جهان بین او به تکحیل میل مکحول‌شد» (۱) و باز همین امیر متدین خون‌آشام بود که از قول پسرش نقل کرده‌اند که گفت : «من به‌کرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن ، بعضی ار ارباب جرایم را به‌پیش مبارز می‌آوردند، و او ترك قرائت قرآن می‌داد ، وایشان را بدست خود می‌کشت ، و هماندم باز آمده بر تلاوت مشغول میشد .... شاه شجاع از پدر پرسیده بود : آیا تاکنون‌هزار تن بدست‌خود کشته باشید؟ امیر گفت : نی ، ولی ظن من آنست که عدد مردمی که به تیغ من مقتول‌شده به‌هشتصد می‌رسد »(۲) خوب، چگونه‌است که درتمام دیوان حافظ به‌قرآنی که اندر سینه‌داشته است ، یك‌شعر در مدح این امیر قرآن خوان نمی‌یابیم، و چگونه بوده که آن امیر قرآن خوان ، این‌حافظ‌قرآن‌دان را بدربار خود نخوانده و ازو استمالت نکرده تا جایی که حافظ از شدت ایام حکومت‌او عدم رضایتی حتی شکایتی ابراز کرده‌و به‌روایتی به‌او لقب محتسب‌داده ودربارهٔ او گفته است :

---

(۱) جامع‌التواریخ حسنی ، حافظ ابرو ، وآل‌مظفر ص۶۱ ، عجب‌اینست که‌هنگام لشکرکشی به آذربایجان ، منجمان به او (محمد مظفر) گفته بودند که زوال عمر تو بر دست امردی‌باشد . پیوسته از این حکم دلتنگ می‌بود ، ناگاه آوازه وصول‌شیخ اویس‌بن شیخ حسن ازطرف بغداد گرم گردید ، محمد مظفر بتصور آنکه این امرد او خواهد بود تبریز را چنانکه گرفته بود بجای بگذاشت ومراجعت کرد ، پسران او شاه شجاع و شاه محمود باخواهرزاده‌اش شاه‌سلطان (در اصفهان) متفق شدند و...اورا گرفته کور کردند...» (منتخب‌التواریخ نطنزی ص۱۸۲و۱۸۶) ، بنده‌روایت نطنزی را در مورد استعمال آن‌صفت خاص برای قاتل امیر ، احتمالا اشاره به‌شاه شجاع میدانم که به روایت خود او « به‌حسن صورت از اخوان ممتاز بود » (ص۱۸۷). دراین‌باب رجوع شود به‌خاتون هفت قلعه‌ص۳۶

(۲) آسیای هفت سنگ ص۳۹ بنقل ازحبیب‌السیر

اگر چه باده فرح بخش و باد گلبیز است

به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است..

به آب دیده بشوییم خرقه ها از می

که موسم ورع وروزگار پرهیز است ...(۱)

وهنگام کور شدن امیر به طعنه می گفت :

دل منه بر دنیی و اسباب او — زانکه از وی کس وفاداری ندید ..

شاه غازی خسرو گیتی ستان — آنکه ازشمشیر او خون می چکید..

سروران را بی سبب می کرد حبس — گردنان را بی خطر سر می برید

عاقبت شیراز و تبریز و عراق — چون مسخر کرد ، وقتش در رسید

آنکه روشن بد جهان بینش بدو — میل در چشم جهان بینش کشید.

واقعاً چه عاملی باعث شده است که حافظ بتواند ندیم شیخ ابواسحق و شاه شجاع باشد ولی از درگاه امیر محمد مظفر خیری نبیند؟ بنده حدس میزنم این عامل غیراز قرآن خوانی وحفظ قرآن بوده است ، خصوصاً که اگر قبول کنیم که داستان تشهیر خواجه در اصفهان به جرم بدمستی حتی یك درصد هم احتمال صحت داشته باشد .(۲)

این نکته راهم عرض کنم که در بعضی کتب لغت، کلمهٔ حافظ به معنای «مطرب و«قوال» یادشده است وصاحب غیاث اللغات نیزگوید « حافظ ، فارسیان به معنی مطرب وقوال آرند، از بهارعجم و چهارشربت ومصطلحات» ، علاوه بر آن ترکیب « قول و غزل » که در ادب وشعر فارسی آمده، بیان همان حالت « قوالی » است ، و آنجا که حافظ گوید :

---

(۱) فارسنامه ناصری

(۲) رجوع شود به تذکره مخزن الغرائب تصحیح پروفسور محمدباقر ص۶۴۶

دلم از پرده بشد، حافظ خوش لهجه کجاست

تا به قول وغزلش ساز ونوائی بکنیم

اشاره باین هنرمرکب «موسیقی و شعر» است و ما میدانیم که امروز در پاکستان، قوالی، از بقایای روزگاری که شعررا باموسیقی درمجالس می‌خوانده‌اند وسخت دلپذیر است (ومن آنرا دیده‌ام) وجود دارد. طالب آملی کلمهٔ «حفاظ» را درین شعرخود نه بمعنای حافظان قرآن، بل به معنای موسیقی دانان و خوانندگان بکار برده است:

حبذا حفاظ خوش الحان که مرغ لهجه شان

در دل بلبل فشارد ناخن صوت حزین

گمان من آنست که لقب «گوینده»، درست ترجمهٔ همین کلمهٔ قوال بوده باشد، چنانکه «خواجه عبدالقادر گوینده، درانواع فضایل، نصاب کامل حاصل داشت ودرعلم موسیقی وادوار، هیچکس از ابناء روزگار باوی خیال مساوات پیرامن خاطر نمی‌گذاشت، ودرعلم قرائت وشعرو خط به غایت ماهر بود،... دراوائل حال به دارالسلام بغداد در مصاحبت سلطان احمد جلایر بسرمی‌برد، وسلطان از وی به «یارعزیز» تعبیر نموده...(۱) وچون فراشان قضا وقدر شادروان سلطنت سلطان احمد

---

۱ – بازگمان من آنست که یك عامل دعوت سلطان احمد جلایری از خواجه حافظ شیرازی نیز همین عامل موسیقی دانی او بود، هرچند حافظ دعوت این پادشاه موسیقی پرست را قبول نکرده و ناچار بوده زمزمه کند:

نمیدهند اجازت مرا به سیر وسفر — نسیم خاك مصلی وآب رکناباد

و از دور دوست باشد و بگوید:

گرچه دوریم به‌یادتوقدح می گیریم — بعد منزل نبوددر سفر روحانی

درین خصوص رجوع شود به مقاله مرحوم قزوینی در مجله یادگار ۱: ۱/ ص ۱۰

جلایررا درنوشتند، خواجه عبدالقادر درسلك مصاحبان و ملازمان میرزا میرانشاه انتظام یافت... ودرآن اوقات که میرزا میرانشاه... مرتکب امور نالایق می‌شد، حضرت صاحبقران امیرتیمورگورکان.. به قتل ندماء شاهزاده امرفرمود، خواجه عبدالقادر مجال یافته بگریخت، وبعد ازچندگاه، در لباس قلندران نزدیك بارگاه سپهر اشتباه (تیمور) شتافته، چون چشم حضرت صاحبقرانی بروی افتاد، به آواز بلند خواندن قرآن آغاز کرد واز مشاهدهٔ آن حالت، خسرو جمشید منزلت متبسم گشته، این مصرع برزبان راند: ابدال زبیم چنگ در مصحف زد.

آنگاه قامت قابلیت خواجه رابه خلعت عفوو احسان آرایش داد...وخواجه عبدالقادر بعد ازفوت صاحبقران گیتی ستان، در ملازمت... شاه رخ سلطان بسر می‌برد تادر شهورسنهٔ ۸۳۸ه (۱۴۳۴م) بواسطهٔ عارضهٔ طاعون آهنگ سفر آخرت کرد.» (۱)

این موسیقی‌دان بزرگ وشاعر زبردست نیز به لقب «حافظ مراغی» خوانده شده وهم عصرحافظ بوده و همان‌کاری راکه حافظ دردربار شاه شجاع می‌کرده است، اودر دربار سلطان اویس وپسرش سلطان احمد جلایرانجام میداده، نام او بطورکامل«کمال‌الدین ابوالفضایل خواجه عبدالقادربن‌غیبی‌الحافظ‌المراغی» ضبط شده است.

این موسیقی‌دان‌بزرگ‌در ۲۰ ذی‌قعده ۷۵۴ ه = (دسامبر۱۳۵۳م) متولدشده‌و همراه پدر به مجالس عرفا می‌رفته «به نغمات طیبه تلاوت قرآن می‌کرده و اشعار دلاویز به‌نغمات شورانگیزمی‌خوانده است»(۲)ووقتی سلطان اویس دختر‌امیرصالح پادشاه ماردین را عقد کرده بود واین اشعار را سرود:

---

۱ ـ حبیب‌السیر ج ۳ ص۱۴

۲ ـ مجله ارمغان سال ۱۱ ، مقاله مرحوم تربیت ، ص ۷۸۵

ساقیـا می ده کـه دور کامرانـی امشب است

بخت مـا را روز بـازار جوانی امشب است

ماه فرخ رخ یك امشب خوش بر آتا وقت صبح

کآفتـابـم را هـوای مهـربـانی امشب است

ای دل از خلـوتسرای سینه بیرون نـه قدم

زانکه جانرا خلوتی با یار جـانی امشب است

پادشاه از موسیقی دانان خواست که برای این شعر آهنگی بسازند و با اینکه خواجه عبدالقادر هنوز به مرحله کمال نرسیده بود، این ابیات را «درمقامات عشاق ونوا وبوسلیك (۱) به دور رمل دوازده نقره» عملـی ساخته مورد تـوجه‌گردیـد. همین مهارت او موجب شدکه این فرمان شاهانه بنام اوصادر شود :

«آنکـه مهر فلـك آمد چومن از عشاقش

دل ما هست شب و روز بـه جان مشتاقش

نغمه و صوت خوشش‌گر شنود زهره زدور

زهره در شوق بسوزد چو من از احـراقش

شیخ اویس ارهوس صوت خوش او داری

منگـر سوی جهان غـم مخـور از آفاقش

---

۱ ـ بوسلیك را منسوب به فیثاغورس دانسته‌اند وگفته‌اند هفت پرده اصولاساخته اوست ، «اول نوروز ، دوم بوسلیك ، و شهرت این پرده بدین نام بواسطهٔ آنکه اوراغلامی بود بوسلیك نام ، ازبرای او پیوسته درین پرده به ترکی سرودگفتی ...»واین نکته‌تأثیر غلامان را ـ علاوه برکنیزکان ـ درپیدایش‌آهنگهای موسیقی شرقی تسجیل می کند،هرچند اصولا موسیقی ایرانی تا این حد ارتباطی نمیتواند با فیثاغورس داشته باشد . (رجوع کنید به مقاله استاد حسینعلی ملاح تحت عنوان « تأثیرکنیزان در موسیقی ایران » پیام‌نوین ، ج ۶ شماره ۶ ص ۱۷ و شماره ۷ ص ۵۲)

حقاً، ثم حقاً، که نادرهٔ عصر بدیع الزمان کمال الدین عبدالقادر حافظ، طول الله عمره، یگانه‌زمان و نادرهٔ دوران است، بی‌هیچ شکی و شبهتی بی‌مثل و نظیر است و بحضور ما اصناف تصانیف مشکل و خوش آینده ساخت و بطریق مرغوب اداگردانید و بنواخت، بس استادان و مغنیان که درزمان ما معین آمد، مجموع ایشان دروصف او عاجزند، بلکه انگشت به‌دندان حیرت‌گزند، و در این تاریخ سنهٔ اربع و ثمانین (ظ سبعین) و سبعمائه منشور نبشته معترف شدند که ازما سبق برده، و نیز کسی را آن‌طور و مشرب و قدرت درین فن نبوده :

چه حاجت است بدین دفتر و گواه شدن

تصرفات تو خود اظهر من‌الشمس است

ازعمر و جوانی متمتع باد، حرره اضعف‌العباد، شیخ اویس‌بن شیخ حسن اصلح‌الله شانهما» . (۱)

حافظ عبدالقادر در کتاب‌معروف خود «مقاصدالالحان» گوید که ازمن آهنگی برای ایام ماه رمضان خواستند قبول کردم ، خواجه رضوانشاه تبریزی گفت محال است. پس از دریافت تأییدیهٔ شیخ‌الاسلام، تصمیم‌گرفتم برای هرروز ازماه رمضان آهنگ خاص بسازم. شعر عربی‌را جلال‌الدین عبیدی و شعرپارسی را خواجه‌سلمان ساوجی میگفت و «درسی‌روز رمضان سی‌نوبت ساختم و روز عرضه مجموع را اعاده‌کردم بلازاید و نقصان، و چون چهارشکل تربیع است، نوابت را پنج قطعه ساختم، قطعهٔ خامس را مستزاد نامیدم، درین قطعه شرط چنان کردم که هر آنچه‌از صنایع درچهار قطعه پیشرو بوده باشد در مستزاد مندرج باشد، خواجه رضوانشاه صدهزار دینار زر، و دختر خودرا به نکاح شرعی، به‌خانهٔ بنده فرستاد!» (۲)

---

۱ ـ مقاله محمد علی تربیت ، مجله ارمغان ، سال ۱۱ ، ص ۷۸۷

۲ ـ مقاله تربیت ، سال ۱۱ مجله ارمغان

این خواجه عبدالقادر هنگام سفر شاه شجاع ممدوح حافظ به‌تبریز، باشاه شجاع نیزملاقات کرده است. وقتی‌سلطان احمد جلایر پسر شیخ اویس به‌سلطنت رسید (۷۷۴هـ. =۱۳۷۲م) حافظ مراغی راسخت مورد عنایت قرارداد، اما بعد از لشکرکشی تیمور به بغداد وفرار سلطان احمد به‌مصر، خواجه عبدالقادر نیز برای اینکه نجات یابد، چنانکه‌گفتم، ناچارشد سروریش وابرو و سبیل خود را تراشیده وخرقهٔ بایزیدی پوشیده نزد امرای تیمور رفت وبهرحال باوساطت آنها از مرگ نجات یافت وبدرگاه تیمور منتقل شد.

سلطان‌احمد، این‌حافظ مراغی را«سلطان‌الحفاظ»،«ذوفنون عصر» و«فیلسوف جهان»لقب داده بود وهنرهای اورا حفظ کلام‌الله، حسن‌خط، وبالآخره عالم‌موسیقی برشمرده و مهارت او را در نواختن و تکمیل «آلات ذوات‌الاوتارخاصه عود» یاد کرده است.

مهارت این صبای عصردر آهنگسازی بدان حد بود که «خود در مقاصد الالحان‌گوید...دربلدهٔ خجند درحضور خلیل سلطان مشغول آوازه خوانی بودم، ناگاه صدای قمری شنیده شد، به امرسلطان مشارالیه، نسخه‌ای مانند نوای آن مرغ ساختم‌که به شکل (تننن-تننن) هشت نقره اعتبار شده است». (۱)

چنانکه‌گفتیم خواجه عبدالقادر شاعر نیز بوده، و این شعر را بعد از قتل سلطان احمد جلایرممدوح ومشوق خودگفته‌است:

عبدالقادر زدیده هردم خون ریز	بادور زمانه نیستت جای ستیز
کآن مهرسپهرخسروی را ناگاه	تاریخ وفات‌گشت «قصد تبریز» (۲)

---

۱ - ایضاً مقاله تربیت در همان مجلهٔ

۲ - در باب شرح حال عبدالقادر مراغی ایضاً مراجعه شود به مقالات سرودگویا اعتمادی در مجله آریانا چاپ افغانستان ش ۳ ص ۱۴/۲۲

واین شعر، شعرحافظ را بخاطرمیآورد که درقتل ممدوح ومشوق خود شیخ ابواسحق سروده بود و گفته بود :

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود...

ما موسیقی‌دان دیگـری نیز می‌شناسیم تحت عنوان **«حافظ درویش‌علی-چنگی بخارائی»** که اونیزصاحب رساله‌ای در موسیقی است ونسخهٔ اصل رسالهٔ اودر روسیه است ونسخهٔ عکسی آن هم‌اکنون درافغانستان وجود دارد. (۱)

نکتهٔ قابل ذکر آنست که این حفاظ بیشتر با خانقاهها سروکار داشته‌اند وطبعاً باسماع صوفیه نیز ارتباط می‌یابند، شاید «افتخارالقراء حافظ شرف الملة والدیـن عثمان الغزنوی که استاد قراء بود ودر قریه زیارتگاه دره مقام داشت ومصدر حفاظ هرات بود. (۲)» ازهمین‌گروه باشد ، هم‌چنین **شیخ علی حافظ** کـه از جملـه مریدان شیخ روزبهان بود، واستاد حافظان فقیه‌الدین حسین فقیه. (۳)

در کتاب «احیاء الملوك»ـ که درتاریخ سیستان است ـ به نام چندتن ازحفاظ معروف برمیخوریم که همه موسیقی‌دان بوده‌اند، واز آنجمله میتوان نـام بـرد از **«حافظ یوسف قانونی»** که «هردم نغمه به آهنگی ساز کردی» ووقتی مؤلف‌تاریخ سیستان در۱۰۰۴ه (=۱۵۹۵م) درقلعهٔ قندهاردر مجلس جشن ختنه سوران‌پسروالی قندهار شرکت کرد «از هرقسم کیفیات ومغیرات که در میل هر کس بود حاضرومهیا ساختند... وازلولیان شکرلب شورانگیز، حوالی وحواشی مزین بـود ، دمبدم بـه ترنم نقش ملا (؟) ورقاصی اشتغال داشتند، واز جمله سازنده هـای ماوراء النهـر، **حافظ یوسف قانونی** » که در آن فن [اعنی فن قانون] اعجوبهٔ زمان است در آن

---

۱ ـ تقریر دوست فاضل افغانی‌آقای مایل هروی به نگارنده

۲ ـ او درنوزدهم شوال۸۲۹ ه (=۱۴۲۵ م)درگذشت(مجمل فصیحی‌ج۳ص۲۵۹)

۳ ـ روز بهان نامه ، محمد تقی دانش پژوه ، ص ۴۷ و ۵۷

مجلس حاضر بود، چند روز فقیررا [یعنی مؤلف تاریخ سیستان را] مشغول تماشای آن بزم داشتند». (۱)

جالب اینست که یك خوانندهٔ ماوراءالنهری دیگر نیز در همین کتاب معرفی شده است و آن **حافظ محب علی** است که به قول همان مؤلف «ازمیان ازبکیه بیرون آمد، به سیستان رسید، ورسیدن آن مسیح انفاس، زهرهٔ نشاط را در آن انجمن ساخت»... واهالی سیستان جمله باخدام حافظ به نوعی اظهارمحبت کردند که حافظ، بودن سیستان را در آن سال به رفتن دارالسلطنهٔ هرات ترجیح داد و از روی ذوق توقف نمود» (۲) وبعد از ساختن قلعه سبز و انتقال شاهزادگان سیستان به آن قلعه «درشهور سنه ثلث والف (۱۰۰۳ه‍=۱۵۹۴م) چند روز در آن مقام نزهت فرجام با اقوام روزگاری به سررفت، وحافظ محب علی نیز تشریف داشتند ودر جمیع اوقات از تصرفات نغمه وحلاوت صحبت آن یار بی‌نفاق، ملك معظم ویاران محظوظ بودند.» (۳)

قبل ازین تاریخ نیزاز خوانندهٔ دیگری نام برده شده است، بدین معنی که گوید «درسنهٔ ثمان وتسعین و تسعمایه (۹۹۸ه‍=۱۵۸۹م) **حافظ عرب** که سرآمد خوانندههای خراسان بود آهنگ ملك بقاکرد (۴)» واین «حافظ عرب، خواننده‌ای بودکه بدیع‌الزمان (میرزا) ازهرات آورده بود، ودرآن عصرچنین مذکور میشد که درروش خوانندگی مانند استاد صابرطاق است، ورطوبت آوازش را ترجیح می‌داده‌اند، در پردهٔ بلند سیصد بیت مثنوی میخواند» . (۵)

---

۱ ـ احیاءالملوك ، تصحیح منوچهر ستوده ص ۳۶۶و۲۵۹

۲و۳ ـ احیاءالملوك ص ۳۳۷و۳۳۹

۴ ـ همان کتاب ص ۲۷۴

۵ ـ احیاءالملوك ص ۲۱۷

از نمونهٔ این خوانندهای که سیصد بیت مثنوی را شش دانگ میخوانده است، مثنوی خوان دیگری هم داریم و آن **حافظ قونوی** بود، که «یکی ازشعرای عثمانی ساکن قونیه بوده است، مثنوی خوان بود ودرقرن دهم هجری (شانزدهم میلادی) میزیست» (۱).

موسیقی دان دیگر بنام **حافظ شیخ** بود «درخوانندگی‌سرآمد خوش‌الحانان ولایت ماوراء النهرو خراسان، وبه نالهٔ حزین ونغمات سحرآفرین، داغ نه سینهٔ آسوده دلان بود... ولولیان‌کابلی ـ که درشیوهٔ رقص وحرکات سرآمد اهل‌اصولند خلاصه وزبدهٔ ایشان «آقا ماه»کابلی بود (۲) با چند اولی‌شیرین کارشورانگیز»(۳).

وگمان من آنست که **حافظ خورد** نیز که «محبوب القلوب طبایع بود » (۴) از نمونهٔ همین خوانندگان بوده است. بعد از ۹۹۹هـ (۱۵۹۰م) **حافظ محمد مقیم** جبرئیلی وکمال‌الدین عودی ومحمد حسین طنبورهٔ... به سیستان آمده بودند، «بلبلان‌گلزار را از نغمه‌سرائی معاف داشته، به هزار ترانه به نغمه مشغول شدند، والحق حافظ محمد مقیم، درخوانندگی وگویندگی مسیح صفتی بودکه به آواز، مردهٔ فرسوده را زنده‌کردی ودل افسرده را چنان‌گرم سودای مجاز ساختی که‌گرم روان مقام حقیقت که از مرتبهٔ مجاز به‌آشیان حقیقت جای یافته بودند، باز به مقام لازم الاعزاز مجاز رونهادندی ومستغرق دریای وجد وحال شدندی، درین دوسه قرن، مانند او زمزمه سازی قدم دردایرهٔ نغمه سرایی ننهاده بود.» (۵)

---

۱ ـ از قاموس الاعلام ترکی

۲ ـ کلمه«کولی» همان صورت خفیف‌کابلی است وکولی‌ها منسوب به‌کابلند

۳ ـ احیاءالملوك ص ۳۶۷

۴ ـ ایضاً ص ۳۲۷

۵ ـ احیاءالملوك ص ۳۲۹

قرن نهم ودهم هجری که‌روزگار طلائی خراسان وهرات محسوب می‌شود، موسیقی دانان فراوان پرورش داده بوده است که باز میتوان از «**حافظ شربتی**» نام برد. امیرعلیشیر گوید: «حافظ شربتی، از مردم متعین خراسان است،اودرخوش طبعی فرید زمان ویگانهٔ دوران بود. وبسیار متواضع و مؤدب ونیکو مشرب. در زمان سلطان ابوسعید به زیارت مکه رفت... حافظ در علم موسیقی علم بود، و نقش‌ها وتصنیفهای اودر میان مردم مشهور است. مولانا جنوبی هروی، حافظ شربتی را هجوگفته وهجواو مشهور است.» (۱)

باز از **حافظ باباجان** تربتی خوش‌نویس نقاراستاد وزرافشاننده دراستخوان وسازندهٔ عود وشترغو، وهم‌چنین از **حافظ مجلسی** تبریزی خوش نویس نقار و نوازندهٔ قانون وشترغو وهم از**حافظ خوگرهٔ** فراقی تبریزی نقاش و خواننده و شاعرو هم‌چنین از**حافظ صابرقاق** نام برده شده است (۲).

ازاین گونه موسیقی‌دانان یکی «**حافظ نائی**» و دیگری «**حافظ جامی**» نام داشتند که از رامشگران مخصوص شاه بودند. (۳) علاوه براینها از«**حافظ احمد قزوینی**» درجزء مطربان ونغمه‌سرایان عهدشاه عباس‌اول نام برده شده است،(۴) وهم‌چنین **حافظ جلاجل باخزری** که باز ازهمان خوانندگان بود، **منتهی** اورا به تسنن متهم میداشتند، شبی شاه باجمعی ازنزدیکان و ندیمان خویش به‌باده‌گساری و شنیدن ساز و آواز نشست، و این مجلس بزم ازنیمه شب گذشت وبه نماز صبح کشید. بامداد روز دیگر چون مجلس بزم تازه شد، شاه روی به‌حافظ جلاجل کرد

---

۱ - ترجمهٔ مجالس النفایس ص ۱۹/۹۲/۱۹۴

۲ - محمد تقی دانش پژوه ، مجله هنر و مردم ، مرداد ۱۳۴۹

۳- زندگانی شاه عباس اول ج۲ص ۲۴۵

۴- ترجمه تاریخ ادبیات برون، رشید یاسمی، ج۴ ص ۸۸

وگفت: امشب خوب نشستیم. حافظ باخرزی جواب داد: شهریارا، شما که‌خوابیدید من تا نماز نکردم نخوابیدم. شاه گفت: بارك‌الله، کاردست بسته‌ای کرده‌ای؟ و این مطایبه اشاره برسنی بودن اوست که بادست بسته نماز خوانده است.» (۱)

از همین نمونه نوازندگان دربارشاه‌عباس بزرگ باید نام برد «**حافظ مظفر قمی**» و «**حافظ‌هاشم قزوینی**» (۲) و استاد محمد مؤمن طنبوره‌ای راکه به «**حافظك**» معروف بوده است (۳) و این حافظك را ظاهراً به‌تحبیب چنین خوانده‌اند نه تصغیر. (۴)

درزمان صفویه خصوصاً به موسیقی دانان توجه می‌شد، چنانکه شاه عباس بزرگ درسال ۱۰۱۷هـ (۱۶۰۸م) برای چندتن از موسیقی دانان عصرخود خانه‌های خاص در یك محله ساخت و آنجا را «محله نغمه نامیده» (۵)، واین نخستین‌برنامه خانه سازی برای کوی هنرمندان درتاریخ ایران است.

در مورد وضع موسیقی‌دانان عصر شاه‌عباس، اسکندر بیك منشی، بحث جالبی دارد. اوگوید: «چون حضرت شاه جنت‌مکان ازمناهی اجتناب تمام می‌نمود، ارباب طرب‌رادرنظر شریعت وقعی‌واعتباری نمانده بود، و جمعی که سمت‌ملازمت اشراف داشتند، اخراج فرموده، سوای استاد حسین شوشتری بلیانی و استاد اسد سرناتی درنقاره خانهٔ همایون‌کسی ازین طبقه ملازم نبودند.

در اواخر ایام حیات، به‌مظنهٔ آنکه مبادا شاهزادگان به‌صحبت رغبت نمایند،

۱ـ زندگانی شاه‌عباس اول، ج۲ ص ۲۴۹

۲ـ ترجمه تاریخ ادبیات برون ج ۴ ص ۸۸

۳ـ زندگانی شاه عباس اول، ج ۲ ص ۲۴۵

۴ـ ازنوع لقب حسنك برای حسن‌بن میکال وزیرسلطان محمود غزنوی

۵ ـ زندگانی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی، ج۲ص۲۴۵

بعضی از افراد که لله و دده‌اند، طبیعت به‌عادت داده با وجود ایشان در اردو باعث میل رغبت به‌منهیات گردد، مشاهیر این طبقه را که در اردو بودند، مثل **حافظ احمد قزوینی** که درگویندگی طاق و درپیچش آواز ونمك خوانندگی شهرهٔ آفاق بودو **حافظ للهٔ تبریزی** وغیرهم از اردو اخراج کردند، واستاد حسین سرنائی را چون به‌مجالس می‌رفته، گرفته. چند ماه محبوس کردند و آخر قسم دادند سوای سرنا که درنقاره‌خانهٔ همایون نوازد، در جای دیگر ننوازد.

حافظ جلاجل که خوانندگی وگویندگی را جمع کرده، درهر شیوه مرتبهٔ کمال داشت ... و در زمان اسماعیل میرزا چالچی‌باشی شد... و در زمان حضرت اعلی قرب و منزلت تمام یافته، در دارالسلطنهٔ قزوین، آهنگ سفر آخرت ساز داد.

حافظ مظفرقمی، قرارداد خاطر است که خوانندگی مخصوص اهل خراسان وگویندگی مخصوص اهل عراق است و حافظ مظفر- اگرچه ازاهل عراق بود، اما به‌روش خراسان خوانندگی کردی.

حافظ هاشم، اگرچه در آن زمان درجنب دیگران نبود و زیاده شهرتی نداشت، اما در اواخر ترقی‌نمود و شعلهٔ آوازش زبانه برفلك می کشید، ودرخدمت نواب شاهزادگی مغفور سلطان حمزه میرزا قرب ومنزلت تمام یافته...» (۱)

شاید در مورد **حافظ صابونی** که اشعاری نیزداشته بتوان چنین انتسابی قائل شد. احتمالا، **حافظ سلطان** خبوشانی (قوچانی) نیز ازاین گروه بوده است. «نور محمدخان ازبك، والی اورگنج، به‌دلالت حافظك سلطان خبوشانی خود را از آن ولایت بیرون انداخته، روی ارادت به‌آستان سدره نشان شاهی (شاه عباس) آورد» (۲).وعجیب اینست که‌عاقبت همین نورمحمدخان، حافظك را به‌قتل آورد.(۳)

۱- عالم‌آرای عباسی ص ۱۹۰

۲- ایضاً عالم آرا ص ۴۶۴

۳- ایضاً ص ۶۰۲

بنظرمن «**حافظ جمال‌الدین محمد**» ازمشایخ خانقاه اخلاصیه که «خطیب وحافظ و محراب خوان بود و ازخوشنویسان بود» (۱) نیز هنرخوانندگی راداشته است و این عبارت «محراب خوان» صفت موسیقی‌دانی اوست ، منتهی، الآن نمیتوانم بگویم که چه‌نوع خوانندگی‌بوده، دعاخوانی؟ قرآن‌خوانی؟ نوحه‌خوانی؟ قرآن‌خوانی درمحراب؟ ویاامثال آن.

در تذکرهٔ‌مجمع‌الخواص از «**حافظ حاجی‌بیك قزوینی**» نام‌می‌برد وگوید «مقبول‌عامه‌است، خوانندهٔ خوبی است وموزون هم‌هست، این مطلع‌از اوست:

ما با تو خورده‌ایم می و بی تو کی خوریم

خون جگر خوریم اگربی‌تو می‌خوریم» (۲)

وهم از «**حافظ پناهی**» باید نام برد که «به‌کمان ابرو مشهوربود و ازاهل خراسان بود و آوازخوب داشت، چنانکه دوسه‌جا وظیفه می‌گرفت.» (۳)

بهمین حساب‌اند **حافظ محمد تقی‌عندلیب** که «از اساتید موسیقی‌وآوازه خوان وشاعر بوده» (۴) و**حافظ محمود جان‌کاشی** که ازخوانندگان معروف بوده ومحتشم‌کاشی تاریخ فوت اورا (۹۸۳هـ = ۱۵۷۵م) درین مصراع یاد میکند : «عندلیبی باز ازین بستان پرید».

نوشته‌اند: «میرزا شرف‌الدین علی‌حسینی‌کاشانی، هرسال درماه محرم تجدید مراسم عزای خامس آل عبا می‌نمود، و روضه خوانان ومرثیه‌گویان مثل حافظ محمود جان، **حافظ سلطان محمد** هروی، وملاعلی ادواری وغیره را روزها به

---

(۱) ترجمه مجالس‌النفایس ص ۲۷۵

(۲) بنقل ازلغت نامه دهخدا

(۳) ترجمهٔ مجالس‌النفائس ص ۱۴۷

(۴) تاریخ اجتماعی کاشان ، حسن نراقی بنقل از الذریعه ج ۲ ص۷۷۲

روضه وشبها به مرثیه وذکرمشغول می‌داشت» (۱). شاید **حافظ‌رضی‌الدین** رجب نیزاز همین طبقه بوده است.

ز چنگ زهـره شنیدم که صبحدم می گفت
غـلام حافـظ خـوش لهجهٔ خـوش آوازم

با مراتبی که ذکرشد ،گمان می‌رود بشود احتمال داد که عنوان حافـظ برای این رند شیرازی هم بیشتراز جهت تسلط او برموسیقی داده شده باشد. امـا اینکه موسیقی چه اثری در کلام حافظ داشته است، این نکتـه‌ای است که توجیه آن از جانب چون منی برنمی‌آید، استادان بزرگ موسیقی مثل حسینعلی ملاح و دکتـر مهدی فروغ وامثال ایشان باید این معنی را از کلام حافظ دریابند وبیان کنند (۲). شك نیست کسانی که درکار حافظ بوده‌اند: استادانی امثال مجتبی مینوی ، محمود هومن، پژمان بختیاری، انجوی شیرازی، علی دشتی، دکتـرخانلری ، متوجه اثـر سحرآمیز موسیقی درکلام حافظ شده‌اند وشاید قبل از همه مسعود فرزاد این مطلب رابه زبان آورده باشد آنجاکه در باب «مغنی‌نامه» گوید: «اهمیت موسیقی در نظـر حافظ موضوع بزرگی است که محتاج به حلاجی دقیق و جداگانه‌ایست ، آنچـه نگارنده می‌خواهد عجالةً مورد بحث قرار دهد مغنی‌نامهٔ حافظ است... بنظـر من مغنی‌نامه نه تنها از بهترین اشعار حافظ می‌باشد بلکه نظیرآن کمتـر از طبـع بشر تراوش کرده است... اشعاری که منحصراً دربارهٔ تـاثیر آهنگهـای موسیقی ساخته

---

(۱) تاریخ اجتماعی کاشان ص ۱۰۷

(۲) و گمان من اینست که اگر ، چنانکه برخـی معتقدند ، تصور شود که بعضی غزلیات حافظ ابیات آن پیش‌و پس شده است وباید دوباره تنظیم شود، این تنظیم بامشورت یکی از موسیقی دانان نامدار ایرانی فی‌المثل ملاح وبنان و بدیع‌زاده خواننده بایدصورت گیرد که بی تردید هربیت ازین غزلیات متناسب و هم آهنگ بایك گوشه از دستگاههای آواز ایرانی است .

شده باشد ظاهراً دردنیا زیاد نیست، تاآنجاکه نگارنده اطلاع دارد مشهور ترین آنها منظومهٔ «بزم اسکندر» شاهکار «جان درایدن» ملک‌الشعرای انگلیس است . . . طرح مغنی‌نامهٔ حافظ نیز اساساً به همین‌گونه است، واین دوشعرگرچه تاریخ انشاد هریك از آنها بادیگری در حدود سیصد سال تفاوت دارد... زمینهٔ بسیار مناسبی برای مقایسه طرز فکرو نگارش دوشاعر شرقی وغربی‌فراهم می کند . »(۱)

حیف که آدم وقتی مقالهٔ تحقیقی ونیمه تاریخی مینویسد ، جرأت نمی کند که منظرهٔ شبهای شیراز را درعصر آل اینجو نقاشی کند، شبهائی‌که حافظ در پای سروهای ناز باغ «حاجی قوام» تکیه زده درحالیکه زنان ودختران زیباروی خاندان سلطنت ورجال از پشت پرده‌ها وتنهٔ درختها به او مینگرند و او به‌آهنگ آسمانی خود به خواندن غزلهای پرشور، بابلبلان شب خوان همنوا شده‌است. اما بهرحال چیزیکه هرگزنمی‌شود انکارکرد، هم‌آهنگی غزلیات حافظ با دستگاههای موسیقی ماست، چنانکه‌گوئی بعضی غزلها اختصاصاً برای یك دستگاه خاص‌سروده‌شده‌اند واین نکته را من وقتی متوجه شدم‌که آقای عبدالعلی وزیری این غزل‌حافظ را در بیات اصفهان وگوشه‌های آن دربرابر تلویزیون (شناسائی موسیقی ایران ، برنامهٔ حنانه) خواند ، گوئی هربیت آن برای‌گوشه‌ای خاص ساخته شده است :

تاب بنفشه مـی‌دهد طرهٔ مشکسای تو
پردهٔ غنچه مـیدرد خنـدهٔ دلگشای تو

ای گل خوش نسیم‌من بلبل خویش‌رامسوز
کـز سر صدق‌میکند شب همه شب‌دعای تو

مـن کـه ملـول گشتمی از نفس فرشتگـان
قال و مقال عـالمی می کشم ازبرای تو

---

(۱) مجله موسیقی ، مقـاله فـرزاد تحت عنوان مغنی نامـه حافظ ، شماده یکم ، اردیبهشت ۱۳۲۸

عشق تو سر نوشت من، خاك درت بهشت من

مهر رخت سرشت من ، راحت من رضای تو

خرقهٔ زهد وجام می گرچه نه در خور همند

اینهمه نقش می‌زنم از جهت رضای تو

شاه نشین چشم من تکیه گه خیال تست

جای دعاست شاه من بی‌تو مباد جای تو

خوش چمنی است عارضت خاصه که در بهار حسن

حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو

بنده نمی‌خواهم باین دلیل حافظ را موسیقی شناس بدانم که فی‌المثل در شعر خود گفته است :

این مطرب از کجاست که ساز «عراق» ساخت

و آهنگ بازگشت ز راه «حجاز» کرد

یا

فکند زمزمه عشق در «حجاز» و «عراق»

«نوا»ی بانگ غزلهای حافظ شیراز

یا

نوای مجلس ما را چو برکشد مطرب

گهی «عراق» زند ، گاهی «اصفهان» گیرد

این کاری است که بعضی از شعرا درمورد سایر فنون هم می کنند ، من شاعری را می‌شناسم که شطرنج باز نیست ولی همهٔ اصطلاحات شطرنج را در شعرش بکار می‌برد، اما مقصود من توجه به اثر روح موسیقی در شعر حافظ است که کلام اورا صدچندان دل نشین ساخته تاجائیکه کسی مثل صائب تبریزی را وامی‌داشت بگوید:

هلاك حسن خداداد او شوم که سراپا

چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد!

واثرمعنوی کلام را تابدان‌پایه می کشانیدکه «...سید قاسم انوارقدس‌سره... علی‌الدوام دیوان خواجه درپیش خود داشتی، وخواندی، وبه‌روح خواجه فاتحه فرستادی، وگفتی که: ازاشعار این مرد بوی دوست می آید» (۱) وقاسم انوار حق داشت که بوی دوست از کلام حافظ می‌شنید، چه‌این بوی خوش‌را همین‌موسیقی‌به شعر حافظ بخشیده بود و همین چندوقت پیش وقتی خانم خواننده‌ای در برابر تلویزیون این‌شعر راخواند بازهم همه شنیدند:

بعد ازین نور به‌آفاق دهم از دل خویش

که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد

این تأثیر اختصاصاً درحوزۀ قدرت موسیقی است، که «آنجاکه‌کلام باز می‌ماند، موسیقی آغازمیشود» (۲)، اعجاز موسیقی بودکه از پرتو آن:

غزلسرائی حافظ بدان رسید که چرخ

نوای زهره به رامشگری بهشت از یاد

وقتی شعر حافظرا می‌خوانیم، نرمی کلمات طوری است که‌گوئی یك«گام» ازموسیقی ایرانی نواخته می‌شود: گامی‌که معمولا تمام نغمات آن دراطراف سه چهارنت ازهفت نت موسیقی دور میزند وهرگز مثل موسیقی اروپائی یکباره‌پائین‌و بالا نمی‌رود. فی‌المثل این‌بیت‌را باگام نخستین چهارگاه مقایسه‌کنید:

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان

که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان

---

(۱)مخزن‌الغرائب، تصحیح پروفسور محمد باقر، چاپ پاکستان، ص۶۴۶

(۲) زبانت درکش ای حافظ زمانی حدیث بی زبانان بشنو از نی

مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
گفت ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان

اولا به بازی حرف «ش» درین غزل توجه کنید ، گویی پنجه فارابی ، نت‌های چهارگاه‌را برسینهٔ قانون نقش می‌زند، همهٔ کلمات تراشیده و آهنگ‌دار در کنار هم نهاده‌شده‌اند ، در تمام غزلیات حافظ یك کلمه که بی تناسب باسایر کلمات غزل باشد نتوان یافت، مقایسه کنید فی المثل بااین غزل سعدی که با این بیت لطیف شروع می‌شود:

چشمت خوش است و بر اثر خواب خوشتر است
طعم دهانت از شکر ناب خوشتر است
شمعی به پیش روی تو گفتم که بر کنم
حاجت به شمع نیست که مهتاب خوشتر است

اما یکباره از اوج لطافت به‌خارزار خشونت می‌افتیم آنجا که‌می گوید:

در خوابگاه عاشق سر بر کنار دوست
کیمخت خار پشت ز سنجاب خوشتر است

این کلمه «کیمخت خارپشت» درین غزل لطیف، چنان است که گوئی ابوالحسن صبا در «زنگ شتر» خود بجای یك نت «لا» نت «دو» زده باشد. یا اصلا سیم ویلن اویك باره پاره شود . همین بیت‌را مقایسه کنید بابیت حافظ و باز بازی با حرف «شین» در آنجا که گوید :

شکر شکر به شکرانه بیفشان حافظ   که‌نگاری خوش و شیرین حرکاتم دادند

در تمام غزلیات حافظ خیلی کم به موارد شاذ و نادر خشونت برمی‌خوریم، هم نوائی وهمگامی و «عنان به‌عنان رفتن» کلمات درشعر حافظ تابدان حداست که خلسه‌درشنونده ایجاد می کندواعجاز شاعر موسیقی‌دان در همین است ودرین مورد تنهاست که نمیتوان‌شعر سعدی‌وسایرین را باحافظ مقایسه کرد :

بحث حافظ بر بلبل مکن ازخوش نفسی   پیش طوطی نتوان صوت هزار آوا برد

بعضی اوقات، حروف و کلمات حافظ آنقدر شمرده وملایم ردیف شده‌اند که گوئی عبادی یا ابراهیمی، دانه دانه نت‌ها را برسینه سه تار می‌نشاند یا تحریرات حنجرهٔ سحرانگیزتر در فضای صبحگاهی باغ به‌دست امواج سپرده می‌شود.

براساس این نکته‌است که بر مراتب شاعری حافظ، باید مرتبهٔ موسیقی‌دانی اورا اضافه کرد، واورا صاحب چندهنر از هفت هنر دانست:

عاشق و رند و نظر بازم و می‌گویم فاش

تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

منتهی نکته‌ای که در میان است آنست که حافظ، پس از مرگ، متاسفانه «آخوندگیر» و«آخوندزده» شده وهمه‌جا کوشش کرده‌اند تا ثابت کنند که همیشه «اوقاتش به‌درس‌و قرآن و کشاف ومفتاح و تتبع دواوین عرب و قوانین ادب می‌گذشت»(۱) و هرگز به‌فکر آن نیفتادند که بدانند چرا

به شعر حافظ شیراز می‌کوبند و می‌رقصند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

همانطور که نام خیابان کنار آرامگاه او را که به «خرابات» موسوم‌بود گردانده‌اندو تبدیل‌به نام «گلستان» کرده‌اند، وهمانگونه که‌حتی‌حاضر نبوده‌اند که‌قبر اورا مردم‌خارج از دین ببویندوببوسند که‌مبادا قبر نجس شود (۲)، هنر موسیقی

---

(۱) از تذکرهٔ عرفات العاشقین

(۲) نوشته‌اند «در سال ۱۳۱۷ قمری (=۱۸۹۹م) یك نفراز زردشتیان یزدی مقیم تهران بنام ملا شاه جهان برای موضوعی از دیوان خواجه تفألی می‌زند، این‌غزل می‌آید.

ای صباباساکنان شهریزد از ما بگو   کای سرحق ناشناسان گوی‌چوگان‌شما

طبق نیت خود ازین غزل خوشوقت شده تصمیم می‌گیرد که بقعه و بارگاه مجللی

بقیه پاورقی در صفحه بعد

دانی شاعر بزرگ ما نیز در پردهٔ فراموشی پنهان شده‌است، غافل از آنکه به‌قول مرحوم فرج‌الله بهرامی ـ هنگام تعمیر قبر حافظ و خطاب به‌حافظ ـ « تو پیشانی ستاره‌ها را می‌بوسیدی، آن بدبخت‌ها ترا درقعر زمین جستجو می کردند. »

این نکته‌را هم‌عرض کنم که هنر حافظ در موسیقی ، ظاهراً ، تنها به‌خواندن ختم‌میشده و مثل حافظ مراغی باسازها آشنائی نداشته ، و شاید بهمین دلیل یکی از لقب‌های‌او «بلبل شیراز» بوده‌است . بااین‌مقدمات برسایر هنرهای«حافظ خوش لهجه»، میتوانیم‌هنر«آواز»راهم بیفزائیم چه‌شنیده‌ایم که :

درآن مقام که حافظ برآورد آواز غـزلسرائی ناهـید صرفـه‌ای نبرد

شایددرین مورد هم بایداز دیوان خود «لسان‌الغیب» الهام گـرفت و صفت و «خوش‌خوان» را برای‌اوجستجو کرد، هر چند این صفت و هنر او ، گاهی در میان شیرازیان«مسجدرو»و«بس بسو» چندان‌نمودوطرفداری نداشته ، چنانکه او را وادار میکرده‌اندتابه‌رسم‌شکوه برزبان آرد که :

سخندانی و«خوش خوانی»نمی‌ورزند درشیراز
بیاحافظ که تا خود را به ملك دیگر اندازیم . . .

دنباله پاورقی صفحه قبل

برای خواجه بسازد، پس‌از اینکه مشغول کار می‌شود ومقداری کار انجام میگیرد، یکی‌از علماء متظاهر ، بجرم آنکه چرا یك‌نفر زردشتی میخواهد قبر خواجه را بسازد ، باعده‌ای اجامر واوباش به‌حافظیه میرود و آن‌بنا را خراب می‌کند و شخص بانی را از این کارباز می‌دارد، وحتی گویند ، پس از پایان این خرابکاری ، عصای خود را به‌قبر حافظ زده و میگوید: درویش میخواستند ترا نجس نمایند، نگذاردم !» (نبوغ حافظ شیراز ،تألیف‌رضا نور نعمت‌اللهی ،ص۳۳؛ وشیراز،علی سامی ص ۲۸۴) .

دکتر حسین بحرالعلومی
دانشگاه تهران

نوشداروی حافظ

درشفاخانهٔ خواجه داروبی است که نوشداروی همه یا بسیاری از دردهای روانی واخلاقی واجتماعی است وخواجه درغزلهای خود آنرا «جاندارو» نامیده است. غزلهای حافظ بنابر آنچه دردیوان مصحح مرحوم علامه قزوینی آمده ۴۹۵ غزل است و در همین غزلها ، بیش ازهزارو سیصدبار یعنی بطور متوسط در هر غزل حدود سه‌بار از این «جاندارو» ومتعلقات ومتفرعات آن یاد شده است. این دارو نامهای گوناگون دارد که از همه مشهورتر:

۱ - این گفتار خلاصه‌یی است از رساله‌یی که تحت عنوان می در اشعار حافظ فراهم آمده و در آن هر مورد با شاهد و شماره بیت غزل ذکر شده است.

باده، می وشراب است. ترکیبات این سه نام اعم ازترکیب اضافی یاوصفی وغیره بسیار است ازجمله ترکیبات «باده» عبارت است از: بادهٔ ازل ، باده پرست (مکرر) باده‌پرستان، باده‌پرستی، باده‌پیمائی، باده‌پیمودن، بادهٔ خوشگوار، بادهٔ رنگین، بادهٔ شبگیر، به باده شستن، بادهٔ صاف، بادهٔ صافی، بادهٔ صبوح ، باده فروش (مکرر) باده فروشان، بادهٔ کهن، بادهٔ گلگون، بادهٔ مستانه، بادهٔ مشکین ، بادهٔ ناب وباده نوش .

ترکیبات «می» عبارت است از: (می آلود، می الست، می انگوری، می باقی، می بیغش، می پرست، می‌پرستان، می‌چون ارغوان، می‌خام، میخانه (مکرر) میخانه عشق، میخانه‌نشین، میخواران (مکرر) می‌خواره،می خوشگوار،می‌دوساله، می دوشینه، می رنگین، می ریحانی، می سالخورده، می صاف، می صاف بیغش، می صاف روشن، می صاف مورق، می صبح فروغ، می صبوح، می صوفی‌افکن، می عشق، می‌فروش، (مکرر) می فروشان (مکرر)، میکده (۴۶بار) میکدهٔ عشق، می‌گسار، می‌گساران، می‌گلرنگ مشکبو، می‌گلگون، میگون می‌لعل (مکرر) می لعل‌فام، می مغان، می مغانه، می‌ناب (مکرر) می‌نوشیدن، می نوشین.)

ترکیبات شراب عبارت است از: شراب آلوده، شراب ارغوانی، شراب بیغش، شراب پیمودن، شراب تلخ، شراب تلخ صوفی سوز ، شراب خانگی ، شرابخانه، شرابخوار، شربخواره، شراب خواستن، شراب درسرداشتن ، شراب دوساله، شراب زده، شراب غرور، شراب فرح بخش، شراب کوثر، شراب‌لعل، شراب لعل‌فام، شراب موهوم، شراب ناب

اما این نوشدارو درغزلهای خواجه جزاین سه نام به نامهای دیگرنیز خوانده شده است واز جمله:

آب :(مکرر)

ای‌گدای خانقه برجه که در دیرمغان	میدهند آبی که دلها را توانگر میکند

آب انگور :

مستی عشق نیست در سرتـو	روکـه تو مست آب انگوری

آب آتشگون :

ساقیایك‌جرعه‌یی‌زان‌آب آتشگون که‌من	در میان‌پختگان عشق اوخامم‌هنوز

آب حرام :

ترسم‌که صرفه نبردروز بازخواست	نان حلال شیخ ز آب حـرام مـا

آب خرابات، آتش میخانه :

خانه زهد مرا آب خرابات ببرد	خانهٔ عقل مرا آتش میخانـه‌بسوخت

آب روشن:

به‌آب روشن می عارفی‌طهارت کرد	علی الصباح که میخانه را زیارت کرد

آب طربناك :

خیزو درکاسهٔ زرآب طربناك انداز	پیشتر زآنکه شودکاسه‌سرخاك‌انداز

آب عنب :

همت عالی طلب جام مرصع‌گومباش	رند را آب عنب یاقوت رمانی بود

ام‌الخبائث (بقول دیگران نه بقول حافظ) تلخ وش :

آن‌تلخ‌وش که‌صوفی‌ام‌الخبائثش‌خواند	اشهی لنا واحلی من قبلة العـذارا

جگرجام (؟):

ملك این مزرعه دانی که ثباتی ندهد	آتشی ازجگرجام در امـلاك انـداز

جنس خانگی :

محتسب نمی‌دانداین‌قدر که صوفی را	جنس خانگی‌باشد همچولعل رمانی

خون پیاله :

خون پیاله خور که حلالست خون‌او — درکار یار باش کـه کاریست کـردنی

خون جام :

نجوید جان از آن قالب جدائی — که باشد خون جامش‌در رگ‌وپی

خون خم:

یارب‌چه‌غمزه کردصراحی که خون‌خم — بـا نعره های قلقلش اندرگلوببست

دختررز (هفت بار) :

عروسی بس خوشی ای دختررز — ولـی گـه گـه سزاوار طـلاقی

یـا

نامهٔ تعزیت دختر رز بنـویسید — تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند

دختر گلچهررز:

به نیم شب اگرت آفتاب می‌باید — زروی دختر گلچهـر رز نقاب انداز

راح (باایهام) :

بادهٔ لعل لبش کز لب من دور مباد — راح روح که‌وپیمان‌ده پیمانهٔ کیست؟

رحیق :

صافیست‌جام‌خاطردردور آصف عهد — قم فاسقنی رحیقاً اصفی من الزلال

شمسه کرم :

صبا عبیرفشان‌گشت ساقیا برخیز — وهـات شمسه کـرم مطیب زاکـی

صاف مقابل دردودردی :

به‌دردوصاف تراحکم‌نیست‌خوش‌درکش — که هرچه ساقی ما کردعین‌الطافست

صبوح :

می دمد صبح و کله بست سحاب — الصبوح الصبـوح یا اصحاب

صهبا :

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود — رونق میکده از درس ودعای ما بود

یـا

چنان زند ره اسلام غمزهٔ ساقی — که اجتناب زصهبا مگرصهیب کند

لعل :

ایا پر لعل کرده جام زرین — ببخشا برکسی کش زر نباشد

مدام :

می‌چکد ژاله برخ لاله — المدام المدام یا احباب

معجون :

طبیب‌عشق‌منم باده‌ده که‌این‌معجون — فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد

مل :

درحلقهٔ گل ومل خوش خواند دوش بلبل — هات الصبوح هبوا یاایها السکارا

نبید :

رسید مژده که آمد بهاروسبزه دمید — وظیفه گر برسد مصرفش گلست ونبید

یـا

نبود چنگ ورباب ونبید وعود که بود — گل وجود من آغشتهٔ گلاب نبید

اما متفرعات ومتعلقات این نوشدارو بسیار است و برای احتراز از تطویل اینک باختصار به آنها اشاره می کنیم: ایاغ، پیاله، (۱۸ بار)، پیاله‌پیما، پیاله‌گرفتن ، پیاله نوش، پیرباده‌فروش، پیرخرابات، پیرمغان، پیرمیخانه، پیر می‌فروش، پیرمیکده پیمانه، پیمانه کش، پیمانه کشی، تاك، ثلاثهٔ غساله، جام (مکرر) ، جام اسکندر، جام باده، جام تجلی صفات، جام‌دمادم، جام زجاجی، جام‌زدن، جام زر، جام زرافشان، جام‌زرین، جام‌شراب، جام‌صبوحی، جام عدل، جام‌عقیقی ، جام‌غرور، جام مالامال،

جام مراد، جام مرصع، جام‌می (مکرر) جام‌می مغانه، جام مینائی، جام هلالی،جام یك‌منی، جان‌دارو، جرعه(مکرر) جرعه جام، جرعه در کشیدن، جرعهٔ رندان، جرعه فشاندن، جرعه کش،جرعه‌نوش، جرعه‌نوشی، جگرجام، حریف،حریف‌باده،حریف شبانه، خانهٔ خمار، خراب، خرابات، خرابات‌مغان، خرابات نشین، خرابی، خرقهٔ می آلود، خط ساغر، خم، خمار، خماردوشبه، خمارغم، خمار کش، خمخانه،خمر بهشت، خم‌شراب، خم‌می، خم‌نشین شراب، خون‌پیاله، خون‌جام ،خون خم، درد، درد آشام، درد کشان،دردی آشام، دردی آمیز، دردی کش، دردی کشان، دردی کشی، درد کشیدن، درد نوش، دور باده، دورقدح، دیرمغان، راح، راوق، رحیق، رطل ، رطل‌گران، رند شرابخواره، زجاجی، ساغر(مکرر) ساغرزدن، ساغر شکرانه،ساغر عشرت، ساغرگیر، ساغرمی، ساغرمینائی، ساقی، ساقیان ، ساقی پری‌پیکر، ساقی خوش، ساقی سیم‌ساق، ساقی سیمین ساق، ساقی شکردهان، ساقی‌گلرخ ، ساقی مستان، ساقی مه‌رو، ساقی مهوش، سبو، سبو کش، سبو کشان، سرمست، سکارا، شادخواران، شادی‌کس خوردن، شادی‌روی کسی‌خوردن، شراب‌مدام، شرب‌الیهود شیشه‌دادن ، شیشهٔ‌می صاف ، صافی بیغش ، صبوح، صبوحی، صبوحی زدگان، صراحی ، صراحی لعل، صهبا ، عنبی ، قدح (مکرر) قدح آینه کردار ، قدح باده، قدح در کشیدن، قدح کشیدن، قدح‌گرفتن، قدح‌لاله، قرابه ، قرابه‌کش، غلغل، کاس، کاسهٔزر،کاسه‌گرفتن، کدو،کشتی باده، کشتی نوح ، گلاب، لعل، محتسب ، مخمر کردن، مخمور، مخموری، مدام، مست، مست باده، مستان ، مستانه ، مست شدن، مست‌غرور، مستی (مکرر) نوش و نوشیدن.

خواجه این داروی جانبخش را برای دردهای اخلاقی، روانی و اجتماعی بسیار تجویزفرموده است وازجمله:

خود پرستی :

به‌می پرستی‌از آن‌نقش‌خود بر آب‌زدم که تاخراب کنم‌نقش‌خود پرستیدن

مائی و منی :

در بحرمائی‌ومنی افتاده‌ام بیار می‌تا خلاص‌بخشدم ازمائی‌ومنی

یا

چون زجام‌بیخودی رطلی کشی کم زنی از خویشتن لاف منی

سالوس :

دل به می دربند تا مردانه وار گردن سالوس و تقوی بشکنی

زرق :

بیارمی که‌به فتوی‌حافظ‌ازدل‌پاك غبار زرق بفیض قدح فروشویم

غم :

غم‌زمانه که‌هیچش کران‌نمی‌بینم دواش‌جزمی‌چون‌ارغوان‌نمی‌بینم

یا

نوش کن جام شراب یك منی تا بدان بیخ غم از دل برکنی

غم کهن :

غم کهن به می‌سالخورده دفع کنید که‌تخم‌خوشدلی‌اینست‌پیر دهقان‌گفت

خمارغم :

از دست برده بود خمارغمم سحر دولت مساعد آمد ومی در پیاله بود

تنگدلی :

نصیحت‌گوی رندان راکه باحکم‌قضا جنگست

دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغرنمی‌گیرد

یـا

جام‌مینائی‌می‌سدره‌تنگدلی است
منه‌ازدست که‌سیل‌غمت‌ازجاببرد

دل مردگی :

دل راکه مرده‌بود حیاتی بجان رسید
تا بوئی از نسیم میش در مشام رفت

اندیشهٔ خطا :

طبیب‌عشق‌منم‌باده‌ده که‌این‌معجون
فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد

ریا :

گرچه بادلق ملمع می گلگون عیبست
مکنم عیب کزو رنگ ریا می‌شویم

غصه ورنج چهل ساله :

چل سال رنج وغصه کشیدیم وعاقبت
تدبیرما بدست شراب دو ساله بود

خمار:

ای باد از آن باده نسیمی بـه من آور
کان بوی شفابخش بود دفع خمارم

خامی :

ساقیایك‌جرعه‌یی‌ز آن‌آب آتشگون که‌من
درمیان پختگان‌عشق اوخامم‌هنوز

ناکامی :

روزگاریست که‌دل چهرهٔ مقصود ندید
ساقیا آن قدح آینه کردار بیار

دشواریهای عشق :

الا یا ایها‌الساقی ادرکاسا و ناولها
که‌عشق آسان‌نمود‌اول‌ولی‌افتاد‌مشکلها

زرد روئی :

زردروئی می کشم‌زان‌طبع نازك بیگناه
ساقیا جامی‌بده تاچهره راگلگون کنم

طامات و خرافات:

ساقی بیا که شد قدح لاله پرزمی
طامات تا بچند و خرافات تا بکی

عجب :

ساقی بیار آبی از چشمهٔ خرابات تاخرقه‌ها بشوئیم از عجب خانقاهی

غریبی و فراق و غم :

در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم ساغر می زکف تازه جوانی بمن آر

زهد خشك :

زهد خشك ملولم کجاست بادهٔ ناب که بوی باده مدامم دماغ تر دارد

تشویش دل :

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

باد غرور :

باده در ده چند ازین باد غرور خاك بر سر نفس نافرجام را

سالوس و طبل زیرگلیم :

دلم گرفت زسالوس و طبل زیر گلیم به آنکه بر در میخانه برکشم علمی

خودپرستی :

به‌می پرستی‌از آن نقش‌خودبر آب‌زدم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

بیحاصلی و بوالهوسی :

عمربگذشت به‌بیحاصلی و بوالهوسی ای پسر جام میم ده که به‌پیری برسی

نگرانی از سرانجام :

خوشتر ازفکرمی‌وجام چه‌خواهدبودن تا ببینی که سرانجام چه خواهد بودن

اندیشهٔ مرگ :

به‌می‌عمارت‌دل کن که‌این‌جهان خراب بر آن سرست که‌ازخاك ما بسازدخشت

بی‌وفائی زمانه :

کی بود در زمانه وفا جام می بیار تا من حکایت جم و کاووس کی کنم

آشفتگی اوضاع :

خدای را به‌میم شست‌وشوی جامه کنید که‌من نمی‌شنوم بوی خیر از این اوضاع

جفای فلك :

دفتر دانش ما جمله بشوئید به می که فلك دیدم و در قصد دل دانا بود

یـا

تابی سروپاباشد اوضاع فـلك زیـن دست

در سرهوس ساقـی در دست شراب اولـی

ناپایداری جهان :

دل درجهان مبند و به مستی‌سؤال کن از فیض جـام و قصهٔ جمشید کامگار

بی‌وفائی جهان :

مگر که‌لاله بدانست‌بیوفائی دهر که تابزاد وبشد جام می‌ز کف ننهاد

قید نیستی وهستی:

ای دل‌مباش‌یکدم خالی‌زعشق‌ومستی وآنگه برو که رستی از نیستی وهستی

طوفان حوادث :

حافظ از دست مده دولت این کشتی نـوح

ورنـه طوفـان حـوادث بـبـرد بنیـادت

جور گردون :

ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی که رنج خاطرم ازجور دور گردونست

ودردهای دیگری از قبیل : نهیب حادثه ، بی‌بنیادی عمر، قحط جود، بخل، دردسرچون وچرا وجز اینها .

گذشته از درمان دردهای‌روانی واخلاقی و اجتماعی ، بکار بردن ایـن‌دارو منافع وفوائد بسیاردارد وموجد صفات‌وخصوصیاتی‌است که‌از آنجمله است:

استغنا :

ای‌دل آندم که‌خراب ازمی گلگون باشی بی‌زروگنج بصد حشمت‌قارون باشی

یا

خوشاآندم که از استغنای مستی فراغت باشد از شاه و وزیرم

یا

که برد بنزد شاهان ز من گدا پیامی که‌بکوی‌می‌فروشان‌دوهزارجم به‌جامی

یافتن‌راز دهر :

بیا تا درمی صافیت راز دهر بنمایم بشرط آنکه‌ننمائی بکج طبعان‌دل کورش

آگاهی ازفرجام:

پیر میخانه همی خواند معمائی دوش ازخط جام‌که فرجام چه‌خواهد بودن

عاقل وفرزانه شدن :

صوفی‌مجلس که دی جام وقدح می شکست

باز بیک جرعه می عاقل و فرزانه شد

پخته شدن :

زاهد خام که انکار می و جام کند پخته گردد چو نظر برمی خام اندازد

شناختن‌گوهراشخاص :

صوفی ازپرتومی راز نهانی دانست گوهر هرکس‌ازاین‌لعل توانی‌دانست

کشف اسرار غیب:

سرخدا که در تتق غیب منزویست مستانه‌اش نقاب ز رخساره برکشم

حیات‌ابد :

نجوید جان از آن قالب جدائی که باشد خون جامش دررگ و پی

یافتن بهشت عدن:

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
که‌ازپای خمت روزی‌به‌حوض کوثر اندازیم

جوان‌شدن:

بفریادم رس ای پیر خرابات بیك جرعه جوانم کن که پیرم

آگهی ازراز روزگار:

بدین شکرانه می‌بوسم لب جام که کرد آگه ز راز روزگارم

یافتن وگفتن سرعهد ازل:

گفتی زسر عهد ازل یك سخن‌بگوی آنگه بگویمت که دو پیمانه درکشم

کارصواب:

کارصواب باده پرستیست حافظا برخیز وعزم جزم به کار صواب کن

فراغت یافتن:

(طبیب) عشق‌منم‌باده ده که‌این‌معجون فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد

توانگری دل:

ای‌گدای خانقه برجه که در دیر مغان میدهند آبی که دلها را توانگر میکند

این‌نوشدارو وآب‌حیات است:

آبی که خضر حیات ازو یافت در میکده جو که جام دارد

یا

معنی آب زندگی و روضهٔ ارم جزطرف‌جویبار ومی‌خوشگوار نیست

وفواید بیشماردیگری ازقبیل: انسان شدن، به‌کام‌رسیدن، آگهی ازسرقضا، رونق وآب‌یافتن مجلس،خوشخوئی، نظام‌یافتن رشتهٔ جان وجز اینها:

اما بکاربردن این دارو و استفاده از آن‌آسان‌نیست و موانع و مشکلاتی دارد

که از آن جمله‌است:

محتسب :

دانی که چنك وعود چه‌تقریرمی کنند   پنهان خورید باده که تعزیر می کنند

یا

ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند   وزمی جهان پراست‌وبت می‌گسارهم

زاهد :

زاهد خام که انکار می و جام کند   پخته‌گردد چو نظر برمی خام اندازد

یا

بروای‌زاهد و بردرد کشان خرده مگیر   که ندادند جزاین تحفه‌بما روز الست

یا

من نخواهم کردترك لعل یار وجام‌می   زاهدان معذورداریدم که‌اینم مذهبست

ماه رمضان :

ماه‌شعبان‌منه ازدست‌قدح کاین‌خورشید   از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

یا

بیا که‌ترك فلك خوان‌روزه غارت کرد   هلال عید بدور قدح اشارت کرد

شیخ :

فغان که‌نرگس جماش‌شیخ شهرامروز   نظر بدرد کشان از سر حقارت کرد

قاضی وبرغوی دیوان :

عاشق از قاضی نترسد می بیار   بلکه از یرغوی دیوان نیز هم

عقل :

ما را زمنع عقل مترسان و می بیار   کان شحنه در ولایت‌ما هیچ کاره‌نیست

صوفی :

مئی دارم چو جان صافی و صوفی می کند عیبش
خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بدروزی

خرقه‌پوش :

چه جای صحبت نامحرمست مجلس انس
سر پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد

مردان نادان :

یکی جرعه که آزار کسش در پی نیست
زحمتی می کشم از مردم نادان که مپرس

فضول نفس :

فضول نفس حکایت بسی کند ساقی
تو کار خود مده از دست و می بساغر کن

منکران :

منکران را هم از این می دو سه ساغر بچشان
وگر ایشان نستانند روانی بمن آر

توبه :

پیر مغان ز توبهٔ ما گر ملول شد
گو باده صاف کن که بعذر ایستاده‌ایم

میرعسس:

عشرت شبگیر کن می نوش کاندر راه عشق
شبروان را آشنائیهاست با میرعسس

وموانع دیگری از قبیل : خامان، تقدیر، فقیه، خودفروشان، پیران فرزانه، سیاه‌کاران صومعه امام شهر، امام جماعت، مستوری، مدعی، فلك وجزاینها. اما درمقابل این موانع ومشکلات محرکها و مشوقهائی نیز وجود دارد که از آنجمله است :

ساقی مهوش :

دلق و سجاده حافظ ببرد باده فروش
گر شرابش ز کف ساقی مهوش باشد

مهرخ واهل رازبودن ساقی :

ساقی چویارمهرخ و از اهل راز بود حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم

عارض ساقی :

آن روزشوق ساغرمی خرمنم بسوخت کاتش زعکس عارض ساقی در آن گرفت

غمزهٔ ساقی :

چنان زند ره اسلام غمزهٔ ساقی که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند

کرشمهٔ ساقی :

بعزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار ولی کرشمه ساقی نمی کند تقصیر

جلوهٔ شاهد :

برتوگر جلوه کند شاهد ما ای زاهد از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی

آسوده‌خاطربودن :

صافیست جام‌خاطر دردور آصف عهد قم فاسقنی رحیقا اصفی من الزلال

هوای مغبچگان :

من‌ازورع‌می‌ومطرب‌ندیدمی‌زین‌پیش هوای مغبچگانم دراین وآن انداخت

محیط مناسب :

بده ساقی می‌باقی که درجنت نخواهی‌یافت
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را

عقل کل :

زراز بهای می اکنون چو گل دریغ مدار
که عقل کل بصدت عیب متهم دارد

قافیه سنجی‌وبذله‌گوئی‌مرغان‌باغ :

مرغان باغ قافیه سنجند و بذله‌گوی تا خواجه می خورد بغزلهای پهلوی

ومحرکهای دیگری ازقبیل: آوازرود، رخ‌یار، شراب بیغش، ساغرلطیف و دلکش، عکس روی‌یار وجزاینها :

آداب وشرایط بکاربردن این‌دارو، وقت‌بکاربردن‌آن، مقدارآن، تاثیرآن‌پس ازمرگ وامثال اینها مباحثی‌است‌که برای احتراز ازتطویل دراین‌گفتار از ذکر آنها خودداری می‌شود .

صالح پرونتا
افغانستان

چند اثر کهن سعدی و حافظ در افغانستان

نسخه قلمی گلستان قطع کوچك ۱۰۳ ورق

یك سرلوح کوچك ظریف (که متاسفانه لوحه ودو صفحه اول صفائی و پاکیزگی برگ های دیگررا ندارد) خط نستعلیق نسبتة خفی وبسیار استادانه وخوش- بعرض کلمات درمتن به طلا ولاجورد مرقوم شده ودارای جدول مطلا می باشد.
هرچند دردستینه (کولوفون) نام کاتب وتاریخ کتابت ندارد، ولی نظر به قراین وشباهت های خط میتوان به ظن قوی آن را خط حکیم جعفر بایسنقری معروف دانست.

مضافاً به نظر ناچیز این کمترین ،ازلحاظ اصالت متن یکی از متن‌های بسیار ثقه ومغتنم گلستان شمرده می‌شود. زیرا مدت‌ها قبل (قسمتی از آن را نه همهٔ کتاب را) بامعتبرترین چاپ های اخیر بادقت مقابله ومقایسه نمودم و سنجیدم و پختگی آن مشهود بوده وبربسیاری نسخه‌های ظاهراً معتبررجحان داشت .

اگر بتوان بوستان یاسعدی نامه‌ای راکه اضافه ازشصت سال پیش از روی نسخه دست نویس میرعماد قزوینی به فرمان اعلیحضرت امیر حبیب‌الله خان شهید درکابل عکاسی وچاپ کردند یکی از آثار عالی خطاطی حساب کرد یقیناً نسخه مذکور درفوق گلستان نیز اثرگرانبها وظریفی شمرده می‌شود. می‌بایست عرض کرد بوستان عکسی میرعماد (که اصل آن در کتابخانه نسخه های خطی کابل محفوظ است ونسخه عکسی آن بین کتاب خوانان و کتاب دوستان افغانی بهمین نام شهرت دارد) حالا بسیارکم یاب گردیده و نسخه‌ای از آن بحکم نایابی تقریباً خصوصیت یك نسخه قلمی را دارد .

قابل یادآوری است که درمجله روزگارنو ص ۲۵ شماره ۲ سال اول پائیز ۱۹۴۱ چاپ لندن جائی که بعض نسخی قلمی را ذکرمیکند ازگلستانی(که مجالس تصویر آن نیزدر عکس دیده میشود)که به خط جعفربایسنقریست نمونه‌ای عکاسی کرده‌است. گویا عکس آن مجله و این نسخه دست داشته و شباهت کامله کتابت می‌رساند که استاد جعفر به شیخ اجل ارادت وبه آثار وی‌خاصه گلستان سخت‌علاقه داشته‌بوده است که گلستان را دوبار کتابت فرموده.

اربعین امام نواوی یك نسخه قلمی چهل حدیث امام محی‌الدین ابو زکریای نواوی دراین کتابخانه محفوظ هست که درزیر یك لوح ظریف غرق در لاجورد به خط کوفی نما و با محلول طلا کتابت شده است وچنین آغاز یافته:

قال الشیخ الامام العالم العامل

گفت پیر پیشوای دانای با عمل

قوله (برنگ لاجوردی تاآخر کتاب) الحافظ المحدث ابوزکریا یحیی‌بن‌شرف بن مری بن حسن بن حسین الخزامی النواوی ـ نگه دارنده قران راوی حدیث مصطفی که کنیهٔ اوابوزکریا بود ونام او یحیی پسرشرف‌پسرمری پسرحسن پسرحسین از قبیله خزامه از شهرنوا .

(می بایست توجه داد که تمام متن اعم از عربی و فارسی اعراب دارد) جمله های عربی به خط نسخ وعبارت های دری به خط ثلث بسیار ممتاز واعلی کتابت شده است ودرختم هرجمله از حدیث علامت دایره نهاده‌اند که با محلول طلااندوده شده ومختصرشکل گل‌هائی بدان داده‌اند. ازلحاظ ترجمه عبارت‌به‌قدری پخته ورسا وآموزنده است که هم‌اکنون دری زبانان وفارسی نویسان باید از آن بهره جویند وبیاموزند وسود برند.

بی‌گمان این اثراز هرحیث متبرك دوسه صد سالی درهند بوده است زیرا اگر برگی‌ازآن را معروض به روشنائی قرار داده وبه‌بینیم‌صدهاشکاف وسوراخهای خرد وریزه درصفحه‌ها مشهود است‌که محصول تاثیر بد وناگوار اقلیم هندوستان بالای‌کاغذ وکتابت می‌باشد .

متاسفانه از این مجموعه حدیث ۶۳ صفحه‌ای، قسمتی‌ازصفحه‌های ۵۹ تا ۶۳ از بین رفته است.

درد ستینه (کولوفون) این کلمات خوانده می‌شود :

الحمدلله وحده. .. المحتاج

. . . . . الحافظ فی غره

. . . . . . ستین وسبعمائه

ظاهراً این نسخه بخط ورقم حافظ است حالا به‌بینیم مدارکی که برای ثبوت این ادعا باشد کدام خواهد بود؟

علاوه بر آنکه دوست دانشمند ومغفور عبدالرؤف فکری سلجوقی بارها وقتی که در کتابخانه من حضور می‌یافتند هربار سوگندان یاد می کرد که این کتاب باخط همان شمس‌الدین محمد معروف به‌لسان‌الغیب شیرازی است (البته وسعت اطلاع وحافظه قوی ودانش بسیار فکری مرحوم درخطوط استادان این‌هنر مسلم بود ولی دلایل دیگری نیز بوده است که مجملا اشارت می‌رود.)

سال‌ها پیش یك مجموعه اصیل وبزرگ مشتمل برنظم زیاد ونثر اندك به نام «مجموعه لطایف وسفینه ظرایف» برای مدتی دراختیار بود که سیف جام هروی آن را درسنه ۸۰۳ جمع وگرد کرده بود که علی‌الجمله ۱۰۵ غزل حافظ را نیز داشت چون این مجموعه لطایف . . . از مدارك اقرب به زمان حافظ می‌نمود بنابراین‌به درخواست دانشمند خاورشناس آقای پروفسور کهموت ریتر که درباره دیوان و غزل های حافظ کار می کرد همان ۱۰۵غزل مسطوردر مجموعه لطایف . . . را با دقت و امانت تمام شخصاً رونویس کرده وبرای جناب پروفسور ریتر به استانبول فرستادم که بعدها وقتی که معظم‌له را دیدم معلوم شد که آن غزل‌ها نرسیده بودومن نیز نسخه‌ای از آن برنداشته بودم .

در یك جائی از این کتاب مجموعه لطایف (که معلوم بود مولفش سیف ـ جام هروی مسافرتی به هندوستان کرده بود وفی‌المثل می‌نوشت که با فلان ادیب چنیں وچنان گفتم واین ابیات را ازفلان شاعر گرفتم) امیرخسرورا به شیرین سخنی وخوش گفتاری درحین محاوره‌وحافظرا درپخته نویسی و خوش‌نوشتن ستوده بود.

هرکه تصورمی کرد روزی به رقم الحافظ فی‌غرهستین وسبعمائه اثری بدست می‌آیـد آن مجموعه لطایف وسفینه ظرایف را بهرقیمتی که‌بود می‌خرید و محفوظ می‌داشت .

درسال ۱۳۳۷ قمری خوش‌نویسی خط شناس بنام مجدالدین، مجموعه‌ای‌در ۲۰ صفحه به اسم کلید نگارش درمطبعه استاد حاج عبدالرحیم درایران چاپ کرده‌و درصفحه ۱۳ آنجائی که نمونه قلم رقاع را می‌نمایاند درذیل صفحه ،اساتیـد ایـن قلم را چنین ذکرمیکند: علی بن مقله ـ ابن بواب ـ یاقوت ـ شیخ‌زاده سهروردی‌ـ احمد رومی‌ـ خواجه حافظ شیرازی ـ مجدالدین فیروزآبادی .

یك نسخه چاپی کلید نگارش درکتابخانه من موجود می‌باشد.

درمجله سخن شماره دوم سال دوم ۱۳۲۳ شمسی در ص ۹۵ زیـرعنوان ـ خط حافظ ـ مضمونی به قلم پروفسورآ.آ. سیمیونوف درج است که درباره‌نسخه خطی خمسه امیرخسرو، محفوظ درشعبه کتابهای خطی شرقی کتابخانه دولتی شهر تاشکند شرحی‌نوشته است که بعدها دوست فقید سعید استاد نفیسی اعـلی‌الله‌مقامه درآن خصوص در یکی ازکتابهای تاریخ ادبی خویش مطالبی مرقوم کـردند ودو سه عکسی نیز ازآن خمسه، ضمیمه داشتند .

همچنان دوست بزرگوار غفران مآب بدیع‌الزمان فروزانفر نـورالله‌مضجعه وقتی که‌نسخه‌امام نواوی را در کتابخانه من ملاحظه ومعاینـه می‌فرمودنـد اضافـه کردندکه درنزد یکتن ازعالمان مذهبی ایران قطعه‌ای بخط حافظ سراغ داشته‌اند که خودشان آنرا ندیده بودند.

«مجله یغما» سال چهارم ۱۳۳۰ شماره نهم ص۴۲۷ زیرعنوان خط حافـظ شیرازی. عکس خطی را چاپ کرد واضافه کنان نوشت که درکتـاب خـاطرات و

خطرات جناب حاج مخبرالسلطنه هدایت قطعه‌ای مورخ ۷۴۷ گراور شده است که فرهاد میرزا آن را از خواجه حافظ شاعر بزرگ دانسته است.

متاسفانه من نتوانسته‌ام که کتاب خاطرات وخطرات را بیابم و آن گراور را به‌بینم. اما باید گفت که عکس خط منتشره درمجله یغما شباهت زیاد با اربعین نواوی دارد.

دکتر اسداله خاوری
استاد فقید دانشگاه پهلوی

«شراب حافظ»

المنة لله که در میکده باز است — وین‌سوخته را بردروی روی نیازاست
خم‌ها همه درجوش وخروشند ز مستی — آن‌می که‌در آنجاست‌حقیقت‌نه‌مجازاست
از وی همه مستی وغرور است وتکبر — وز ما همه بیچارگی و عجز و نیازاست
شرح شکن زلف خم اندر خم جانان — کوته نتوان کرد که این قصه درازاست
رازی که بر خلق نهفتیم و نگفتیم — با دوست بگوئیم که اومحرم رازاست

خوشبختانه درعصری زندگانی مینمائیم که آزادی عقیده و بیان ، سرلوحه دفتر حیات ملل ، بویژه ایران عزیز می‌باشد و هر کس هرفکری رامی‌تواند آزادانه بیان کند. برخلاف دوران گذشتهٔ نزدیك و دورکه عوام فریبی و تجمد روحی

پیشوایان سودطلب واستبداد حکم‌فرمایان ، مردم را درچاردیوار خرافات وآزاد-
مردان متفکررا در چهارچوبه‌ی قیود مادی و معنوی ، محبوس و مقید می‌ساختند و
ندای آزادی را درگلو ، و تراوش افکار بلند را در نطفه ، خفه مینمودند.

خوشبختانه‌چهارچوبه‌هاشکست،وحصارفروریخت‌وهمای آزادی برهر بوم‌وبری
سایه افکند.

((سحرزهاتف غیبم‌سروش گفت بگوش   که دورشاه‌شجاع‌است می‌دلیر بنوش))

این آزادی که خود یکی از دورکن اعظم حیات و سیر تکامل بشرمی‌باشد،
بموازات (حقیقت جوئی) وهمدوش بااینهمه ترقیات علمی و فنی به‌پیش میرود.

اما چه سود که درمیان آزادگان متفکرو حقیقت‌جویان بی‌روی‌وریا ، افرادی
یافته‌میشوندکه‌گه‌گاه دانسته یا ندانسته ، عقاید و افکار نادرستی ابراز میدارندکه با
مذاق اجتماع موافق می‌افتد و بتدریج جای خود را بـاز مینماید . مرور زمان و
گذشت ایام هم بدان نیرو میدهد آنگاه خود پرده ضخیمی میشود و حقیقت رامی-
پوشاند بطوریکه پس ازچند نسل « گرتو به بینی نشناسیش باز».

(شراب خواری یا باده‌گساری خواجه شمس‌الدین محمد لسان‌الغیب حافظ
شیرازی) وچندتن از دگرشاعران صوفی مشرب یا صوفیان شاعر ، یکی از همین
سنخ حقایق می‌باشدکه باقتضای زمان نرم نرمك دگرگونی یافته ، وبرخلاف‌واقع
ونفس‌الامر در اذهان ، بویژه جوانان واژگونه تلقی شده و میشود.

چه بسا زمانی نپاید و بیش از یکی دو نسل بطول نینجامدکه (باده گساری
این چند تن از پاکبازان) امرمسلمی تلقی‌گردد.

باآنکه طرح اینگونه مسائل و استدلال‌ها بر برائت ساحت (این مستان باده
آفرین) از (اتهام نوشیدن می‌انگوری) بدو جهت نه کاری‌است خرد :

نخست اینکه این ناچیز، ناچیز ترازآنم که‌درمقام دفاع برآیم ، زیرا این کار

را فـرد و افرادی باید که « بخشایش الهی چراغ توفیق فراراهشان داشته » و پرتو حق وحقیقت دردل ایشان تابیدن گـرفته ، همانند حـافظ اززمان و مکان رسته و در هوای انس وقرب بپرواز پرداخته باشند.

مدافع حافظ ، چون حافظ باید ، تا بتواند پرده از اسرار برگیرد ، وحقایق را برملا سازد ، خوشبختانه ، هنوز فراوانند کسانیکه باین حقیقت واقفند ، و نه تنها نسبت (باده گساری) باین بزرگان نمیدهند ، بلکه قادرند که درمقام دفاع برخاسته حقیقت وجودی ، و شخصیت واقعی این بزرگان را عریان و پوست کنده ، در اختیار مردم بگذارند.

اما چه سود کـه اکثریت از ایشان ، درگـوشهٔ انـزوا بسرمی بـرنـد ، و در اینگونه برخوردها میگویند :

« شب پره گروصل آفتاب نخواهد   رونـق بـازار آفتـاب نـکاهد »

جهت دیگر اینکه : طرح اینگونه مسائل ، وتجزیه و تحلیل این سنخ مطالبی که درافق بسیار بالائی قرار دارند با طرز تفکر، با آداب ورسوم مردم ، نه تنها مردم این مرز و بوم ، بلکه با اندیشهٔ بشریت منافات ومخالفت دارد.

امروز درسرتاسر جوامع بشری (باده گساری) نه تنها حرمت خویش را از دست داده ، بلـکه جزء مسائل ضروری و خود یکی از نمودارهـای رشد ورقـای اجتماعی شده است.

پر واضح است که قیام بدینکار، واقدام بدفاع از این اتهام حـافـظ، بـی گمان «برخلاف مسیر آب شنا نمودن» آنهم دردریای مواج وژرف آسائی است که شش جهت آنرا، نهنگان سهمگین فراگرفته اند! وشناور را هدف تیرهای جانکاهی قرارمیدهند!

دفاع ازاین اتهام، همانند رسالت پیامبران است که باید کوشید و با نیروی استدلال، تمام سوابق ذهنی را از مخیله ها زدود، تابتوان خلاء فکری ایجاد کرد،

وسپس با استدلال منطقی منظور را ثابت و آنگاه حقایق را در دماغهای خام و نیم‌خام جایگزین ساخت.

اینکار وقت زیاد و زمانهای فراوانی لازم‌دارد، واز حوصلهٔ یك یاچند ساعت سخنرانی بیرون وخود موضوع کتاب مستقلی می‌باشد.

این ناچیز درچند سخنرانی که هریك بیش ازساعتی بطول انجامیده است، در (کتابخانهٔملی، خانه‌فرهنگ‌شمارهٔ یك، تالارپورداود دانشگاه پهلوی) مقدمات ضروری این‌مقال‌را «بابضاعت‌مزجانم» بعرض‌رسانیدم، و علل‌نشر این‌عقاید و بدآموزیها را روشن کرده ونشان دادم. رجای واثق دارم: آنچه که تابحال معروض افتاد و آنچه بعدا بعرض خواهدرسید. توأم بادگریادداشتهائی که‌اصل موضوعند و جان‌کلام را تشکیل‌میدهند، هرچه زودتربصورت کتابی مستقل بنظر صاحب‌نظران بیداردل وصاحبدلان روشنفکر برسد.

اینك جایزاست که بااجازه ازباطن حافظ همت خواسته ، وبحث اصیل و اصلی (می‌حافظ) را تنها بیاد زحمات شصت ساله و بخاطر فداکاری استاد پیر و فرزانه (شادروان‌پروفسورریپکا) آغاز بنمائیم :

یکی چندسال‌قبل شادروان پروفسورریپکا، دانشمند معروف وحافظ‌شناس‌نامی بشیراز تشریف آورده سخنرانی جالبی بزبان فارسی در سالن دانشکده ادبیات و علوم ایرادفرمود؛

الحق، دقایق زندگی وجزئیات حیات مادی حافظ راآغاز تابانجام،موشکافی ودقایق هرموضوع را با سندهای معتبر که خود دلیل براحاطه‌ی وی‌بود، بحث و تحقیق ارزنده‌ای فرمود اما چون سخن‌به (عرفان‌حافظ) رسید، راز (می) برملا گردید و سر بی اطلاعی ازمبانی عرفان واصول تصوف هویداشد... زیراآن‌پیرمرد زحمت‌کشیده ومحترم (عرفان حافظ) رابااین عبارت بدینسان معرفی فرمودکه :

«حافظ مست شراب خلارشیراز، در کوچه‌هائی که‌بوی عطر نارنج‌موج‌میزد، دختران سیه چشم رابدرقه میکرد واشعارخویش را الهام میگرفت.»......

این شد عرفان حافظ !!.....

اگرچه، کمتر کسی باین رازپی‌برد، ورکاکت موضوع، و قباحت این نسبت ناشایست را دریافت. اما «نکته دانان مجلس» درگوشه و کنار، سخن ها گفته و بحث ها نمودند.

اتفاق را، شب همانروز، مدیریت کل آموزش و پرورش وقت (جناب آقای حبیبی) که «هرکجاهست خدایا بسلامت دارش» بافتخار این‌مستشرق محترم، در پارك سعدی مهمانی مجللی ترتیب داده بود واکثریت همکاران ارجمند فرهنگی ودانشگاهی‌تشریف‌فرما بودند.

درپایان ضیافت مصاحبه‌ای دست داد، ودربارهٔ عرفان و (می و میخوارگی) حافظ گفتگوهاشد. سرانجام آن پیردانشمند وبا انصاف، صمیمانه اقرار و اعتراف نمود که:

«ما مغرب‌زمینیها ازفلسفه، بخصوص عرفان مشرق بی‌اطلاع‌هستیم،وازابیات غرا و افکاربلند عرفانی استادان سخن، بجزمضامین ظاهر،چیزدیگری درنمی‌یابیم».

با این ابرازشهامت اخلاقی و اعتراف، قراربرآن شد که جناب‌ایشان، چون همین سخنرانی را در دانشکده ادبیات اصفهان ایرادکردند، یادداشتهای خود را بانضمام مواردخاصی ازابیات‌لسان‌الغیب که بجهت‌دست‌نیافتن برمصطلحات‌صوفیانه وواقف‌نبودن برمبانی عارفان، درپردهٔ ابهام مانده‌است ارسال دارند تا بدانها پاسخ داده شود.

مرحوم‌ایشان‌ایفای بعهدنفرمودند، امااینجانب‌ازهمانوقت، مطالب‌پراکنده‌ای یادداشت‌نمودم. واینك پاره‌ای ازآنها راکه درباره‌ی (می‌ومیخوارگی‌حافظ)ازاهم

مسائل و مفتاح مشکلات ابیات لسان‌الغیب و دیگر گویندگـان صوفـی مشرب است بعرض میرسانم :

در علم منطق اعم از اصولی که (افلاطون و سقراط) پایه‌گذاری کرده‌اند و یا آنچه (کانت ودکارت) پذیرفته وشالوده فلسفه وعلوم‌جدید قرارداده‌انـد. استدلال علمی ومنطقی را منحصر به (دلیل‌عقلی ونقلی واستقرائی) نموده‌اند.

اکنون برای برائت ساحت شاعران صوفی مشرب وصوفیان شاعرمآب بویژه لسان‌الغیب خواجه شمس‌الدین‌محمدحافظ ازاتهام باده‌گساری، ولو که‌سخن‌بدرازا می کشد، ازهرسه‌نوع دلیل (عقلی ونقلی واستقرائی) استفاده مینمائیم.

اما چون یقین دارم که ساعات‌محدود گنجایش‌مباحثی باین دقت، و تجزیه و تحلیل‌های مطالبی بااین اهمیت راندارد. اجازه‌میخواهم‌تاطرح‌مختصروفهرست‌واری ازاین دفاع رابعرض برسانم، وسپس باولین استدلال عقلی‌بپردازم:

دلائل عقلی

۱ـ شناخت عرفان وتحقیق دراینکه حافظ مسلمان‌وعارف‌بوده‌است یانه ؟

۲ـ حافظ عارف، آنهم عارف نسبة کاملی بوده‌است.

۳ـ تنها راه وصول بسرمنزل (معرفت)، (آنهم معرفت حقیقی‌نه نسبی) حتی درك ادنی‌مراتب عرفان اسلامی، تدین بدیانت اسلام وتمسك‌باحکام شریعت‌است، که بمنزله‌ی اولین کلاس می باشد وازبدایات تانهایات، همدوش باسایرمراتب.

۴ـ درفلسفه وفقه‌اسلامی، وبین تمام فرق مسلمین، دراخلاق و علم اخـلاق اسلامی تمام محققین ودانشمندان «ظلم بویژه ظلـم بـه نفس را از گناهـان‌کبیره» شمرده‌اند. بی‌گمان (میخواری‌وباده‌گساری) ظلم بنفس‌وازگناهان(کبیره) می‌باشد. امیرکبیر میرسید علی همدانی که درشبه‌قاره هند خانقاه عظیمی داشته که هنوز دائر ومطاف صاحبدلان مـی‌باشد، چنانکه هنوز درهند و پاکستان وی را (شاه همدان)

میخوانند، در (رسالهٔ عقبات) که درتهران بپیوست چند رسالهٔ دیگر به‌چاپ رسیده ، عقبات انسانی رامنحصر در۴عقبه (بخل، کبر، ظلم، ریا) دانسته‌است.

بدون‌تردید لازمه (باده‌گساری سه عقبه اخیر) می‌باشد زیرا که باده‌گساری که خود ظلم بنفس‌است مستی میاورد، مستی‌موجب خود پسندی وتکبر میگردد ولازمه خودپسندی تظاهر وریامی‌باشد.

پس‌بااین‌مقدمات فشرده، نه‌یك‌عارف، نه‌یك‌صوفی، بلکه یك‌مسلمان مؤمن، نه‌یك مسلمان مؤمن، بلکه یك مسلمانیکه تنها مظاهرشرع را انجام بدهد، چگونه بایك‌عمل (باده‌گساری) درآن واحد (سه‌گناه‌کبیره) انجام‌دهد؟! تاچه رسدبمردیکه درمسیر کمال تصوف و انسانیت‌گام‌برمیدارد؟

۵- طریقت که بمنزله‌ی دومین کلاس می‌باشد، واین‌خود راهی‌بسیارصعب و سخت‌است که «گم‌شد دراو لشکرسلم وتور».

۶- (معرفت‌یاحقیقت) کلاس نهائی، وغایت قصوای تمامی افراد و جوامع بشری، ازعامی وعارف می‌باشد. منتهی تمام این مقامات باصطلاح فلاسفه «ذومراتب وقابل تشکیك» می‌باشند.

عبور ازمراتب (نفس)، وصول‌بمقام (قلب) وطی اطوارسبعهٔ‌قلبیه، باندازه‌ای سهمگین وجانگدازاست‌که جز با رفرف‌عشق ازاین‌عقبات نتوان‌گذشت.

امیرکبیرسیدعلی همدانی، دریکی ازرسائل بیست‌وشش‌گانه‌ای که‌بنام(رساله ذکریه) درتهران هم بچاپ‌رسیده، نوشته‌است:

ای عزیز ، حقیقت انوار عشق ، جز در باطن پاك و طاهر ، ظاهر نشود ، و تا محبت غیرحق ازدرون بیرون نشود ، سلطان عشق سراپرده جلالت در ساحت دل نزند ».

این همان مضمونی است که (لسان‌الغیب) باعتقاد ما ، و (حافظ‌میخواره)

بنظر کوته‌بینان سروده‌است :

« منظردل نیست جای صحبت اغیار　　　دیو چو بیرون‌رود فرشته در آید »

شیخ الاسلام پیر هروی ، خواجه عبدالله انصاری کـه خود سالك مجذوب بوده ، و منازل را قدم بقدم طی کرده است در کتاب عظیم‌القدر (منازل السائرین) « لازمهٔ طی مراحل نفس و مقامات دل ، تا وصول بکعبه جانان ، ودرك معرفت و حقیقت راگذشت از هزارویك منزل دانسته‌است ».

وی این منازل هزارگانه را درکتاب مختصر دیگری‌که در اروپا چاپ بسیار نفیسی شده است محدود در (صد میدان نموده) ، باین معنی که هرده‌منزل را (یك میدان)قرار داده است.

این تقسیمات و تالیفات پیرهروی ، بویژه (کتاب صدمیدان) را دگرعارفان باتعبیرات مختلف بیان نموده‌اند :

امیرکبیر میرسید علی‌همدانی کتاب چهل‌مقام راکه در تهران بچاپ رسیده ، برهمین مبنی قرار داده ، ولی پس از شرح و تفصیل سی‌و نه مقـام ، چهلمین آنرا (مقام تصوف) دانسته ودراین باره نوشته است :

« مقام چهلم تصوف است : وصوفی آن بودکه از همه مرادها صـافی بود و زبانش از غیبت وفضول صـافی بود ، و دلش از علت صـافی بود ، وچشمش از خیانت صافی بود ، واز جهان دوخته بود وباحق آموخته بود ، و باطنش از آفت صافی بود ، و نفسش از شهوت صافی بود ، و ظاهرش از آرایش صورت صـافی بود » .

اگر بخواهیم بـرای اثبات و تحقق بحقیقت ، و درك معنای تصوف‌واقعی، که‌خود نخستین پایهٔ عرفان اسلامی می‌باشد ، ازاین سنخ شواهد و امثال یادنمائیم « مثنوی خود هفتادمن کاغذ شود » ولی قدر مسلم این است که حافظ (صوفی) بوده

وازطریقه جذبه بسلوك افتاده ، و کمال و عرفان یافته است .

باتوجه باینکه لسان الغیب (حافظ قرآن) هم بوده ، و « قرآن زبر بخواند با چهارده روایت » چگونه ممکن است (میخواره و باده‌گسار باشد ؟)

باید توجه داشت که علاوه‌بر آنچه بطور بسیارخلاصه ، و فهرست‌واریادآور گردید ، دلائل شش‌گانه عقلی‌فوق ، عموماً مستند باسناد علمی ومنطقی‌است.

دلائل نقلی

۱ - حرمت میخوارگی از لحاظ شرع ، و نظرمفسران دربارهٔ کلمهٔ (رجس، بمعنی پلید)که افادهٔ حرمت میدهد یانه .

۲- مذمت تمام‌گویندگان عرفانی مشرب ، ازنخستین ایشان (سنائی‌غزنوی) تاخاتم‌شعرای صوفی (مولانا عبدالرحمن‌جامی)

۳ - حافظ بسبك عراقی شعر سروده است که نمودار بارزش (غزل) می باشد .

زبان غزل (می و معشوق ، بت و زنار ، باده و محبوب . . . . . و غیره) می‌باشد .

این گویندگان هریك‌ازاین کلماتیکه « لابدمنه » ایشان بوده است (سمبل) و نشانه‌ای قرار داده‌اند ، این کار هم تازگی ندارد ، و ساخته و پرداختهٔ زمانهای بعد از ایشان نیست ، بلکه از آنگاه که تصوف اسلامی جنبهٔ علمی یافت ، کم و بیش این مصطلحات ثبت دفاترگردید ، چنانکه ازآثار محی‌الدین عربی تاقرن نهم هجری، چندین مجموعه‌ی (مصطلحات صوفیه) ساخته وپرداخته گردیده ، وبیادگار مانده است .. دردیوان حافظ (کلمات مربوط بباده گساری) بدین‌شرح وتعدادآمده ، وابیات‌آن ازیکدیگر تفکیك شده‌اند :

کلمهٔ می - ۲۶۵ بارآمده ، و به ۱۷ معنی تحقیق شده است.

کلمهٔ (باده) - ۱۰۹ مرتبه ، کلمهٔ (شراب) ۳۶ بار، کلمه (ساقی) ۴۴۲ نوبت، کلمهٔ (میخانه) ۵۱ کرت، کلمهٔ (میکده) ۴۲ بارو کلمه (خرابات) ۳۴ مرتبه .

۴ - نقل ابیات شاعرانی که (می) و (لوازم) آنرا در معانی خاصی استعمال نموده اند .

دلائل استقرائی

۱- (تظاهر بمیخوارگی) در تمام ملل و نحل عالم، ولو آنکه جزء آداب مذهبیشان است، وهمین طور درمیان تمامی جوامع بشری مذموم وناپسند است. پس چگونه (عارف مسلمان وحافظ قرآن) «بمی دامن لب راآلوده است»؟.

۲- تحقیق درمحیط اجتماعی واوضاع سیاسی زمان ومکان حافظ که اجازهٔ (باده گساری) میداده است ؟.

۳- یافته شدن، وبدست آوردن شراب، آنهم برای حافظ که مسلماً درفقرمادی بسرمی برده وتنها برهه‌ای اززمان(آنهم دراواسط عمر وآغاز کمال نسبی)موردتوجه پادشاه زمان قرارگرفته است.

۴- تحقیق دروجود (محتسب) ونظارت شدید برامورشرعی وی، چگونه بمردم خاصه بحافظ که (مدرسه نشین) بوده است اجازه (باده گساری) میداده است؟.

۵- حافظ مسلماً دشمنان سرسختی داشته که داستانهای تاریخی هم از آنها ضبط شده است . دشمنان وی اگر کوچکترین نقطه ضعف (بویژه باده گساری) را ازاوسراغ مینمودند، خونش را بهدر میدادند.

خلاصه آنکه (حقیقت زنده می ماند). تمام رجال نامی علم وادب، فن وهنر، سیاست واجتماع کم وبیش مردند ولی این چندتن (واصلان بحقیقت) و(هر آنکس که بنحوی اتصال بحقیقت یابد) زنده مانده وهرروز تجلیات وظهورش افزون میگردد.

اردی بهشت ماه ۱۳۵۰

حافظ

چون شبنم صبحگاهی امروز — بر دامن گل نشسته بودم
بر طرهٔ دلکش بنفشه — دل بسته و نیك بسته بودم
زنجیر خیال هرزه‌پو را — از چار جهت گسسته بودم
روی دل خویشرا فلکوار — از گرد علاقه شسته بودم
افسونگر عقلرا چو مجنون — پا بسته و پر شکسته بودم

کز فلسفیان کرانه گیرم
دردامن عشق خانه گیرم

با دیدهٔ کورو پای چوبین | تا کی ره لانهایه رفتن
تا چند حدیث آن جهانرا | از مردم این جهان شنفتن
دانی که نشاط زندگی چیست | بر روی جهان چوگل شکفتن
غم های زمانه را سبکدست | در پردهٔ خوشدلی نهفتن
آهسته بگوش غنچه در باغ | شور دل و راز عشق گفتن
در نور پریده رنگ مهتاب | چون سایه بروی سبزه خفتن
مینای شراب ارغوانی | در دامن ارغوان گرفتن
با نغمهٔ روح بخش حافظ | از سینه غبار کینه رفتن

صافی شدن و وفا نمودن
بد دیدن و نیکی آزمودن

اندیشهٔ حافظم بناگاه | زین خاکسرا بر آسمان برد
دستم بگرفت و نغمه خوانان | در جلوه گه فرشتگان برد
سوی ابدیتم به نرمی | آن طایر علوی آشیان برد
زین ملک فناپذیرم آرام | با خود بجهان جاودان برد

کو نغمه‌سرای آسمانهاست
والاتروبرتر ازگمانهاست

زاندم که مرا بمن نشان داد | آئینهٔ حق نمای حافظ
رفتم که چو آب زندگانی | روشن شوم از صفای حافظ
کو جمله جهان معرفت را | شلهست و منم گدای حافظ
او خصم ریاو دین فروشی‌است | من عاشق بی ریای حافظ
دل غوطه به بحر نیستی زد | آکنده سر از هوای حافظ

شد سوی فلک مگر زندبوس بر دامن بوریای حافظ

تا زر طلی کند مسش را از دولت کیمیای حافظ

اندیشهٔ تیز پر مرا برد خوش خوش بدرسرای حافظ

آنجا که فرشتگان قدسی بودند خوش از نوای حافظ

پیرامن کاخ لامکان دید جای قدمی بجای حافظ

شد مست نشاط و پای کوبان زد بوسه بجای پای حافظ

کان منبع راز کبریائی

عکسی است زپرتوخدائی

ای خسرو ملك بی نیازی یکره نظری بدین گدا کن

دل را بکرشمه ئی که دانی آئینهٔ پاك حق نما کن

ما را بحقیقتی که داری با راز حقیقت آشنا کن

ای پیرسبو کشان بجامی درد من خسته را دوا کن

با آن می تلخ صوفی افکن بیگانه مرا ز فکر ما کن

ابناء بشر فنا پذیرند ای چشمهٔ زندگی صفا کن

تو ستر خدای لایزالی

مجموعهٔ الفت وکمالی

اندیشهٔ دلکش تو ای مرد ملکی است که انتها ندارد

جز طبع تو ای انیس دلها کس شعر دل آشنا ندارد

در بحر تخیلت گهرهاست کز بی بدلی بها ندارد

چون نغمهٔ مستی آفرینت کس قول جهانربا ندارد

در کهنه جهان ما چه نقشی است کان جام جهان نما ندارد

در خورد شراب فکرت افسوس   مینـای وجـود جـا نـدارد

تو مظهر قـدرت خدائی

ای جلوهٔ سرمدی کجائی

پژمان بختیاری

عشق دراشعار خواجه

چه نیك بخت کسانی که اهل شیرازند که زیر بال همای بلند پروازند

شیراز جنت طراز، نه فقط برای بیگانگانی که از طریق شعر و ادب با او آشنائی یافته‌اند، بلکه برای خود ماهم جلوه‌ بی‌سکر آور وجذبه‌بی سحر آمیز دارد خاصه در اول اردیبهشت‌ماه جلالی که عطر مستی‌افزای شکوفه های نارنج فضای شهررا درنکهتی بهشتی فرومی‌برد وصاحبدلانرا بکوی بیخودی رهنمون میشود.

شاید روحانیت دوسخنور بی‌بدیل جهان ادب که نام بلندشان خود شاه‌بیت ستایشنامه آنان شمرده میشود درکشش معنوی شیراز سهمی بسزا داشته باشد، دو نغمه‌پردازی که از دامان این خاك پاك برخاستند، بازبان‌فرشته مثال خوداقلیم‌پارس

خاصه شهرشیراز را شهرتی جهانی بخشیده سرانجام در سینهٔ متبرکش آرمیدند و مضجع مقدسشان تاابد قبلهٔ صاحب‌نظران خواهدبود.

بنده موقعی ازدعوت خود به کنگره جهانی بزرگداشت سعدی وحافظ آگاه شدکه فرصت تهیه موضوعی مناسب و مفید از دست رفته بود ناگزیر مبحث «عشق دراشعارخواجه» رابرگزید وباعلم‌باینکه:

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست
حل آن نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

باخودگفت :«بنام‌خواجه بکوشیم‌وفر دولت‌او»،

کز صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که درین گنبد دوار بماند

ناگفته نماندکه دراین‌بحث از توضیح و تبیین اشعار خواجه شانه خالی کرده‌ام تاکمترآبرو را بباد دهم.

سراسر دیوان خواجه علیه‌الرحمه رنگین از شراب مست و مشحون بسخن عشق است،ازعشقهای مجازی و طبیعی وزمینی‌گرفته تا عشقهای حقیقی وافلاطونی وآسمانی. زیراکه‌آن‌بزرگوار دربدایت حال نه معشوق اثیری وافلاکی‌رادرآغوش داشت نه‌باده ناب‌بیخودی را درجام. عشقش باترکان پارسی‌گو بود و شرابش از مینای خلر شیراز .

حافظ در عنفوان جوانی و آغاز مستی شباب بواسطه شیرین سخنی و خوشخوانی ملحوظ عنایت خاص شهریارعشرت‌طلب و سخن شناس اینجو و نیز معروض مهر وتفقد حاجی‌قوام‌الدین حسن‌تمغاجی از بزرگان سرشناس وکریم و خوش‌گذران شیرازبود. آنان درمصاحبت خواجه بزرگ‌حظ معنوی‌داشتند وخواجه درصحبت‌آنان رفاه مادی، شرابی میزد وعشقی میورزید :

یاد باد آنکه سر کوی تو ام منزل بود
دیده را روشنی از خاك درت حاصل بود

راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

نکته دانی بذله‌گوچون حافظ شیرین سخن
بخشش‌آموزی جهان‌افروزچون حاجی‌قوام

ازتعدادی غزلهای عرفانی خواجه که بگذریم اغلب غزلیات او بحدی‌متنوع وموج‌داراست و در آنها بصورتی ازعشق و شراب سخن میرود که تشخیص اشعار عارفانه ازعاشقانه بسیار دشوار است و بهتر آنکه ماهم در پی تجزیه آنها نباشیم و خودرا درآن بحر بی کرانه غرقه نسازیم و ازعشق مجرد صحبت بداریم.

نخستین اصل و خمیر مایهٔ سخن حافظ عشق است ، عشق با تمام جلوه‌ها و مفاهیم خود ازعشقهای زمینی تا عشقهای ملکوتی و جهد ما برآن مقصورست که تا حد امکان ادوارعشق اورا نظمی صوری ببخشیم:

راهی بزن که آهی برساز آن توان زد
شعری بخوان که با او رطل‌گران توان زد

عشق و شباب و رندی مجموعهٔ مرادست
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت

خوابم بشد از دیده درین فکر جگرسوز
کاغوش که شد منزل آسایش و خوابت

میدانیم که حسدورزی جز در عشق‌های زمینی مفهومی ندارد و اشعاری‌ازین

مقوله منحصر بعشقهای اولیه وابتدائی است:

دست در حلقهٔ آنزلف دوتا نتوان کرد

تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن

روز و شب عربده باخلق خدا نتوان کرد

خوشست خلوت اگر یار یار من باشد

نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم

که گاهگاه در او دست اهرمن باشد

آن گل که هر دم در دست خاریست

گو شرم بادش از عندلیبان

معهذا او دامان عشق را از دست نمیداد و جام باده را برزمین نمیگذاشت و ازین مذهب عدول نمیکرد :

من نخواهم کرد ترك لعل یار و جام می

زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است

رواق منظر چشم من آستانهٔ تست

کرم نما و فرودآ که خانه خانهٔ تست

من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی

در خزانه بمهر تو و نشانهٔ تست

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست

شمشاد خانه پرور من از که کمترست

چون نقش غم ز دور به‌بینی شراب خواه

تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقررست

دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت

امروز تا چه گوید و بازش چه در سرست

چودررویت‌بخندد‌گل مشو دردامش ای بلبل

که‌بر‌گل اعتمادی نیست‌گر حسن جهان دارد

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی

دل بی تو بجان آمد وقت است که بازآئی

دایم گل این بستان شاداب نمی‌ماند

دریاب ضعیفان را در وقت توانائی

ساقی چمن‌گلرا بی‌روی‌تو رنگی نیست

شمشاد خرامان کن تا باغ بیارائی

شراب لعل کش و روی مه جبینان بین

خلاف مذهب آنان جمال اینان بین

اسیر عشق شدن چاره خلاص من است

ضمیر عافیت اندیش پیش بینان بین

دوش می‌آمد ورخساره برافروخته بود

تاکجا باز دل غمزده‌یی سوخته بود

رسم عاشق کشی و شیوهٔ شهر آشوبی

جامه یی بود که برقامت او دوخته بود

گویا حضرت خواجه درقسمتی ازدوران شباب، مجرد زیست‌تا عشق آزاد را برگزیند واز تعلق زن و فرزندان برکنار ماند اما بالاخره ازبی‌سامانی بستوه آمده

بجستجوی همسری متناسب بامال و حـال خود پرداخت واین غـزل نمایشگر آن زندگانی مشوش و دلگرانی او از تجردست:

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی
خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی
دل که آئینهٔ شاهی است غباری دارد
از خدا میطلبم صحبت روشن رائی
کرده‌ام توبه بدست صنم باده فروش
که دگر می نخورم بی‌رخ بزم آرائی
جویها بسته‌ام از دیده بد امان که‌مگر
در کنارم بنشانند سهی بالائی

بالاخره آرزویش برآورده شد ، زنی عفیف و مهربـان بعقد او درآمد و بعید نیست که غزل بااین مطلع را درشب زفاف سروده و بارندی مخصوصی نظر خود را درلفاف الفاظ مستتر ساخته باشد :

حال‌دل با تو گفتنم هوس است   خبر دل شنفتنم هوس است

خواجه همسر نازنین خود را بسیار عزیز میداشت وشاید چندین غزل برای او سروده باشدکه یکی دوقطعهٔ آنها بی‌پرده است‌ازجمله:

مرا در خانه سروی هست کاندرسایهٔ قدش
فراغ از سرو بستانی و شمشادچمن‌دارم
صفای‌خلوت خاطر ازآن شمع چگل‌جویم
فروغ چشم و نور دل ازآن ماه ختن دارم
چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله
نه برگ لاله و نسرین نه‌میل‌نسترن دارم

شرابی خوش گوارم هست و یاری مهربان ساقی
ندارد هیچکس باری چنین عیشی که من دارم

همسر خواجه فرزندانی آورد که یکی از آنان در کودکی از جهان رفت و

بجای لوح سیمین در کنارش
فلک بر سر نهادش لوح سنگین

و پسر دیگرش که در تاریخ فرشته نامش را نعمان گفته و نوشته‌اند که بقصد تجارت بهندوستان سفر کرد و خواجه آرزوی بازگشت اورا درین غزل بصراحت بیان میکند:

ز گریه مردم چشمم نشسته در خونست
ببین که در طلبت حال مردمان چونست

از آنزمان که ز چشمم برفت رود عزیز
کنار دامن من همچو رود جیحونست

ز مشرق سر کو آفتاب طلعت او
اگر طلوع کند طالعم همایونست

ولی ضربتی سنگین‌تر و کوبنده‌تر درانتظار او بود. بایستی دست بی‌مهر زمانه همسر عزیز مهربانشرا از کنارش برباید و خانهٔ سعادتشرا از بن براندازد. شاید این حادثه ناگوار درموقع وضع حمل آن فرشته امید و آرزو رخ داده، مادر و فرزند را باهم بدیار نیستی برده باشد، خواجه نزول این بلیت بزرگرا با بردباری و شکیبائی تحمل فرموده، اشك حسرترا در درون خود فرومیریخت و در برابر مشیت الاهی سر تسلیم فرود می آورد:

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
باد غیرت بصدش خار پریشاندل کرد

آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ

در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد

قرة العین من آن میوهٔ دل یادش باد

که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد

آتشی که درسینهٔ او زبانه می کشید دراین‌غزل قدری آشکارترست :

آن یار کز او خانهٔ ما جای پری بود

سرتا قدمش چون پری از عیب بری بود

دل گفت فروکش کنم این شهر ببویش

بیچاره ندانست که یارش سفری بود

منظور خردمند من آنماه که او را

با حسن ادب شیوهٔ صاحب نظری بود

از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد

آری چکنم دولت دور قمری بود

اوقات خوش آن بود که با دوست بسررفت

باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود

غزلی که عرض‌شد از چند جهت نظیر غزلی‌است که خواجه پس‌ازقتل شاه‌شیخ‌ابواسحق اینجو سروده‌است، چه‌آن پادشاه عشرت پرست هم صحبت‌حافظ را که هنوز سال عمرش به سی نرسیده بود سخت‌گرامی و مغتنم میشمرد و خواجه نیز او را مانند یکنفردوست بی‌همال، عزیزمیداشت:

یاد باد آنکه سر کوی تو ام منزل بود

دیده را روشنی از خاك درت حاصل بود

راست چون سوسن وگل از اثر صحبت‌پاك

بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدی آن قهقههٔ کبك خرامان حافظ

که ز سر پنجهٔ شاهین قضا غافل بود

وهم درغزلی دیگر نشان میدهد که برخی از اشعارش با نظر آن شهریار ادب‌شناس اصلاح وتبدیل باحسن میشد:

یاد باد آنکه باصلاح شما میشد راست

نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

اکنون شمه‌ئی از نظرهای آن شاعر بی‌مانند را در باره ذات عشق بشنویم : عشق برای او ودیعتی بود آسمانی وخارج از محدودهٔ اختیار بشری که فرشتگان قدسی‌هم ازنعمت آن بی‌بهره بودند، عشق‌لطیفه‌ایست که با جمال صوری و خال و خط ظاهری و آب ورنگ نظرفریب نیزرابطه‌ئی ندارد عشق فطریست‌نه‌اکتسابی:

عیبم مکن برندی وبدنامی ای حکیم

کاین بود سرنوشت زدیوان قسمتم

می‌خور که‌عاشقی نه به‌کسب است‌و اختیار

این موهبت رسید زمیراث فطرتم

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی

بخواه جام و گلابی بخاك آدم ریز

ملك درسجدهٔ آدم زمین بوس تونیت کرد

که در حسن‌تو لطفی دید بیش از حدانسانی

لطیفه‌ایست نهانی که عشق ازو خیزد

که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست

جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال
هزار نکته درین کار و بار دلداریست

عشق آیتی است لایزال و ابدی عاشق نیز از پرتو او زندهٔ جاوید است:

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
زمانه طرح محبت نه اینزمان انداخت

بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی
خوش باش زانکه نبود این هردو را زوالی

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
دوستی و مهر بر یك عهد و یك میثاق بود

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

او سراپای جهان و جمیع جهانیان را طفیل وجود عشق میداند وصلای عشق میدهد:

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادتی ببری

عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

دلم جز مهر مهرویان طریقی برنمیگیرد
زهردر میدهم پندش و لیکن در نمی‌گیرد

خدارا ای نصیحتگو حدیث مطرب ومی گو

که‌نقشی در خیال ما ازاین خوشترنمی‌گیرد

خواجه‌اصولا زیاده طلب‌نبود :

زیادتی مطلب کار برخود آسان کن

صراحی‌می لعل و بتی چوماهت بس

همینقدر که شرابی درجام و دلبری درکنارداشت زندگی را پراز نوروصفا و شادمانی و فراغت میدید حتی بغزلی شیرین بسنده نموده گله از مشرب قسمت را بی‌انصافی‌میشمرد:

گلعذاری زگلستان جهان ما را بس

زین چمن سایهٔ‌آن سرو چمان ما را بس

یار باماست چه حاجت که زیادت طلبیم

دولت صحبت آن مونس جان ما رابس

حافظ از مشرب قسمت گله بی‌انصافی‌است

طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

درعشق باید ثابت قدم بود وباندك مایه‌گفتاری‌دست ازدامان محبوب‌نکشید:

خیال روی تو در هر طریق همره ماست

نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست

برغم مدعیانی که منع عشق کنند

جمال چهرهٔ تو صحبت موجه ماست

من نخواهم کردترك لعل یار وجام‌می

زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است

ای غایب از نظر که شدی همنشین دل
میگویمت دعا و ثنا میفرستمت

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
سرما خاك ره پیر مغان خواهد بود
بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
چشمم آنشب که زشوق تونهم سربلحد
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

گوهر مخزن اسرار همانست که بود
حقهٔ مهر بدان نام و نشانست که بود
ازصبا پرس که مارا همه‌شب تادم صبح
بوی زلف توهمان مونس‌جانست که‌بود
کشتهٔ غمزهٔ خود را بزیارت دریاب
زانکه بیچاره همان دلنگرانست که بود

از ثبات‌خودم‌این نکته خوش آمد که بجور
در سر کوی تو از پای طلب ننشستم
عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست
دیر گاهی است کزین جام هلالی مستم

نیست برلوح دلم جز الف قامت یار
چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
من نه آنم که زجور تو بنالم حاشا
بندهٔ معتقد و چاکر دولتخواهم

حضرت عشق مطهر است ، زنهار باچشم و دامن آلوده، روی بآن آستان نگذاری :

او را بچشم پاك توان دید چون هلال
هر دیده جای جلوهٔ آن ماهپاره نیست

نظر پاك تواند رخ جانان دیدن
که در آئینه نظر جز بصفا نتوان کرد

غسل در اشك زدم كاهل طریقت گویند
پاك شو اول وپس دیده برآن پاك انداز

عشق مایهٔ آرایش عالم وجودست و معشوق ازدرو دیوار در حال تجلی و شهود.عشق فنی است شریف وجاودانی. جمال یار بی‌پرده ونقابست اما غبار تعلقات ناچیزاورا محجوب میسازد:

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
منت خاك درت بر بصری نیست که نیست

مرا بکار جهان هرگز التفات نبود
رخ تو درنظر من چنین خوشش آراست

همه‌کس طالب یارند چه‌هشیار و چه‌مست
همه‌جا خانهٔ عشق است چه‌مسجد چه کنشت

عرضه کردم دو جهان بردل کار افتاده
بجز ازعشق تو باقی همه فانی دانست

بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت
واندرآن برگ و نواخوش ناله‌های زارداشت

گفتمش درعین وصل این ناله وفریاد چیست
گفت مارا جلوهٔ معشوق در این کار داشت

بهر نظر بت ما جلوه می کند لیکن
کس این کرشمه نه بیند که من همی نگرم

عشق میورزم و امیدکه این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

معشوق عیان میگذرد بر تو ولیکن
اغیار همی بیند از آن بسته نقابست

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

قصهٔ عشق درازست اماجز یك سخن نیست سخنی نامکرر وقصه‌ئی که‌خود ازعشق باید شنید :

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان
کوته نتوان کردکه این قصه درازست

یك قصه بیش نیست غم‌عشق و این‌عجب
کز هر زبان‌که می شنوم نامکرر است

ساقی بیا که‌عشق ندا میکند بلند   کانکس که گفت قصهٔ‌ماهم زماشنید

عقل درمقام‌عشق بیچاره است و دیدار معشوق باچشم جهان‌بین غیرممکن:

عقل دیوانه شد آن سلسلهٔ مشکین کو
دل زما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست

ایکه‌ازدفترعقل آیت‌عشق آموزی   ترسم‌این‌نکته بتحقیق‌ندانی دانست

ورای طاعت دیوانگان زما مطلب / که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

مارا بمنع عقل مترسان و می بیار / کان شحنه درولایت ما هیچ کاره نیست

عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند ولی / عشق داند که دراین مرحله سرگردانند

دیدن روی ترا دیدهٔ جان بین باید / این کجا مرتبهٔ چشم جهان بین من است

عشق دوری و نزدیکی ندارد :

در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست / می بینمت عیان و دعا میفرستمت

ای غایب از نظر بخدا می سپارمت / جانم بسوختی و بجان دوست دارمت

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاك / باور مکن که دست زدامن بدارمت

عشق و مشکل عشق تفسیر پذیر نیست :

مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست

حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق

ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس

که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

سخن عشق نه آنست که آید بزبان

ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

راستی وصفا نخستین پلهٔ عشق است :

بصدق کوش که خورشید زاید از نفست

که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت

عشقش بروی دل در معنی فراز کرد

عاشق نیازمنداست ومعشوق بی نیاز:

زعشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است
به آب ورنگ وخال وخط چه حاجت روی زیبارا

میان عاشق و معشوق فرق بسیار ست
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض
پادشاهی کامران بود از گدائی عار داشت

دی میشد و گفتم صنما عهد بجای آر
گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست

سخن در اشتیاق ما واستغنای معشوقست
چه سود افسونگری ایدل که دردلبر نمی گیرد

بااینحال عاشق هم حرمتی دارد وگاهی ازنوازش دلبر برخوردار میشود:

سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

مبین حقیر گدایان عشقرا کاین قوم
شهان بی کمر و خسروان بی کلهند

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان
که بمژگان شکند قلب همه صف شکنان
مست بگذشت ونظر برمن درویش انداخت
گفت کای چشم وچراغ همه شیرین سخنان

تاکی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود
بندهٔ من شو و برخور ز همه سیم تنان

کمتر از ذره نئی پست مشو مهر بورز
تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان

واین دوشعرهم که با منظور ما ارتباطی نداردخواندنی‌است‌ودرحدکمال:

با صبا در چمن لاله سحر میگفتم
که شهیدان که‌اند اینهمه خونین کفنان

گفت حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم
از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان

هنگامی که خواجه‌میفرماید :

شهریست پر کرشمهٔ حوران ز شش جهت
چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم

ترکان پارسی گو بخشندگان عمرند
ساقی بشارتی ده رندان پارسا را

شهریست پرظریفان و ز هر طرف نگاری
یاران صلای عشق است گر می کنید کاری

می بی‌غش است‌بشتاب وقتی‌خوشست‌دریاب
سال دگر که دارد امید نوبهاری

پیداست که مشق و تمرین عاشقی رادرنظردارد،هنوزپخته وسوخته نشده‌است
اما موقعی که میگوید:

حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی
کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار

جهان‌وهرچه‌در او هست سهل‌ومختصر است

ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار

ونیزمیفرماید :

خرد که قید مجانین عشق میفرمود

ببوی سنبل زلف تو گشت دیوانه

نشان اهل خدا عاشقی است با خـود دار

که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم

من‌از آن‌حسن‌روزافزون که‌یوسف‌داشت‌دانستم

که عشق ازپردهٔ عصمت برون‌آرد زلیخا را

خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است

چون کوی‌دوست‌هست‌بصحرا‌چه‌حاجت‌است

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست

اظهار احتیاج خودآنجا چه حاجت است

ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار

میداندت وظیفه تقاضا چه حاجت است

گوشم همه بر قـول نی و نغمهٔ چنگست

چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است

در مذهب ما باده حلال است ولیکن

بی روی توای‌سرو گلندام حرام است

ونظابر اینها،احساس می کنیم که خواجهٔ‌بزرگ از قیل‌وقال‌مدرسه و عشقهای ناملایم،گذشته در راه عشق‌حقیقی گام برمیدارد ولی بسهولت ما را بباطن آثارخود

راه نمیدهد مگر باسعی ومجاهده‌یی عاشقانه وسرشار از اشتیاق . مثلا ما با مطالعه

این غزل شورانگیز:

سلامی چو بوی خوش آشنائی

بدان مردم دیدهٔ روشنائی

درودی چو نور دل پارسایان

بدان شمع خلوتگه پارسائی

می صوفی افکن کجا میفروشند

که در تابم از دست زهد ریائی

مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع

بسی پادشاهی کنم در گدائی

بیاموزمت کیمیای سعادت

ز همصحبت بد جدائی جدائی

مکن حافظ از جور دوران شکایت

چه دانی تو ای بنده کار خدائی

آشکار درمی‌یابیم که آن مرد فروتن خرمن بباد داده بمقام قرب نزدیك شده

است‌اما با خواندن این غزل:

می خواه وگل افشان‌کن از دهرچه میجوئی

این‌گفت سحرگه‌گل بلبل تو چه میگوئی

مسند بگلستان برتا شاهد و ساقیرا

لب‌گیری ورخ بوسی، می نوشی وگل‌بوئی

احساس می کنیم که اوهنوز درمراحل اولیه عشق‌وسلوك است‌ودراین‌غزل:

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد
مرغ زیرك نکند در چمنش پرده سرای
هر بهاری که بدنبال خزانی دارد
دلنشان شد سخنم تا تو قبولش کردی
آری آری سخن عشق نشانی دارد
در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز
هرکسی بر حسب فکر گمانی دارد

هم آثار عشق مجازی اما عشقی رسیده و پخته را می بینیم وهم جای گام عشق حقیقی وملکوتی را. پس بهتر آنکه باردیگر زمام سخن رابدست عشق بدهیم وخواجه را در کوی دوست وبا سرمستی ازجام عشق بمحضر پرنور معشوق بریم وتسلیم ویرا در مقابل ارادهٔ محبوب مشاهده نمائیم:

مستی بچشم شاهد دلبند ما خوش است
زانرو سپرده‌اند بمستی زمام ما

گفتند خلایق که توبی یوسف ثانی
چون نیك بدیدیم بحقیقت به از آنی
گوئی بدهم کامت و جانت بستانم
ترسم ندهی کامم و جانم بستانی

در انتظار رویت ما و امیدواری
در عشوهٔ وصالت ما و خیال وخوابی

فضول نفس حکایت بسی کند ساقی
تو کار خود مده از دست و می بساغر کن

اگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز
پیاله یی بدهش گو دماغــرا تر کن

مائیم و آستانهٔ عشق و سر نیاز
تا خواب خوش که را برداندر کنار دوست

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق
ترك کام خود گرفتم تا برآید کام دوست

کی‌دهددست‌این‌غرض‌یارب که‌همدستان‌شوند
خاطر مجموع ما زلف پریشان شما

عاشقانرا بر سر خود حکم نیست
هرچه فرمان تو باشد آن کنند

نشان یار سفر کرده از که پرسم باز
که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت

ساقی بیا که هاتف غیبم بمژده گفت
با درد صبر کن که دوا میفرستمت

معشوق درنظرخواجه وشاید درنظر بسیاری از عاشقان از حیث کمال وجمال بی‌نظیرست‌وباید هم چنین باشد:

میر من خوش میروی کاندر سر و پا میرمت
خوش خرامان شوکه پیش قد رعنا میرمت

گرچه جای حافظ‌اندرخلوت وصل تونیست
ای همه جای تو خوش پیش همه جامیرمت

بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان
درین جهان ز برای دل رهی آورد

نظیر دوست ندیدم اگرچه از مه ومهر

نهادم آینه ها در مقابل رخ دوست

روی خوبست وکمال هنر و دامن پاك

لاجرم همت پاکان دو عالم باوست

اوباچنین عشقی، انتظار نیکی ونوازش دارد وبا بضاعتی مزجاة منتظر است کهمعشوق اورا بغلامی قبول کند:

توکه‌کیمیا فروشی نظری بقلب ما کن

که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی

سر خدمت تو دارم بخرم بلطف ومفروش

که‌چو بنده کمتر افتد بمبارکی غلامی

نمیکنم گله‌یی لیك ابر رحمت دوست

به کشتزار جگر تشنگان نداد نمی

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید

هم مگر پیش نهد لطف شماگامی چند

هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی

پیداست نگارا که بلندست جنابت

درشکوی وگله مندی عاشق از بی مهری وکم عنایتی محبوب نیز سخنانی مسحور کننده‌دارد:

توکه کیمیا فروشی نظری بقلب ما کن

که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی

عجب از وفای جانان که تفقدی نفرمود

نه بنامه یی پیامی نه بخامه یی سلامی

روزگاریست که ما را نگران میداری
مخلصانرا نه بوضع دگران میداری
گوشهٔ چشم رضائی به منست باز نشد
اینچنین عزت صاحبنظران میداری ؟

یارب این با که توان گفت که آن سنگین دل
کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

دل ببردی و بحل کردمت ای جان اما
به ازین دار نگاهش که مرا میداری

در شگفتم که درین مدت ایام فراق
برگرفتی ز حریفان دل و دل میدادت

کس بامید وفا ترك دل و دین مکناد
که چنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس

من از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد
بوداعی دل غمدیدهٔ ما شاد نکرد

دست در حلقهٔ آن زلف دو تا نتوان کرد
تکیه برعهد تو و باد صبا نتوان کرد
آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم
اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد

گله‌گزاری معشوق هم جائی دارد :

گفتا بـرون شدی بتماشای مـاه نـو

از مــاه ابـروان منت شرم بـادرو

لاف عشق و گله از یار ، زهی لاف دروغ

عشقبازان چنـین مستحـق هجـرانـنـد

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت

ناز کم کن که درین باغ بسی چون‌توشکفت

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی

هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت

میان مهـربانـان کـی تـوان گفت

که یار ما چنین گفت و چنان کرد

طلب رضای دوست یکی از مهمترین وظائف‌عاشق‌است:

فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب

کـه حیف باشد ازو غیر او تمنائی

ای درد توام درمان در بستر ناکامی

وی یاد توام مونس در گوشهٔ تنهائی

در دایـرهٔ قسمت مـا نقطـهٔ تسلیمیم

لطف آنچه‌تواندیشی حکم آنچه تو فرمائی

امید و اعتماد بلطف معشوق هم در خور توجه‌است :

یوسف گم گشته بازآید بکنعان غم مخور

کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور

ایدل غمدیده حالت به شود دل بد مکن

وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور

بنا امیدی ازین در مرو بزن فالی

بود که قرعهٔ دولت بنام ما افتد

غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش

کزدم صبح مدد یابی و انفاس نسیم

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است

این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد

ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

بندهٔ طالع خویشم که درین قحط وفا

عشق آن لولی سرمست خریدار من است

آرزوی دیدار هم آتشی سوزانست :

یارب آن آهوی مشکین بختن باز رسان

وآن سهی سرو خرامان بچمن باز رسان

ماه و خورشید بمنزل چو بامر تو رسند

یار مهروی مرا نیز بمن باز رسان

زدر درآی و شبستان ما منور کن

هوای مجلس روحانیان معطر کن

دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بود

تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود

صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست
بیار نفحه یی از گیسوی معنبر دوست

گفتگو باخیال معشوق چه دلپذیرست:

نه رازش میتوانم گفت با کس　　نه کس را می توانم دید باوی

ای پیک راستان خبر یار ما بگو　　احوال گل به‌بلبل دستانسرا بگو
براین فقیر نامهٔ آن محتشم بخوان　　با این گدا حکایت آن پادشابگو

بیاکه با تو بگویم غم و ملالت‌دل　　چراکه‌بی‌توندارم مجال‌گفت‌وشنید

گفت‌وشنودهم‌شیرین‌است‌چندبیتی‌از آنرا بشنوید :

گفتم غم تودارم گفتا غمت سرآید　　گفتم که ماه من شوگفتا اگر برآید
گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز　　گفتا زماهرویان این کارکمتر آید
گفتم که برخیالت راه نظر ببندم　　گفتاکه شبروست اوازراه‌دیگرآید
گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد
گفتا خموش حافظ کاین غصه‌هم سرآید

دوری از دلدارو یارفراق کمرشکن‌است:

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی
دل بی‌تو بجان آمد وقت است که بازآئی

هرچند که هجران ثمر وصل برآرد
دهقان ازل کاش که این تخم نکشتی

میسوزم از فراقت روی از جفابگردان
هجران بلای ما شد یارب بلا بگردان

اگر بدست من افتد فراقرا بکشم
که روز هجر سیه باد و خانمان فراق

از پای فتادیم چو آمد شب هجران
در درد بمردیم چو از دست دوا رفت

در تیره شب هجر تو جانم بلب آمد
وقت است که همچون مه تابان بدرآئی

امید وصل فریادرس روز فراق است:

در انتظار رویت ما و امیدواری
در عشوهٔ وصالت ما و خیال خوابی

چون سر آمد دولت شبهای وصل بگذرد ایام هجران نیز هم

وصال او ز عمر جاودان به خداوندا مرا آن ده که آن به

مرا امید وصال تو زنده میدارد وگرنه هردمم از هجر بود بیم هلاك

طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف
گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف

برآی ای آفتاب صبح امید
که در دست شب هجران اسیرم

مژده دادند که برما گذری خواهی کرد
نیت خیر مگردان که مبارك فالی است

وصال دوست و پایان شب هجران :

سحرم دولت بیدار ببالین آمد
گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

معاشران گره از زلف یار باز کنید
شبی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید
حضور خلوت انس است و دوستان جمعند
و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
بدست مرحمت یارم در امیدواران زد

وصال از دست رفته و یاد آوری ایام سعادت:

روز وصل دوستداران یاد باد
یاد باد آن روزگاران یاد باد

بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال
خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا

مستعد نظر باش تا به دولت وصال برسی:

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند
که خفته‌یی تو در آغوش بخت خواب‌زده

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
که جام جم نکند سود وقت بی بصری

وصل و واصل:

نه وصل بماند و نه واصل
آنجا که خیال حیرت آمد

کامجوئی:

کام خود آخر عمر از می و معشوق بگیر
حیف اوقات که یکسر ببطالت برود

ناکامی :

نفس برآمد و کام از تو بر نمی‌آید
فغان که بخت من‌از خواب درنمی‌آید

عشق و تقوی :

آئین تقوی ما نیز دانیم — اما چه چاره با بخت گمراه

نه من از پردهٔ تقوی بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

من ترك عشق و شاهد و ساغر نمیکنم
صد بار توبه کـردم و دیگر نمیکنم
این تقویم تمام کـه با شاهدان شهر
ناز و کرشمه بر سر منبر نمیکنم
ناصح بطعن گفت که رو ترك عشق کن
محتاج جنگ نیست بـرادر نمیکنم
باغ بهشت و سایهٔ طوبی و قصر حور
با خـاك کوی دوست برابر نمیکنم

عشق‌و سرنوشت:

عشق تو سرنوشت من خاك درت بهشت من
مهر رخت سرشت من راحت من رضای تو

زیاده‌طلبی :

در حق من لبت این لطف که میفرماید
سخت خوبست و لیکن قدری بهتر ازین

اسباب دلبری :

بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی
مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

از بتان آن طلب ار حسن شناسی ایدل
کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود

طلب آشتی با لحنی معصوم و غرق درفروتنی:

آنکه بی جرم برنجید و به تیغم زد و رفت
بازش آرید خدا را که صفائی بکنیم

برخاست بوی گل زدر آشتی درآی
ای نوبهارما ، رخ فرخنده فال تو

اکنون درصورت آرائی و ترسیم جلوه‌های دلارام‌وبالاخره نقاشی باالفاظ شعری چند ازاین صورت نگار چیره‌دست بشنویم‌وصحبت را پایان بخشیم.

خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم
بصورت تو نگاری نه‌دیدم و نه شنیدم

زلف‌آشفته و خوی‌کرده وخندان‌لب ومست
پیرهن چاك و غزلخوان و صراحی دردست
نرگسش عربده‌جوی و لبش افسوس کنان
نیمشب دوش ببالین من آمد بنشست

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست

خال مشکین که بر آن عارض گندمگونست
سر آندانه که شد رهزن آدم با اوست

هزار نقش برآید زکلك صنع ولی
بدلپذیری نقش نگار ما نرسد

ای که با سلسلهٔ زلف دراز آمده‌یی
فرصتت باد که دیوانه نواز آمده‌ئی

از تاب آتش می برگرد عارضش خوی
چون قطرهای شبنم بر برگ گل چکیده
لفظی فصیح و شیرین قدی بلند و چابك
روئی لطیف و زیبا چشمی خوش و کشیده
یاقوت جانفزایش از آب لطف زاده
شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده
آن‌لعل دلکشش بین وآن خندهٔ دل آشوب
آن رفتن خوشش بین وآن گام آرمیده
آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد
یاران چه چاره سازم با این دل رمیده

بالا بلند عشوه‌گر نقش باز من
کوتاه کرد قصهٔ زهد دراز من

دکتر پرویز ناتل خانلری

سه کلمه در شعر حافظ

همهٔ دانشمندان و محققان محترمی که در این مجلس عالی گرد آمده‌اند و از رموز ودقایق شیوهٔ شاعری حافظ آگاهند، می‌دانند که این سخنور بزرگ با چه ظرافت و دقتی کلمات را برمی‌گزیند وتاچه حد می کوشد بیشترین معنی و لطیفترین نکته رادرهر لفظ بگنجاند و باهنری که به‌جادو می‌ماند ذهن خوانندهٔ نکته‌دانو باریك‌بین‌رامجذوب ومفتون‌کند. شاید بتوان‌گفت که در شیوهٔغزلسرائی حافظ، مهمترین نکته، صنعتی است که ادیبان‌ما آنرا«ایهام» خوانده‌اند. حافظ به‌این فن ظریف شاعری توجه خاص دارد و خود چندبار به صراحت یاکنایه به‌آن اشاره میکند و سبك شاعری خود را «خیال انگیز» میخواند :

هر کو نکند فهمی زین کلك خیال انگیز
نقشش نخرم ور خود صورتگر چین باشد

بسیاری از این نازك کاریها معروف است و عموم خوانندگان یا در مواردی تنها ادیبان و اهل ذوق باآنها آشنائی دارند . اما بعضی نکته‌های دقیق نیز در شعر این سخنوربزرگ هست متضمن اشاره‌ای به یکی ازآداب و رسوم زمان او که‌سپس متروك و فراموش شده و به این سبب ذهن خوانندگان امروز از توجه به‌آنها غافل مانده است .

بعضی کلمات هم در این اشعار وجود داردکه در زمان شاعرمعنی اصطلاحی خاصی داشته و سپس لفظی دیگر جای‌آن اصطلاح راگرفته و به این سبب معنی دقیق‌آنها امروز با ابهام آمیخته است بنابراین اگر بخواهیم با دقت‌کامل در باره هنر شاعری این هنرمند بزرگ تحقیق و تتبع‌کنیم باید با دقت و تأمل کافی به همهٔ این نکات توجه داشته باشیم و به عبارت دیگربتوانیم خود را در روزگار شاعر قرار دهیم .

برای توضیح این معنی دو سه مثال ذکرمی‌کنم‌که نمونه‌ای از این‌گونه دقایق‌باشد :

۱ــ در غزلهای حافظ چندبار عبارت «شادی خوردن» می‌آید :

بر جهان نکیه مکن ورقدحی می داری
شادی زهره جبینان خورو نازك بدنان

یا

نغزگفت آن بت ترسا بچهٔ باده پرست
شادی روی‌کسی خور که صفائی دارد

در نظر اول عبارت « شادی خوردن » هیچ مفهومی را جزآنچه به اصطلاح

امروزی «به سلامتی کسی شراب‌خوردن» گفته میشود بـه ذهن نمی آورد . امـا نکتهٔ لطیف دیگری در این اصطلاح هست کـه از روی قرائن دیگری می‌توان دریافت .

عیاران یا جوانمردان در ایران فرقه‌ای بوده‌اند با آداب و رسوم خـاص و عیاری یکی از سازمانهای مهم اجتماعی این کشور درطی چند قرن بوده است کـه در کتابهای متعدد ذکر این فرقه آمده است . از زمان یعقوب لیث‌صفاری که در آغاز کار به این دستگاه متعلق بود و ذکر آن در کتاب تاریخ سیستان آمده است تا کتاب های راجع به احوال عارفان کـه غـالباً با این فرقه مناسباتی داشته‌اند و سرانجام در رحلهٔ ابن بطوطه که معاصر حافظ بوده از احوال و اقـدامـات این فرقه سخن رفته است . اما یگانه کتابی که در آن از آداب و رسوم و اصول ایـن سازمـان اجتماعـی اطلاعات مفصل و دقیقی می‌توان یافت داستان سمك عیار است . مؤلف ایـن کتاب به یکی از شهرهای عمده فارس یعنی ارجان نسبت دارد و داستان را از قـول یك شیرازی به نام صدقة بن ابی‌القاسم روایت می کند .

قرائن متعدد این‌گمان را به ذهن می‌آورد که خـواجه حـافظ ایـن کتاب را خوانده وبا آن آشنائی داشته است از جملهٔ ایـن قرائن عبارتها و اصطلاحاتی است که در داستان سمك عیار وشعر خواجه مشترك است . مانند « جهان این همه‌نیست» و «حکم‌انداز» به معنی کسی که تیررا همیشه به هدف می‌زند و ...

درایـن کتاب « شادی خوردن » معنی اصطلاحی خـاصی دارد و از آداب و رسوم عیاران است. وقتی که شهرت‌هنرهای یکی از رئیسان این‌فرقه ،یعنی‌اسفهسالار یاسرهنگ عیاران ، منتشر می‌شود جوانان یا عیاران دیگر در غیبت یا در حضور بـا مراسم خاص «شادی او می‌خورند» . در این مراسم باید بپا برخیزند وجام‌می‌را تـا محاذی سرخود بالا ببرند وسپس یکباره بنوشند . کسی که این مراسم را انجام داده است‌از آن پس خودرا درخدمت‌عیار می گذارد و از هیچ‌گونه فداکاری وجانبازی در

اجرای فرمان او دریغ نمی کند. دراین کتاب بارها اصطلاح « شادی خورده » درست به‌معنی ومترادف « مرید »و«سرسپرده» دراصطلاح‌صوفیان است.

خواجه حافظ کلمات عیار و عیاری را مکرر درغزلهای خود بکار برده و از اینجا نیزمعلوم میشود که ازآداب ورسوم این فرقه آگاه‌بوده‌است:

تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار
تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو

*

زان‌طرهٔپر پیچ و خم سهل‌است‌اگر بینم‌ستم
ازبند وزنجیرش چه‌غم‌آنکس که عیاری کند

***

کدام‌آهن دلش آموخت این آئین عیاری
کز اول چون برون‌آمد، ره‌شب زنده‌داران‌زد

ازروی این قرائن من‌گمان میبرم که‌عبارت«شادی‌خوردن» درشعرحافظ‌علاوه برمعنی صریح این‌ایهام را نیز در برداشته باشد یعنی درشعر « شادی زهره جبینان خورونازك بدنان » معنی ثانوی که مراد شاعر بوده این باشدکه تنها ارادت وسر-سپردگی وخدمت « زهره جبینان و نازك بدنان » را بپذیر.

***

یکی دیگر از ابیات زیبای حافظ این است :

ساقی به‌صوت این غزلم کاسه می گرفت
می‌گفتم این سرود و می ناب می زدم

معنی عادی ومتبادر به‌ذهن درعبارت « کاسه‌گرفتن » معادل « می‌گساری » یا « شراب درجام حریفان ریختن است » که البته‌کار ساقی‌است . اما اصطلاح « کاسه گرفتن » دراین مورد بسیار رایج و معروف نیست . آیا معنی دیگری در زیر این اصطلاح پنهان است ؟

درذیل جامع‌التواریخ ازحافظ ابرو که‌چندی پس‌ازمرگ خواجه‌حافظ تألیف شده است درذکرحوادث زمان سلطنت اولجایتو آنجاکه لشکر سلطان مغول برای تسخیر هرات و دستگیری محمد سام به‌آن شهرروی می‌آورند سردار مغول به‌شرط تسلیم، محمد سام‌را امان می‌دهد: «چون‌محمد سام پیش امیربوجای آمد اورادر کنارگرفت وگفت ... من قلم عفو برجرایم وخطایای توکشیدم می‌بایدکه درحصار بگشائی...گفت هرچه امیرفرماید فرمان بردارم. امیر بوجای شراب طلبید ومحمد سام‌راکاسه داشت ومجموع امرا را فرمود تااو راکاسه‌گرفتند واوراجامه‌پوشانید...»

ازاین عبارت چنین مستفاد می‌شودکه «کاسه داشتن» و «کاسه‌گرفتن» نشانهٔ توقیرواحترام یامحبت وصمیمیت بوده است. آیا دربیت حافظ این ابهام وجود ندارد؟ یعنی ساقی به‌صوت غزل‌حافظ رسم «کاسه‌گرفتن» رابه‌نشانه تعظیم‌واحترام یا دوستی وصمیمیت انجام داده‌است؟

***

مثال دیگرازاین قبیل اصطلاحی‌است که درشعرذیل آمده است:

در چین طرهٔ تودل بی حفاظ من — هرگز نگفت مسکن‌مألوف یاد باد

گفتگو درباره کلمهٔ «بی‌حفاظ» است. برای فارسی زبانان امروز این کلمه معنی‌مبهمی دارد، شاید ازآن مفهوم «بی‌عفت» یا «بی‌بندوبار» یاچیزی ازاین‌قبیل به‌ذهن ایشان بگذرد. اما اصطلاح بی‌حفاظ را درآثار نویسندگان معاصر حافظ یا نزدیك به‌زمان حافظ می‌یابیم.

درتاریخ آل مظفر محمود کتبی (یاگیتی) میخوانیم که یکی ازسرداران شاه‌شجاع (دولتشاه‌کاولی) که برای آوردن خزانه به‌کرمان فرستاده شده‌بود خیانت کرده‌وخلاف وفاداری نشان داده است. مورخ درباره‌اوصفت «بی‌حفاظ» را بکار میبرد وخوب‌روشن است که ازاین کلمهٔ مفهومی معادل «بی‌وفا» و «ناسپاس» و «حق‌ناشناس» اراده میکند. بنابراین میتوان حدس‌زدکه درشعرحافظ نیزکلمهٔ «بی‌حفاظ» به‌همین‌معانی به‌کاررفته‌باشد.

محمد تقی دانش پژوه

وحدت وجود و عشق و تجلی

شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی چنین میسراید :

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد
عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد

حسن روی تو به‌یك جلوه که در آینه کرد
این همه نقش در آینهٔ اوهام افتاد

این همه عکس‌می و نقش نگارین که نمود
یك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید
کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد
چکند کز پی دوران نرود چون پرگار
هر که در دائرهٔ گردش ایام افتاد
هر دمش با من دل سوخته لطفی دگر است
این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد

نیز :

در ازل پرتو حسنت زتجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

نیز :

بلبل زشاخ سرو به گلبانگ پهلوی
میخواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی

او در این ابیات به قواعد عرفانی وحدت وجود ، عشق و تجلی و توحید وجودی وفعلی وجبر عرفانی وتنوع جلوات اشارت کرده و اگر هم این معانی را دربیان احساس شاعرانه خود نخواسته باشد الفاظی را بکار برده که نزد عارفان مدلولات خاصی دارند و این معانی از آنها استفاده میشود.

در تفسیر اینگونه عبارات که از سرایندگان عارف منش داریم گویا بتوان سه روش پیش گرفت:

۱- آنان در آوردن مصطلحات علمی و عرفانی آزادند ولی از آنها معانی خواسته میشود که با تغزل و تشبیب و ناز و نیاز و سرزنش و ستایش و نکوهش و

وصف متناسب باشد نه معانی اصطلاحی حقیقی.

۲- آنان در مواضیع گوناگون شعر از آن الفاظ معانی اصطلاحی آنها را نمیخواهند و در واقع درعبارات آنان اینگونه تعبیرات علمی یاعرفانی درقالب ادبی وشعری درآمده ومعانی عرفی اصطلاحی از آنها گرفته شده است.

۳- آنان درآوردن اینگونه الفاظ دارای معانی لغوی وعرفی میخواهند که به‌معانی اصطلاحی آنها ایماء و اشارت کنند وبس ولی مقصود آنها همان تعبیرات ادبی‌و شعری است. به‌عبارت علمی شاعر ازاین الفاظ از رهگذر دلالت تصوری دو معنی ادبی و عرفانی میخواهد ولی از رهگذر دلالت تصدیقی ارادی همان معانی ادبی خواستهٔ او است و بس.

اکنون‌می پردازیم به سه‌مساله‌ای که در عنوان‌گفتار بدانها اشارت شده‌است: درتفسیر **وحدت وجود وعشق وتجلی** این نکته را بایدگفت که درفرهنگ وتمدن ایرانی واسلامی به‌چند دستگاه معرفت وفکر برمی میخوریم :

۱- علم متکی به موازین وروشهای منطقی ریاضی وتجربه وملاحظه مادی

۲- فلسفهٔ متکی به استدلال منطق صوری ارسطاطالیسی.

این‌دو درآن روزگاران چندان ازهم جدایی نداشته‌اند .

۳- دین متکی به وحی والهام واصل تعلیم وقاعدهٔ تسلیم

۴- عرفان متکی به شهود وریاضت

۵- ادب متکی به تخیل واختراع و توصیف

گویا نخستین بار کندی فیلسوف،میان علم ودین آشتی داده ومسائل کلامی‌را آشکارا بابرهان فلسفی مدلل ساخته است‌گذشته از اینکه معتزلیان در بحث کلامی خویش ازروش فلسفی‌بهره برده بودند.

ابن‌سینا دراشارات نخستین بار مسائل عرفانی را نظم فلسفی‌داده است.

پس از اوعین‌القضات همدانی در تمهیدات وزبدة الحقایق عرفان را به فلسفه نزدیك کرده بود.

میدانیم که غزالی در آثار خود از دین وفلسفه وعرفان هرسه بهره برده است با اینکه تهافت‌الفلاسفه را هم نوشته است.

سنائی غزنوی وخواجه انصاری وشیخ جام وعطار نیشابوری ومولوی بلخی رومی در آثار منظوم ومنثور خود مسائل دقیق عرفانی را در ادب وارد کرده‌اند.

باکوششهائی که دانشمندان ایرانی واسلامی در این زمینه‌ها کرده‌اند در سدهٔ هفتم وهشتم که مشرف‌الدین سعدی شیرازی (درگذشته ۶۹۱) وشمس‌الدین محمد حافظ شیرازی (درگذشته ۷۹۱) میزیسته‌اند فرهنگی آمیخته از علم وفلسفه ودین وعرفان و ادب پدیدار شده بود که راه کمال را می‌سپرده است. آثاری که دانشمندان هریك از این گروه بیادگار گذاشته بودند موادی بود که این دو متفکر از آنها بهره‌برده‌اند.

در رشتهٔ گرایش فلسفه به عرفان وبه عکس نباید از افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی (درگذشته ۶۱۰) درگذریم چه اوهم بگفتهٔ حیدر آملی (جامع الاسرار ص ۴۹۶) ازفلسفه به سوی عرفان گرائیده است وروح عرفانی او از خلال رسائل فلسفی او هویداست.

از سخنان آملی برمیآید که درسدهٔ هفتم وهشتم دانشمندانی پدیدار شدند که از فلسفه روی‌گرداندند وعرفان رادار وی درمان کنندهٔ بیماری شك وتردید میدانستند گویا همهٔ آنان از غزالی طوسی وخیامی نیشابوری وعبدالقاهر اهری متأثر شده باشند.

از وحدت وجود که یکی از مسائل نظری بسیار مهم عرفان است از آن به‌بهترین وجهی محیی‌الدین ابن العربی (م ۶۳۸) نگارندهٔ الفتوحات المکیة (درمکه به‌سال ۵۹۸ و دردمشق بسال ۶۲۹ درتحریر نخستین و در ۶۳۲-۶۳۶ درتحریر دوم) در فصوص الحکم و خصوص الکلم خود که آن را دردمشق بسال ۶۲۷ بنگارش در-

آورده بود بحث کرده است.

پس از او شاگردش صدرالدین محمد قونوی (م۶۷۲) در الفکوك و النصوص و مفتاح غیب الجمع والوجود به این مسأله پرداخته است. او در پشت نسخه ای از المواقف ، فهرست کتابخانه خود را نوشته و از آن برمی آید که گذشته از آثار عرفانی به کتابهای فلسفی مشائی و اشراقی هم می نگریسته است . پس او از طرفداران جمع میان فلسفه و عرفان است و گویا نخستین بار به مستدل نمودن مسائل عرفانی پرداخته است. روشن ترین اثرش در این زمینه گویا همان مفتاح الغیب باشد که شمس الدین محمد فناری رومی (۷۵۰ - ۸۳۴) به نام مصباح الانس بین المعقول والمشهود شرح کرده و از کتابهای درسی است.

پس از قونوی نوبت به شارحان فصوص میرسد مانند عبدالرزاق کاشانی (م ۷۳۰) در شرح خود و علاء الدوله سمنانی (۶۵۹-۷۳۶) و رکن الدین شیرازی (م۷۴۴) در نصوص الخصوص و داود قیصری ساوی (م ۷۵۱) در مطلع خصوص الکلم و رکن-الدین سیدحیدر آملی (زاده در ۷۱۹ یا ۷۲۰ وزنده تا ۷۸۲ و شاید در گذشتهٔ در ۷۸۶) مؤلف المحیط الاعظم والبحر الخضم در تفسیر قرآن برای جلال الدین شاه-شجاع مظفری (۷۵۹-۷۸۶) بسالهای ۷۷۷-۷۸۱ در نص النصوص فی شرح الفصوص خود که بنام سلطان احمد جلایر (۷۸۴-۸۱۳) ساخته است (۱) همچنین در نقد النقود فی معرفة الوجود خود، نیز سیدعلی همدانی (۷۱۳-۷۸۶) در حل الفصوص

در این کتابها مامی توانیم از مسأله وحدت وجود شرحی مستوفی بیابیم.

صدرالدین ابوحامد محمد ترکهٔ خجندی اصفهانی از دانشمندان سدهٔ هفتم و هشتم که میتوان اورا اسپینوزای خاورنامید در قواعد التوحید این مسالهٔ دقیق عرفانی را

۱- حافظ در غزلهایش شاه شجاع و احمد جلایر را ستوده است (غزل ش ۱۹۹ و ۳۲۰ چاپ ایرج افشار)

بخوبی استدلالی نموده وخرده‌گیری‌های مخالفان‌را رد کرده‌است. همین کتاب‌است که صائن‌الدین علی‌بن‌محمد ترکهٔ خجندی نوادهٔ او (م ۸۳۵) که برفصوص‌الحکم هم‌شرحی نوشته‌است به‌نام التمهید آنرا شرح کرده و آنهم از کتابهای درسی است.

حیدر آملی درجامع‌الاسرار (ص ۴۹۶) می‌نویسد که صدرالدین محمدترکه‌ـ خجندی اصفهانی از دانشمندانی است که از فلسفه روی برگردانده و به عرفان گرائیده است.

درشرح مسالهٔ وحدت وجود: این‌نکته‌را بایدقبلاگفت که‌گروهی از متفکران اسلامی به‌اشیاء ازرهگذر اختلافاتی که دارند نگریستند وموجودات را جدا ازهم پنداشتند منتهـا همه‌را درهستی شریك دیدند و آنرا زائد برذات اشیاء دانستند در برابر آنها مشائیان به‌هستی وتحقق اشیاء نگریسته و جنبهٔ اختلافات ماهوی آنها را فرع‌گرفتند وماهیات رااعتباری دانسته وبرخی ازآنها قائل به‌تشکیك درهستی‌اشیاء شده‌انددربرابر اینهااشراقیان وجودرا اعتباری دانسته واصالت اشیاء را تابع درجهٔ نورانیت آنها دیده ویك نوع ثنویتی درجهان هستی فرض کرده‌اند. در برابر همه اینها عارفان که میگویند:

همه هستی ها به‌یك هستی بی‌رنگ و بی‌شرط برمیگردد که کلی وجزئی ذهنی و عام و خاص و واحد و کثیر و مرکب و جوهر و عرض نیست و به‌دیگری نیازی نباید داشته باشد وخود بخود هست و به‌ذهن نمی آید تا اعتباری باشد مبدء همه چیزها است ودرتحقق آشکارتر ازهرچیزی وشدت وضعف نمی‌پذیرد پس‌امکانی درآن نخواهد بود بلکه خود بخود واجب الوجود است وقوام چیزهای دیگر با او است هرکمالی در خود اواست وازخود او. و اوست که میتواند در هر صورت ومرتبه‌ای‌جلوه کند.

آنان گفته‌اند که این هستی محض بی‌رنگ بی‌قید مطلق که از معقولات ثانیه منطقی و فلسفی نخواهد بود خود بخود هست وگرنه یا با نیستی گرد میآید یا به نیستی میگراید و چنین نخواهد بود چه اجتماع دو نقیض و انقلاب هستی به نیستی ناروا است. این هستی محض منشأ اصالت اشیاء است و هرصورت واثری باید به آن برگردد و آن شامل هرحقیقتی است ومشترك در همه. چون حقیقت آن نیستی پذیر نیست پس همان خدا خواهد بود.

این هستی بی‌رنگ خود برای خود حاصل است و آشکارا. پس خود بخود شاعر است وخود آگاه ودانای بخود وبه کمال خود وبه صفات کمال خود، وعاشق به خود خواهد بود واز ادراك ذات خود خورسند خواهد بود. این خود آگاهی و علم ذاتی اوخارجی خواهد بود پس درصورو مراتب مختلف که مظاهرصفات کمال او خواهند بود جلوه خواهد کرد.

پس سبب ایجاد عالم عشق ومحبت الهی خواهد بود چه اودوست میدارد که درکمال جلال وجمال آشکار گردد واین کمال وجودی ذاتی که او بانزاهت تام بدان می‌نگرد موجب پیدا شدن عشق ومحبت تام خواهد بود تاهستی صرف مطلق، ازغیب به شهود آید واز باطن به ظاهر گراید.

این هستی عین اشیاء است وصفات مختلف وجوب وامکان وقدم وحدوث و وحدت و کثرت وظهورو بطون ازنسبت‌های وجود است نه از ذات هستی تشکیکی که مشائیان گفته‌اند. واشتراکی که گروهی قائل شده‌اند در نسبت است نه‌درذات هستی صرف. تمثیل و تشبیه و تنزیه و تعطیل هم از نسبت است نه از ذات. چون‌هستی یکی بیش نیست حلول و اتحادی پیش نمی آید. و بافرض نسبتها وجلوه‌ها اباحت والحادی لازم نخواهد شد پس شبهات مخالفان باطل خواهد بود.

این فرض همان توحید وجودی اولیاءالله است که حیدر آملی گفته است و

در برابر شرك خفی است که اعتقاد به‌هستی موجودات دیگری جز خـدا باشد و خواص به این توحید میگرایند. دربرابر توحیدالوهی که عوام بدان معتقدند و به خدایان دیگری نمی‌گروند تاشرك جلی لازم نیاید.

برای‌روشن ساختن این فرض،هستی صرف و تجلیات آن‌را به دریاوموجها روشنی آفتاب وروزنه‌ها، چشمه و رودها و جویها و آبگیرهـا، آیینه وتصویرها ، پیکره وعکس‌ها وسایه‌ها، مداد و حروف، وحدت و اعداد، نقطه و خطوط واشکال تمثیل کرده‌اند. (۱)

در بـاره عشق ومحبت نخست اخـوان‌الصفاء درسده چهـارم سپس ابن‌سینا رساله‌ای نوشته‌اند همچنین‌خواجه‌عبدالله انصاری(م ۴۸۱)ومجدالدین احمدغزالی طـوسی (م ۵۲۰) وسنائی غزنوی (م ۵۴۵ یـا ۵۵۵)وعبدالملك‌ورکانـی(م ۵۷۳)و شهاب‌الدین‌سهروردی‌شهید (م ۵۸۷)و روزبهان دیلمی‌فسایی شیرازی (۵۲۲-۶۰۶) و نجم‌الدین عبدالله رازی (م ۶۵۴)وشیخ‌العالم‌سیف‌الدین باخرزی (م ۶۵۹)وعزیز نسفی (زنده در ۶۷۱ و ۶۸۰) وفخرالدین ابراهیم عراقی(م ۶۸۸) و سعدی‌شیرازی (م ۶۹۱) وحمیدالدین‌ناگوری (ازسدهٔ ۷) وسلطان‌ولدبهاءالدین‌محمدبلخی (م ۷۱۲) و نزاری قهستانی (م ۷۲۰) وصدرالدین سید محمد گیسودرازچشتی‌دهلوی (م ۷۲۵) وعزالدین محمودنطنزی‌کاشانی(م ۷۳۵) ونظام‌الدین عبید زاکانی قزوینی(م ۷۷۲) و محمد زنگی بخاری (ازسدهٔ ۸) ویارعلی‌بن‌سیاوش‌دورکی(م ۸۱۲)وسیدشریف‌علی گرگانی (۸۱۶)و نورالدین نعمة‌الله ولی کرمانی‌ماهانی (م ۸۳۲) وصائن‌الدین علی ترکه خجندی(م ۸۳۵)ونورالدین‌عبدالرحمن جامی(م ۸۹۸) و اشرف‌بخاری(ازسده ۱۰) وشیخ عثمان تبریزی وعلی‌بن‌محمـد بخاری‌و سائل آهـی دماوندی(م ۹۴۰)و

۱- منابع : تمهیدالقواعد خجندی ـمصباح‌الانس فناری ـ نقدالنقودفی‌معرفة الوجود و جامع‌الاسرار (ص۱۲۲) آملی ـ شرح فصوص قیصری.

محمدبن سلیمان فضولی بغدادی (م۹۶۳) وحسان‌العجم کوکبی وکسان دیگر به‌نثر و یا نظم از عشق و محبت بحث نموده و در نوشته های خـود مسائلی را طـرح کـرده‌انـد که‌به علم‌الجمال و الجلال یاشناخت زیبائـی و شکوه مـربوط میشود و اگر از این رهگذر به این رساله‌ها بنگریم به‌نظرهای تازهٔ بـاارزشی برخواهیم خـورد .

قـاعدهٔ تجلی که یاد شده است در بـرابر اصل‌آفرینش متشکلمان واصل نظم‌مشائیان و اصل اضافهٔ اشراقیان‌و اصل فیض پیروان افلوطینوس مانند فارابی و دیگران است . در این قاعده چنین گفته میشود که همه موجودات متکثر و مشخص جهان هستی ظهورو‌جلوه‌هستی مطلق اصیل هستند و در واقع چیزی از نیستی‌بهستی نمی‌آید و همان هستی مطلق است که به صورگوناگون در میآید و در اینگونه تجلی هـم تـکراری نیست. درست مـانند سخنان مشائیان کـه اعـادت معدوم را محال میدانند .

تجلی را نزد ابن‌العربی معانی مختلف است و او در شهر حلب بسال ۶۰۶ کتاب‌التجلیات الالهیة رانگاشته‌است و نسخه‌خط او و همچنین نسخهٔ دارای اجازه او در۱۴ محرم ۶۲۰ موجوداست.

اسماعیل بن سؤدکین (م۶۴۶) و صدرالدین قونوی (م۶۷۲) (نسخه‌های جارالله استانبول و جامع یزد) و عبدالـکریم جیلی (م۸۲۰) و ابـراهیم بن حیدر صفوی (م ۱۱۵۱) برآن شرح نوشته‌اند .

ابن‌العربی در فصوص خودگذشته از توحید و وحدت وجود ازتجلیات‌نیز سخن داشته است .

یکی از معانی تجلی آشکار شدن پرتو الوهیت است در ذهن عارف که ابن‌-العربی بدان هم نظر دارد.

سعدی شیرازی در عبارت «مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار» گویا همین را خواسته است (گلستان باب دوم ص ۵۴ چاپ دانش)

دکتر رجائی

دانشگاه مشهد

پیشنهادی درباره معنی یك بیت حافظ

سخن درباره بیتی از غزل مشهور وسراپا شور وسرور خواجهٔ شیراز است وپیشنهادی درباب معنی آن. اصولا معنی برخی ازاشعارحافظ بسبب میناگری خاص او واستخدام کلماتی که مناسبت‌های مختلف باهم‌دارند وجایگزین ساختن آنها بوجه ایهامی آنگونه متموج وپردامنه‌است که تنها دریك ظرف محدود نمی‌گنجد وهمانند مسائل ریاضی فقط نمیتواند یك جواب داشته‌باشد. آئین‌های مختلف، سنت ها و آداب ، افسانه‌ها وضرب‌المثلها، مکتب‌های فلسفی گوناگون، تصوف وعرفان‌درطول قرون بسیار که‌برادب فارسی گذشته است دربعضی کلمات اثرهائی برجای‌گذارده‌اند که هریك ازآن‌کلمات یادآور یك‌سلسله معنی‌وگاه بخشی از تاریخ است.

حافظ جادوکار از تمام نیروی اینگونه الفاظ سودجسته و چـون آهنگ‌سازی چیره‌دست بااطلاع کامل از زیروبم هرلفظ، آن‌گونه آنها را بایکدیگر تلفیق‌وترکیب کرده‌است که نغمه‌ای آسمانی از آن برمی‌خیزد ، نغمه‌ای که تا ابد درگوش بشریت طنین‌انداز‌است‌وهر کس به‌فراخور استعدادو درك وحال خود از آن‌لذت می‌برد،سود می‌جوید و بالطبیعه آن‌گونه که درحد دریافت ومناسب احوال‌خوداوست‌تفسیرمیکند.

این کلمات‌را پیش ازحافظ وبعد از حافظ دیگر شاعـران نیز در اختیـار داشته‌اند همان گونه که نت‌های موسیقی‌هم دراختیار همه آهنگسازان بوده و هست سخن درتنظیم وجان بخشی باین کلمات‌ونت‌هاست و سودجستن از نتیجه ترکیب آنها یعنی‌حاصلی که دریك‌یك کلمات نیست وتنها از ترکیب‌صحیح وخاص‌مجموع آنهامی‌توان بـدست آورد .

استادی وهنر نیز درهمین‌نکته نهفته‌است: درك معنی ولازم معنی ومعنی‌معنی هرلفظ، برگزیدن‌آنچه‌مناسب حال‌ومقال‌است، جایگزین‌ساختن هرلفظ‌بدان‌گونه‌که بادیگر الفاظ خوش رنگی وخوش نقشی ظاهر وتناسب معنوی باطن را توأماًداشته باشد این جواهرسازی را حافظ کرده‌است‌که سخن وبحث دراین باره بسیاراست وجای‌آن نه‌دراین گفتار .

غرض‌آن‌بود‌که درمعنی‌گفتار خداوندان‌سخن‌خاصه اشعارخواجه شیرازممکن است برداشت‌ها ودریافت‌های مختلف وجود داشته باشد وهریك ازدیدگاهی وبـه‌ـ تعبیری‌قابل قبول. البته بشرطی‌که باوضع جمله وقواعد زبان فارسی‌بسازد. تعبیرمن بنده ازبیتی‌که اکنون به‌محك‌نقدصاحب نظران آشنامی‌سازد از همین مقـوله‌است یعنی‌برداشت‌وتعبیری است که‌جز برای‌گوینده آن‌هیچ کس‌دیگرراحجت‌نمیتواندبود.

چند بیت ازغزل‌تا محل شاهد وبیتی‌پس‌از‌آن برای بدست‌آمدن زمینه سخن ذکر می‌شود :

بیا تاگل برافشانیم و می‌درساغر اندازیم فلک‌راسقف بشکافیم‌وطرحی‌نودراندازیم
اگرغم‌لشگرانگیزدکه خون‌عاشقان ریزد من‌وساقی بهم‌تازیم وبنیادش براندازیم
شراب ارغوانی‌را گلاب‌اندر قدح‌ریزیم نسیم عطرگردان‌را شکر درمجمراندازیم

چو دردست‌است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان‌غزل خوانیم وپاکوبان سراندازیم (۱)

سخن برسر معنی این بیت‌است که برای بهتر اندیشیدن تکرار می‌شود:

شراب ارغوانی‌راگلاب اندرقدح‌ریزیم نسیم عطرگردان را شکردرمجمراندازیم

یعنی‌چه‌شراب‌ارغوانی راگلاب اندر قدح ریزیم ؟؟ می‌دانیم که گلاب را نمی‌توان درشراب ریخت چون‌آنرا فاسد می کند درهیچ‌جا نخوانده ونشنیده‌ودر این روز گاران‌هم ندیده‌ایم که‌کسی‌درشراب گلاب بریزد. سابقه مشك افکندن‌در شراب هست وحافظ‌هم چند جا ذکر کرده‌است ازجمله ضمن غزلی :

چولاله در قدحم ریز ساقیا می ومشك که نقش‌خال نگارم نمی‌رودزضمیر(۲)

ودر قصیده‌ای‌هم که در مدح‌شاه شیخ‌ابو اسحق‌سروده می‌گوید :

نکال شب که‌کند در قدح سیاهی‌مشك در او شرار چراغ سحرگهان گیرد (۳)

اما مشك را درقدح شراب می‌ریخته‌اند نه برای خوش‌بو کردن بلکه‌بمنظور بیهوش کردن حریف ودر کتب لغت وهردوشعرهم همین معنی‌را دارد :

دربیت نخستین حافظ برای آنکه نقش خال نگار را که‌مایه التهاب ورنج اوست از ضمیر بزداید از ساقی می‌خواهد که درقدحش مشك بیفکندتابیهوشی از

---

(۱) حافظ قزوینی- غنی‌غزل ۳۷۴ ص ۲۵۸

(۲) غزل ۲۵۶ ص ۱۷۴-۱۷۳

(۳) دیوان حافظ ص قـکز این‌بیت‌را اینجانب ده سال پیش در مجله یغما شرح و معنی کرده‌است .

عذاب هجر برهاندش .... ودربیت دوم می گوید چون شب درقدح جهانیان سیاهی مشك افکنده وهمه را ببهوش کرده وبخواب فرو برده‌است مجازاتش آن‌است که آفتاب بجانش آتش می‌زند ونابودش می‌سازد.

تشبیه بوی شراب به گلاب هم نیاز به ذکرشاهد ندارد وحافظ حتی گاه بوی شرابی‌را موجب رشك گلاب‌دانسته ولی‌نگفته است که درشراب گلاب‌بریزند:

بیار زان می‌گلرنگ مشکبو جامی   شرار رشك‌وحسد در دل‌گلاب انداز(۱)

بنابراین شراب ارغوانی را‌گلاب‌اندرقدح ریزم بایدمعنی دیگری‌داشته‌باشد که بآن می‌رسیم.

معنی مصرع دوم این غزل‌نیز آن چنانکه‌باید وطبع‌در بادی امر بپسندد روشن نیست‌یعنی: « نسیم‌عطر گردان را شکردر مجمراندازیم ».

مجمر روشن‌است که‌آتشدان و چیزی مانند منقل امروزین است. اشکال ما درموضوع شکر درمجمر انداختن است که‌آن نیز معهود نیست. دربرخی از کتب لغت که معانی‌پاره‌ای ازلغات واصطلاحات رابحدس از روی‌قرائن شعری وتقریب ذهنی خودضبط کرده‌اندنوشته‌شده‌است که شکررا مخلوط‌باعود درآتش‌می‌ریخته‌اند برای‌آنکه دود غلیظ بیشتر بپاید وشاهد هم همین بیت حافظ است حال‌آنکه اگر چنین چیزی‌می‌بود دراینهمه‌کتاب نظم‌ونثرپارسی‌بایستی نظایری داشته‌باشد. بعکس عملا می‌بینیم که‌شکر درآتش بدمی‌سوزد و بوی ناخوش می‌پراکند بنابراین شکر درمجمر افکندن اگر باین‌معنی باشدکار مطلوبی نیست ومعنی زیبائی که متناسب با آنچنان غزلی‌ازحافظ باشدندارد.

بنظر اینجانب این‌دومصرع باتوجه بآداب ورسوم عامه‌که خوشبختانه هنوز بقایای‌آن درایران‌برجاست سروده‌شده ومعنی‌آن راهم‌از این‌رهگذر بایدجست.

---

(۱) غزل ۲۶۳ ص ۱۷۸

می‌دانیم که شکر را درروزگاران کهن تنها از نیشکر بدست می‌آورده‌اند و این گیاه درمناطقی خاص ازجهان می‌رسته است ومی‌روید بعلاوه تصفیه آن‌و ساختن شکر سفید وقندمکرر فقط درنقاطی معدودمیسر بوده است ازاین‌رو شکر از کالاهای دیریـاب وعزیزالوجود وگرانبها بشمار می‌رفته خاصه که برای آن خاصیت داروئی نیز قائل بوده‌وبعنوان تب‌بر از آن استفاده می کرده‌اند خاقانی می‌گوید:

ازحال خود شکسته‌دلان‌را خبرفرست　　تسکین جان سوختگـان را نظر فرست

جان درتب است ازآن شکرستان لعل خویش

از بهر تب بـریدن جان نیشکـر فرست (۱)

وجای دیگر:

جان پیش‌کشم روزی کزلب شکرم‌بخشی

دانم که تو زان لبها جانی دگرم بخشی

تبهاست مرا در دل نیشکـرت اندر لب

حالی ببرم تبها کـز نی‌شکرم بخشی (۲)

و سعدی می‌گوید:

یکی را تب آمد ز صاحبدلان　　کسی‌گفت شکر بخواه از فلان

بگفت ای پسر تلخـی مردنـم　　به از جور روی ترش بردنم (۳)

روشن است که اگر شکر آسان‌یاب وارزان‌بها بودآن صاحبدل همانند نان‌و دیگر نیازمندیهایش ازبازار می‌خریدوسخنی ازمردن که به‌از جور روی ترش بردن است پیش‌نمی‌آمد.

---

(۱) دیوان خاقانی مصحح سجادی ص ۵۵۹

(۲) دیوان خاقانی ص ۶۶۸

(۳) کلیات سعدی تصحیح‌فروغی‌چاپ علمی ص۲۷۷

بنا بر این شکر بعلت کمیابی حکم تحفه‌ای داشته‌است گرانبها تا آنجا که همپایهٔ درم ودینار ودیگرنفایس درمراسم نثار می‌شده است.

در تاریخ بیهقی که از آثار قرن پنجم هجری است می‌خوانیم که مردم نیشابور بمنظور بزرگداشت بومحمدهاشمی رسول القادربالله عباسی که حامل لوا ومنشور و هدایائی برای مسعود غزنوی بود «درم ودینار وشکر» نثارمیکردند که عین عبارت آن چنین است (۱): «چون این کارها ساخته شد وخبررسید که رسول بدوفرسنگی ازشهر رسید مرتبه‌داران پذیره رفتند وپنجاه جنیبت بردند وهمه لشگر برنشستند وپیش شدند با کوکبهٔ بزرگ وتکلف بی‌اندازه. سپاه‌سالار درپیش کوکبه دیگر قضاة وسادات و علماء وفقهاء و کوکبه دیگر اعیان درگاه، خداوندان قلم برجمله هرچه نیکوتر رسول را ـ بومحمدهاشمی از خویشان نزدیك خلیفه ـ درشهر درآوردند روز دوشنبه ده روز مانده بوداز شعبان این سال (۲) .... و مرتبه‌داران او را ببازار آوردند و می‌راندند ومردمان درم ودینار وشکروهرچیزی می‌انداختند وبازیگران بازی می‌کردند وروزی بود که مانند آن کس یادنداشت وتامیان دونماز روزگار گرفت» خاقانی که در قرن ششم هجری می‌زیسته هم مکرر از نثار شکر که ظاهراً درکیسه‌های کوچك سربسته‌ای بوده است سخن می‌گوید ازجمله:

دل پیش خیال تو صد دیده بر افشاند — درپای توهرساعت جانی دگر افشاند
لعلت بشکرخنده بر کار کسی خندد — کووقت نثارتو برتوشکرافشاند(۳)

(ایضاً):

هرتار زمژگانش تیری دگر اندازد — درجان شکند پیکان چون درجگر اندازد

---

(۱) تاریخ بیهقی ص ۴۵

(۲) یعنی سال ۴۲۱ هجری

(۳) ص ۵۷۷

دلها بخروش آید چون زلف برافشاند — جانها بسجود آید چون پرده براندازد

شکرانه آن روزی کاید بشکار دل — من زر و سر اندازم گر کس شکر اندازد

و هم از اوست :

خیز تا رخت دل بر اندازیم — و ز پی نیکوان سر اندازیم

دل ودنیی حجاب همت ماست — هر دو در پای دلبر اندازیم

دوست در روی ما چو سنگ انداخت — ما بشکرانه شکر اندازیم (۲)

در اشعار دیگر شاعران نیز برای شکرنثار کردن شواهد بسیار هست که این مختصر بیش ازاین برنمی‌تابد.

این رسم هم اکنون نیز در غالب نقاط مشرق زمین از جمله ایران عزیزخودمان متداول است که درعروسی‌ها ومراسم حمام زایمان منقلی وبه‌لغت کهن مجمری در سینی می‌نهند وبر آن بوی خوش چون عود یا سپند می‌ریزند و دورمی‌گردانند ، حاضران هریك درسینی کنار مجمرمبلغی پول یاکله قند یا نقل‌ونبات می‌ریزند.

در جشنهای عروسی بخارا اصولا مراسمی هست بنام « قندچینی » که رامشگران در آخر شب جشن همین‌گونه مجمری می‌گردانند و غالب حضار کله‌قندهای کوچك که مخصوص همین کار ساخته شده است در سینی مجمر می‌افکنند (۳)

بنابراین شکر درمجمر انداختن ، ریختن شکر در درون خود مجمرو روی آتش نیست بلکه اینجا مجمر درمقوله اطلاق جزء بر کل یا تسمیه کل بنام جزء بکاررفته و مراد از آن مجمراست وسینی زیر آن که کیسه های کوچك شکررا در مجمرگردانی‌ها در آن سینی می‌انداخته‌اند. حال برگردیم به‌مصرع مورد بحث: نسیم

---

(۱) ص ۵۷۸

(۲) ص ۶۴۳

(۳) رجوع شود به کتاب «لهجهٔ بخارائی» اثر نگارنده چاپ دانشگاه مشهد ص ۴۱۷

عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم ... می‌بینیم که غزل سرشار از شادی و شور است و با گل افشانی و سرمستی آغاز می‌شود.

حافظ می‌خواهد به نسیم بهاری که بر گلها گذشته و بوی خوش پراکنده و یا به تعبیر زیبای حافظ عطرگردانی کرده یعنی همانند کسی است که مجمر بوی خوش دور می‌گرداند چیزی ببخشد. این چیز برسم معهود شکر است که در کنار مجمر او انداخته می‌شود.

مصرع اول بیت نیز هم از یك سنت کهن ایرانی سر چشمه میگیرد. تاچند ـ سال پیش زیاد مرسوم بود وهم اکنون نیز در بعضی نقاط ایران متداول است که وقتی کسی برای دوستی درظرفی نوعی خوردنی یا آشامیدنی می‌فرستد ظرف آنرا هدیه گیرنده ازخوردنی یا آشامیدنی دیگری پر می کند و باز می گرداند.

فی المثل وقتی کسی برای همسایه یـا دوستی ظرفی باقلوا بفرستد ظرف آن را از نقل خانگی یا آجیل یاچیزی ازاین قبیل پر کرده بازمی‌گردانند و یاگل بجایش می‌نهند و اگر در تنگی شربت به لیمو یا شراب بفرستد گیرنده آنرا ازگلاب یاچیزی شبیه بدان پرمیکند و باز پس میفرستد. بازگردیم به مصرع مورد نظر:

« شراب ارغوانی راگلاب اندر قدح ریزیم »

حافظ خود شراب ارغوانی‌را هدیه‌کننده تلقی میکند شرابی که شورونشاط وسرمستی بدو هدیه کـرده است واو درعوض قدح خالی چنین شرابی را از گلاب می آکند.

اکنون تمام بیت را بامعنی آن یکبار دیگر از نظر می گذراند :

شراب ارغوانی راگلاب اندر قدح ریزیم نسیم عطرگردان راشکر درمجمر اندازیم

بپاس سرمستی و شوری کـه شراب ارغـوانی بما بخشیده قـدح خالیش را از گلاب می آکنیم و نسیم راکه بوی خوش گل بهمه جا پراکنده و عطرگردانی کرده است بپاداش، شکردر کنار مجمرمی نهیم.

دکتر منصور رستگار
دانشگاه پهلوی

طبیعت در شعر حافظ

این مقاله تلخیصی است از کتابی بنام طبیعت در شعر حافظ که با استفاده از چاپهای انجوی ، خانلری، خلخالی، قزوینی ویکتائی از دیوان حافظ و به استناد بیش از ۷۰۰۰ فیش تنظیم شده است . اگر چه تا آماده شدن متنی کامل واصیل از دیوان لسان الغیب هر تحقیقی در شعر این بلبل غزلسرای شیراز باشائبهٔ تردید همراه خواهد بود ولی بدین بهانه نمیتوان از کوشش برای نمودن وجوه هنر وارزشهای لفظی و معنوی شعر حافظ دریغ کرد اما اگر خوانندگان به طنز نگویند؛

توکز سرای طبیعت نمی روی بیرون — کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد

موضوع این مقاله «طبیعت در شعر حافظ» است.

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

غزالی دراحیاءالعلوم طبیعت را هریك از چهار آخشیج، قوه مدبره همه اشیاء درعالم طبیعی از زیرفلك قمر تازمین می‌خواند ودانشمندان معاصر آنرا هرچه عینیت داشته باشدودرخارج ازذهن متحقق گردد، گفته‌اند، وآنچه‌ما در شعر حافظ می‌جوئیم بحث در موضوعی زنده و ملموس است که طبعا دارای وجود خارجی است : زمین، هوا، کوه، ستارگان، فصول، روزوشب، گیاهان و گلها و بالاخره جانداران جزانسان . بعبارت دیگر بیان هرگونه تصور ذهنی یاخیالی که درشعر حافظ ازعناصر وعوامل طبیعی وجود دارد وشاعر بطریقی ازآن استفاده کرده‌است چه‌بقصدوصف‌خودآن‌امور وچه برای توصیف‌امور دیگربطریق‌تشبیه،استعاره،مجاز وکنایه. وغرض ازطرح این‌مساله ارزش یابی اجمالی منابع فکری وهنری حافظ در بیان شاعرانه‌اوست .

وپیش ازاین، آقای‌فوشه‌کور (۱)طبیعت را درشعرسه‌شاعر دوره غزنوی مورد تحقیق قرارداده‌است ونگارنده نیز درمقاله جمال طبیعت درشاهنامه ازاین دیدگاه به‌طبیعت درشعر فردوسی نگریسته‌است (۲) اما دیگران همیشه حافظ را در ملکوت دیده‌اند. حافظ را بربال فرشتگان‌یافته‌اند که ازنفس آنان ملول است ، حافظ را صوفی،رند، قلندر ،ملامتی وبالاخره، مردکاملی که میرود تا بسرچشمهٔ خورشیدبرسد، شناخته‌اند. اورا برای جامعه همزمانش شلاق بیرحم‌طنز وانتقاد و مظهر مبارزه جوئی گفته‌اند وبدین‌ترتیب چنین بنظر میرسد که حافظرا، پیوسته‌درآن سوی چهره‌اش‌نگریسته‌ایم ومی‌نگریم وشاید دربسیاری ازموارد نیز حق‌داریم که چنین وچنان بیندیشم امابنظرما حافظ هرکه‌باشد درکلامش تموج طبیعت،بیکرانه

---

۱ - رك سخن دوره ۲۰ صفحه ۲۳۶

۲ - رك به‌خردو کوشش‌شماره‌اول دوره‌چهارم آذرماه ۱۳۵۱

است. خون سیال طبیعت درسخنش می‌جوشد ، حافظ در کلامش از زهره ومشتری گرفته تانسیم وطوفان بنیان کن وزمین، کوهها ودرختان عظیم تاپرندگان کوچك اندام زیبا ،حباب ناچیز وشبنم بیمقدار وذره‌ای که‌سرگردان آسمانهاست ، سود می‌جوید وسخنش‌را بمددآنها غنی وبیانش‌را موثر وتصویرگرمی سازد: بدین ترتیب مابدان قسمت از شعرحافظ توجه داریم وحافظرا درلحظاتی درمی‌یابیم که درطبیعت عریان‌شهرخویش باانسانهای دیگرچشم برمناظر طبیعی‌می‌گشاید وبا محسوسات جهان برخورد می کند ، تجربه می‌آموزد و زبان به توصیف و تصویرآنها می گشاید . بعبارت دیگر ماحافظی را می‌جوئیم که درهوای‌شیراز تنفس می کند و باکوههای نزدیك و سبزه های جلگهٔ آن و سروهای بررفته و گلستانهای شکفته ، مرغان خوش‌نوا وآب رکناباد وبالاخره نسیمی عبیر آمیز که میان جعفرآباد ومصلی می‌وزد مأنوس ومرتبط‌است واین ارتباط دائمی شاعر رابه بیان سحرآمیزی سوق میدهد که‌سریان طبیعت درقلمروآن ازخصائص عمده است آنچنانکه اگر افکار ومعانی بلند پایهٔ‌شعرحافظ، الفاظ را تحت‌الشعاع قرارنمیداد بطور قطع همه‌طبیعت ومظاهر آنرابیش‌از هرچیز دیگر درشعر او می‌یافتند وحافظ راشاعر طبیعت‌گرای‌شیراز می‌شناختند وماهیت‌تماس‌ژرف اورا‌باطبیعت‌می‌ستودند. در ۹۰ درصه از غزلیات حافظ طبیعت باچنان مظاهرعظیم وگسترده‌ای جلوه‌می کند که‌ازمیان شاعران ایران جزمعدودی انگشت‌شمار هرگز کسی با این وسعت چشم نگشوده وبه‌آسمان وزمین ننگریسته ونواهای موجود در طبیعت‌را نشنیده‌است. در عین‌حال هنرحافظ درآن‌است که اوبحدی این‌دیده‌ها وشنیده‌ها را ساده وروان در شعرش می‌گسترد واز آن برای مقاصد عارفانه وعاشقانه وهر اندیشه دیگری سود می‌جوید که‌واقعاًحیرت‌انگیزاست.دراشعار حافظ زیبائیهارا می‌بینم‌وطنین اصوات

را در گوشمان می‌شنویم :

ای گلبن جوان بردولت بخور که من ______ در سایهٔ تو بلبل باغ جهان شدم

چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد ______ که زد بخرمن من آتش محبت او

دربیت زیر حافظ ۶ مظهر مختلف طبیعت، یعنی، غنچه، گلبن، نسیم، مرغ، برگ، گل‌سوری رادر کنار هم‌چه طبیعی نشانده است:

غنچهٔ گلبن وصلم زنسیمش بشکفت ______ مرغ خوشخوان طرب از برگ گل‌سوری کرد

ودر مصرع اول بیت زیر از ۵ عنصر طبیعی استفاده شده است:

درچمن بادبهاری زکنارگل و سرو ______ بهواداری آن قامت وبالا برخاست

درنمونه‌های زیرنیز درهربیت ۵ تا ۶ مظهر طبیعت جاگرفته است بدون آنکه معانی مطرح‌شده در آنها صرفاً ودر همه‌جا انحصاراً وصف یا تصویر خود طبیعت باشد :

گرچه‌گردآلود فقرم شرم‌باد ازهمتم ______ گر به آب‌چشمهٔ خورشیددامن تر کنم

رسم بدعهدی ایام چودید ابر بهار ______ گریه‌اش برسمن‌وسنبل ونسرین آمد

سایه تاباز گرفتی زچمن مرغ چمن ______ آشیان در شکن طرهٔ شمشاد نکرد

دوراست سرآب ازاین‌بادیه، هشدار ______ تا غول بیابان نفریبد به سرابت

این کثرت توجه شاعر به‌طبیعت علاوه‌برآنکه معلول ذوق شاعرانه و مطالعه فراوان اوست و آگاهی حافظ را از امکانات لفظی و تأثیر بخشی مظاهر طبیعت در شعر می‌نماید، دلیل‌دیگری‌نیز دارد که آن وضع‌خاص شیراز وطبیعت‌اقلیم آن بویژه درطول زندگی شاعراست زیرا شیراز ازقدیم بنابقول کتاب حدودالعالم سر زمینی سبز بوده (۱) وحمدالله مستوفی(۲) که همزمان باعصر حافظ به‌شیراز آمده است در

---

۱ - رك‌حدودالعالم بکوشش ستوده ۱۳۴۰ صفحه ۱۳۱ - ۱۳۰

۲ - رك به‌صفحه ۶۳ کتاب‌شیراز مهدشعروعرفان آربری - ترجمه‌منوچهر کاشف

این باره می نویسد:

«هوای شیراز معتدل است و اکثر اوقات بازارش از ریاحین خالی نبود، آبش از قنوات و بهترین آن کاریز رکناباد است و در آن شهر درخت سرو را نموی نیك بقوت است» ابن بطوطه نیز که پیش از حمدالله مستوفی وهمزمان باعصر حافظ به شیراز آمده است همین نظر رادارد (۱) ومی گوید «هیچ شهری نیست که از نظر بوستانها و نهرها به دمشق برسد مگر شیراز. این شهر بردامنهٔ دشتی قرار یافته که باغ وبوستانها گردا گردش را از همه سو فراگرفته اند وچندین نهر ازمیان آن میگذرد، یکی از این نهرها معروف به نهر رکن آباد است که آب بسیار گوارای آن تابستانها بسیار خنك ودر زمستانها گرم است.» توماس هربرت نیز که در ۱۶۲۸ به شیراز آمده است دراین باره می نویسد: «دراینجا کمتر خانه‌ای را پیدا می توان کرد که باغی یا بهتر بگویم جنگلی از درختان چناروسروبن های کشیده اندام ازخود نداشته باشد.» (۲) او بحدی مجذوب زیبائی شیراز شد که درشعری نوشت: «کجاروا است که برجای دشت خرم توای شیراز، نام ازنقاطی آوریم که نیل بارآور و گنگ خروشان می گذرد...» و بالاخره ادواردبراون نکته‌ای لطیف دربارهٔ شیرازدارد اومیگوید: هرکس ازتنگ الله اکبر به شیراز بنگرد از مشاهدهٔ آنهمه زیبائی چنان بهیجان خواهد آمد که بی اختیارخواهدگفت الله اکبر.»(۳)

وحافظ درچنین محیطی زیسته است وبادقت یك هنرمند و کنجکاوی یك فیلسوف به جوانب خود نگریسته است ورنجها وشادی های خودرادرقالب سمبولهاواستعارات ناشی ازطبیعت درشعرش انعکاس بخشیده است زیراطبیعت دراختیاراو بود وهمه جا آنرا بسادگی می یافت وهمدم دردوغم خویش می شناخت و در آن شادمانه بود. پس اوحتی وقتی میخواهدشیرازرا بشناساند پس ازآنکه ازصفای مردمش دم میزند از

---

۱ - سفرنامه ابن بطوطه صفحه ۱۹۴ ترجمه محمدعلی موحد ترجمه ونشر کتاب ۱۳۳۷ سفرنامه

۲- صفحه ۳۴ کتاب شیرازمهدشعروعرفان ا-ج-آربری ترجمه کاشف

۳- صفحه ۳۵-۳۱ همین کتاب

جعفر آباد ومصلی و نسیم عبیر آمیز آن و آب زلال رکن آباد سخن می گوید :

به شیراز آی و فیض روح قدسی بجوی از مردم صاحب کمالش
میان جعفرآباد و مصلی عبیر آمیز میآید شمالش
ز رکن آباد ما صد لوحش الله که عمر خضر می بخشد زلالش

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس
نسیم روضه شیراز پیك راهت بس

هوای منزل یار آب زندگانی ماست
صبا بیار نسیمی زخاك شیرازم

فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست
تا آب ما که منبعش الله اکبر است

حافظ حتی وقتی شعر خود را می ستاید از عوامل طبیعت یاری می جوید و چنین میگوید:

شعر حافظ درزمان آدم، اندر باغ خلد
دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت
زشعر حافظ و آن طبع همچو آب خجل

بنابراین توجه شاعر به طبیعت، سریان واژه‌های مربوط به آنرا در شعرش بیکرانه میسازد و او علاوه بر بیان طبیعی هریك از عناصر طبیعت و اراده معانی موضوع له، دنیائی از تصاویر را دربرابر خواننده میگشاید، او با طراف و جوانب خود مینگرد، باغهای شیراز را می بیند و گیاهان آنرا مشاهده میکند و سبزه‌ها چشمش را می فریبند و تحت تأثیر آنها میسراید:

با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای

به که بوئی بشنویم از خاك بستان شما

وبدین ترتیب همه‌جا در کلامش نام باغ است بهمراه ترکیباتی گوناگون و متنوع که جز معانی حقیقی درصورتهای وصفی واستعاری واضافی ، بصورت باغ جنان ، باغ دهر، باغ دیده : باغ‌وصل ، باغ‌خلد ، باغ‌جان ، باغ‌نظر ، باغ‌عالم ، باغ‌نعیم ، باغ‌عارض ، گناه باغ‌نیز بکار می‌رود.

بوستان و چمن نیز از این قاعده مستثنی نیست ودر موارد بسیاری دارای استعمال حقیقی ومجازی‌است نظیر : بوستان سمن، عارض بستان ، حسن بستان، ساحت بستان ، طرف بستان ،چمن‌حسن، چمن‌دهر، چمن‌لاله ، چمن‌ناز ،چمن‌نزهت بزمگاه چمن، حلقهٔ چمن ، شاهدان‌چمن ، نوعروس چمن، میل‌چمن کردن، تماشای چمن ، مرغ‌چمن، کنارچمن، گردچمن ، گوشهٔ‌چمن ، طرف‌چمن ، میان چمن ، چمن‌آرا ، حسود چمن :

بربوی آنکه درباغ یابدگلی چورویت	آید نسیم و هردم گرد چمن بر آید
شدچمان‌در چمن‌حسن‌ولطافت‌لیکن	در گلستان وصالش‌نچمیدیم‌وبرفت
حافظ از بادخزان درچمن‌دهرمرنج	فکر معقول بفرماگل بیخار کجاست
چوشاهدان‌چمن‌زیردست‌حسن‌تواند	کرشمه برسمن‌وجلوه برصنوبرکن

گل‌وگیاه وسبزه نیزهم درمعنی‌حقیقی وهم درجنبه‌های تصویری ، در موارد متعدداستعمال‌میشودوحافظ امیدواراست که‌بارسیدن‌وظیفه ،آنراصرف گل‌ونبید کند:

به‌عشق‌روی‌توروزی که ازجهان‌بروم	ز تربتم بدمد سرخ گل بجای‌گیاه
روشنی طلعت تو ماه ندارد	پیش تو گل رونق گیاه ندارد
خوش‌بودلب آب‌وگل‌وسبزه‌ونسرین	افسوس که‌آن‌گنج‌روان‌رهگذری‌بود

رسید مژده که آمد بهار وسبزه دمید وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

جلگه شیراز وتماس حافظ باآن، پای کشتزارها ومزارع وکشته‌ها رانیز با اصطلاحات مربوط درمراعات نظیرهای دلنشین به‌غزلیات حافظ می گشاید:

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه‌نو یادم از کشتهٔ خویش آمد وهنگام درو

تخم وفا ومهردراین کهنه کشتزار آنگه عیان شود که بود موسم درو

نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش

خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد

بسبب همین علاقهٔ حافظ بباغ وسبزه وچمن، بسیاری از تأثرات و تخیلات مذهبی نظیر سدره، طوبی، روضه ارم، روضه‌دارالسلام، روضه خلدبرین، روضه‌ـ رضوان، فردوس، خلد، خلدبرین، هشت‌خلد، بهشت، بهشت‌ابد، بهشت‌عدن، آتش نمرودنیز چون مظاهرزنده‌طبیعت تصورو ترسیم میشود:

معنی آب زندگی و روضه ارم جزطرف جویبارومی خوشگوار نیست

روضهٔ خلدبرین خلوت درویشان است

مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است

واعظ مکن نصیحت‌شوریدگان که ما با خاك کوی دوست بفردوس ننگریم

قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت

منظری از چمن نزهت درویشان است

بهشت عدن اگر خواهی بیابا ما به‌میخانه

که از پای‌خمت یکسر به‌حوض کوثر اندازیم

بباغ تازه کن آئین دین زردشتی کنون که‌لاله برافروخت آتش نمرود

طیرهٔ جلوهٔ طوبی قد چون سرو توشد حیرت‌خلدبرین ساحت بستان توباد

واین محسوس شدن تصورات مذهبی که شباهات کاملی با مظاهر محسوس طبیعت‌دارند وباید آنهارا حداعلای تصورات زیبای انسان دربارهٔ طبیعت شناخت در صورتهای دیگری نیز درشعر حافظ جلوه‌می کند که‌علاوه بر موارد یادشده قبلی‌این کلمات وترکیبات ازآنجمله‌اند :

طوفان نوح ، نسیم‌گلشن فردوس ،نفس‌بادیمانی ، هدهدصبا ، هوای مسیحا نفس، بادمسیح نفس ، طایرسدره ، بوی‌رحمن ازیمن، عیسی‌صبا ، آب‌حیات‌ازل، جنات تجری‌من تحتها‌الانهار، حوض کوثر ،آب‌خضر،سلسبیل ، نغمه داوودی‌مرغ ، سلیمان‌گل ، آتش موسی‌نمودن‌گل ، سجود بنفشه ، شرار بولهبی ، دانهٔ‌خال‌ـ رهزن آدم .

که‌در همهٔ این موارد مظاهر تخیل مذهبی بمدد‌لطف سخن حافظ پا به‌جهان محسوسات می‌نهد :

تو و طوبی وما وقامت یار فکر هرکس بقدر همت اوست

بال بگشا و صفیر ازشجر طوبی زن
حیف باشد چوتومرغی که اسیرقفسی

منت سد ره و طوبی زپی سایه مکش
که‌چوخوش بنگری‌ای‌سرورو‌ان‌اینهمه‌نیست

سبز پو شان خطت برگرد لب همچو مورانند گرد سلسبیل

راهم مزن بوصف ز لال خضر که من
از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم

حافظ ار آب حیات ازلی میخواهی
منبعش خاك درخلوت درویشان است

چشم حافظ زیر بام آن بت حورا سرشت

شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت

ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب خجل

این کثرت حضور طبیعت در شعر حافظ که در بیشتر موارد جنبه وصفی دارد واغلب بانیش طنز و انتقاد ونقش تصویر وعرفان ورندی (یعنی همه آنچه دیوان حافظ را تشکیل میدهد) همراه است ، نوعی گسترش نیز در دامنهٔ لغات زبان فارسی ایجاد می کند که سهم خلاقیت مفاهیم ذهنی شاعر را درخواننده وعینیت بخشیدن به تصورات او رابی نهایت می افزاید وبدین ترتیب درسخن حافظ، طبیعت درخدمت همه چیز است وهمه چیز بامظهری از مظاهر طبیعت بیانگری میشود و واقعی ترین پدیده‌های شعر حافظ آنجاست که او ازطبیعت ومحسوسات آن سخن می گوید و قسمتی از کلامش که ازطبیعت جان می گیرد لطیف ترین بخش اشعار اوست :

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید

ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید

خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد

گر برگ عیش می‌طلبی ترک خواب کن

خورده‌ام تیر فلک باده بده تا سرمست

عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم

با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم

که شهیدان که اند اینهمه خونین کفنان ؟

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق

خرمن مه بجوی خوشهٔ پروین به دو جو

که اگر بخواهیم دربارهٔ این توسع لغوی ناشی از نفوذ طبیعت در شعر حافظ سخن بگوئیم کافی است که فقط به گل زیباترین مظهر طبیعت در دیوان او توجه کنیم: حافظ به ۲۲ نوع گل و گیاه بطور مستقل ومجزا اشاره می کند که در دیوان شاعری چون منوچهری این رقم به ۴۷ میرسد ولی توجه به این نکته لازم است که قالب قصیده و وزن آن بعضی لغات نظیر شاهسپرم رامی پذیرد وحال آنکه وزن لطیف غزل والفاظ سخته آن کمتر چنین امکانی را به شاعر غزلسرا میدهد. علاوه براین حافظ در ناحیه‌ای زندگی می کند که ازنظر آب وهوا وپرورش گیاهان باهمهٔ زیبائی وتنوع ، بامحیط زندگی منوچهری قابل مقایسه نیست. ولی حافظ در عمل از چند فقره از همین گلها درحدود ۱۵۰ ترکیب می‌سازد که مخصوصا از نظر تنوع موارد استعمال مجازی وواژه‌های ترکیبی چنان وسعتی دارد که بهیچ عنوان باشعر منوچهری قابل قیاس نیست. حافظ لفظ گل‌را برای مقاصد معنوی متعددی بکار می‌برد، آنرا مظهر دردهای اجتماع، مژده بخش شادیها ، بی‌بقائی جهان وبیان رنگها وزیبائی هاوبهره‌مندی ازعمر می‌شناسد ومی‌سراید:

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست

گل بگشت از رنگ خود بادبهاران راچه شد؟

بوی بهبود ز اوضاع جهان میشنوم

شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد

دلا جام ساقی گلرخ طلب کن	که چون گل زمانه بقائی ندارد

غنیمت دان ومی خور در گلستان	که گل تا هفته دیگر نباشد

خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش

همچو گل برخرقه رنگ می‌مسلمانی بود!

بربوی آنکه درباغ یابدگلی چو رویت

آید نسیم و هردم گرد چمن برآید

هرکو نکاشت مهر و زخوبی گلی نچید

در رهگذار باد نگهبان لاله بود

حافظ گل‌را درصورتهای اضافی و کلمات مرکب‌دیگر نیزدرمواردی بسیار استعمال می کند نظیر:

آبروی گل، آتش‌رخسارگل ، آستین‌گل ، احوال‌گل ،افسرسلطان‌گل ، ایام گل ، برگ‌گل ، بوی‌گل ، تبسم‌گل ، تخت‌گل ، چترگل ، حالت گل ، حلقه‌گل ، دفترگل ، دورگل ، رخ‌گل ، روزگل ، سراپرده گل ، سرگل ،سلطنت گل ، سلیمان گل ، عطرگل ، فیض‌گل ، کف‌گل، گردگل، مجموعه‌گل ، مقدم‌گل ، موسم‌گل ، نسیم‌گل ، نقاب‌گل ، نقدگل ، وصل‌گل ، وقت‌گل ،همدم‌گل :

ای پیک داستان خبریار مابگو — احوال گل به‌بلبل‌دستانسرا بگو

آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت

چهرهٔ خندان شمع آفت پروانه شد

بر برگ گل بخون شقایق نوشته‌اند

کانکس که‌پخته‌شدمی‌چون ارغوان‌گرفت

نشان عهد وفانیست در تبسم گل — بنال بلبل عاشق که جای فریاد است

به تخت‌گل بنشانم بتی‌چوسلطانی — ز سنبل وسمنش ساز طوق‌وپاره کنم

گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن
چتر گل برسر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور

ساقی بیا که دور گل است و زمان عیش
پر کن پیاله و مخور اندوه بیش و کم

نسیم در سر گل بشکند کلالهٔ سنبل
چو در میان چمن بوی آن کلاله بر آید

زین تطاول که کشید از غم هجران بلبل
تا سراپردهٔ گل نعره زنان خواهد شد

حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد
فراش باد هر ورقش را بزیر پی

بر کش ای مرغ سحر نغمهٔ داودی باز
که سلیمان گل از باد هوا باز آمد

شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل
نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد
ناله کن بلبل که گلبانگ دل افکاران خوش است

تا ز وصف رخ زیبای تو ما دم زده‌ایم
ورق گل خجل است از ورق دفتر ما

و در ترکیبات اضافی و وصفی که در لفظ، گل مقدم است به ترکیبات و اوصاف زیر برخورد می کنیم:

گل بیخار، گل پارسی، گل حمری، گل خندان، گل خوش نسیم، گل رعنا، گل سرخ، گل سوری، گل سیراب، گل عذرخواه، گل نو، گل نوخاسته، گل مراد:

در این چمن گل بیخار کی بچنگ آری
چراغ مصطفوی را شرار بولهبی است

از گل پارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت حبذا دجلهٔ بغداد ومی ریحانی

شکفته شد گل حمری و گشت بلبل مست

صلای سرخوشی ای صوفیان وقت پرست

چشمهٔ چشم مرا ای گل خندان دریاب که به امید توخوش آب روانی دارد

ای گل خوش نسیم من بلبل خویش رامسوز

کز سر صدق می کندشب همه شب دعای تو

باغبانا ز خزان بی خبرت می بینم آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد

غنچه گلبن وصلم زنسیمش بشکفت

مرغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد

با جان تشنگان غمت بادهٔ صبوح کرد آنچه با گل سیراب ژاله کرد

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت

ناز کم کن که در این باغ بسی چون توشکفت

از پی آن گل نورسته دل مایارب خود کجاشد که ندیدیم در این چند گهش

گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید که خدمتش چونسیم سحر توانی کرد

گل در کلمات مرکب نیز بصورتهای زیر درشعر حافظ بکار رفته است :

گلاب، گل اندام، گلبانگ، گلبرگ، گلبن ،گل بیز ، گل چهر ، گلسرخ،گلریز گلستان ، گلشن ، گلگون :

گل بررخ رنگین تو تا لطف عرق دید

در آتش شوق از غم دل غرق گلاب است

در مذهب ما باده حلال است ولیکن
بی‌روی توای سرو گل‌اندام حرام است

ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد
ناله‌کن بلبل که گلبانگ دل افکاران خوش است

گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن
یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب کن

همچو گلبرگ طری هست وجود تولطیف
همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش

گلبن عیش میدمد ساقی گلعذار کو
باد بهار می‌وزد بادهٔ خوشگوار کو

اگر چه باده فرح بخش و بادگل بیزاست
ببانگ چنگ مخورمی که محتسب تیزاست...

علاوه‌براین، گل، در ترکیباتی‌چون گل‌چیدن و گل‌دمیدن‌نیز بکارگرفته‌میشود:

مراد دل ز تمنای باغ عالم چیست
بدست مردم چشم از رخ توگل چیدن

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی
که بسی گل بدمد باز وتو در گل باشی

در دیوان حافظ ستیزه طوفان وخزان وخار باگل همه‌جا بعنوان مظهری از تضادهای اجتماعی‌وعدم هماهنگی‌های فکری مشهود است:

در این چمن گل بیخارکی بچنگ آری
چراغ مصطفوی را شرار بولهبی است

تـا صد هزار خـار نمی روید از زمین

از گلبنی گلـی به گلستـان نمی رسـد

من اگر خارم اگر گل چمن آرائی‌هست

کـه بهر دست کـه می پروردم می رویم

ازدیگر گلها نیزدردیوان حافظ کم یا بیش بدین ترتیب سخن‌میرود :

۱- ارغوان :

این گل‌سرخ روی، بیشتر ، ازنظررنگ‌وخونین دلی ونمودن‌رخسار معشوق مورد نظرحافظ است :

گلی کان پایمال سرو مـا گشت بود خاکش ز خون ارغـوان به

بربرگ گل بخـون شقایـق نـوشته‌است

کانکس که پخته‌شد می‌چون ارغوان‌گرفت

بیاض روی ترانیست نفش درخور زانك

سوادی از خط مشکیـن بر ارغـوان داری

مینماید عکس می در رنگ روی مهوشت

همچو برگ‌ارغوان بر صفحه نسرین‌غریب

۲ : بنفشه:

بنفشه نیزدرنظرحافظ‌سیاه کم بهائی‌است که‌بیشترتصویرگر زلف‌وموی رخسار وافسردگی وخمیدگی است و بصورتهای طره مفتول بنفشه ، بنفشهٔ سربسجود ، بنفشهٔ سیاه ، بنفشه‌زار ، تاب بنفشه ، بوی‌بنفشه ،خط بنفشه ، زلف بنفشه، در کلام او بکار میرود :

ز بنفشه تاب دارم که ززلف او زند دم

توسیاه کم بها بین که چه دردماغ دارد

چنین که در دل من داغ زلف سرکش تست
بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم

ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز
که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید

چون ز نسیم میشود زلف بنفشه پر شکن
وه که دلم چه یاد آن عهدشکن نمی کند

بی زلف سر کشش سر سودائی از ملال
همچون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم

کنون که درچمن آمد گل ازعدم بوجود
بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود...

۳ ـ سمن:

سمن‌در تصاویر مختلف برای نمودن رخسارو بوی‌خوش‌مو و بصورتهای روی سمن ، عارض سمن ، بوستان‌سمن ،زلف‌سمن بو وسمن زار بکاررفته‌است :

هم گلستان خیالم زتو پر نقش و نگار
هم مشام‌دلم اززلف سمن‌سای توخوش

خوی کرده میخرامد و بر عارض سمن
از شرم روی او عرق از ژاله میرود

۴ سنبل :

سنبل‌علاوه بر معنای حقیقی‌ووصفی، در کار بردهای مجازی،مخصوصا برای تصویر گری‌زلف وحالات آن مورد توجه حافظ‌است و بدین‌صورت‌ها بکارمیرود.

سنبل زلف، سنبل مشکین، سایبان سنبل، زلف سنبل، گیسوی سنبل:

ز دستبرد صبا گرد گل کلاله نگر — شکنج گیسوی سنبل ببین بروی سمن

درگلستان ارم دوش چو ازلطف هوا — زلف سنبل ز نسیم سحری می آشفت

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد — بهار عارضش خطی بخون ارغوان دارد

۵ - سوسن :

گل ده زبان ولی بی‌زبان وخموش غزلیات حافظ است که آزاده است وزبانی چون تیغ دارد و نمایانگر عطشی شدیداست به بیان آنچه که شاعر باهمه وجودخود درصدد گفتن آن است . «سوسن» علاوه‌بر صورتهای بسیط وحقیقی بصورتهای ترکیبی ووصفی: سوسن آزاد، سوسن آزاده، سوسن ده‌زبان ، سوسن سجاده بدوش ،زبان سوسن، عارض سوسن ، زبان چون تیغ سوسن، بکار رفته‌است:

بسان سوسن اگر ده‌زبان شودحافظ — چوغنچه پیش تو اش مهر برزبان باشد

بی‌توای سروروان با گل وگلشن چه کنم

زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چه کنم

زبان کشیده چو تیغی بسر زنش سوسن

زبان گشاده شقایق چو مردم ایغاغ

خودگرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش

همچو گل برخرقه رنگ می مسلمانی بود؟

از زبان سوسن آزاده‌ام آمد بگوش

کاندرین دیر کهن کارسبکباران خوش است...

۶ - شقایق :

شقایق نیز گل زبان گشاده وخونین دل شعر حافظ است

بر برگ گل بخون شقایق نوشته‌اند   کانکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت

۷ - غنچه:

غنچهٔ شعر حافظ مهر برزبان و لبخند برلب جلوه می کند ودل تنگ وکار فروبسته وگره - خورده‌ای دارد، اما رازدار وهمانند دهان تنگ معشوق است: در موارد متعددی در معانی حقیقی ومجازی استعمال شده است.

روی تو کس ندیدو هزارت رقیب هست
درغنچه‌ای هنوز وصدت عندلیب هست

صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد
که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست

عروس غنچه رسید از حرم بطالع سعد
بعینه دل و دین می برد بوجه حسن

در باغ دهر غنچه روی تو تا شکفت
بس خون دل که در دل خونین لاله کرد

تاب بنفشه می دهد طره مشکسای تو
پردهٔ غنچه می درد خندهٔ دلگشای تو

خون شد دلم بیاد تو هرگه که در چمن
بند قبای غنچهٔ گل می گشود باد

به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم
چو از دهان توأم غنچه در گمان انداخت

۸ - گلنار:

باغبان همچو نسیمم ز در خویش مران
کاب گلزار تو از اشك چو گلنار من است

۹ ـ لاله:

لاله بعداز مطلق گل بیش ازهر گلی مورد علاقه حافظ است و درصورتهای بسیط و مرکب و اضافی برای برخاستن ، سبزشدن ، معشوق ، دل ، عمر ، جام و قدح می، شرابخواری ، غرق بخون بودن و دل‌خونی ، داغدار بودن ، کاسه گردانی ، سوزش درون ، رنگ سرخ ، غم و رو مورد استعمال دارد و بصورتهای زیر بکارمیرود :

لالهٔ دل‌خون ، لالهٔ غرقه بخون ، لالهٔ خونین‌دل ، لالهٔ داغدار ، لالهٔ کاسه گردان ، لالهٔ جام دردست ، روی لاله گون ، ساغرلاله گون ، لاله عذار ، لاله صفت ، دورلاله ، قدح لاله ، آبروی لاله ، تنورلاله ، رنگ لاله ، لاله زار ، لاله زارعمر ، لاله دمیدن ، لاله خودرو :

من چو از خاك لحد <u>لاله صفت</u> برخیزم
داغ سودای توأم سر سویدا باشد

طرف چمن و طواف بستان
بی <u>لاله عذار</u> خوش نباشد

<u>تنور لاله</u> چنان بر فروخت باد بهار
که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد

۱۰ ـ نرگس:

نرگس که پیوسته برای تصویرچشم مورد استفاده شاعر قرار می گیرد در دیوان حافظ با این ترکیبات و استعارات ارائه میشود :

نرگس باغ نظر ، نرگس عربده جو ، نرگس مخمور ، نرگس فتان ، نرگس مست ، نرگس رعنا ، نرگس جادو ، نرگس مستانه ، نرگس خود فروش ، شوخی نرگس ، نرگس ساقی ، شاخ نرگس ، شیوهٔ نرگس ، چشم نرگس ، قصب نرگس، نرگسدان و نرگس جماش :

شربت قندوگلاب ازلب یارم فرمود
<u>نرگس</u> او که طبیب دل بیمارمن است

غلام نرگس جماش آن سهی قدم که‌ازشراب‌غرورش‌بکس‌نگاهی‌نیست

گشاده نرگس رعنا ز حسرت آب ازچشم

نهاده لاله ز سودا بجـان و دل صد داغ

پارسائی و سلامت هـوسم بود ولـی

شیوه‌ای می کند آن نرگس‌فتان که مپرس

دوباره‌فصل‌طرب شد که همچونرگس مست

نهد بپای قدح هر که شش درم دارد

۱۱ - نسترن:

علاوه برمعنی حقیقی بنظرشاعر یادگار رونق‌وزیبائیهای‌گذشته است:

ازاین سموم‌که بر طرف بوستان بگذشت

عجب‌که بوی گلی هست ورنگ نسترنی

۱۲ - نسرین :

علاوه برمعانی حقیقی‌که بیشترین‌مواردا‌ستعمال‌راتشکیل‌میدهد، برای ترسیم تازگی وسفیدی چهره‌نیز بکارگرفته میشود:

خط سبزعارضت بس‌خوب ودلکش یافتم

سایبان از گرد عنبر گرد نسرین بسته‌اند

ببوی او دل بیمار عاشقان چو صبا فدای‌عارض‌نسرین وچشم‌نرگس‌شد

۱۳ - یاسمن:

یکی از مظاهرزیبائی طبیعت است‌که شاعر مردم را به‌دیدار لذت آفرین آن فرا می‌خواند :

حافظ منشین بی‌می ومعشوق زمانی کایام گل و یاسمن وعید صیام است

۱۴ - گلنار :

از نظر رنگ سرخ‌خود مورد توجه‌حافظ است:

باغبان همچو نسیمم ز در خویش مران

کاب گلزار تو از اشک‌چوگلنار من‌است

۱۵ - ریاحین:

در شعرحافظ مظهر رونق وسرسبزی طبیعت‌است:

چون صبا گفتهٔ حافظ بشنید از بلبل عنبرافشان به تماشای ریاحین آمد

شد ازبروج ریاحین چو آسمان روشن

زمین به اختر میمون وطالع مسعود

علاوه برگلها، ازمطلق نبات‌ودرخت‌در وجوهی چون درخت دوستی،درخت کام ، درخت عدل ، دلفریبان نبات ، نهال حیرت ، نهال شوق ،نهال دشمنی ، در شعرحافظ مدد گرفته میشود که‌در اینموارد علاوه‌برمعانی حقیقی،برای عینیت‌بخشیدن به معنویات مورد نظرشاعراست :

قد بلند ترا تا ببر نمی گیرم

درخت کام و مرادم ببرنمی گیرم

بعمری یك‌نفس باماچو بنشینند برخیزند

نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند

جویبار ملك را آب روان شمشیر تست

تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان‌بکن

وبه‌نام درختان دیگری چون سرو که‌بیش‌از هردرختی مورد علاقه حافظ است هم درمعنی موضوع له‌وبطور مجرد وهم درموارد ترکیبی بسیار و درمعانی

وصفی واستعاری، فراوان، برمی‌خوریم:

ماهی نتافت همچو تو از برج نیکوئی
سروی نخاست چون قدت ازجویبارحسن

در این باغ ارخدا خواهددگر پیرانه‌سرحافظ
نشیند برلب جوئی و سروی در کنار آرد

حوزه استعمال این کلمه دراشعار حافظ بسیار وسیع است وما به اجمال به برخی از این اوصاف واستعارات،ذیلا اشاره‌می کنیم :

سروبالا ، سروبن، سروبلند ، سروپای‌بند ، سروچمان، سروچمن، سروچمن خلد، سروخرامان ، سرودلجو،سرورروان ، سروسرکش، سرم‌سهی ، سروقد ، سرو گل‌اندام ،سرولب جویبار، سروقد (بافك کسره‌اضافه)سروقامت (بافك کسره‌اضافه) قدسرو، دامن سرو وشاخ سرو :

سرو بالای من آنگه‌که در آید بسماع
چه محل جامهٔ جانرا که قبانتوان کرد

سرو چمان من چرا میل چمن نمی کند
همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند

همچو گلبرگ طری هست وجود تولطیف
همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش

گلعذاری ز گلستان جهان مارا بس
زین چمن سایهٔ آن سرورروان مارا بس

دل ما بدور رویت ز چمن فراغ دارد
که چو سروپای بنداست وچولاله داغ‌دارد

در مذهب ما باده حلال‌است ولیکن

بی‌روی توای سرو گل اندام حرام است

علاوه برسرو ، شمشاد نیز،هم درمعنی حقیقی‌وهم‌درجنبه‌های تصویری‌در شعرحافظ به‌فراوانی موردتوجه‌است وبصورتهای: شمشاد قدان، شمشادبلند،شمشاد خوشخرام ، شمشاد سایه‌پرورد و طره شمشاد بکار میرود:

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان

که بمژگان شکند قلب همه صف شکنان

یاقوت جان فزایش از آب لطف زاده

شمشاد خوشخرامش در ناز پروریده

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است

شمشاد سایه پرور من از که کمتر است

سایه تا باز گرفتی ز چمن مرغ چمن

آشیان در شکن طره شمشاد نکرد

صنوبر نیز بصورتهای مجرد و درمعنی حقیقی وصورتهای ترکیبی ومجازی بصورتهای دل صنوبری ، شاخ صنوبر و سروصنوبرخرام بکار میرود :

چو شاهدان چمن زیر دست حسن توأند

کرشمه بر سمن و جلوه برصنوبر کن

من آن شاخ صنوبر را زباغ دیده برکندم

که‌هر گل کزغمش بشکفت محنت‌بارمی آورد

دل صنوبریم همچو بید لرزان است

زحسرت قد و بالای چون صنوبردوست

علاوه براینها ازگیاهان و بوته‌های دیگری چون نخل ، بید ، رز ، انگور ، عنب ، گیاه ، مهرگیا ، طوبا ، سدره‌و خارونی درهمه جای‌گلزار شعرحافظ با شاخ وبرگهای گوناگون نشان‌می‌بینیم که برای‌جلوه‌گری ذهنیات شاعر ومقاصد تشبیهی ، استعاری وتمثیلی‌ومعانی‌حقیقی‌بکارگرفته میشوند :

پای مالنگ است ومنزل بس دراز　　دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم

که دل‌بدست کمان‌ابروئی‌است کافرکیش

نامه تعزیت دختر رز برخوانید　　تاحریفان‌همه‌خون از مژه‌ها بگشایند

در مجاورت این گلها وگیاهان، به‌میوه‌ها ومحصولاتی چون پسته‌وسیب‌وسپند وکدو وگندم وجو و ملازم آنها خرمن در اوصاف ومعانی‌حقیقی و مجازی، بسیار برخورد می کنیم :

حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلك‌تو

کش میوه دلپذیرتر از شهد وشکر است

ای پستهٔ تو خنده زده برحدیث قند

مشتاقم از برای خدا یك‌شکر بخند

به‌خلدم دعوت ای زاهد مفرما　　که این سیب زنخ زآن بوستان به

ساقی بچند رنگ می اندر پیاله ریخت

این نقشهانگر که چه خوش‌درکدو ببست

جان عشاق سپندرخ خود می‌دانست　　وآتش‌چهره بدین کار برافروخته بود

خال شیرین که بدان عارض گندم گون است
سر آن دانه که شد رهزن آدم این است

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر
که یك جو منت دونان بصدمن زر نمی‌ارزد

بهوش باش که هنگام باد استغناء
هزار خرمن طاعت به‌نیم جو نخرند

بلا گردان جان و تن دعای مستمندان است
که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه‌چین دارد؟

اندامهای گیاهان از بیخ و شاخ و برگ و خوشه گرفته تا دانه و تخم نیز در شعر حافظ شواهد استعمال متعدد دارد:

به‌لطف خال وخط از عارفان ربودی دل
لطیفه‌های عجب زیر دام و دانهٔ تست

غم کهن بمی سالخورده دفع کنید
که تخم خوشدلی این است پیر دهقان گفت

می‌گریم و مرادم از این سیل اشکبار
تخم محبتی است که در دل بکارمت

تخم وفا و مهر در این کهنه کشت زار
آنگه عیان شود که بود موسم درو

دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می‌سرود
گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش

هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن پرید
بازش ز طره تو به مضراب میزدم

بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن
بشادی رخ گل بیخ غم زدل برکن

زشوق روی تو شاها بدین اسیر فراق

همان رسید کز آتش به برگ کاه رسید

آنکه چون غنچه دلش رازحقیقت بنهفت

ورق خاطر ازآن نکته محشا می کرد

چو باداز خرمن‌دونان ربودن‌خوشه‌ای تاچند

زهمت توشه‌ای‌بردارو خود تخمی بکارآخر

مطالب یادشده بخش بسیار کوچك وبه‌اختصار بیان‌شده‌ای ازمظاهرطبیعت را درشعر حافظ می‌نمایاند واگر بخواهیم به‌عناصر اربعه ، ستارگان‌ومنظومات و دیگر عوامل‌وعناصر طبیعی شعرحافظ اشاره‌کنیم هرگز این مقاله فرصت آنرا نخواهدداد ، تنهابه اجمال وفهرست وار به‌برخی ازآنها اشاره‌می کنیم :

۱- آب درترکیبات‌وعناصر ومواد مربوط‌به‌آن بروانی زلال‌ترین آب‌بهادر چهره‌های گوناگون،درطبیعت شعرحافظ بصورتهای زیر می‌جوشد که‌ذیلابه نمونه هائی از آن اشاره می کنیم :

آب خضر، آب‌باده ، آب‌حیات ،آب‌حیوان ،آبخور ، آبرو ، آب‌حسرت آب عارض ، آب‌باده ،نقش‌برآب ،آب‌خرابات ،آب غزل، آبدار ، ابرلطف،ابر آذار ، ابربهمن ، سایۀابر ،انهار ،باران ، قطره‌باران :

هر می لعل کز آن دست بلورین ستدم

آب حسرت شد و درچشم گهربار بماند

زینهار از آب آن عارض که شیران‌راازآن

تشنه لب کردی‌وگردان‌را درآب انداختی

ابر آذاری برآمد باد نوروزی دمید

وجه می میخواهم ومطرب که میگوید رسید

ساقیا سایه ابرست وبهارو لب جوی

من نگویم چه کن ار اهل دلی خودتو بگوی

بحر، بحر آتشین، بحر توحید، بحر فنا، بحر عمیق، بحر گناه، بحر غم، حوصله بحر:

برلب بحر فنا منتظریم ای ساقی

فرصتی دان که زلب تا بدهان اینهمه نیست

هوشیار حضور و مست غرور — بحر توحید و غرقهٔ گنهیم

خیال حوصله بحر می پزد هیهات — چهاست درسر این قطره محال اندیش

کنون چه چاره که دربحر غم بگردابی — فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق

هر چند غرق بحر گناهم زصد جهت — تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمتم

هر شبنمی دراین ره صد بحر آتشین است

دردا که این معما شرح و بیان ندارد

آشنایان ره عشق دراین بحر عمیق — غرقه گشتند ونگشتند به آب آلوده

حباب:

حباب وار براندازم از نشاط کلاه — اگر ز روی توعکسی بجام ما افتد

جوی وجویبار، جویبار حسن، جوی مولیان:

گرد لبت بنفشه از آن تازه وتراست — کاب حیات می خورد ازجویبار حسن

معنـی آب زنـدگـی و روضه ارم　　جزطرف جویبارومی خوشگوارنیست

خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم

کز نسیمش بوی جوی مولیان آیـد همی

چشمه، چشمهٔنوش ، چشمهٔخورشید ، چشمهٔحکمت ، چشمهٔ عشق:

بهواداری او ذره صفت رقص کنان　　تالب چشمهٔ خورشید درخشان بروم

بهشوق چشمهٔ نوشت چهقطرهها کهفشاندم

ز لعل باده فروشت چه عشوهها که خریدم

حافظ ازچشمه حکمت بهکف آور جامی

بوکه از لوح دلت نقش جهالت بـرود

من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیرزدم یکسره برهرچه که هست

دریا، دریای چشم، هفت دریا، دریاچه ، دریای بیکران:

کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست

گشته هرگوشهٔ چشم از غم دل دریائی

بده کشتی می تا خوش برانیم　　از این دریای نا پیدا کرانه

چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود

چه دانستم کهاین دریاچه نوح خونفشاندارد

گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای دوست

کاندرین دریا نماند هفت دریا شبنمی

رود : رودجیحون، رودارس، زنده‌رود ، رکناباد :

از آن دمی که ز چشمم برفت رود عزیز
کنار دامن من همچو رودجیحون است

ای‌صبا گر بگذری برساحل رود ارس
بوسه زن برخاك آن‌وادی و مشکین کن نفس

گرچه صدرود است در چشمم مدام — زنده رود باغکاران یاد باد
زرکن آباد ما صد لوحش الله — که عمر خضر می‌بخشد ز لالش

سحاب ،سحاب امل، چتربرسحاب زدن :

می‌جستم ازسحاب‌امل رحمتی ولی — جز دیده‌ام معاینه بیرون ندادنم
سبوکشان همه دربندگیش بسته کمر — ولی زترك كله چتر بر سحاب زده

سراب :

آب حیوان‌اگر این‌است که داردلب دوست
روشن است آنکه‌خضر بهره سرابی دارد.

دور است سرآب از این بادیه هشدار
تا غول بیابان نفریبد به سرابت

سیل، سیل‌اشك، سیل‌بلا، سیل‌فنا، سیلاب‌شرشك:

سیلی است آب دیده وهرکس که بگذرد
گر خود دلش ز سنگ بود هم زجا رود

در ره عشق که از سیل بلانیست گذار
کرده‌ام خاطر خود را بتمنای تو خوش

طوطئی را بخیال شکری دل خوش بود
ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد

سیل این اشك روان صبر و دل حافظ برد
بلغ الطاقة یا مقلة عینی بینی

دور از رخ تو دم بدم ازگوشه چشمم
سیلاب سرشك آمد و طوفان بلارفت

شبنم :
گریه حافظ چه سنجد پیش استغنای دوست
کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

گرداب :
شب تاریك و بیم موج وگردابی چنین هائل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

بگردابی چو میافتادم از غم بتدبیرش امید ساحلی بود

نم :
جانا چه گویم شرح فراقت چشمی و صد نم ، جانی و صد آه

نیل ، نیل غم :
در نیل غم فتاد و سپهرش بطنز گفت
الآن قد ندمت و ما ینفع الندم

ورطه :
ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش
ببرون کشید باید از این ورطه رخت خویش

درپایان این بخش بایداز ضرب المثلهاوترکیباتی یادکنیم چون بر یخ نوشتن ، نقش برآب شدن و نظائر اینها :

بر یخ نوشت کاتب دیوان عارضت
هر بوسه‌ای که چشم تو ما را حواله کرد

افسوس که شد دلبر و در دیدهٔ گریان

تحریر خیال خط او نقش بر آب است

در زمینه‌های مذهبی نیز، آب‌خضر، حوض کوثر وسلسبیل قابل ذکراست.

صدای باد و طوفان و وزش نسیم نیز در موارد بسیار در دیوان حافظ بگوش میرسد ودر تعبیرات واصطلاحات فراوان‌چه‌درمعانی حقیقی وچه‌درصورتهای‌مجازی واستعاری مفرد و مرکب بکار میرود نظیر:

باد، بادبهار، بادصبا، بادشبگیر، بادغیرت، تندباد، فراش‌باد، رهگذار باد، سعی‌باد، بادفتنه، بادگلبیز، بادغالیه‌سا، بادنخوت، باداستغنا، باد یمن، باد یمانی و ...

گلبن عیش می دمد ساقی گلعذار کو

باد بهار می وزد باده خوشگوار کو

زتاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل

بیارای باد شبگیری نسیمی زآن عرقچینم

بهوش باش که هنگام باد استغنا

هزار خرمن طاعت به‌نیم جو نخرند

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد

باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد

حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر

کلاه داریش اندر سر سراب رود

مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را

که باد غالیه‌سا گشت و خاک عنبربوست

سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق
هر که قدر نفس باد یمانی دانست

صبا نیز بصورتهای عیسی صبا ، غماز صبا ، برید صبا ، پیک صبا ، جیب صبا ، دستبرد صبا و... در شعر حافظ موارد استعمال فراوان دارد :

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد
که جان حافظ دلخسته زنده شد بدمت

چو دام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق
به غماز صبا گوید که راز ما نهان دارد

نشان یار سفر کرده از که پرسم باز
که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت

شاید ار پیک صبا از تو بیاموزد کار
ز آنکه چالاکتر از این حرکت باد نکرد

ز دست برد صبا گرد گل کلاله نگر
شکنج طره سنبل ببین بروی سمن

نکهت مشک ختن می‌دمد از جیب صبا
کاروانی مگر از ملک ختا می‌آید

طوفان هم به‌صورتهای طوفان نوح ، طوفان حوادث و صورتهای دیگری مورد توجه‌است :

سرشك من که ز طوفان نوح دست ببرد
ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست

از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم
از لوح سینه نقشت هرگز نگشت زائل

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح ورنه طـوفان حوادث ببرد بنیادت

نسیم نوازشگر نیز علاوه براستعمال فراوان حقیقی درصورتهـای وصفی و استعاری نسیم سحر ، نسیم می ،نسیم دولت ، نسیم شمال ، نسیم منزل سلمـی ،نسیم گلشن فردوس، نسیم روضه شیراز ، نسیم صبح ، نسیم طره دوست ، نسیم معنبر شمامه دلخواه ،بویژه در تصویرهای دلپذیر مورد علاقه حافظ است :

ای نسیم سحری خاك دریار بیار که کند حافظ ازاو دیدهٔ دل نورانـی

دل راکه مرده بود حیاتی بجان رسید تا بوئی از نسیم میش درمشام رفت

زلف سیاه بر چمت چشم و چراغ عالمت جان ز نسیم دولتش در شکن کلاله باد

ای نسیم منزل سلمی خدارا تابکی ربع را برهم زنم اطلال را جیحون کنم

خنك نسیم معنبر شمامهٔ دلـخواه که در هوای تر برخاست بامدادپگاه

نسیم گلشن فردوس و آب چشمه خضر بخاك پات که از خاك پات می جویم

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس نسیم روضه شیراز پیك راهت بس

بگفتمی که چه ارزد نسیم طره دوست گرم بهر سر موئی هزارجان بودی

علاوه براینها به کنایات و اصطلاحاتی چون باد در دست ،بربـار رفتن و استعمال قیدی باد در دیوان لسان الغیب فراوان برمیخوریم :

حافظ از دولت عشق تو سلیمانـــی شد
یعنی از وصل تواش نیست بجز باد بدست

بادت بدست بـاشد اگـر دل نهی بهیچ
در معرضی که تخت سلیمان رود بباد

بخاك حافظ اگر یار بگذرد چون باد زشوق ، در دل آن تنگنا کفن بدرم

وهمچنانکه در مثالهای ذکر شده مشاهده افتاده است در این مقوله نیز نفوذ معلومات دینی حافظ بصورتهای طوفـان نوح ، عیسی صبا ، بـادیمانی ، بادیمن ، نسیم گلشن فردوس وموارد دیگر مشهوداست. علاوه بر اینها از خاك و سنگ و کوه و بیابان وصحراوبادیه ووادی، آتش ودود و گردوغبار وهوا درموارد بسیاری سخن میرودو

بدان‌وسیله تشبیهات واستعارات‌واوصاف دلپذیر ارائه می‌شود که برای خودداری از اطناب،ازذکر شواهد مربوط می گذریم.

زمین و آسمان و ستارگان نیز در موارد فراوان در شعرحافظ‌رسوخ دارند. حافظ به‌قریب ۲۰ ستاره به‌همراه اصطلاحات‌نجومی و ترکیبات و استعارات متعدد اشاره می کند ولی دراین حوزه جنبه‌های تصویری و توصیفی براوصاف محض و معانی حقیقی رجحان‌دارد که ذیلاً به پاره‌ای از اسامی و اصطلاحات‌مربوط به‌ماه‌و خورشیدوستارگان‌و...اشاره‌میشود:

آفتاب‌فتح، خرگاه‌افق، برق‌دولت، عقدپروین ، نظم‌ثریا، کمرترکش جوزا، چشمه‌خورشید، نه‌رواق‌سپهر، مزرع سبزفلک، زهره‌جبین، زحل، زمین، سپهر، قمر کوکب‌هدایت، گنبدنیلی‌حصار، مه‌برج‌معدلت،مشتری، مشرق، مطلع‌الفجر ، ناهید هلال، تاج‌خورشید، هفتم‌زمین، چرخ‌هشتم، دهر، کارخانه‌دوران، دورباژگون‌سپهر شش‌جهت، ماه‌سیما، چرخ‌کبود، شمع آفتاب، ماه کنعانی، سقف‌مقرنس،دایره‌امکان شهاب‌ثاقب، عارض‌خورشید، کاینات،گنبدافلاک، دایرهٔگردش ایام، کله‌گوشهٔخورشید سماط دهر، رباط دودرجهان، ملك‌وملکوت، خورشیدشیرگیر، مهدماه، نه‌طبق سپهر گوی‌فلك، رواق‌زبرجد، ماه‌مراد، سپهربرشده،جمشیدفلك، تارك‌هفت‌اختر،خورشید کلاه، خورشیدخاور وبسیاری ترکیبات و اصطلاحات‌دیگر:

شبی که ماه مراد از افق شود طالع　　بود که پرتو نوری ببام ما افتد

شهسوار من که مه آئینه‌دار روی اوست

تاج خورشید بلندش خاك نعل‌مرکب‌است

شعاع جام وقدح نورماه پوشیده　　عذار مغبچگان راه آفتاب زده

بگشا بند قبا ای‌مه خورشید کلاه　　تاچو زلفت سر سودازده درپا فکنم

به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر　　به ابروان‌دو تا،قوس مشتری بشکن

همینکه ساغر زرین خور نهان‌گردید　　هلال عید بدور قدح اشارت کرد

در خاتمه‌گفتار تذکر این نکته لازم است که حافظ در کلام شیرین خود از پرندگان و حیوانات حقیقی و افسانه ای متعدد سود میجوید و در تعبیرهای مختلف

آنها را بکار میبرد این موجودات عبارتند از : باز سفید ، بلبل ، پروانه ، تذرو ، خفاش، زاغ ، زغن ، سیمرغ ، شاهین ، شهباز ، طوطی، طاووس، طایرخجسته‌لقا، عندلیب ، عنقا ، کبوتر ، مرغ ، مگس ، هدهد ، هزارآوا ، آهو ، استر، اسد ، غزال ، غضنفر ، گاو ، ماهی ، مور و گربه :

ای مگس حضرت سیمرغ نه‌جولانگه تست
عرض خود می‌بری و زحمت ما میداری

در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست
ورنه از دستت جهانی را بسوزانم چوشمع

شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه
کی باشد التفات به صید کبوترم

طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند
و ز تحسردست‌برسر میزند مسکین مگس

سزدم چو ابر بهمن‌که برین چمن بگریم
طرب آشیان بلبل بنگرکه زاغ دارد

سوی من وحشی صفت عقل رمیده
آهو روشی ، کبک خرامی نفرستاد

دولت از مرغ همایون طلب و سایه او
زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود

بحث بلبل بر حافظ مکن از خوش سخنی
پیش طوطی نتوان نام هزارآوا برد

بستهٔ دام و قفس باد چو مرغ وحشی
طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست

ای کبک خوشخرام کجا میروی بایست
غره مشو که گربه عابد نماز کرد

دکتر محمد امین ریاحی

سرچشمه‌های مضامین حافظ

عرض سخن‌دربارهٔ خواجهٔ بلند آوازهٔ شیراز ، که‌از دیرباز زندگی‌و آثارش مورد توجه هزاران هزار ازاهل‌ذوق ودانش ومعرفت بوده ، ومحققان و شعر شناسان، دیوان اوو کلیهٔ منابع‌مربوط بدورا بمحك‌نقد وتحقیق زده ، وگفتنیها را گفته‌اند ، آنهم در این مجمع گرامی که نخبهٔ محققان سخن نغز فارسی جمعند، برای چون‌منی که جز عشق بآستان والای آن بزرگ بضاعتی ندارم ، کار دشواری‌است .

اما همین عشق ، ونیت اینکه «ارادتی بنمایم وسعادتی ببرم» بنده‌را جرأت می‌بخشد که چند دقیقه‌ای تصدیع‌دهم .

موضوع عرایض بنده تأثیر مضامین بعضی‌شاعران متقدم دراشعارحافظ است ناگفته پیداست که ادبیات فارسی و گنجینهٔ شعر دری این مظهروالای فرهنگ ـ ایرانی ، ورشتهٔ پیوند استوار دلهای مردم‌سرزمین‌ما و مللی که در طی قرون روابط فکری ومعنوی باما داشته‌اند چون مجموعهٔ واحدی‌است که بررسی درهرجزئی از آن نیازمند توجه بکل آن‌است .

ویکی از مطمئن ترین راهها برای فهم سخن هرشاعر، ودرك ارزش آثاراو بررسی تاثیر سخن گذشتگان درسخن او ، ونفوذ سخن‌او در آثارشاعـران بعداز اوست .دربارهٔ قسمت دوم ،یعنی تأثیر حافظ درشاعران بعداز او، عرضی نخواهم کرد . زیرا این موضوع علاوه بروسعت دامنهٔ‌آن ، از غایت وضوح حاجتی بـه هیچ اشارت واستدلال ندارد .

همینقدر باید گفت که درشش قرن اخیر ، هیچ‌غزل وهیچ نغمهٔ عـاشقانـه و عارفانهٔ فارسی ازچاشنی جان بخش سخن خواجه خالی نبوده‌است . ودر درجـهٔ اول غزل حافظ ودر درجهٔ دوم غزل‌سعدی ، از همه حیث: چه ازنظر وزن‌وقافیه و ورديف و چه از نظر افکار ومضامین ، وچه ازنظر تعبیرات وترکیبات،خمیرمـایهٔ غزل فارسی بوده‌است .

اما تأثر حافظ ازشعر فارسی قبل‌از اوهنوز ارزش گفتگودارد. همهٔ شیفتگان این شاعر دریااندیشهٔ آسمانی زبان ، وصاحبدلان و صاحبنظرانـی کـه ازشـراب سخنش سرمستیها یافته‌اند ، میخواهند بدانند: که‌این‌رند عالمسوز خرابات حقیقت تاچه اندازه بآثار دیگر شاعران عنایت‌داشته ،و«ورای‌مدرسه وقیل و قـال مسئله» و«بحث کشف کشاف» ونظائر آن به‌چه مباحثی میپرداخته وآنجا که‌میگفت :

«ازقیل‌وقال‌مدرسه حالی‌دلم گرفت»،

«بخواه دفتر اشعارو راه صحرا گیر»،

«فراغتی و کتابی و گوشه چمنی»،

چه کتابها وشعرهائی را میخواند؟

ودر آن زمانه پر آشوب (سفینهٔ‌غزل) کدام‌شاعررا (رفیق‌خالی ازخلل) می‌نامید

نتایجی که ازاین بحث‌بدست آید، علاوه برروشن‌ترساختن شخصیت‌حافظ‌وشناسائی سرچشمه‌های اندیشهٔ او، درحل‌پاره‌ای از مشکلات سخن اونیز، مارا یاری خواهد کرد. مثلا تصحیح بسیاری از موارد مشکوك وترجیح نسخه‌بدلها، آسان‌تر خواهد شد، وتشخیص‌اینکه درچه مواردی تعبیرات می‌ومطرب وساقی را در معنی حقیقی لغوی‌آورده، ودرچه مواردی بصورت‌رمز واشارتی از مفاهیم‌عرفانی.

دراین‌باره از دوراه باید تحقیق‌کرد یکی‌ازراه صورت: وتوجه بغزلهائی که حافظ از شاعران پیشین استقبال‌کرده است. این‌کار مفید پیش از این در تحقیقات مربوط بحافظ ودرپاره‌ای‌ازچاپهای دیوان (ازجمله درذیل‌صفحات دیوان‌چاپ آقای انجوی) انجام‌گرفته‌است ونیز درمجموعهٔ اشعاری که درکتابخانهٔ مجلس بشماره ۳۳۷۰موجود است ودرآن، غزلهای‌شاعران باعتبار اشتراك آنهادروزن‌وقافیه‌وردیف جمع‌آوری شده مشابه اکثر غزلهای حافظ را می‌بینیم که‌کار جویندگان راآسان‌تر خواهدکرد. اما ازراه معنی، وتحقیق‌معانی‌ومضامینی که حافظ ازپیشینیان گرفته، یا بصورت‌توارد واردسخنش شده‌محتاج کوشش بیشتری است.

در این‌زمینه‌هم چون خودحافظ از سعدی وخواجو ودربعضی نسخ‌از سلمان نام برده، درجهٔ تأثر او ازاین سه شاعر، پیش‌از این تااندازه‌ای موردتحقیق‌قرارگرفته است. ونیز روابط افکاراو باسخن‌سعدی ومولوی وخیام وتااندازه‌ای‌خاقانی‌واوحدی وعبید ازنظر جویندگان دورنمانده است. وقسمتی ازابیات و مصاریعی که از دیگر

شاعران ایرانی چون دقیقی و کمال اسماعیل و انوری و معزی و شمس الدین صاحبدیوان در غزلهای حافظ آمده، پیش از این بتحقیق مرحوم قزوینی در مجلهٔ یادگار منتشر شده است.

بنده در این جا، هم بملاحظهٔ محدودیت وقت، و هم بمنظور احتراز از تکرار مطالبی که مسلماً، از نظر دانشمندان گرامی گذشته است، از آنچه قبلا منتشر شده ذکری نمی کنم و مواردی را که خود برخورده ام عرض میکنم و اطمینان دارم که دانشمندان گرامی نیز هریك به نمونه های دیگری برخورده اند یا بهمین نتایجی که بنده رسیده ام رسیده اند.

یکی از شعرائی که سخنش مورد عنایت حافظ بوده، نظامی است علاوه بر آنکه ساقی نامهٔ حافظ، قطعات خطاب به ساقی را در شرفنامه و اقبالنامه نظامی بیاد می آورد (البته باضافه ساقی نامهٔ خواجو در مثنوی همای و همایون) مضامین مشترکی نیز در آثار آنها هست.

مثلا در شرفنامهٔ نظامی می خوانیم :

دلا تا بزرگی نیاری بدست — بجای بزرگان نباید نشست

حافظ همان مضمون را لطیف تر سروده:

تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف — مگر اسباب بزرگی، همه آماده کنی

نظامی بیت دیگری دارد در هفت پیکر:

سربلندی ده از خداوندی — همتش را بتاج خرسندی

همین بیت متوسط نظامی نمی دانم تاچه اندازه در خاطر معنی آفرین خواجه شیراز اثر داشته است که بیتی می آفریند، که صدها سال، در بازار هستی، آرام بخش گرفتاران درویشی و ناکامی و ناخرسندی بوده است:

در این بازار اگر سودی است بادرویش خرسنداست
خدایا ، منعمم گردان بدرویشی و خرسندی

از مثنوی ویس و رامین‌هم مضامینی ، بصورت مواد خامی که بدست هنرمند افسونکار افتد ، درسخن خواجه شیراز راه‌یافته ، وبا اعجازطبع او باوج کمال‌معنی وبیان رسیده است.

دراینجا سه‌نمونه می آورم که درتعلیقات آقای دکترمحجوب بر ویس‌ورامین آمده است :

فخرالدین اسعد میگوید :

عفاالله ، زین دوچشم سیل بارم	که در روزی‌چنین هستند یارم

خواجه میفرماید :

چه شکر گویمت ای خیل غم عفاك الله
که روز بیکسی آخر نمی روی زسرم

در ویس‌ورامین میخوانیم :

توسروجویباری، چشم من‌جوی	چمنگه برکنار جوی من جوی

خواجه میفرماید :

جویها بسته ام از دیده بدامان که مگر
در کنارم بنشانند سهی بالائی

باز در ویس‌ورامین میخوانیم :

پدید آور بهار مردمی را	ببار آور درخت خرمی را
چه باشد که‌شدی در مهربدرای	نهال دوستی ببریدی از جای
چو ببریدی دگر باره فروکار	که این بارت، نکوتر آوردبار

وشاید همین ابیات ساده مقدمهٔ آفرینش آن نغمهٔ جاویدان بهشتی خواجهٔ ما باشدکه میفرماید :

درخت دوستی بنشان ، که کام دل ببار آرد

نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

معمولا آنچه برمی‌نشانند نهال‌است ، وآنچه برمی کنند درخت کهن تناور ، اما خواجهٔ شیراز بااعجازدرانتخاب الفاظ میفهماند که اصولا نباید گذاشت‌دشمنی ریشه گیرد ودرختی شود ورنج بیشمار آرد بلکه تانهال است آنرا باید ریشه‌کن کرد ، ودوستی ازهمان اول نه بصورت نهالی ضعیف بلکه درختی‌استوار بایدباشد گرانبارازثمرهٔ کام دل .

اشعار معزی‌هم ازنظر حافظ گذشته‌است :

مثلا این بیت :

گردون چو مرغزار و درو ، ماه‌نوچوداس

گوئی که ماهتاب ، همی بدرودگیاه

اما حافظ همین مضمون را اززمین برداشته ، وبآسمان رسانیده ومطلع معروف خودرا گفته‌است :

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه‌نو یادم از کشته خویش‌آمدوهنگام‌درو

یك قطعه دوبیتی‌هم از معزی حتی درقدیمیترین نسخ دیوان حافظ آمده که‌درنسخه دواوین سته مورخ ۷۱۴ بنام معزی‌است .

«سال و فال و مال و حال و اصل و نسل‌و تخت‌وبخت

بادت اندر شهریاری بر قرار و بر دوام » الخ

وبنده پیش ازاین درمجله یغما توضیحی در این باره داده‌ام .

اشعارادیب صابرنیز موردتوجه‌حافظ است:

این مطلع او:

ای‌روی تو چو خلد و لب تو چو سلسبیل

برخلد و سلسبیل تو جان ودلم سبیل

وحافظ باتغییروزن، چنین آورده‌است:

ای‌رخت، چون خلدو،لعلت‌سلسبیل سلسبیلت کرده جان و دل سبیل

این بیت معروف خواجه‌راهمه بخاطر دارند:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر وه، که باخرمن‌مجنون‌دل‌افکارچه کرد

وبنده تصور میکنم منبع‌الهام خواجه حکایت درازو لطیف ومؤثری است که جابر بن‌مسعودطائی‌روایت می کند که در قبیله‌ای فرود آمدم که در آن جوانی دلباخته دختری بود وبااینکه درخیمه نزدیك‌هم بود ،ده‌سال‌بود که‌عاشق، معشوق راندیده‌بود بتضرع دختررا وادار کردم که بخیمه‌عاشق‌رود..

خلاصه‌باقی حکایت رااز مکارم‌الاخلاق رضی‌الدین نیشابوری (چاپ آقای دانش‌پژوه) میخوانم :

«...دختری‌می آمد، ودامن‌اززمین‌می کشید. چون جوان از زیر دامن خیمه، عطف دامن معشوق، وگردی که‌از دامن او ازراه برمی‌انگیخت بدید، نعره‌ای بزد، وبیهوش‌شد، ودر آن‌آتش بیفتاد ، وچندجای از اعضای اوسوخته بود . دخترگفت : ای‌خواجه ، رنجی که بدان مسکین رسید بسعی‌تو بود. بیچاره ،که دلش شادی‌گرد دامن‌احتمال نتواندکرد قدح لقای ماچگونه‌تواند کشید ؟...

قدرت‌خواجه را ببینید که ، یك‌حکایت دراز و یك دنیا معنی‌را در قالب یك بیت ریخته است.

یکی ازشاعرانی که مسلماً دیوانش مورد رغبت‌و مطالعه خداوند غزل‌فارسی بوده ، خواجه همام‌الدین تبریزی است :

حافظ میگوید:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو، خودحجاب خودی،حافظ ازمیان برخیز

واین مأخوذ است از بیتی ازهمام:

در میان من ومعشوق همام‌است حجاب   بودآن‌روز که این‌هم‌زمیان برخیزد

همام‌هم این بیت‌را ازرسالات ابوسعیدابوالخیر گرفته است که میگوید:

«حجاب میان بنده ، وخدای آسمان وزمین‌وعرش و کرسی،نیست. پندارتو، ومنی‌تو، حجاب تست ، ازمیان برگیر، وبخدای رسیدی»

وشاید نیز ، حافظ از خود ابوسعید گرفته باشد. زیرا مفهوم یکی از ابیات منسوب به‌ابوسعید نیزدرسخن‌حافظ هست‌باتصرف طبع‌اکسیر آسای او:

خواهی که چوصبح صادق القول شوی   خورشید صفت باهمه‌کس یکروباش

حافظ ، همان مضمون عادی را میگیرد ، وبا موسیقی و آهنگ ولطف بیان، و با هنری که جز اعجاز نامی برای آن نمی‌یابم ، این نغمهٔ آسمانی جاودانی را می آفریند:

بصدق کوش،که خورشیدزاید ازنفست   که‌ازدروغ‌سیه روی‌گشت صبح‌نخست

سخن برسر تأثرحافظ بود ازهمام:

همام می‌گوید:

دوستان ، از دوستان یادآورید   عهد یار مهربان یاد آورید

حافظ میفرماید:

معاشران ، زحریف شبانه یاد آرید   حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید

مضمونی هم همام ازسعدی گرفته وسرانجام همان مضمون بدست حافظ،

به‌اوج لطف و زیبائی وجاودانگی رسیده است:

شیخ شیرازمیگوید:

ای برادر ، ما بگـرداب اندریم   وآنکه شنعت میکند برساحل‌است

همام می‌گوید:

گر ملامتگر نداند حال ما عیبش مکن   ما میان موج دریائیم واوبرساحل‌است

بیت حافظ نقش‌جاویدان جانهاست. اما تیمناً بازهم میخوانم:

شب تاریک‌و ،بیم‌موج‌و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما ، سبکباران ساحلها

بررسی تصرف حافظ در این مضمون گوشه‌ای ازهنر اورا روشن میکند: اول مضمون را در وزنی درازتر آورده است، تا برای بیان آن حال وحشت وبیم وهراس ، فرصت بیشتری داشته باشد. در سخن سعدی کلمه (شنعت) امروز تا اندازه‌ای ملایم غزل نیست‌البته قطعاً در دوره افصح المتکلمین، از الفاظ غزلی بوده است، داوری بنده را نرسد.

حافظ با افزودن صفت(هایل) برای گرداب، واشاره به سبکباری ساحل نشینان، وافزودن بیم موج، وهراس انگیزترازهمه، بیان وقوع این حال در «شب تاریک» قوتی بمضمون داده است که بیت او همیشه بر سرزبانها بوده وبیت سعدی را ازیادها برده است.

برگردیم به حافظ وهمام:

خواجه شیراز غزل بسیار معروفی دارد ، که چهار بیت آن، نغزترین و جاندار ترین توصیف ، درشعر فارسی شناخته است دو بیت نخستین وصف «آمدن معشوق سرمست ببالین شاعر»است.

زلف آشفته وخوی کرده و خندان لب ومست

پیرهن چاك وغزلخوانو،صراحی در دست

نرگسش عربده جوی و،لبش، افسوس کنان

نیمشب ، دوش ، ببالین من آمد ، بنشست

پیش ازاین بتحقیق استاد دکترخانلری، نسب‌نامهٔ این غزل ، طی مقاله‌ای در مجلهٔ سخن در آثارپنج شاعرقدیم‌تر:سنائی،انوری ، ظهیرفاریابی، عطاروخواجو ، نشان داده شده وبعدها دوغزل دیگر ازعراقی‌وشاه‌نعمة‌اله ولی نیز بهمان وزن‌و قافیه نموده شده است.ومعلوم میشود این یك موضوع معروف ومورد علاقه شاعران بوده است.

اما بیت سوم وچهارم حافظ ، که در آن معشوق خوابناکی عاشق را سرزنش میکند، درسخن هیچیك ازآن هفت شاعرنیست. واین نکته که جان غزل است، ودوبیت توصیفی قبلی مقدمهٔ آن قرارگرفته، بنظر بنده ازهمام تبریزی است:

چشم مستش دوش ، میدیدم بخواب   کرده بود از ناز آغاز عتاب

گفت : کای مشتاق ، خوابت می‌برد؟   هل یکون النوم بعدی مستطاب

شرم بادت ، اینهمه دعوی چه سود؟   چشم عاشق را ، بود پروای خواب؟

هر که در هجران بیاساید دمی   جاودان ازدوست ماند در حجاب

شاعر جواب میدهد:

خوابم از بهر عتابت آرزوست   من عتابت را همین دارم جواب

خواجه‌ما ، که قالب و قافیه و موضوع سخنش با هفت شاعری که گفته‌اند مشترك است ، زمزمهٔ فراگوشی معشوق را ازهمام‌گرفته ، با این فرق که آنچه همام شنیده درخواب شنیده وجوابی هم داده ولی حافظ آواز حزین نوازشگرمعشوق را که دربیداری وباچنان وصفی آمده است میشنود:

سر فراگوش من آورد و بآواز حزین گفت: ای عاشق دیرینهٔ من، خوابت هست؟
عاشقی را که چنین بادهٔ شبگیر دهند کافر عشق بود، گر نشود باده پرست!

یك هنر حافظ هم در این است که چنان «لطف بانواع عتاب آلوده» را بجان می‌پذیرد وجوابی نمیدهد.

بنده تصور میکنم ،حافظ برخود فرض میدانسته ،که اگرمضمون عالی وزیبائی، در قالبی ضعیف و بیمارگونه، ریخته شده باشد ، آنرا برگیرد ، وبپیراید ، و در موزون ترین قالبی بریزد و زیباترین جامهٔ الفاظ براندام آن بیاراید ، ونغمه‌ای جاودانی بیافریند.

این یکی ازرموزهنرحافظ است.

یکی دیگر ازشاعران هم ، که شاید بسبب مردمی ورادی و آزادگی ، که از سخنش میبارد ، مورد توجه خواجهٔ ما بوده ، ابن یمین است.

او میگوید :

رقیب ، ابن یمین را چه میکنی انکار
جزالت سخن عذب او خداداد است

حافظ فرماید :

حسد چه‌می بری ای‌سست نظم برحافظ
قبول خاطر و لطف سخن خدا داداست

این قطعه هم ازابن یمین است :

دیدم برین رواق زبرجد کتابتی
بر لوح لاجورد نوشته به‌زر ناب
هر خانه‌ای که داخل‌این طاق ازرق است
گرصد هزار سال بماند شود خراب

بیرون ازین رواق بنا کن تو خانه ای

کو ، آفت خراب نیابد ، به‌هیچ باب

سخن ابن یمین درزیرگرد وغبارفراموشی قرون فرورفته ، اماجـان سخن ، دربیتی ازحافظ‌جاودانی است :

بـدین رواق زبر جد نوشته انـد بزر

که جز نکوئی اهل کرم ، نخواهد ماند

در اینجا نکته‌ای را ناگفته نگذارم :

ابن یمین وحافظ فاصلهٔ زمانی زیاد ندارند. شاید پیری ابن‌یمین، مقـارن با جوانی حافظ بوده ، شاعر خراسـان فقط ۲۳ سال قبل از خـواجه شیراز درگـذشته است. واین احتمال نیزهست که شاعرپیرمضمون راازشاعر جوان‌گرفته وبتفصیل و اطناب بیان‌کرده باشد. ولی‌بنده آرزو میکنم کـه کاش چنین نباشد زیرا ارادتم به‌آزادمرد خراسان سستی خواهد پذیرفت،که‌دربرابر معجز سخن‌خواجه ، خواسته باشد سحری برانگیزد .

آخرین قسمت عرایضم دربارهٔ نفوذ نجم الدین رازی خاصه مرصادالعباد او درغزلهای حافظ است. وقتی که مرصادالعباد ، ودیوان خواجه‌را بخوانیم ، ومکرر بخوانیم، وبقصد مقایسه بخوانیم این‌فکربرای ماحاصل میشود‌که اگرخواجه شیراز ارتباطی باعرفان‌وتصوف‌داشته‌ازطریق‌مرصادالعباد بوده‌است.

مثلا درمرصادمیخوانیم: (ص۹۷)

« عبودیت از بهـر بهشت و دوزخ مکن چون مزدوران ، بلـکه بندگی از اضطرار عشق کن »

آنگاه نغمهٔ جاودانهٔ خواجه، درگوش‌جان ماطنین‌می‌افکند:

توبندگی ، چوگدایان ، بشرطمزد ، مکن
که دوست خود روش بنده پروری داند

باز درمرصادالعباد ، میخوانیم:
« بدانکه‌دل خلوتگاه خاص حق است، وتازحمت‌اغیاردر بارگاه دل‌یافته‌شود غیرت‌عزت‌اقتضای تعزز کند ازغیر، ولاکن چون چاوش‌لااله بارگاه دل از زحمت اغیارخالی کرد منتظرقدوم تجلی سلطان‌الاالله بایدبود.

جا خالی کن که شاه ناگاه آید	چون‌خالی‌شد، شاه‌بخرگاه آید

درحافظ(چاپ‌قزوینی) میخوانیم:

خلوت دل‌نیست جای‌صحبت‌اضداد	دیوچو بیـرون رود فـرشته در آید

اما در نسخهٔ جناب دکترخانلری چنین‌آمده : « منظردل نیست جای صحبت اغیار» علاوه‌براینکه «صحبت‌اضداد» بزبان‌حافظ وتعبیرات حافظ نمی‌مـاند، بنده بدلیل همین سابقه درمرصادالعباد «صحبت‌اغیار» را ترجیح میدهم وباز بهمین دلیل «خلوت‌دل» راازر «منظردل» مناسب‌ترمی بینم.

نجم‌دایه می گوید: ای آینهٔ‌جمال شاهی که توئی...

وخواجه میفرماید:

دل که آئینهٔ شاهی است غباری دارد

توجیه این بیت خواجه‌راکه:

فرشته عشق‌نداند که چیست، ای ساقی	بخواه جام و گلابی به‌خاك‌آدم ریز

درباب مبدأ موجودات درمرصاد بایدخواند، که میگوید: فرشتگان چون از آتش آفریده شده‌اند عشق ندارند ، عشق خاصیت خاك است، که‌آدم را از آن آفریده‌اند .

نجم‌الدین غزلی دارد دررساله عقل‌وعشق که فقط چندبیت آن‌را میخوانم:

دوشم‌سحرگهی ندای‌حق بجان‌رسید — کای‌روح‌پاك مرتع‌حیوان، چه‌میکنی

تو نازنین عالم عقبی بدی، کنون — با خواری و مذلت‌عصیان‌چه‌میکنی

پرورده حظایر قدسی بناز وصل — اینجا اسیر محنت هجران‌چه‌میکنی

زندان روح، تن بود ار هیچ عاقلی — غافل‌چنین نشسته بزندان چه‌میکنی

برپرسوی نشیمن اول چو شاهباز — چون‌بوم‌خس‌نه‌ای‌تو بویران‌چه‌میکنی

همین‌مضمون را ابن یمین‌چنین‌سروده:

توباز سد ره‌نشینی فلك‌نشیمن‌تست — چرا چو بوف‌کنی آشیان بویرانه

وبعد حافظ فرموده‌است:

چگویمت‌که بمیخانه دوش مست وخراب

سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست

که ای بلندنظر شاهباز سد ره‌نشین — نشیمن تو نه‌این‌کنج‌محنت آباداست

تـرازکنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر — ندانمت‌که دراین دامگه‌چه‌افتادست

مفهوم‌بیت؛

آسمان بار امانت نتوانست‌کشید — قرعهٔ فـال بنام مـن دیوانه زدند

که‌مأخوذازقرآن‌کریم است‌بتفصیل وبتکراردرمرصادآمده است.«بارامانت» تکیه‌کلام نجم‌رازی است. درغزل می‌گوید:

بار امانتش به دل و جان کشیده‌ایم — در بارگـاه عزت با بار میرویم

تفصیل این «بـار امانت» رادرفصل مبدأ موجـودات چنین میخـوانیم: «مجموعه‌ای می‌بایست ازهردوعالم روحانی وجسمانی‌که هم‌آلت محبت وبندگی بکمال دارد وهم‌آلت علم ومعـرفت بکمال دارد تا بارامانت، مردانه و عاشقانه در

سفت جان کشد واین جزولایت دورنگ انسان نبود چنانك فرمود: انا عرضنا الامانة علی السموات.... ظلومی وجهولی ازلوازم حال انسان آمد زیرا بارامانت جزبقوت ظلومی وجهولی نتوان کشید »

بطور کلی وجود تعبیرات وترکیبات مشترکی درهردو کتاب نظیر: فیض ازل، طایر گلشن قدس، حجاب ملك وملکوت، فروغ رخ ساقی، جام جهان نمای: طایر قدسی، خراب آبادجهان، غربت جهان، جام تجلی صفات، روندگان طریقت، قلندران اهل ملامت، حریم وحرم ونقدوقت، فیض بخشی اهل نظر، بارگاه استغنا، خبث ازرق پوشان (که مراد صوفیان نوخاسته بوده، وتوجیهات دیگری که کرده‌اند راه بدهی ندارد) تردیدی درتاثیر عمیق مرصادالعباد درنحوهٔ فکروشیوهٔ بیان حافظ برجای نمیگذارد. نفوذ مرصادالعباد را درسخن حافظ، بنده درمقدمهٔ مرصاد العباد بتفصیل آورده‌ام که زیرچاپ است.

از عرایضی که کردم نتیجه میگیرم که خواجه شیراز، برعکس آنچه ساده - دلانی مثل مؤلف میخانه پنداشته‌اند، امی نبوده، بلکه اهل مطالعه وکتاب بود. و علاوه براینکه «قرآن راا ندر سینه داشته» وآن را «باچهارده روایت زبر» می- خوانده، به‌متون نظم ونثر ادب فارسی نیزعنایت خاص میورزیده است. و معانی و مضامینی راکه شاعران پیش‌از اوگفته بودند، اماحق بیان را ادا نکرده بودند گرفته ودراوج فصاحت بیان کرده وآنهمه را بصورت «بیت الغزل معرفت» در- آورده است. ووجودش مصداق سخن نظامی عروضی است که پس‌از تعریف شاعر خوب میگوید:

«اما شاعر بدین درجه نرسد الاکه درعنفوان شباب و روزگار جوانی بیست هزار بیت ازاشعار متقدمان یادگیرد، وده‌هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند

وپیوسته «دواوین استادان همی‌خواند ویاد همی‌گیرد » (چهار مقاله‌ص۵۶) امیدوارم عرایضی که کردم ،کوششی برای اثبات قـدرت ، وهنرشاعری خواجه وبرتری او بردیگران بشمار آید ، نه‌بقصد جولان درعرصه سیمرغ سخن فارسی ، وعرض هنر پیش‌یار. واطمینان دارم ،که‌روان جاویدان خواجه بزرگ نیز که دراین‌بزم روحانی بجانهای ما پیوسته است این نیت‌گوینده را ، می‌داند و می‌پذیرد . وگرنه این نغمه جاودانهٔ او، آویزهٔ‌گوش وملامتگرجان خواهد بود:

کمال صدق و محبت ببین نه نقص‌گناه

که هرکه بی هنر افتد ، نظر بعیب کند

دکتر ضیاءالدین سجادی

ایهام و تناسب در شعر خاقانی و شعر حافظ

ایهام به‌وهم‌وگمان افکندن‌است ودراصطلاح فن‌بدیع آوردن‌لفظی است که دومعنی دارد یابه‌اشتراك یاتواطی یاحقیقت یامجاز، یکی‌از دومعنی قریب‌است که دلالت لفظ‌بر آن ظاهراست ودیگری بعیداست که دلالت لفظ بر آن پوشیده‌است ، وگوینده معنی دوم‌را اراده‌می کند ومعنی نزدیك‌رامی‌پوشاند‌اماشنونده اول بارمعنی نزدیك به‌ذهنش می آید وبه‌این جهت ایهام نامیده می‌شود وازصنایع معنوی بشمار می‌آید .

ایهام‌راتوریه‌وتخییل‌وتوجیه‌نیزمیگویندوباتوجه‌بدقت شاعردرآوردن اینگونه الفاظ ایهام ازصفات بارز شعرخوب است واگر به‌معنی عام‌تریعنی به‌وهم وگمان افکندن بگیریم به‌قول نظامی عروضی:«شاعری‌صناعتی‌است که‌شاعربدان صناعت

اتساق مقدمات موهمه کند ... وبه ایهام قوتهای عضبانی وشهوانی‌را برانگیزد، تا بدان ایهام طباع‌را انقباضی وانبساطی بود» ونیز چون ایهام‌راتخییل گفته‌اند، به‌تعبیر عام آن، اصل شعر در نظراهل‌منطق تخییل‌است، چنانکه خواجه‌نصیرطوسی‌دراساس‌الاقتباس می‌گوید: «صناعت‌شعری‌ملکه‌ای باشد که‌باحصول آن بر ایقاع تخیلاتی که مبادی انفعالات مخصوص باشد بروجه مطلوب قادرباشد.» وپس‌ازبحث دربارهٔ عقیدهٔ قدما ومستأخران خود درموضوع وزن ولفظ می‌گوید: «نظر منطقی خاص است به تخییل» وپس‌از آن‌می‌گوید: «مادهٔ‌شعر سخن‌است وصورتش به نزدیك مستأخران وزن‌وقافیه‌وبه‌نزدیك منطقیان تخییل»

علامهٔ زمخشری می‌گوید: درعلم بیان بابی‌دقیق‌تر ولطیف‌تر ازتوریه دیده نمی‌شود ونه سودمندتر ویاری‌کننده‌تر از آن‌بر تأویل‌متشابهات کلام‌خداو کلام‌انبیاء»

بهرحال توریه یاایهام درکتب‌ادب وبدیع به‌سه‌قسم مجرده، مرشحه، مبینه، تقسیم‌شده‌است ودرکتاب انوارالربیع، قسم‌چهارمی نیزدارد که «مهیأه»است، ضمناً نویسندهٔ این‌کتاب یعنی‌سیدعلی‌خان، توریه‌را مناسب ترین نام برای این صنعت می‌داند زیرا اخفاء وپوشیدن یك‌معنی وآشکار ساختن‌معنی دیگری‌است. درتوریهٔ مجرده ازملائمات ومتناسبات معنی قریب وبعید ذکری نیست ودر مرشحه‌ملائمات معنی نزدیك ودر مبینه ملائمات معنی دور می‌آید و در مهیأه احتیاج‌به‌چیزی‌است که لفظ را برای احتمال‌دومعنی آماده‌می‌کند.

صنعت دیگر از صنایع معنوی مورد بحث درفن بدیع تناسب‌است که آنرا «توفیق»و «مراعات‌النظیر» و«ائتلاف» و «تلفیق»ونیز «مؤاخات» گویندودراین صنعت الفاظ به‌تناسب نه‌به‌تضاد، جمع‌می‌شود، وتناسب لفظ به‌لفظ ولفظ‌به معنی ومعنی به معنی منظوراست وکار شاعر یافتن واژه‌های مناسب وآوردن آنها با یکدیگر درشعراست واین تناسب به‌صورت تقابل وتضاد نیست که‌آن خودصنعت

دیگری‌است«ضمناً ایهام تناسب» که ازملحقات مراعات نظیراست ، نیز درشعرهردو شاعر فراوان‌وجودداردوحافظ به‌خاقانی توجه‌کرده آنهارا آورده‌است.

این‌مقدمه دربارهٔ دوصنعت عمده از صنایع بدیعی‌اشارتی‌است‌به دوصنعت بارز ومشخص دراشعار خاقانی شروانی (۵۲۰ - ۵۹۵ هـ ـ ق) وکیفیت استفاده از این دوصنعت‌وپس ازآن‌همین‌دوصنعت درشعرحافظ که‌خواهیم‌گفت‌بیش‌از دیگران به‌خاقانی نظرداشته است.

خاقانی به‌ایهام وتناسب بیش‌از سایر صنایع توجه‌داشته ومانند آن است که اساس شاعری خودرا برآن نهاده وبهمین جهت پیچیدگی و دشواری درشعرش پیدا شده‌وبرای خواننده درک‌وفهم این تناسب‌ها وایهامها به‌آسانی میسرنیست. اودرغالب موارد معانی ایهامی کلمات رابیرون آورده وباکلمات دیگر تناسب داده وحافظ‌نیز همین‌هنر را داشته‌است.

این شاعرچیره دست و توانا وعالم واندیشه‌مند ، کمتربه معانی ظاهری و صوری‌الفاظ توجه‌دارد. درآوردن الفاظ به‌معانی خارج ازصورت وظاهرآنهااصرار می‌ورزدومی‌خواهد خواننده درشعر اوبا اندیشه وفکر،معنی را دریابد وبه‌آسانی از آن نگذرد وقدرت طبع اورا درانتخاب‌لفظ وترکیب آن‌درنظربگیرد، وبه‌این‌جهت اگر «آب» معنی‌ظاهری مایع سیال‌را دارد او این‌معنی را ترک‌می کند وبیشتر به‌معنی رونق وجلا ودرخشندگی وآبرو، ونیزشرابخواری می آورد و« کارآب » می گوید وهمین‌حالت است درتمام کلمات. خاقانی را «شاعرصبح» نامیده‌ایم واو بیش از هرچیز به‌آفتاب ودمیدن ونورپاشیدن آن‌شیفته است وبرای خورشید وپرتو طلائی آن صدها کلمه انتخاب کرده وصدها ترکیب‌ساخته‌که همه درنظر اول معنی‌ظاهری دارد، چنانکه «آهو» و«صدف» و«طاووس» ونظائرآن آورده است وجادارد اشاره

کنیم که در کتب ادب وصنایع بدیعی، ذیل توریهٔ مرشحه شعر قاضی عیاض را آورده‌اند که در آن «خورشید» را «غزاله» گفته‌است:

«اوالغزالة من طول المدی خرفت فما تغرق بین الجدی والجمل»

کلمهٔ «بوی» درشعر خاقانی صدها بار به‌کار رفته اما کمتر به‌معنی رایحه‌وبویی است که به‌مشام می‌رسد بلکه همواره‌معنی دیگری دارد مثلا:

«بربوی همدمی که بیابم یگانه‌رنگ عمرم در آرزو شد و درانتظارهم»

وچنانکه خواهیم دید این کلمه درشعر حافظ به پیروی وتتبع شعر خاقانی فراوان بکار رفته وایهام وتناسب یافته‌است، یامانندشعر خاقانی به‌صورت ایهام‌تناسب در آمده است.

هنرومهارت خاقانی درساختن وآوردن ایهامات ومناسبات تا آنجاپیشرفت می کندو به کمال می رسد که بااستفاده ازداستانهای قرآن واساطیر وامثال وحکم وداستانهای حماسی واطلاعات نجومی واصطلاحات شطرنج وخاصیت گیاهان وسنگها واصطلاحات مسیحی و آداب رسوم وسنت‌ها، ترکیبات موهم می سازدو تناسب بکارمی برد. وازاین گونه‌است اشاره به جم وسلیمان ومور وانگشتری، یازال ورستم وموسی وسامری وگوساله، و عیسی مریم وسوزن ومسیح ومهر(که بعقیدهٔ قدما هردو درآسمان چهارم‌اند) ونیز دجال و مهدی ومسیح وهاروت وبابل وزهره وچنگ او وهزاران کلمهٔ دیگر که‌همه دردست او به‌اشکال خاص ترکیب می‌شوند ومعانی متناسب پیدا می کنند.

وهمین ترکیبات که غالباً ذهن خلاق ومبتکر ونوآور خاقانی ساخته ودرشعر آورده است ، شعراورا از دیگر شاعران یکسره ممتاز و جدا ساخته ورنگی دیگر به‌آن داده است و اورا مورد توجه همهٔ شاعران بعد از خودش قرارداده که بسیاری ازاواستقبال یااقتفاء یاپیروی کرده‌اند ودرمقدمهٔ دیوان خاقانی تصحیح نگارنده

به آنها اشاره شده است.

صورتهای فلکی و بروج وانجم مورد توجه خاص خاقانی است و اوهمهٔ آنها رابه‌شکل متناسب و باایهام آورده واشارهٔ به‌یکی از آنها دراینجا مناسب به‌نظر میرسد و آن اینسنکه رشید وطواط درحدائق‌السحر ذیل‌ایهام این داستان را نقل‌می‌کند که: «درحکایت است که بوعلی‌سینا روزی دربازارنشسته بود روستائی بگذشت بره‌ای بهائی بردوش گرفته بود ، بوعلی پرسید که‌بره بچند؟ روستائی گفت بدیناری ، بوعلی گفت : بره‌اینجا بگذار وساعتی دیگرباز آی‌تابهابدهم، روستائی اورا می‌شناخت ،گفت که توحکیم عالمی چرا بایدکه این قدر ندانی که بره‌در مقابلهٔترازو باشد تابرنسنجی بره‌به‌خانه نبری ودراینجا ذهن‌به‌بره وترازومی‌رودااما مقصود برمیزان‌است که‌در برابر برج حمل قرار دارد، حال‌خاقانی همین ایهام را چنین می‌گوید:

چرخ گویی دکان قصابی است　　　　کز سحرتیغ خونفشان برخاست
بره زاینسو ، ترازوی ز آنسو　　　　چرب وخشکی ازاین‌میان‌برخاست

چنانکه گفته‌شد خاقانی ترکیبات خاص دربارهٔخورشیدوپرتو آن :وانجم و اختران ونظائر آنها دارد که‌شاعر دیگری‌نیاورده‌است ،او ازیك ترکیب تشبیهی معنی مناسبی بیرون‌می‌آورد وبا آن مناسباتی ذکرمی کندمثلامی گوید:

چنگی به‌ده بلورین‌ماهی آبدار　　　　چون‌آب لرزه‌وقت محاکابرافکند

«که ده بلورین ماهی آبدار» ده‌انگشت چنگ‌زن‌است و «آب» و«لرزه»با آن آمده‌است ، دربارهٔ می‌وجام وساقی ودست‌ساقی وپرتوباده نیزترکیبات بدیع‌و تازه‌ساخته مثلا«رکاب‌می» که‌مقصود «پیالهٔ‌به‌شکل رکاب»است‌ومی گوید :

در ده‌رکاب‌می که‌شعاعش‌عنان زنان　　　　بر خنگ صبح برقع‌زیبا برافکند

وچون «رکاب‌می» آورده‌و «عنان‌زنان» ، «خنگ» باآن تناسب یافته‌است.

باتوجه ودقت دراین نکات ونظر دقیق به‌شعر حافظ ، این‌دو صنعت یعنی ایهام وتناسب‌یامراعات نظیر در شعراو نیزفراوان به‌چشم می‌خورد وگویی اونیز به‌این دوصنعت سخت‌علاقه‌مندودلبسته‌است وچنان ترکیبات ایهام انگیز ومتناسب می‌سازد که گاهی از دومعنی گذشته چند معنی‌را به‌ذهن می آورد ودراین‌دوصنعت تابع خاقانی‌است، خاقانی مواد اصلی یعنی الفاظرا به‌دست آورده وعرضه داشته‌و گاهی آنهارا باتکلف وتصنع بهم‌آمیخته ، اما حافظ آنها را نرم‌تر و ملایم تر و تراشیده‌تر به کار برده‌است ، او آن گوهرها را صیقل‌داد. وباظرافت ونازك‌طبعی ومهارتی‌بیرون ازحدتصور وقدرت‌شاعران، به‌رشته کشیده‌است.

حافظ‌گذشته ازآنکه بسیاری‌از غزلهای‌خاقانی‌را استقبال‌کرده یاآنکه بعضی ترکیبات او راعینابه‌کاربرده است شیوهٔ‌بیان خاقانی را موردتقلید قرارداده و به‌قول ریپکاخاورشناس‌معروف، حافظ‌ازلحن‌قلندرانه ولاابالی‌بعضی ازاشعارخاقانی‌استفاده کرده‌است، وسخن آقای دشتی‌نویسندهٔ معروف، نیز قابل ذکر است‌که : «قرائن و امارات زیادی‌هست‌که پس‌از سعدی، خاقانی بیش‌ازهر شاهردیگر موردتوجه حافظ بوده وخویشاوندی غیرقابل تردیدی میان‌شیوهٔ سخن آنان موجوداست» وآقای‌دشتی دربارهٔ حافظ « شیوهٔ‌نوازنده ومخملی» به‌کاربرده وسبك خاقانی‌را «سخت و دشوار وپر ازصلابت» خوانده‌است ومی‌توان صلابت ودرشتی‌ودشواری وتکلف‌رادربرابر شفافیت ونرمی‌وروانی وجذابیت قرار داد.

توجه حافظ‌به‌خاقانی سبب‌شده‌است‌که بعضی از غزلهای خاقانی را استقبال کنداز‌جمله خاقانی غزلی‌دارد به‌این مطلع : «ای‌صبحدم ببین که کجا می‌فرستمت ـ نزدیك آفتاب‌وفا می‌فرستمت» که حافظ آنرا به این مطلع استقبال کرده است :

«ای هدهد صبا بـه سبا می‌فرستمت بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت»

و غزلی‌از خاقانی دربعضی ازنسخ هست به‌این مطلع:

پیام‌دوست، نسیم‌سحر دریغ مدار بیا زگوشه‌نشینان خبر دریغ‌مدار

که‌حافظ آنرا بااین‌مطلع استقبال کرده‌است:

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار وزو به‌عاشق بی‌دل خبر دریغ مدار

وبعضی از غزلها را بـاتغییر ردیف باقافیه استقبال کرده مانند غزل خـاقانی به مطلع :

عشق توچون در آید شور از جهان بر آید
دلها در آتش افتـد، دود از میان بر آیـد

که حافظ گفته است:

دست ازطلب ندارم تاکام دل بر آید یا تن‌رسدبه‌جانان یاجان زتن در آید

ونیز خاقانی غزلی‌دارد به مطلع:

ما دل به‌دست‌مهر توزان‌باز داده‌ایم کاندر طریق عشق توگرم وافتاده‌ایم

که حافظ استقبال کرده با مطلع:

ما بیغمان دین و دل از دست داده‌ایـم هـمر از عشق وهم نفـس جام باده‌ایم

خاقانی قصیده‌ای کوتاه دارد به‌مطلع:

با بخت در عتـابم و بـا روزگار هم وزیـار درحجـابـم وزغمـگسار هـم

وحافظ بااین مطلع استقبال کرده:

دیدار شد مـیسر وبـوس وکـنار هم از بخت شکـر دارم و ازروزگار هم

بسیاری‌ازمضمونها، وترکیب‌های‌خاقانی‌مورداستفادهٔ‌حافظ قرارگرفته‌وآنهارا عیناً‌یاباانداکی تغییردرشعرخود آورده‌است، مثلاخاقانی گفته:

بی‌تو چوشمعم که زنده‌دارم شب را   چون نفس صبحدم دمید بمیرم

وحافظ میگوید:

تو همچوصبحی ومن شمع خلوت سحرم   تبسمی کن وجان بین که چونهمی سپرم

خاقانی گفته :

تا ملاحت را به‌حسن آمیخته   هر که آن‌می‌بیند آن می‌خواندش»

وحافظ گفته :«حسنت به‌اتفاق ملاحت جهان گرفت»

خاقانی گفته: «چون شمع گهی گریه‌وگه خنده‌همی‌دارم » وحافظ گفته :« میان گریه می‌خندم که چون‌شمع‌اندرین مجلس‌ـزبان آتشینم‌هست...»

خاقانی گفته : «دارم ازچرخ تهی‌دوگله‌چندان که‌مپرس» وحافظ گفته:«دارم از زلف سیاهش گله چندان که‌مپرس »

خاقانی قصیده‌ای دارد باردیف: « برنتابد بیش ازاین » ودر مصراعی ازآن می‌گوید: « کاین‌شبستان زحمت‌ما برنتابد بیش‌ازاین» وحافظ گفته است : « خاك کویت زحمت‌ما برنتابد بیش‌ازاین » وترکیب: «برنتابد» و«برنتابم»در شعرخاقانی زیاد ودرشعر حافظ نیز فراوان به‌کار رفته مانند: «غم‌غریبی‌وغربت چوبر نمی‌تابم»

خاقانی گفته:

زهدشماو فسق ماچون همه حکم‌داور است

داورتان خدای باد، این همه چیست داوری

وحافظ گفته:

مکن به‌چشم حقارت نگاه در من مست

که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

ترکیب: «خدای حال‌گردان» درشعر خاقانی اینطور آمده:

خاقانی امید را مکن قطع   از فضل خدای حال گردان

وحافظ ازاوگرفته وگفته است:

حال مادر فرقت جانان وابرام رقیب

جمله می‌داند خدای حال گردان غم‌مخور

ترکیب «بوفابرتو» و «بوفای‌تو» درشعرخاقانی زیاداست‌ازجمله: «ساربانا بوفابرتو که‌تعجیل‌نما» وحافظ باتوجه‌به‌شعرخاقانی این‌ترکیب‌رادرمواردبسیاربکار برده ازجمله «بوفای‌توکه برتربت حافظ بگذر»

مضمون جرعه‌فشانی برخاک که رسم باکوس رب‌النوع‌شراب‌است ودراشعار شاعران پیشین مانند منوچهری نیز آمده ودر مصراع معروف‌عربی: «وللارض من کأس‌الکرام‌نصیب» هم هست، درشعر خاقانی به‌صورتهای گوناگون به‌کار رفته و وموارد زیاد دارد ازجمله: «خاقانی خاک‌جرعه چین‌است» ونیز:

دوستان تشنه لب را زیرخاک　　　　از نسیم جرعه‌دان یاد آورید

وحافظ گفته:

«اگرشراب خوری جرعه‌ای فشان‌برخاک» یا «بیفشان جرعه‌ای برخاک‌وحال اهل‌دل‌بشنو ...»

بهرحال توجه‌حافظ به‌خاقانی ازدیگر شاعران بیشتراست، واگرچنانکه ذکر شد خاقانی درآوردن الفاظ درمعانی تشبیهی واستعاری‌وکنایه‌ای‌وایهام دار اصرار می‌ورزد ومخصوصاً به دوصنعت ایهام وتناسب یامراعات‌نظیر پای‌بند و علاقه‌مند است‌همین دوصنعت‌درشعرحافظ هم‌هست‌وسخت‌نمایان‌وآشکاراست‌مثلا کلمهٔ«دور» به‌معنی‌گرداگردونیزبه‌معنی‌زمان و... :«کس به‌دور نرگست‌طرفی‌نبست‌ازعافیت..» وازترکیبات وتعبیرات خاقانی درشعر حافظ بسیار به‌چشم‌می‌خورد بااین‌تفاوت که ظرافت طبع ومهارت واستادی‌حافظ در چیدن کلمات متناسب پهلوی‌یکدیگروبیرون آوردن معانی ایهام انگیز شعراورا به‌اوج فصاحت ولطافت وزیبایی ودل انگیزی

رسانده وگویی حافظ جواهرساز ماهری است که گوهرهای الفاظرا دست‌چین کرده وصیقل داده یا آنچه تراشیده وصیقلی بوده برداشته ورشته‌های درومروارید و لعل درخشان‌درست کرده‌است وتوان گفت که خاقانی صنعتگری‌است که مواد اولیه کار هنری‌را خوب کشف کرده وبه‌دست آورده وغالب آنهارا همانگونه خام وناتراشیده ودست کاری‌نشده، به کار برده‌است .

اکنون به‌پاره‌ای از ترکیبات مشترك در دو دیوان خاقانی وحافظ که دارای دوصنعت ایهام وتناسب یایکی از آندوهستند اشاره می کنیم :

«آیینه» در«آیینه سکندر» و«آیینه سکندری »که درخاقانی موارد بسیار دارد و او از این ترکیب استفاده های‌فراوان می کند چنانکه‌گاهی آنرا به‌جای دل‌می گیرد ومی گوید:

ساختم آیینهٔ دل‌یافتم آب حیات گرچه‌باورنایدت هم‌خضروهم‌اسکندرم

وحافظ می‌گوید: « آیینهٔ سکندر جام‌می است‌بنگر » یا (جام جم‌است‌بنگر) «تا برتو عرضه‌دارد احوال‌ملك‌دارا» وتناسب میان خضرواسکندرو آینه‌و آب حیات وظلمات درشعر خاقانی وحافظ هردو بسیار رعایت شده است .

خاقانی آیینهٔ سکندر راکه دراصل فاریا منارهٔ اسکندریه وفانوس‌دریایی‌بوده گاهی به‌معنی خورشید می‌گیرد و می گوید:

صبحدم‌آب خضرنوش ازلب جام‌گوهری

کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری

« آب‌حیوان» و «آب‌حیات» و «خضر» وترکیبات متناسب آنها بایکدیگردر هردو دیوان فراوان آمده است مانند شعر خاقانی:

شاه دریك‌حال هم خضراست‌وهم اسکندر است

کآینهٔ دین ساخت وشد با آب حیوان آشنا

دیگری است«ضمناً ایهام تناسب» که از ملحقات مراعات نظیر است ، نیز در شعر هردو شاعر فراوان وجود دارد و حافظ به خاقانی توجه کرده آنهارا آورده است.

این مقدمه دربارهٔ دو صنعت عمده از صنایع بدیعی اشارتی است به دو صنعت بارز و مشخص در اشعار خاقانی شروانی (۵۲۰ - ۵۹۵ هـ . ق) و کیفیت استفاده از این دو صنعت و پس از آن همین دو صنعت در شعر حافظ که خواهیم گفت بیش از دیگران به خاقانی نظر داشته است.

خاقانی به ایهام و تناسب بیش از سایر صنایع توجه داشته و مانند آن است که اساس شاعری خودرا بر آن نهاده و بهمین جهت پیچیدگی و دشواری در شعرش پیدا شده و برای خواننده درك و فهم این تناسب‌ها و ایهامها به آسانی میسر نیست. او در غالب موارد معانی ایهامی کلمات را بیرون آورده و با کلمات دیگر تناسب داده و حافظ نیز همین هنر را داشته است.

این شاعر چیره دست و توانا و عالم و اندیشه‌مند ، کمتر به معانی ظاهری و صوری الفاظ توجه دارد. در آوردن الفاظ به معانی خارج از صورت وظاهر آنها اصرار می‌ورزد و می‌خواهد خواننده در شعر او با اندیشه و فکر، معنی را دریابد و به آسانی از آن نگذرد و قدرت طبع اورا در انتخاب لفظ و ترکیب آن در نظر بگیرد، و به این جهت اگر «آب» معنی ظاهری مایع سیال را دارد او این معنی را ترك می کند و بیشتر به معنی رونق و جلا و درخشندگی و آبرو، و نیز شرابخواری می آورد و « کار آب » می گوید و همین حالت است در تمام کلمات. خاقانی را «شاعر صبح» نامیده‌ایم و او بیش از هرچیز به آفتاب و دمیدن و نور پاشیدن آن شیفته است و برای خورشید و پرتو طلائی آن صدها کلمه انتخاب کرده و صدها ترکیب ساخته که همه در نظر اول معنی ظاهری دارد، چنانکه «آهو» و «صدف» و «طاووس» و نظائر آن آورده است و جادارد اشاره

کنیم که در کتب ادب وصنایع بدیعی، ذیل توریهٔمرشحه‌شعرقاضی عیاض‌راآورده‌اند که‌درآن «خورشید» را «غزاله» گفته‌است:

«اوالغزالة من طول‌المدی خرفت　　فما تغرق بیـن‌الجدی والجمل»

کلمهٔ «بوی» درشعر خاقانی‌صدهابار به‌کار رفته اماکمتربه‌معنی رایحه‌وبویی است‌که به‌مشام می‌رسد بلکه همواره‌معنی دیگری دارد مثلا:

«بربـوی‌همدمی که بیابم یگانه‌رنگ　　عمرم در آرزو شد و درانتظارهم»

وچنانکه خواهیم دید این کلمه درشعر حافظ به پیروی وتتبع شعـر خاقانی فراوان بکار رفته وایهام وتناسب‌یافته‌است، یامانندشعر خاقانی به‌صورت‌ایهام‌تناسب در آمده است.

هنرومهارت‌خاقانی‌درساختن‌وآوردن‌ایهامات‌ومناسبات‌تاآنجاپیشرفت‌می‌کندو به‌کمال‌می‌رسد که‌بااستفاده‌ازداستانهای‌قرآن‌واساطیر وامثال‌وحکم‌وداستانهای‌حماسی واطلاعات‌نجومی‌واصطلاحات‌شطرنج‌وخاصیت‌گیاهان‌وسنگها واصطلاحات‌مسیحی‌و آداب‌رسوم‌وسنت‌ها، ترکیبات‌موهم‌می‌سازدوتناسب‌بکارمی‌برد. وازاین‌گونه‌است‌اشاره به جم وسلیمان‌ومور وانگشتری، یازال ورستم وموسی وسامری وگوساله، وعیسی مریم وسوزن ومسیح ومهر(که بعقیدهٔ قدما هردو درآسمان‌چهارم‌اند) ونیز دجال و مهدی ومسیح وهاروت وبابل وزهره وچنگ او وهزاران کلمهٔدیگر که‌همه دردست او به‌اشکال خاص‌ترکیب می‌شوند ومعانی‌متناسب‌پیدا می کنند.

وهمین ترکیبات که غالباً ذهن خلاق ومبتکر ونوآور خاقانی ساخته ودرشعر آورده است ، شعراورا از دیگر شـاعران یکسره ممتاز و جدا ساخته ورنگی دیگر به‌آن داده است و اورا مورد توجه همهٔ شاعران بعد از خودش قرارداده‌که بسیاری ازاواستقبال یـااقتفـاء یاپیروی کرده‌اند ودرمقدمهٔ دیوان خاقانی تصحیح نگارنـده

به آنها اشاره شده است.

صورتهای فلکی و بروج وانجم مورد توجه خاص خاقانی است و اوهمهٔ آنها رابه‌شکل متناسب و باایهام آورده واشارهٔ به‌یکی‌ازآنها دراینجا مناسب به‌نظر میرسد وآن اینستکه رشید وطواط درحدائق‌السحر ذیل ایهام این داستان را نقل‌می‌کند که: «درحکایت است که بوعلی‌سینا روزی دربازارنشسته بود روستائی بگذشت بره‌ای بهائی بردوش گرفته بود ، بوعلی پرسید که‌بره بچند ؟ روستائی گفت بدیناری ، بوعلی گفت : بره‌اینجا بگذار وساعتی دیگرباز آی تابها بدهم، روستائی اورا می‌شناخت ،گفت که توحکیم عالمی چرا باید که این قدر ندانی که بره‌در مقابلهٔ‌ترازو باشد تابرنسنجی بره به‌خانه نبری ودراینجا ذهن به‌بره وترازومی‌رود‌اما مقصود برمیزان‌است که‌در برابر برج حمل قرار دارد، حال‌خاقانی همین ایهام را چنین می‌گوید:

چرخ گویی دکان قصابی است کز سحرتیغ خونفشان برخاست

بره زاینسو ، ترازوی ز آنسو چرب وخشکی ازاین‌میان‌برخاست

چنانکه گفته‌شد خاقانی ترکیبات خاص دربارهٔ‌خورشیدوپرتو آن :وانجم و اختران ونظائر آنها دارد که‌شاعر دیگری‌نیاورده‌است ،او ازیك ترکیب تشبیهی معنی مناسبی بیرون‌می‌آورد وبا آن مناسباتی ذکرمی کندمثلامی گوید:

چنگی به‌ده بلورین‌ماهی آبدار چون‌آب لرزه‌وقت محاکابرافکند

« که آه بلورین ماهی آبدار» ده‌انگشت چنگ‌زن‌است و «آب» و«لرزه»با آن آمده‌است ، دربارهٔ می‌وجام وساقی ودست‌ساقی وپرتوباده نیزترکیبات‌بدیع‌و تازه‌ساخته مثلا«رکاب‌می» که‌مقصود «پیالهٔ‌به‌شکل رکاب»است‌ومی گوید :

در ده‌رکاب‌می که‌شعاعش‌عنان زنان بر خنگ صبح برقع‌زیبا برافکند

وچون «رکاب‌می» آورده‌و «عنان‌زنان» ، «خنگ» باآن‌تناسب‌یافته‌است.

باتوجه ودقت دراین نکات ونظر دقیق به‌شعر حافظ ، این‌دو صنعت یعنی ایهام وتناسب‌یامراعات نظیر در شعراو نیزفراوان به‌چشم می‌خورد وگویی اونیز به‌این دوصنعت سخت‌علاقه‌مندودلبسته‌است وچنان ترکیبات ایهام انگیز ومتناسب می‌سازد که گاهی از دومعنی گذشته چند معنی‌را به‌ذهن می‌آورد ودراین‌دوصنعت تابع خاقانی‌است، خاقانی مواد اصلی یعنی الفاظرا به‌دست آورده وعرضه داشته‌و گاهی آنهارا باتکلف وتصنع بهم‌آمیخته ، اما حافظ آنها را نرم‌تر و ملایم تر و تراشیده‌تر به کار برده‌است ، او آن گوهرها را صیقل‌داد. وباظرافت ونازك‌طبعی ومهارتی‌بیرون ازحدتصور وقدرت‌شاعران،به‌رشته کشیده‌است.

حافظ‌گذشته ازآنکه بسیاری‌از غزلهای‌خاقانی‌را استقبال‌کرده یاآنکه بعضی ترکیبات او راعینابه‌کاربرده است شیوهٔ‌بیان خاقانی را موردتقلید قرارداده و به‌قول ریپکاخاورشناس‌معروف، حافظ‌ازلحن‌قلندرانه ولاابالی‌بعضی ازاشعارخاقانی‌استفاده کرده‌است، وسخن‌آقای دشتی‌نویسندهٔ معروف، نیز قابل ذکر است‌که : «قرائن و امارات زیادی‌هست‌که پس‌از سعدی، خاقانی بیش‌ازهر شاهردیگر موردتوجه حافظ بوده وخویشاوندی غیرقابل تردیدی میان‌شیوهٔ سخن‌آنان موجوداست» وآقای‌دشتی دربارهٔ حافظ «شیوهٔ‌نوازنده ومخملی» به‌کاربرده وسبك خاقانی‌را «سخت و دشوار وپر ازصلابت» خوانده‌است ومی‌توان صلابت ودرشتی‌ودشواری وتکلف‌رادربرابر شفافیت ونرمی‌وروانی وجذابیت قرار داد.

توجه حافظ‌به‌خاقانی سبب‌شده‌است‌که بعضی از غزلهای خاقانی را استقبال کندازجمله خاقانی غزلی‌دارد به‌این مطلع : «ای‌صبحدم ببین که‌کجا می‌فرستمت - نزدیك آفتاب‌وفا می‌فرستمت» که حافظ‌آنرا به این مطلع استقبال کرده است :

«ای هدهد صبا بـه سبا می‌فرستمت بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت»

و غزلی‌از خاقانی دربعضی ازنسخ هست به‌این مطلع:

پیام‌دوست،نسیم‌سحردریغ‌مدار بیا زگوشه‌نشینان خبردریغ‌مدار

که‌حافظ آنرا بااین‌مطلع استقبال کرده‌است:

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار وزو به‌عاشق بی‌دل خبر دریغ مدار

وبعضی از غزلها را بـاتغییر ردیف باقافیه استقبال کرده مانند غزل خـاقانی به مطلع :

عشق توچون در آید شور از جهان برآید

دلها درآتش افتـد، دود از میان برآیـد

که حافظ گفته است:

دست ازطلب ندارم تاکام دل برآید یا تن‌رسدبه‌جانان یاجان زتن درآید

ونیز خاقانی غزلی‌داردبه مطلع:

ما دل به‌دست‌مهر توزان‌باز داده‌ایم کاندر طریق عشق توگرم وافتاده‌ایم

که حافظ استقبال کرده با مطلع:

ما بیغمان دین و دل از دست داده‌ایـم هـمر از عشق وهم نفـس جام باده‌ایم

خاقانی قصیده‌ای کوتاه داردبه‌مطلع:

با بخت در عتـابم و بـا روزگار هم وزیـار درحجـابـم وزغمـگسار هـم

وحافظ بااین مطلع استقبال کرده:

دیدار شد مـیسر وبـوس و کـنار هم از بخت شکـر دارم و ازروزگار هم

بسیاری‌ازمضمونها،وترکیب‌های‌خاقانی‌مورداستفادۀحافظ قرارگرفته‌وآنهارا عیناًیابااندکی تغییردرشعرخودآورده‌است، مثلاخاقانی گفته:

بی تو چو شمعم که زنده‌دارم شب را   چون نفس صبحدم دمید بمیرم

وحافظ میگوید:

تو همچو صبحی ومن شمع خلوت سحرم   تبسمی کن وجان بین که چونهمی سپرم

خاقانی گفته :

تا ملاحت را بـه‌حسن آمیخته   هر که آن می‌بیند آن می‌خواندش»

وحافظ گفته :«حسنت به‌اتفاق ملاحت جهان گرفت»

خاقانی گفته: «چون شمع گهی گریه‌وگه خنده‌همی‌دارم » وحافظ گفته :« میان گریه می‌خندم که چون شمع اندرین مجلس زبان آتشینم هست...»

خاقانی گفته : «دارم ازچرخ تهی دو گله چندان که مپرس» وحافظ گفته:«دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس »

خاقانی قصیده‌ای دارد باردیف: « برنتابد بیش ازاین » ودر مصراعی ازآن می‌گوید: « کاین شبستان زحمت ما برنتابد بیش ازاین» وحافظ گفته است : « خاك کویت زحمت ما برنتابد بیش ازاین » وترکیب: «برنتابد» و«برنتابم» در شعرخاقانی زیاد ودرشعر حافظ نیز فراوان به‌کار رفته مانند: «غم غریبی وغربت چوبر نمی‌تابم» خاقانی گفته:

زهدشماو فسق ماچون همه حکم داور است

داورتان خدای باد، این همه چیست داوری

وحافظ گفته:

مکن به‌چشم حقارت نگاه در من مست

کـه نیست معصیت و زهد بی مشیت او

ترکیب: «خدای حال گردان» درشعر خاقانی اینطور آمده:

خاقانی امید را مکن قطع   از فضل خدای حال گردان

وحافظ ازاو گرفته وگفته است:

حال مادر فرقت جانان وابرام رقیب
جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور

ترکیب «بوفابرتو» و «بوفای‌تو» درشعرخاقانی زیاداست‌ازجمله: «ساربانا بوفابرتو که‌تعجیل نما» وحافظ باتوجه‌به‌شعرخاقانی این ترکیب‌رادرمواردبسیاربکار برده ازجمله «بوفای‌تو که برتربت حافظ بگذر»

مضمون جرعه‌فشانی برخاك که رسم باکوس رب‌النوع‌شراب‌است ودراشعار شاعران پیشین مانند منوچهری نیزآمده ودر مصراع معروف‌عربی: «وللارض من کأس‌الکرام‌نصیب» هم هست، درشعر خاقانی به‌صورتهای گوناگون به‌کار رفته و موارد زیاد دارد ازجمله: «خاقانی خاك‌جرعه چین‌است» ونیز:

دوستان تشنه لب را زیرخاك   از نسیم جرعه‌دان یاد آورید

وحافظ گفته:

«اگرشراب خوری جرعه‌ای فشان‌برخاك» یا «بیفشان جرعه‌ای برخاك‌وحال اهل‌دل‌بشنو ...»

بهرحال توجه‌حافظ به‌خاقانی ازدیگر شاعران بیشتراست، واگرچنانکه ذکر شد خاقانی درآوردن الفاظ درمعانی تشبیهی واستعاری‌وکنایه‌ای‌وایهام دار اصرار می‌ورزد ومخصوصاً به دوصنعت ایهام وتناسب یامراعات‌نظیر پای‌بند و علاقه‌مند است‌همین دوصنعت‌درشعرحافظ هم‌هست‌وسخت‌نمایان‌وآشکاراست‌مثلا کلمهٔ«دور» به‌معنی‌گرداگردونیزبه‌معنی‌زمان و... :«کس به‌دور نرگست‌طرفی‌نبست‌ازعافیت..» وازترکیبات وتعبیرات خاقانی درشعر حافظ بسیار به‌چشم‌می‌خورد بااین‌تفاوت که ظرافت طبع ومهارت واستادی‌حافظ در چیدن کلمات متناسب‌پهلوی‌یکدیگروبیرون آوردن معانی ایهام انگیز شعراورا به‌اوج فصاحت ولطافت وزیبایی ودل انگیزی

رسانده و گویی حافظ جواهرساز ماهری است که گوهرهای الفاظرا دست چین کرده وصیقل داده یا آنچه تراشیده وصیقلی بوده برداشته ورشته‌های درومروارید و لعل درخشان درست کرده است و توان گفت که خاقانی صنعتگری است که مواد اولیه کار هنری را خوب کشف کرده و به‌دست آورده وغالب آنهارا همانگونه خام وناتراشیده ودست کاری نشده، به کار برده است.

اکنون به‌پاره‌ای از ترکیبات مشترك در دو دیوان خاقانی وحافظ که دارای دوصنعت ایهام وتناسب یایکی از آندوهستند اشاره می کنیم:

«آیینه» در«آیینه سکندر» و«آیینه سکندری» که درخاقانی موارد بسیار دارد و او از این ترکیب استفاده های فراوان می کند چنانکه گاهی آنرا به‌جای دل می گیرد ومی گوید:

ساختم آیینهٔ دل یافتم آب حیات گرچه باور نایدت هم خضر وهم اسکندرم

وحافظ می گوید: « آیینهٔ سکندر جام می است بنگر » یا (جام جم است بنگر) «تا برتو عرضه دارد احوال ملك دارا» وتناسب میان خضر واسکندر و آینه و آب حیات وظلمات درشعر خاقانی وحافظ هردو بسیار رعایت شده است.

خاقانی آیینهٔ سکندر راکه دراصل فاریا منارهٔ اسکندریه وفانوس دریایی بوده گاهی به‌معنی خورشید می گیرد و می گوید:

صبحدم آب خضر نوش ازلب جام گوهری

کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری

« آب حیوان» و «آب حیات» و «خضر» وترکیبات متناسب آنها بایکدیگردر هردو دیوان فراوان آمده است مانند شعر خاقانی:

شاه دریك حال هم خضراست وهم اسکندر است

کآینهٔ دین ساخت وشد با آب حیوان آشنا

و حافظ گفته :

سکندری که مقیم حریم او چون خضر
ز فیض خاك درش عمر جاودان گبرد

یا : «لب تو خضرو دهان تو آب حیوان است.»

«آب» به معنی آبرو ورونق‌و جلا درخاقانی :

آبم برفت و گر شنود سنگ آه من
از سنگ بشنوند علی‌الله زیر آب . . .

و حافظ :

هر چند بردی آبم روی از درت متابم
جور از حبیب خوشتر کز مدعی عنایت

وموارد دیگر آتش‌رخسار و سپند ، درخاقانی :

آتش‌رخسار او دیدم سپند او شدم بی‌من‌ازمن نعره‌سربرزدپشیمان آمدم

وحافظ :

حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشا
که به رقص آوردم آتش رویت چو سپند

بعضی از ترکیبات درشعرخاقانی وشعر حافظ ازیك‌تشبیه یا استعاره به‌وجود آمده وبعد مناسبات آنها ذکر شده است مانند «آب‌آتشگون» یا «آب آذر آسا» به جای‌می‌وشراب،درخاقانی : «پیش آرمئی که‌هست آتش‌گون» و حافظ : «ساقیا یك جرعه‌ای زآن آب‌آتشگون که‌من ...» «آفتاب»و«خورشید» بجای «می» و مناسبات آنها که‌آسمان‌و مشرق ومغرب‌است ، درشعر خاقانی :

وزمئی کآسمان پیالهٔ اوست آفتابی عیان کنید امروز

و نیز :

ساغری پیش از آفتاب بخواه   از می آفتاب زای صبوح

ودر شعر حافظ :

به‌نیم شب اگرت آفتاب می‌باید   زروی دختر گلچهرز رنقاب انداز

«آینه وطوطی» درشعرخاقانی‌درمواردبسیار وباترکیبات و تعبیرات گوناگون آمده ازجمله :

من‌چوطوطی‌وجهان‌درپیش‌من‌چون آینه‌است

لاجرم معذورم ار جز خویشتن می ننگرم

و نیز :

طوطی هر آن سخن که‌ببیندز بر کند   هرگه که شکل خویش‌ببیندد‌ر آینه

و حافظ گفته است :

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند

هر چه استاد ازل گفت بگو ، می‌گویم

« ام‌الخبائث » لقب‌شراب‌است باتوجه به‌حدیث نبوی: « الخمرام‌الخبائث » وخاقانی «ام‌الخبائث» را بجای شراب آورده و مناسبات آنرا مانند « طلاق » با او به‌معنی ترك شراب خواری ذکرکرده وگفته‌است :

لیك باام‌الخبائث چون طلاقش واقع است

خسروش رجعت نفرماید به فتوی جفا

وحافظ گفته است :

آن تلخ وش که صوفی ام‌الخبائثش‌خواند

اشهی لنا و احلی من قبلة العذاری

کلمهٔ«بوی»گذشته ازمعنی‌عادی آن‌یعنی‌رایحه، به‌معنی‌اثرونشان‌وامید وآرزو

(بویه) در شعر خاقانی صدها ترکیب و تعبیر پیدا کرده که غالباً ایهام و تناسب دارد، و ترکیبات: «بوی زلف، بوی سود، بوی بهبود، بوی آز، بوی شیر ، بوی می ، بوی وفا ، بوی وصال ، بوی جان ، بوی راحت ، بوی خیال ، بوی حق ، بوی قناعت ، بوی مژده ، بوی ربا ، بوی کنار ، بوی کفر ، بوی گیسو ». وهمین ترکیبات در شعر حافظ فراوان به کار رفته ویك شکل ویك معنی بخود گرفته است مانند : «به بوی تو». در شعر خاقانی :

چون بوی تو دیدم نفس صبح وز غیرت
در آینهٔ صبح به بوی تو ندیدم

و شعر حافظ :

بر سر تربت من بی می و مطرب منشین
تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم

«بوی زلف » و «بوی گیسو» در شعر حافظ و شعر خاقانی ترکیبات مشابه و مناسبات همانند دارد مانند : شعر خاقانی : « از سر زلف تو بویی سر بمهر آمد به ما ...» و شعر حافظ: گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد...» در شعر خاقانی «بر بوی آنکه » :

بر بوی آنکه بوی تو جان بخشدم چو می
جان بر میان گداخته چون ساغر آیمت»

و حافظ :

بر بوی آنکه جرعهٔ جامت به ما رسد
در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت

«پرده » و مناسبات و ترکیبات و معانی گوناگونش در شعر خاقانی فراوان آمده و «پردهٔ دل » و «پردهٔ سوز» و «پردهٔ گل» و «پرده نشین» و «پردهٔ ساز»، به معنی نغمه و

آهنگ و نیز به معنی پنهان‌و پوشیده و نظائر آن بسیار به کار برده‌شده‌است، ازجمله :

راست‌نهادند پرده‌هاش و به‌بختم پردهٔ کژ دیدم از ستای صفاهان

وحافظ گفته :

چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب

که رفت عمر و هنوزم دماغ پر زهواست

«پسته» به‌معنی‌لب ، و پستهٔ‌خاموش و پستهٔ شکرین‌و« پستهٔ خندان» در شعر هر دوشاعر موارد بسیاردارد . ازجمله‌خاقانی گوید:

رنگ به سبزی زند چهرهٔ او را مگر

سوی برون داد رنگ پستهٔ خندان او

وحافظ گوید :

بگشا پستهٔ خندان و شکر ریزی کن

خلق را از دهن تنگ مینداز به شک

«پی‌ماچان»و «پای‌ماچان» یعنی صف نعال با مناسبات‌آن درخاقانی :

هوامی‌خواست تا درصف بالا برتری جوید

گرفتم دست و افکندم به صف پای ماچانش

و حافظ : «به‌پی ماچان غرامت بسپریمن» - «پاردم» درخاقانی :

موکب بخت‌عدوت‌همچوسفینه‌است‌از آنك

جز محل پاردم جای عنان دیده نیست

وحافظ : «پاردمش دراز باد این‌حیوان‌خوش نمك »

«جام‌جم» به‌معنی«دل وخمیر» و نیز « جام می » در شعر خاقانی فراوان آمده از جمله :

ازدست عشق چون به سفالی شراب خورد

طعنه نخست در گهر جام جم زند

و حافظ: «سالها دل طلب جام جم از ما می کرد ......» و بدون شك حافظ در آوردن این ترکیبات متناسب و رعایت مناسبات بیش از همه به خاقانی نظر داشته زیرا خاقانی ترکیبات گوناگون برای «جام جم» ساخته و «جام کیخسرو» و «کیخسروانه جام» نیز بسیار به کار برده است:

کیخسروانه جام زخون سیاوشان | گنج فراسیاب به‌سیما بر افکند

جم و سلیمان که در ادب فارسی یکی گرفته شده و آنچه مربوط به یکی است به دیگری نسبت داده‌اند. مانند «انگشتری» و «خاتم سلیمان» مور و سلیمان که به جای سلیمان «جم» آمده و در شعر خاقانی موارد بسیار دارد، در شعر حافظ نیز اینطور است و هر دو از این کلمات و مناسبات آنها، مراعات نظیر فراوان دارند. از جمله خاقانی:

حلقهٔ او گم شود از زلف تو | خاتم جم خواه به تاوان آن

و «بی کف جم احمقی است خاتم جم داشتن» و حافظ:

خاتم جم را بشارت ده به حسن عاقبت

کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن

و «مور و سلیمان» که «مور و جم» آمده خاقانی گوید: «مورچه را جای شود دست جم» و حافظ: «سلیمان با چنان حشمت نظرها داشت با مورش» و نیز اشاره به ملك سلیمان در هر دو شاعر.

«خاك بر سر» و «خاك بر سر کسی یا چیزی» خاقانی گوید: «ای خاك بر سر فلك آخر چرا نگفت.....» و حافظ:

«خاك بر سر نفس نافرجام را» و «خاك برسر کن غم ایام را»

«دجال فعل» و « دجال چشم» ومناسبت آن بامهدی آخرزمانو هم با مسیح درشعرخاقانی زیاد آمده وحافظ نیز آنرا به‌کاربرده وبیشتر با مهدی مناسب آورده است ازجمله‌خاقانی گوید :

چرا سوزن‌چنین‌دجال چشم است   که اندر جیب عیسی یافت مأوی

و

خسرو مهدی نیست باصف غوغای دل ·

بر در دجال ظلم آمد و در ، در شکست

وحافظ :

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل

بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

«دل چون کبوتر » و« کبوتر دل » در خاقانی :

دارم دلکی کبوتر آسا   پیش تو کنم به عید قربان

و حافظ :

یارب مگیرش ارچه دل چون کبوترم

افکندو کشت و عزت صید حرم نداشت

«دست» به‌معنی‌نوع وگونه، وترکیب «از این‌دست »درشعر خاقانی زیاد آمده ازجمله: «هر روز بهردستی‌رنگی‌دگر آمیزی.. » و حافظ : «ساقی ار باده از این دست به‌جام‌اندازد..»

«ذره‌ومهر» و«ذره‌و آفتاب» درخاقانی : « ذره نماید آفتاب‌ار به‌جمال‌تورسد» و حافظ :

کمتر از ذره نه‌ای پست مشو ، مهر بورز

تا به سرچشمهٔ خورشید رسی رقص کنان

«راوق» و «راوقی» و «راوق‌خم» در خاقانی : « می وقت‌صبوح راوقی باید»
و ترکیبات فراوان دیگر دارد و حافظ : « می که خواهم که ننوشم بجز ازراوق خم »

« رخت و بخت » خاقانی :

برده از آنسوی عدم رخت و بخت   مانده از اینسوی جهان خان ومان

و حافظ : «آتش در افکنم به همه رخت و بخت خویش »

سامری و موسی و گوسالهٔ سامری و عصای موسی و مناسبات دیگر آنها در شعر هر دوشاعر فراوان به‌کار رفته و حافظ در ترکیبات بسیار ، نظر به‌خاقانی داشته است . خاقانی گوید :

سامری سیرم نه موسی سیرت ار تا زنده‌ام

در سم گوساله آلاید ید بیضای من

وحافظ :

بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

« سیه کاسه » و «سیاه کاسه» به‌معنی بخیل وممسك از ترکیبات خاص خاقانی است که‌چرخ و دهر وگردون را سیه کاسه خوانده ونظیر ترکیبات اورا حافظ به‌کار برده است از جمله خاقانی گوید:

دهر سیه کاسه‌ای است ما همه مهمان او

خوش نمکی تعبیه است در نمك خوان او

وحافظ گفته است :

برو از خانهٔ گردون بدر و نان مطلب

کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

«سر بمهر» یعنی تازه و دست‌نخورده و مهر باز نشده ، از ترکیبات خاص

خاقانی است که‌در موارد بسیار به‌کاربرده از جمله : «زد نفس سربمهر صبح ملمع نقاب»و ترکیبات‌دیگر . و حافظ نیز « سر بمهر » فراوان در شعر آورده از جمله :

ترسم کـه اشك در غم ما پرده در شود
وین راز سر بمهر به عالم‌سمر شود

شطرنج واصطلاحات آن‌مانند «عرصه» و «رخ» و «پیل» و « بیدق » در شعر خاقانی به‌صورتهای ایهام‌دارو با مراعات نظیر فراوان آمده مانند :

از اسب پیاده شو بر نطع زمین نه رخ
زیر پی پیلش بیـن شهمات شده نعمان

یا «بیدق زرین نمودغنچه زروی‌تراب» و «دل که‌کنون بیدقی است باش که فرزین‌شود» وحافظ :

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خـواهیم راند
عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست

«شهاب‌و دیو» ، خاقانی :

از دست دیو حادثه در تو گریخت دین
یعنی شهاب دین توئـی اندوه دین خوری

وحافظ :

ز رقیب دیو سیرت به خدای خود پناهم
مگر آن شهاب ثاقب مـددی دهد خدا را

«صبح‌صادق وکاذب»و «صبح نخستین» وترکیبات‌گوناگون‌و مناسبات آنها غالباً خاص خاقانی وساختهٔ اوست ، مثلا :

منم آن صبح نخستین که چو بگشایم لب
خـوش فروخندم و خندان شدنم نگذارند

و حافظ گفته :

سکندری که مقیم حریم او چون خضر

ز فیض خاك درش عمر جاودان گیرد

یا : «لب تو خضرو دهان تو آب حیوان است.»

«آب» به معنی آبرو ورونق‌و جلا درخاقانی :

آبم برفت و گر شنود سنگ آه من

از سنگ بشنوند علی‌الله زیر آب . . .

و حافظ :

هر چند بردی آبم روی از درت متابم

جور از حبیب خوشتر کز مدعی عنایت

وموارد دیگر آتش‌رخسار و سپند ، درخاقانی :

آتش‌رخسار او دیدم سپند او شدم بی‌من‌ارمن‌نعره‌سر برزدپشیمان‌آمدم

وحافظ :

حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشا

که به رقص آوردم آتش رویت چو سپند

بعضی از ترکیبات درشعرخاقانی وشعر حافظ ازیك‌تشبیه یا استعاره به‌وحود آمده وبعد مناسبات آنها ذکر شده است مانند «آب‌آتشگون» یا «آب آذر آسا» به جای‌می‌وشراب،درخاقانی : «پیش آرمئی که‌هست آتش‌گون» و حافظ : «ساقیا یك جرعه‌ای زآن آب‌آتشگون که‌من ...» «آفتاب»و«خورشید» بجای «می» و مناسبات آنها که‌آسمان‌و مشرق ومغرب‌است ، درشعر خاقانی :

وز مئی کآسمان پیالهٔ اوست آفتابی عیان کنید امروز

و نیز :

ساغری پیش از آفتاب بخواه　　　از می آفتاب زای صبوح

ودر شعر حافظ :

به‌نیم شب اگرت آفتاب می باید　　　زروی دختر گلچهرزر نقاب انداز

«آینه وطوطی» درشعرخاقانی‌درموارد بسیار وباتر کیبات و تعبیرات گوناگون آمده ازجمله :

من چوطوطی وجهان‌در پیش‌من چون آینه‌است

لاجرم معذورم ار جز خویشتن می ننگرم

و نیز :

طوطی هرآن سخن که‌ببیندزبر کند　　　هرگه که شکل خویش‌ببیندد‌رآینه

و حافظ گفته است :

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند

هر چه استاد ازل گفت بگو ، می‌گویم

« ام‌الخبائث » لقب‌شراب‌است باتوجه به‌حدیث نبوی: « الخمرام‌الخبائث» وخاقانی «ام‌الخبائث» را بجای شراب آورده و مناسبات آنرا مانند « طلاق » با او به‌معنی ترك شراب خواری ذکر کرده وگفته‌است :

لیك باام‌الخبائث چون طلاقش واقع است

خسروش رجعت نفرماید به فتوی جفا

وحافظ‌گفته است :

آن تلخ وش که صوفی ام‌الخبائثش‌خواند

اشهی لنا و احلی من قبلة العذاری

کلمهٔ«بوی»گذشته ازمعنی‌عادی آن‌یعنی‌رایحه، به‌معنی‌اثرو نشان‌وامید وآرزو

(بویه) در شعر خاقانی صدها ترکیب و تعبیر پیدا کرده که غالباً ایهام و تناسب دارد، و ترکیبات: «بوی زلف، بوی سود، بوی بهبود، بوی آز، بوی شیر ، بوی می ، بوی وفا ، بوی وصال ، بوی جان ، بوی راحت ، بوی خیال ، بوی حق ، بوی قناعت ، بوی مژده ، بوی ریا ، بوی کنار ، بوی کفر ، بوی گیسو». وهمین ترکیبات در شعر حافظ فراوان به کار رفته ویک شکل ویک معنی بخود گرفته است مانند : «به بوی تو». در شعر خاقانی :

چون بوی تو دیدم نفس صبح وز غیرت

در آینهٔ صبح به بوی تو ندیدم

و شعر حافظ :

بر سر تربت من بی می و مطرب منشین

تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم

«بوی زلف» و «بوی گیسو» در شعر حافظ و شعر خاقانی ترکیبات مشابه و مناسبات همانند دارد مانند : شعر خاقانی : «از سر زلف تو بویی سر بمهر آمد به ما ...» و شعر حافظ: گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد...» در شعر خاقانی «بر بوی آنکه» :

بر بوی آنکه بوی تو جان بخشدم چو می

جان بر میان گداخته چون ساغر آیمت»

و حافظ :

بر بوی آنکه جرعهٔ جامت به ما رسد

در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت

«پرده» و مناسبات و ترکیبات و معانی گوناگونش در شعر خاقانی فراوان آمده و «پردهٔ دل» و «پردهٔ گل» و «پرده سوز» و «پرده نشین» و «پردهٔ ساز»، به معنی نغمه و

آهنگ و نیز به معنی پنهان‌وپوشیده و نظائر آن بسیار به کار برده‌شده‌است، ازجمله :

راست‌نهادند پرده‌هاش و به‌بختم پردهٔ کژ دیدم از ستای صفاهان

وحافظ گفته :

چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب

که رفت عمر و هنوزم دماغ پر زهواست

«پسته» به‌معنی‌لب ، وپستهٔ‌خاموش وپستهٔ شکرین‌و« پستهٔ خندان» در شعر هر دوشاعر موارد بسیاردارد . ازجمله‌خاقانی گوید:

رنگ به سبزی زند چهرهٔ او را مگر

سوی برون داد رنگ پستهٔ خندان او

وحافظ گوید :

بگشا پستهٔ خندان و شکر ریزی کن

خلق را از دهن تنگ مینداز به شك

«پی‌ماچان»و «پای‌ماچان» یعنی صف نعال با مناسبات آن درخاقانی :

هوامی‌خواست تا درصف بالا برتری جوید

گرفتم دست و افکندم به صف پای ماچانش

و حافظ : «به‌پی ماچان غرامت بسپریمن» - «پاردم» درخاقانی :

موکب بخت‌عدوت‌همچوسفینه‌است‌از آنك

جز محل پاردم جای عنان دیده نیست

وحافظ : «پاردمش دراز باد این‌حیوان‌خوش نمك »

«جام‌جم» به‌معنی«دل وخمیر» ونیز « جام می » در شعر خاقانی فراوان آمده از جمله :

ازدست عشق چون به سفالی شراب خورد

طعنه نخست در گهر جام جم زند

و حافظ: «سالها دل طلب جام جم از ما می کرد ......» و بدون شك حافظ در آوردن این ترکیبات متناسب و رعایت مناسبات بیش از همه به خاقانی نظر داشته زیرا خاقانی ترکیبات گوناگون برای «جام جم» ساخته و «جام کیخسرو» و «کیخسروانه جام» نیز بسیار به کاربرده است:

کیخسروانه جام زخون سیاوشان گنج فراسیاب به‌سیما بر افکند

جم وسلیمان که‌درادب‌فارسی یکی گرفته شده و آنچه مربوط به یکی است به دیگری‌نسبت‌داده‌اند. مانند «انگشتری» و «خاتم سلیمان» مورو سلیمان که به جای سلیمان «جم» آمده و در شعر خاقانی موارد بسیار دارد، در شعر حافظ نیز اینطور است و هر دو از این کلمات و مناسبات آنها، مراعات نظیر فراوان دارند. از جمله خاقانی:

حلقهٔ او گم شود از زلف تو خاتم جم خواه به تاوان آن

و «بی کف جم احمقی است خاتم جم داشتن» و حافظ:

خاتم جم را بشارت ده به حسن عاقبت

کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن

و «موروسلیمان» که «موروجم» آمده خاقانی گوید: «مورچه راجای‌شوددست جم» وحافظ: «سلیمان باچنان‌حشمت نظرها داشت با مورش» و نیز اشاره به ملك سلیمان درهردوشاعر.

«خاك برسر» و «خاك‌برسر کسی یاچیزی» خاقانی‌گوید: «ای خاك بر سر فلك آخر چرانگفت....» و حافظ:

«خاك بر سر نفس نافرجام را» و «خاك برسر کن غم ایام‌را»

«دجال فعل» و « دجال چشم» ومناسبت آن بامهدی آخرزمانو هم با مسیح درشعرخاقانی زیاد آمده وحافظ نیز آنرا به‌کاربرده وبیشتر با مهدی مناسب آورده است ازجمله‌خاقانی گوید :

چرا سوزن‌چنین‌دجال چشم است که اندر جیب عیسی یافت مأوی

و

خسرو مهدی نیست باصف غوغای دل ·

بر در دجال ظلم آمد و در ، در شکست

وحافظ :

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل

بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

«دل چون کبوتر » و« کبوتر دل » در خاقانی :

دارم دلکی کبوتر آسا پیش تو کنم به عید قربان

و حافظ :

یارب مگیرش ارچه دل چون کبوترم

افکندوکشت و عزت صید حرم نداشت

«دست» به‌معنی نوع وگونه، وترکیب «از این‌دست »درشعر خاقانی زیاد آمده ازجمله: «هر روز بهردستی‌رنگی‌دگر آمیزی.. » و حافظ : «ساقی ار باده از این دست به‌جام‌اندازد..»

«ذره‌ومهر» و«ذره‌وآفتاب» درخاقانی : « ذره نماید آفتاب‌ار به‌جمال‌تورسد» و حافظ :

کمتر از ذره نه‌ای پست مشو ، مهر بورز

تا به سرچشمهٔ خورشید رسی رقص کنان

«راوق» و «راوقی» و «راوق‌خم» در خاقانی : «می وقت‌صبوح راوقی باید»
و ترکیبات فراوان دیگر داردو حافظ : «می که خواهم که ننوشم بجز ازراوق خم»

« رخت و بخت » خاقانی :

برده از آنسوی عدم رخت و بخت ماند از اینسوی جهان خان ومان

و حافظ : «آتش در افکنم به همه رخت و بخت خویش»

سامری و موسی و گوسالهٔ سامری و عصای موسی و مناسبات دیگر آنها در شعر هر دوشاعر فراوان به‌کار رفته‌و حافظ در ترکیبات بسیار ، نظر به‌خاقانی داشته است . خاقانی گوید :

سامری سیرم نه موسی سبرت ار تا زنده‌ام

در سم گوساله آلاید ید بیضای من

وحافظ :

بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

« سیه کاسه » و «سیاه کاسه» به‌معنی بخیل وممسك از ترکیبات خاص خاقانی است که‌چرخ و دهر وگردون را سیه کاسه خوانده ونظیر ترکیبات اورا حافظ به‌کار برده است از جمله خاقانی گوید:

دهـر سیه کاسه‌ای است ما همه مهمان او

خوش نمکی تعبیه است در نمك خوان او

وحافظ گفته است :

برو از خانهٔ گـردون بدر و نان مطلب

کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

«سر بمهر» یعنی تازه و دست‌نخورده و مهر باز نشده ، از ترکیبات خاص

خاقانی است که‌در موارد بسیار به‌کاربرده از جمله : «زد نفس سربمهر صبح ملمع نقاب»و ترکیبات‌دیگر . و حافظ نیز « سر بمهر » فراوان در شعر آورده از جمله :

ترسم کـه اشك در غم ما پرده در شود

وین راز سر بمهر به عالم‌سمر شود

شطرنج واصطلاحات آن‌مانند «عرصه» و «رخ» و «پیل» و « بیدق » در شعر خاقانی به‌صورتهای ایهام‌دارو با مراعات نظیر فراوان آمده مانند :

از اسب پیاده شو بر نطع زمین نه رخ

زیر پی پیلش بیـن شهمات شده نعمان

یا «بیدق زرین نمودغنچه زروی‌تراب» و «دل که‌کنون بیدقی است باش که فرزین‌شود» وحافظ :

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خـواهیم راند

عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست

«شهاب‌و دیو» ، خاقانی :

از دست دیو حادثه در تو گریخت دین

یعنی شهاب دین توئـی اندوه دین خوری

وحافظ :

ز رقیب دیو سیرت به خدای خود پناهم

مگر آن شهاب ثاقب مـددی دهد خدا را

«صبح‌صادق و کاذب»و «صبح نخستین» و ترکیبات‌گوناگون‌و منـاسبات آنها غالباً خاص خاقانی وساختهٔ اوست ، مثلا :

منم آن صبح نخستین که چو بگشایم لب

خـوش فروخندم و خندان شدنم نگذارند

و حافظ :

به‌صدق کوش که خورشید زاید از نفست

که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

«طرف کله» «طرف کلاه» و«طرف کله کژ کرده»وهم‌چنین«کلاه» وترکیبات آن، خاقانی :

طرف کله کژ برزده گوی گریبان گم شده

بند قبا باز آمده، گیسو بدامان تا کجا

و حافظ موارد بسیارمانند :«کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن»یا«صوفی مجلس ازاین‌دست که کج کرد کلاه».

«کشتی باده» و «کشتی»بجای قدح وجام،درخاقانی :

کشتی‌است قدح گوئی دریاست در آن کشتی

وز موج زدن دریا کهسار نمود آنک

و حافظ :

مرا به کشتی باده در افکن ای ساقی

که گفته‌اند نکوئی کن و در آب انداز

«گنج‌روان» به معنی گنج قارون ، خاقانی

رخش به هرا بتافت بر سر صفر آفتاب

رفت به‌چرب‌آخوری گنج روان در رکاب

و حافظ :

سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج روان

که من این خانه سودای تو ویران کردم

«گیسو» ونسبت آن به«چنگ» و«بریدن گیسوی چنگ» در شعر خاقانی و شعر

حافظ هردو آمده ،مثلا خاقانی گوید : «گیسوی چنگ و رگ بازوی بربط ببرید» و حافظ گوید :

گیسوی چنگ ببرید به مرگ می ناب

تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند

«گوی» و نسبت آن به «گریبان» ـ خاقانی : «قرصهٔ خورشید گشت گوی گریبان او» وحافظ : «با اهل هنر گوی گریبان بگشا »

«لعبت» به‌معنی عروسك و بازیچه و « لعبتان » بامعانی ایهـام دار و تشبیهات گوناگون درخاقانی فراوان آمده از جمله «لعبتان‌دیده » :

چندین‌هزار بچهٔ خونین کنم به‌خاك چون‌لعبتان دیده به زادن در آورم»

و«لعبت چشم به‌خونین بچگان‌حامله‌ماند» ونیز به‌جای‌طاس‌های‌نرد:

از پی سی طفل را بر یك بساط آن‌سه‌لعبت‌زاستخوان‌آخر کجاست

وحافظ‌هم «لعبت» را زیاد به‌کار برده ازجمله :

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار

که در برابـر چشمی و غایب از نظری

«مفرح» معجون مقوی آمیخته از زر و یاقوت، در شعر خاقـانی مواردزیاد دارد مانند: «مفرح از زر ویاقوت به برد سودا » و :

ساغر از یاقوت و مروارید و زر صد مفـرح در زمـان آمیخته

و حافظ :

علاج درد دل ما به لب حوالـت کن

که آن مفرح یاقوت در خزانهٔ تست

«ناهید » و «زهره» ومناسبات آنها مانند : «چنگ» و «نوا» و «نغمه» و نیز بـا اشاره به داستان‌هاروت وماروت، وسحر وبابل در خاقانی صدها ترکیـب دارد که

حافظهم بسیاری از آنها را به کار برده مانند شعر خاقانی :

مطرب به سحر کاری هاروت درسماع
خجلت به روی زهرهٔ زهرا بر افکند

ونیز :

قبولش ز هاروت ناهید سازد کمالش ز بابل خراسان نماید

وحافظ :

چنان بر کش آواز خنیا گری که ناهید چنگی به رقص آوری

و نیز :

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی
صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت

«هندو » بامعانی و مناسبات گوناگون از جمله «هندوی زلف» ـ خاقانی:

خاقانی است هندوی آن هندوانه زلف
و آن زنگیانه خال سیاه مدورش

و حافظ :

بجز هندوی زلفش هیچکس نیست که برخوردار شد از روی فرخ

«هلال» وتشبیهات ومناسبات آن ، ازجمله «هلال عید وجام می» خاقانی گوید:

عیداست وپیش ازصبحدم مژده به خمار آمده
برچرخ دوش از جام می یك نیمه دیدار آمده

و حافظ :

بیا که ترك فلك خوان روزه غارت کرد
هلال عید به دور قدح اشارت کرد

«یوسف» وهمهٔ مناسبات آن به صورتهای گوناگون در شعر خاقانی با اشارات

بدیع دیده می‌شود ازجمله بسیاری از موارد «یوسف» را به‌جای، خورشید آورده و دلو وچاه فلک رابه آن‌نسبت داده مثلا:

آفتاب از وبال جست آخر | یوسف از چاه و دلو رست آخر

و«یوسف گم‌گشته» نیز ترکیبی‌است که‌خاقانی بکاربرده وگفته است:

«یوسف گم‌گشتهٔ ما زیر بند زلف تست» و حافظ: «یوسف‌گم‌گشته‌باز آید به‌کنعان غم‌مخور» شواهدو امثال ذکرشده نموداری است از تأثیر شعر خاقانی در شعر حافظو نتیجه آنست که‌دوصنعت ایهام‌وتناسب مخصوصاً این‌دومی درشعرهردو شاعر باتوجه حافظ به‌خاقانی، یك‌خصوصیت بارز وکار تعمدی است و هر دو از روی دقت و تأمل در مناسبات کلمات و بیرون آوردن معانی گوناگون از آنها می‌کوشند وچنانکه ذکرشد هنر حافظ‌دراین‌مورد درخشان‌وعالی و خالی از تکلف‌و تصنع است‌وبا دست چین کردن و صیقل دادن مواد اصلی هرچه ساخته به‌صورت شاهکار شعرو ادب درگنجینهٔ سخن‌وشعر فارسی جاویدان مانده است.

مآخذ

اساس‌الاقتباس — خواجه نصیر طوسی

المعجم فی‌معائیر اشعارالعجم — شمس قیس رازی

انوارالربیع فی‌علم‌البدیع — سیدعلی‌خان

ترجمان‌البلاغه — محمدبن‌عمر رادویانی

چهار مقاله — نظامی‌عروضی

حدائق‌السحر — رشید وطواط

دیوان حافظ — تصحیح قزوینی

دیوان حافظ — » پژمان

» » — » انجوی شیرازی

دیوان خاقانی شروانی — تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی

شاعری دیر آشنا — علی دشتی

لغت‌نامه — علی اکبر دهخدا

مجلهٔ ارمغان اردی بهشت‌ماه ۱۳۴۸ (مقالهٔ ریپکا) — وحیدزادهٔ دستگردی

مطول — سعدالدین تفتازانی

معالم‌البلاغه — محمد خلیل رجائی

نقشی از حافظ — علی دشتی

رشدی شارداغ
ازمیر - ترکیه

دنیای بی حافظ

در آغاز سخن بایدعرض کنم که ادبیات ایران قدیم ، درزمینه‌شعروشاعری، درمیان ادبیات‌جهان صورت و شکلی خاص‌دارد. اروپائیان‌درهرصدسال یکبارشاهد ایجاد یك مکتب ادبی نظیر کلاسی سیسم ، رومانتیسم ، رئالیسم ، سمبولیسم، اگزیستانسیالیسم و غیره بوده‌اند . این مکاتب ادبی یکی پس از دیگری در صحنه ادبیات اروپا ظاهر شده‌وگروهی از شاعران و نویسندگان راپیرو خود ساخته‌اند.اما ادبیات شرق ، خاصه ایران چنین نیست و یك‌مکتب، تا دیر زمانی می‌پاید و چون مشعلی فروزان بزم اهل دل را روشنی می‌بخشد.

شعر وادب مادر کشورهای مغرب زمین بیشتراز عشق‌و محبت ، نوعدوستی

وبرادری ، میهن‌پرستی و بیان زیبائیهای طبیعت مایه می‌گیرد حال به‌بینیم این عواطف عالیهٔ انسانی در شعر کلاسیك ایران تاچه‌اندازه وجوددارد ؟ خوشبختانه باید گفت ادبیات‌قدیم ایران سرشار از عواطف‌واحساسات انسانی‌است . علاوه بر‌این‌ادبیات ایران‌حاوی ویژگیهائی‌است که ادبیات اروپائی‌فاقد آنست .

راسین (Rasine) انساندوست بود اما مکتب او پس‌ازدوقرن از میان‌رفت. هوگـو (Hugo) در رمان بینوایان (les misereable) و لامـارتین در گرازیـلا (graziella) انسانی بودنـد ولی مکتـب رومـانتـیك نتوانست دوام بیـاورد . بـالـزاك (Balzac) مـردی بـزرگ بـود ولـی مکتـب رومـانتیك رئـالیست (Romantiqa o realist) اوظرف چندسال جای خود را به‌مکتبهای جدیدداد. اما از آغاز تاکنون ادبیات قدیم ایران‌دارای یك مکتب ادبی بوده و هیچگاه دچار زوال‌نشده و از این‌پس هم‌نخواهد شد .

عطار ومولوی وحافظ و سعدی و خیام ونظامی وهاتف شاعـرانی‌بودند که عواطف انسانی‌مشترکی‌را بیان‌کرده ولی‌هر کدام درخشش‌خاصی داشته‌اند.

میان‌شاعران اروپا و شاعران قدیم ایران تفاوت زیادی است . شاعـران قدیم ایران‌ظریفتر ودقیق‌تر اومانیسم(humanisme)رانشان داده‌اند. آنان عواطف‌عالیه انسانی‌را برزبان آوردند و از وفا و محبت‌سخن‌گفتند وبه‌جای جفا ورنجیدن طریق صبر و وفا سپردند. از لذاید دنیوی دامن‌کشیدند ودر راه سیر وسلوك گـام نهادندو بدینگونه به‌شعر و ادب ایران چاشنی‌عرفان زده و آنرا به مشرق و حتی کشورهای غرب بردند وبدین‌سان‌عواطف بشری‌را زنده کردند .

ادبیات امروز جهان جستجوگر چیزهائی دیگراست. در میان امواج درهـم آمیخته شعرای سوررآلیست اروپا شاعران قدیم ایران چون تندیسی ابـدی استوار مانده‌اند. بویژه سعدی وحافظ که‌رائحه‌دل‌انگیز آدمیت را به‌همه جا بردند و چون

ستاره‌ای بلند و درخشان، افق‌زندگی مردم‌را روشن‌ساختند. اهمیت وارزش ادبیات ایران بود که مرا بر آن‌داشت تا بیست وپنج‌سال صرف وقت کنم‌و دیوان حافظ را باحفظ وزن ترجمه نمایم. راستی حافظ چه میخواست ؟ شایدخواجه در عصر خود به آرزوهایش نایل نیامده باشد ولی او به هدف نهائی خویش رسیده‌است زیرا شعرش حد ومرز زمان‌ومکان‌را شکسته وهمیشه زنده‌وجاوید خواهد ماند. حافظ و سعدی پیامهای انسانی به گوش بشریت خوانده‌اند . ولی آیا ما به‌پیام بشری آنان گوش کرده‌ایم ؟ پاسخ این پرسش‌را به اعضای ارجمند این کنگره واگذار می کنم. بنده‌گمان می کند که ازعصر حافظ تاکنون به ندای اوگوش فرا داده نشده است.ما معنی سخنان حافظرا درست‌درنیافته‌ایم. خانمها و آقایان محترم ، بدبختانه امروز دنیای ما دنیای بی‌حافظ‌است . یعنی‌دنیائی است که از عواطف انسانی بیگانه گشته وعشق و محبت از میان ما رخت بربسته است . کجاست این صدای دلنشین حافظ که‌می گفت :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به‌عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

در اعصار قدیم دنیائی را تصور کنید که در آن ابلهان مقامی‌والا دارند ، روشنفکران ذلیل و مقهورند ، حافظ از آن وضع رنج می‌برد و لبی پراز شکایت داشت . امروز هم موجبات شکایت موجود است ولی چون حافظ کسی نیست که بگوید

همای گو مفکن سایه شرف هرگز
بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

هنوز عالمان بی‌عمل فراوانند،در دنیای بی‌حافظ هیچ‌چیز تغییر نکرده است. فقط بانگ رسای حافظ نیست که بگوید :

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس

ملامت علما هم ز علم بی عمل است

رنجاندن خاطر در این‌روزها فراوان‌است ولی‌وقتی‌در طریقت حافظ نگاه کنیم می‌بینیم که دل رنجاندن کفر است و کافری :

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافری است رنجیدن

بوسیدن لب معشوق و جام می در مذهب او بهتر از بوسیدن دست زاهد ریاکار است :

مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ

که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

در اروپا همیشه مکتبهای زیادی بوده است اما در هیچکدام عواطف انسانی چون تواضع ، وفای‌به عهد، نوعدوستی وبخشایش‌و برادری آنگونه‌که درشاعران ایرانی می‌بینم وجود نداشته‌است .درقرنهای‌گذشته ، درآن‌عصر بیدادو ستم، میکدهٔ حافظ یك مکتب انسانی بوده‌و درآن مکتب به‌جای دوروئی ، پاکی‌و صفاوبه‌جای تبعیضات ،برابری وجودداشته است. راستی چه خوبست که جهانیان از ابر مردانی چون حافظ ومولوی‌و عطارو سعدی تأسی جویندو بجای کین توزی و بیدادگری طریقه جوانمردی‌وشفقت بسپرند ودست از تجاوز و افزون‌طلبی بشویند.

برادران ایرانی من : رشدی شارداغ یك مترجم ادبیات ایران و منتقد ادبی است‌هیچگاه برای بدست آوردن مقامی‌در دولتی‌را نزده‌وقلم خود را درمدح‌وثنای کسی به‌کار نینداخته‌است‌ولی چون پیش‌از این برای مدت دوماه به‌ایران عزیز آمدم ومشاهده کردم اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر به روح اوستا و معنی‌اصلی قرآن‌کریم‌وسخنان ارزشمند پیامبر گوش دل فرا می‌دهند و همچنین به سخن حافظ

وسعدی نیز التفاتی خاص مبذول می‌فرمایند. و اصلاحات ارضی را در این کشور شروع کرده و بر آن شده‌اند که ریشه جهل و بیسوادی را در این کشور ریشه کن نمایند. این امور باعث شد که من نیز به‌سهم خود از اقدامات مفید شاهنشاه ایران و توجه خاص ایشان به شعر وادب فارسی یاد کرده از پیشگاه خداوند آرزو کنم که‌ایشان‌را مؤید بدارد.

درخاتمه، افتتاح این کنگره را که با خطابه علیاحضرت، شهبانوی ایران صورت گرفته‌است به‌فال‌نیك می‌گیرم‌و آرزومی کنم در این دنیای پر آشوب باردیگر جهانیان به‌ندای انساندوستی‌وشفقت‌خواجه‌وشیخ‌شیراز گوش فرادهند.

دکترپوران شجیعی
دانشکده ادبیات وعلوم انسانی اصفهان

نقد اخلاقی اشعار حافظ

کنگره با شکوهی برای بزرگداشت مقام ادبی حافظ و سعدی در شهری که آرامگاه این دو شاعر بزرگ جهانی، مردم راازدور ونزدیك دنیا بسوی خود میخواند تشکیل شده‌است.

دانشمندان ومحققان عالیقدر بسیاری از اطراف و اکناف جهان برای شرکت دراین کنگره گردهم آمده‌اند تا مقالات محققانه و فاضلانه‌ای که مدتها برای‌تهیه‌ی آن صرف‌وقت کرده‌اند قرائت فرمایند.

من نیز که‌برای کسب فیض و درك اطلاعات و تحقیقات تازه‌ی شمااساتید محترم دراین‌کنگره شرکت کردم، خیلی دور ندیدم که بجهت‌تنوع در موضوع

سخنرانی مقاله‌ای تحت‌عنوان نقد اخلاقی اشعار حافظ بنویسم و شمه‌ای از آنچه‌در مکتب حافظ آموختم و شخصیت اخلاقی و روحی که از خلال غزل‌هایش در وی دیدم بعرض برسانم . باتوجه باین که :

حافظ شاعر اندرزگو نیست و نمیخواهد اصول و مبادی اخلاقی را در قالب الفاظ زیبا بمردم بیاموزد. و هرگز در غزل‌های خود چهره‌ی یك معلم اخلاق بخود نمیگیرد آنچـه میگوید تجلـی روح تعـالی جـوی شاعـریست متأثر از محـیط عصر خود .

خواجه درعهدی زندگی میکندکه بسیاری از فضایل اخلاقی و انسانی روی بزوال نهاده‌است ، ضعف وزبونی ، ریا و تزویر ، خدعه و دروغ ،خیانت وفحشاء درمیان تمام طبقات چه‌درباری وچه دینی بتمام و کمال وجود دارد .

مادرشاه درکامجوئی ، تاسرحد فحشاء پیش میرود ، زنی برادر شوهر را بر ضد شوهر تحریك میکند تا از اوکام بگیرد . پسر امیـرمبارز پدر را کور میکند ، ملك اشرف چوپان ببهانه‌ی امـوال ناز خاتون مال مـردم را بزور غصب مینماید ، زن شاه محمـود شاه‌شجـاع را بخصومت با شوهرش تحریك میکند و بقول عطاء ملك‌جوینی : «کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دانند،تحرمز و نمیمت را صرامت و شهامت نام کنند . . . . در چنین زمانی که قحط مروت و فتوت باشد و روز بـازار ضلالت و جهالت اخیار ممتحن وخوار ، و اشرار ممکن و در کار، کریم‌فاضل‌تافتۀ دام محنت ، و لئیم جاهل یافته کام نعمت .... هر عزیزی تابع ذلیلی و هرباتمیزی دردست هر فرومایه‌ای گرفتار ..... »

حافظ در ژرفنای این‌فسادهاو تزویرها،انسان‌وسرنوشت پوچ اورا درك‌میکند ومیخواهد سقف فلك‌را بشکافدوطرحی‌نو بریزد .

عجب غرور ،وریا و سالوس روحانیان‌واعظان‌را می بیندو در زیرشکنجه‌های

روحی و تبسم‌های شاد و بی‌اعتنائی اپیکوری زنجیر تعبدو تقلید را پاره‌میکندومتوجه مبداء فیض الهی میشود. راهی می‌پوید که آداب ورسوم کعبه‌و بتخانه در آن نیست غلام همت آنگروهی میشود که دردی کشان یك رنگ‌اند.

ابوسعید بهادرخان باشاره‌ی مشاوران خویش بعضی از کلیساهای عیسویان را می‌بندد و دستور میدهد خمهای باده را بشکنند و شرابخانه‌ها را ببندند و خراباتها را خراب نمایند.

در اینجا طبع آزاده‌ی خواجه برضد این تعصب‌های خشك و برعلیه‌زاهدان ریاکار سالوس بصورت عناد و استهزاء چنین جلوه میکند.

در میخانه ببستند خدایا مپسند　　که درخانه‌ی تزویرو ریابگشایند

در چشم حافظ همه مزور و ریاکارند:

می‌ده که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیك بنگری همه تزویر میکنند

وقتی‌ریا و فساد همه جا آشکارا تجلی میکند، حافظ باصراحت لهجه‌ای که خاص اوست بر ریاکاران مزور خرده میگیرد و هرگز دل بزهد خشك آنها نمیدهد. جنگ هفتاد و دو ملت را افسانه میپندارد و صوفیان حقه باز آنعصر را مکار و شعبده باز میشمارد.

زمانی که می‌بینند عماد فقیه کرمانی گربه‌ی تربیت شده‌ای را از پس خود بنمازوامیدارد تامردم وشاه شجاع‌را بفریبد، طبع آزاده‌اش بفغان میآید ومیگوید:

ای کبك خوشخرام که خوش میروی بناز
غره مشو که گربه‌ی عابد نماز کرد

در چنین محیط پر تزویر و ریا و فساد، اینچنین آزادانه سویدای خاطر را بقالب الفاظ شیرین نقش بستن درخور روح بلند خواجه است که باکمال آزادگی

ریا و فریب و خود پرستی این طبقه‌را بیان بدارد و بگوید :

واعظان کاین جلوه در محراب‌و منبر میکنند

چون بخلوت میروند آنکار دیگر میکنند

* * *

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد

بنیاد چرخ بشکندش بیضه در کلاه

زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

نه تنها تظاهر و ریای زاهدان و صوفیان روح بزرگ شاعر را رنجه میدارد، بلکه نخوت توانگران‌وحسد حاسدان ، وخود پرستی‌جاه‌طلبان نیز طبع‌حساس‌اورا میآزارد. خودپسندی را برهان نادانی میداند ، زر و پول توانگران‌را در قبال همت درویشان پوچ میشمارد ، غرور و بزرگ بینی افراد را شرط ادب نمیداند بگفتار حاسدان احمق گوش فرا نمیدهدو از طعن حسودان نمیرنجد ، نقش‌خود پرستی را بامی پرستی خراب میکند .

دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش

که بد بخاطر امیدوار ما نرسد

* * *

گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید

گو توخوش‌باش که ما گوش باحمق نکنیم

بااینهمه حافظ مانند بسیار گویندگان بزرگ این سرزمین زبان از خودستانی خویشتن باز نمیگیرد. بخصوص‌در برابرطعن وآزار حسودانی که بقبولیت عامه‌ی

اشعار وی حسدمی برند، میگوید :

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن
از نی کلك همه قند و شکر می بارم

تقریباً در مقطع هر غزل وی یك بیت درین معنی بنظر میرسد بااینهمه نمیتوان اورا شاعری خودپسندو مغروردانست .درمقام فروتنی نیزابیات بسیاری‌دارد که میگوید :

اگرچه حافظ شهرم جوی نمی‌ارزم — مگر تو از کرم‌خویش یارمن باشی

* * *

ذره‌ی‌خاکم‌و در کوی‌تو‌أم جای خوش است
ترسم ایدوست که بادی ببرد ناگاهم

حافظ وقتی غوغای جهل و نادانی و پایمال شدن آزادی فکرو عقیده و استبداد وریای مردم زمان‌را بچشم می‌بیند که‌آسمان کشتی ارباب هنررا میشکند و فلك زمام مراد بمردم نادان میدهد آنوقت برای تسکین خاطر و آرامش روح دردمند خود بقضاو قدر تسلیم میشود و باخود چنین زمزمه میکند :

نیست امید صلاحی ز فساد ای حافظ
چونکه تقدیر چنین بودچه تدبیر کنیم

* * *

بجد و جهد چو کاری نمیرود از پیش
بکردگار رها کرده به مصالح خویش

رضایت‌و تسلیم دربرابرحوادث ومصایب طاقت‌فرسای‌حیات که‌حل‌ودفع آن

از عهده‌ی آدمی بیرون‌است بهترین‌وسیله‌ی نجات ورهائی ازچنگ نا آرامی‌ها و تشویش‌ها، واندوههای خاطر انسانی است وهرگز موجب رخوت و سستی روح و عدم‌تلاش‌وکوشش‌خواجه‌ی بزرگ در معضلات‌حیات نمیباشد . وقتی مصیبت‌عظیم است‌او تسلیم میشود وباچهره‌ی‌گشاده باستقبال حادثه میرود و میگوید :

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای

که بر من و تو در اختیار نگشاده است

و روزی درعین خوشی ونشاط بمسلك اختیارمیگرود ومیگوید :

چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد　　من نه آنم که‌زبونی کشم‌ازچرخ‌فلك

اینجا جهان در اختیار حافظ است ، زبونی از فلك نمیکشد ، چرخ را میشکافد وطرحی نو میریزد ، و دست از طلب برنمیدارد تاکام خویش برآرد ، اما زود حرفش‌را پس میگیردوبه‌جبر که‌اساس‌اعتقاد اوست تسلیم میشودو میگوید :

حافظ نه حد ماست چنین لاف‌ها زدن

پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

* * *

بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل

تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

این‌تناقض گوئی که‌درگفتار اغلب‌شعرای‌ما وجود دارد نتیجه پیش‌آمدهای مختلف زندگی است،برای‌خود ما نیز چنین‌است روزی‌که برمسند عیش‌وموفقیت تکیه‌کرده‌وبساط شادمانی برای‌ما گسترده‌است خودرا بردنیا حاکم می‌پنداریم و با خواجه شیراز همراه‌شده گل می‌افشانیم ومی مینوشیم‌وآسمان و زمین را از آن‌خود می‌پنداریم . اما آنگاه‌که ناکامی‌ونامرادی‌برماروی می‌آورد و تیرگی کدورت‌وغم صفای‌دل‌مارا میزداید . خوددرا در پهنه‌گیتی عاجز و درمانده می‌یابیم و بناچار تسلیم

مقدرات میشویم . ناپلئون با آنقدرت وقوت اراده که همه را تابع افکار و اراده خود میکرد وقتی در جنگ واترلو شکست خورد گفت : « تقدیر بر تدبیر غالب آمد » طبیعی است شکست و کامیابی، خوشی و ناخوشی ، وصال و هجران و نظایر اینها ، تناقص اندیشه و احساس را بوجود میآورد .

حافظ هم در این بیت به این معنی اشاره می کند :

قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست

قومی دگر حواله بتقدیر میکنند

خواجه‌ی بزرگ بیاری همت بلند و نظر عالی خویش بهمه چیز خوشبین است. کشته شدن شاهان، ویرانی خانمانها ، اختلاف و ستیزگی اعضای یك خاندان را می بیند ، اما از یك ارتفاع معنوی این حوادث را مانند امواج خورد و کوچك اوقیانوس ناچیز و حقیر می پندارد و بقول آقای دکتر شفق نظرش بوحدت اوقیانوس خلقت و معنی هدف عالم است .

قطره‌های باران حوادث بدرشتی و سنگینی کوهی برسر او وی بارانش می بارد. اما او چون صخره‌ی « صما » در برابر « ملمات » میایستد. و از ریزش سنگ‌های کوه از جای نمیجنبد . این سکون و آرامش و این متانت اندیشه و روح برای انسان پراحساس و عواطفی چون خواجه محمد حافظ ، درخور تعظیم و ستایش است .او خوب و بد دنیارا یکسان می بیند وهمه را خیام‌وار بخوشی و بی‌اعتنائی بحوادث دعوت میکندو معتقداست که بادل خونین خندان لب بایدبود . جهان هستی «دامگه حادثه» است وحاصل کارگه کون ومکان هیچ است .

از دهر چه میخواهید . چنگ خمیده قامت شمارا بعشرت میخواند ، غم روزگار برای چیست ، نه عمر خضر پایداراست و نه ملك اسکندر، بهتر آنست که خاطر خوش دارید وبر سر دنیای دون نزاع نکنید .

سپهر بر شده پرویزنیست خون آشام

که ریزه‌اش سرکری و تاج پرویزست

* * *

چنگ خمیده قامت میخواندت بعشرت

بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد

دراشعار وی نیروی حیات وعشق بزندگی وجوددارد . روح امیدوامیدواری تجلی‌میکند. او شاعری امیدواراست‌وزنده‌دل ،درحال یأس و نومیدی نور امید بر دلش‌می‌تابد وهنگام رنج ومحنت ، بر آتش‌رنجها ودردها خاکستر غفلت می‌پاشد. از یأس میگریزد،واز ملال وغم می‌پرهیزد، میخواهد امیدوارباشد ، راه‌حیات‌منزل خطرناکی‌است ومقصد آن نا پیدا ، اما اینمعنی‌درگوش‌حافظ نجوا میکند که:«هیچ راهی‌نیست کانرا نیست پایان غم مخور.»

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است

حالیا غلغله در گنبد افلاك انداز

انسان بی‌اختیار بپا میخیزد ومیخواهد دنیا را زیر پاگذارد و بآسمانها صعود کند: تااین بیتهارا میخواند:

در بیابان‌گر بشوق کعبه خواهی زد قدم

سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

* * *

مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب

براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

برای‌رسیدن بمطلوب،رنج‌وزحمت وتلاش‌وکوشش‌را بجان میخرد وزبونی

وخواری روزگاررا تحمل نمیکند وباخواجه همزبان میشود که :

چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ و فلك

خواجه با این بلندنظری‌ها و آزادگیها ووارستگیها نیروی حیات وبیداردلی‌و هشیاری بآدمی می‌بخشد و او را بغفلت‌ها و مستی‌های زندگیش آگاه میکند آنجا که میگوید :

کاروان‌رفت‌وتو درخواب و بیابان در پیش
وه که بس بیخبر از غلغل و بانگ جرسی

انسان‌درعالم اندیشه و بیخبری خویش متوجه میشود که چسان چون مسافر بخواب رفته،هنگامی بیدار میشود و بپا میخیزد که کاروان رفته و او واپس مانده ، حیران‌وسرگردان پهن دشت بیابان زندگی‌را مینگردوبخواب غفلت‌خود می‌اندیشد وحسرت میخورد .

قناعت درویشی حافظ واکنش زمان زندگی اوست، واکنش‌تاریخ و محیط اجتماعی عصراوست‌او هرگز ازچیزی‌رنج نمیبرد و شکایتی نمیکند بدریوزگی سلاطین‌نمیرود . اوغلام‌همت خواجه‌ایست که از هررنگ تعلقی آزاد است .

عاشق‌دردی کشی‌است که‌اندر بندمال وجاه نیست ، او شاهباز سدره نشین است نه بنده‌ی راه نشین ، او آزاده‌ایست که دل بهیچ نمیسپارد . و عقل را رهرو زندگی‌واعتقادهای خویش میداند ، ودیانت برای اوجز ملکات فاضله‌و اخلاق‌عالیه نیست . استغنا ، آزادگی، وارستگی ازعلائق،رهائی‌از هرچه که مارا رنج میدهدیا خشنود میکند مشرب وسیع‌وروح تعالی جوی حافظ را میسازد و بپادشاهی عالم سر فرود نمیآورد دوجهان برای‌وی بکاهی نمیارزد . از پادشاه و گدا فارغ است انسانی‌است که از سعادت دیگران رنج نمیبرد وآرزوهای دور و درازاورا شکنجه

نمیدهد. در مقام وارستگی و آزادگی ودوری از تعصب صورت کمال بشریت وعلو مقام انسانی‌را بخود میگیرد، میخواهد درمیان خلق آزاده باشد و بی‌نیاز :

سر بآزادگی از خلق بر آرم چون سرو
گر دهد دست که دامان ز جهان برچینم

این‌عزت‌نفس‌و بی‌نیازی و آزادگی‌خواجه‌سبب میشود که کردار محتسب و مفتی، زاهد و صوفی،شاه‌و گدا بی‌بیم‌ووحشت وباکمال‌صراحت آنچنان که‌هست‌در شعرش تجلی کند.هنگام غلبه‌ی‌شاه زین‌العابدین‌سلطان‌عصر برشاه منصورمیگوید:

در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند
اقرار بندگی کن و اظهار چاکری

درغزلی که برای شاه محموددکنی‌میفرستد میگوید:

شکوه تاج سلطانی که‌بیم‌جان‌درو درج‌است
کلاهی دلکش است اما بترك سر نمی‌ارزد

خواجه درطریق اعتقاد میانه‌رو و معتدل‌است،نه تعصب‌وخشکی زاهدانه دارد ونه‌ترك دنیاواعتزال‌عارفانه . صوفی صومعه‌عالم قدس‌است‌وقبای اطلس کسی راکه ازهنرعاریست به‌نیم‌جو نمیخرد.

دکتر جعفر شعار

لفظ و معنی در شعر حافظ

اگر بپذیریم که لفظ چون مشك است و معنی بوی او ، و اگر ضوابطی که برای فصاحت کلام و کلمه در کتابها مندرج است به قوت خود باقی باشد، و اگر اهل مدرسه بودن حافظ و اشتغال به کشف کشاف و مطالعهٔ مداوم او در کشاف زمخشری، چنانکه از اشعارش مفهوم می‌شود ، مستند قرار گیرد ، بیگمان باید معتقد بود که خواجه به انتخاب الفاظ و خوش آهنگی و موسیقی کلمات یا به قول قدامه در کتاب «نقدالنثر» به «حلاوة النغمه» اهمیت خاصی داده است. چه خوب می نویسد یکی از نقادان که «لفظ که وزن و قافیهٔ شعر در آن تجلی می کند ، کسوت و جامه‌ای بیش نیست ، اما شعر که این کسوت به اندام اوست ،موجودی است که از تمام هستی او فقط جامه‌اش

محسوس و مرئی است ، پیکرش حالتی دارد مجرد واثیری »(۱).

در سراسر دیوان حافظ بنابه پژوهش‌هائی که شده است جز چند کلمهٔ غیر مأنوس یا مهجور و ثقیل همچون تهتك ، معامل ، عتبت ، کسمه ، موسوس دیده نمی‌شود (۲) .

لب از ترشح می پاك کن برای خدا
که خاطرم به‌هزاران گنه موسوس شد

عروس بخت در آن جمله با هزاران ناز
شکسته کسمه و بر برگ گلاب زده

دکتر زرین کوب عقیده دارد که شاید یك نقاد واقف به رموز بلاغت ، در ادب قدیم فارسی کمتر شعری بتواند یافت که به‌قدر کلام حافظ اسرار بلاغت در آن رعایت شده باشد و کار وصل و فصل و تقدیم و تأخیر اجزای کلام در آن تا این حد حساب‌شده باشد(۳).

می‌دانیم که‌در باب فصاحت و بلاغت قرآن شریف ـ کلامی که الهام بخش و اسوهٔ حافظ در بلاغت بوده‌است ، سخنان بسیاری گفته و نوشته‌اند و سر بلاغت را در « ایجاز» یافته و مثالهای بسیاری یاد کرده‌اند . درقرآن شریف ، داستان حضرت موسی این آیه را می‌خوانیم که : واوحینا الی ام موسی أن ارضعیه فاذا خفت علیه فألقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه الیك و جاعلوه من المرسلین. مطلبی است مختصر شامل دو امر و دو نهی و دوخبر و دو بشارت . شیخ طبرسی در مجمع البیان نقل می کند که زنی ازعرب بیابان نشین اشعاری خواند. یکی از حاضران وی را ستود و گفت : ما افصحك ! زن پاسخ داد که چگونه می توانی مرا شیوا گوی بدانی، حال آنکه در کلام آسمانی می‌خوانی که «و اوحینا الی ام موسی...» مثال دیگر آیه‌ای است در داستان نوح : قیل یا ارض ابلعی ماءك و یاسماء اقلعی و

غیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی . حافظ از طریق مطالعهٔ قرآن و غور در تفسیر کشاف و آیات فصیح و بلیغ کلام آسمانی ، به ادبیات عرب راه یافت و تحت تأثیر اسلوب بلاغی قرآن، شاهکار شعری خودرا در اوج بلاغت آفرید ، و از این روست که بلاغت وی یادآور بلاغت قرآن شریف است ، برای اثبات مطلب یك بیت معروف را ذکر می کنم :

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

این بیت آیتی است از ایجاز، که اگر کلمات آن را بشکافیم، پستی و بلندی زندگی، سایه‌روشن‌های اجتماعات بشر ، غم و شادی، زندگی و مرگ ،گریه وخنده و عالم تضادها را آینه‌وار نشان می‌دهد .دشتی در کتاب گرانقدرخود « نقشی از حافظ» شمه‌ای از این عوالم را شرح می‌دهد که خواندنی است. (۴) ایجاز درسخن حافظ به حد کمال است و دور ازخلل وقصور، همچون سعدی که گاه ایجاز را به حد اعجاز می‌رساند :

شهری متحدثان حسنت   الا متحیران خاموش

یا

نه راه شدن نه روی بودن   معشوق ملول و ما گرفتار

و نیز :

برخیز که چشمهای مستت   خفته است و هزار فتنه بیدار

گفتگوی ما دربارهٔ الفاظ است، گاهی به‌نظر می‌آید که چه فرق می کند اگر در بیتی به‌جای«تکفیر» «تعزیز» باشد یابه‌جای«ملالت»،ملامت.(ملالت علما هم ز علم بی‌عمل است، دیوان-۳۲) این امر اگر هم دربرخی موارد به‌مفهوم خللی نرساند ، در موارد بسیاری ما را در آستانهٔ غلط و اشتباه قرار می‌دهد . ازباب مثال به‌این

بیت توجه فرمائید .

از در خویش خدا را به بهشتم مفرست

که‌سر کوی تو از کون و مکان‌ما رابس

بعضی در این بیت به‌جای «خدارا» «خدایا» ضبط کرده‌اند و بنابه‌این ضبط، شاعر تقرب به‌خدارا به‌درآمدن به‌بهشت ترجیح می‌دهد، در این صورت این سؤال مطرح می‌شود که آیا تقرب و درآمدن به بهشت دو امر متفاوت‌اند و در برابر هم قرار دارند که‌شاعر یکی‌را به‌جای دیگری‌خواستاراست . اینجاست که ضبط صحیح یعنی «خدارا» وتوجه به‌اینکه «را» رای اختصاص‌است. مشکل‌راحل می کند.شاعر در مقام خطاب به‌معشوق می‌گوید : ترا به‌خدا سوگند می‌دهم که از درخود مراحتی به‌بهشت‌هم نفرستی که کوی تو برای‌من ازجایگاه حوران بهتراست . همین مفهوم در بیت دیگر حافظ صریحاً آمده :

واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما

با خاك کوی دوست به فردوس ننگریم

اماراء اختصاص‌در شعر حافظ اندك نیست، از جملهٔ آنهاست :

ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی

تا ببوسم همچو اختر خاك ایوان شما

(دیوان ـ ص ١١)

و نیز :

گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دلبند است

خدا را یك نفس بنشین‌گره بگشا ز پیشانی

پیوستگی الفاظ درشعر حافظ ودقت در تعبیهٔ سخن‌چنان است که بحث از تغییرجمله و کلمه، به‌اجزای کلمه و حرف وادات محدود می‌شود . ملاحظه فرمائید

که گذاشتن «از» به جای «ای» در بیتی از حافظ که در ذیل می آوریم ، تا چه اندازه شعر را از ظرافت می‌اندازد :

به روی ما زن از ساغر گلابی   که خواب آلوده‌ایم ای بخت بیدار

شاعر از بخت‌بیدار (ساقی) شراب می‌خواهد تا بیدار شود و از عالم کثرات مجرد شود ، در این صورت ضبط «که خواب آلوده‌ایم از بخت‌بیدار» هم عبارت را سست می کند و هم مفهوم را تا حد ابتذال پائین می‌برد . بعلاوه مخالف است با بیانی که شاعر در ابیات دیگر دارد:

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر
زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما

دیدهٔ بخت به افسانهٔ او شد در خواب
کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم

در اینجا نکته‌ای را به مناسبت باید بگویم، و آن این است که در مطالعه و فهم ابیات حافظ همچون دیگر شاهکارهای جاویدان ادبی، چه نظم و چه نثر به هر زبانی باشد، باید دقت نظر داشت و به مفاهیم و مصادیق الفاظ توجه کرد و با ممارست در دیوان و مطالعهٔ همه ابیات یا قسمت بیشتر آن به نحوهٔ فکر شاعر و استعمال اصطلاحات و لغات پی برد، یا بهتر بگویم ابیات را به ابیات معنی و تفسیر کرد. مگر نه این است که خواجه تتبع کلام خدا را می کرد، کلامی که در شأن آن «یفسر بعضه بعضه» وارد است پس در شعر وی که پرتوی از قرآن بر آن ساطع شده، نیز باید از همین شیوه پیروی و از خود او استمداد کرد، مثلا در معنی بیت زیر :

حافظ به خود نپوشید این خرقهٔ می آلود
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

در بادی نظر خواننده شاید گمان کند که مراد پوشانیدن خرقه به خود ، و به

عبارت دیگر خرقه بر تن‌خود کردن‌است و پوشیدن‌درمعنی متعدی به کار رفته است چنانکه در بیت دیگر آمده : اما وقتی این بیت را می‌خوانیم که :

بارها گفته‌ام و بار دگر می گویم

که من دلشده این ره نه به‌خود می‌پویم

ملاحظه می کنیم که تعبیر «به‌خود» در معنی «به‌اختیارخود» به کار رفته ومعنی بیت‌روشن‌است.شاعر به پیروی از مذهب اشعریان ،به‌جبر و تقدیر معتقد است وبه قول وی،قسمت ازلی‌را بی‌حضور آدمیان کرده‌اند،وازاین‌رو اگرنه به‌وفق رضاست خرده نباید گرفت.

همچنین‌است اصطلاح «می باقی» که چیزی‌جز «باقی ماندهٔ شراب درته پیاله» نیست‌وتعبیر آن‌به «شراب وحدت» در بیت «بده ساقی‌می باقی...» ناآشنائی‌به‌مکتب حافظ‌است ،بعلاوه بیت :

می‌باقی بده تا مست و خوشدل به یاران برفشانم عمر باقی

دلیل واضحی‌است به‌معنی مذکور ، وهیچ‌شکی‌باقی‌نمیگذارد.

از این قبیل است اصطلاح «عافیت» که حافظ آن را اغلب در معنی دوری‌از عشق‌وبرکنار ماندن از عاشقی به‌کاربرده، واین معنائی نیست که در فرهنگها بتوان یافت ، بلکه تتبع و ممارست در شیوهٔ تعبیرات حافظ شخص را به‌چنین مفهومی آشنا می‌سازد :

کس به دور نرگست طرفی نبست‌از عافیت

به که نفروشند مستوری به مستان شما

از ثبات خودم این‌نکته‌خوش آمد که‌به‌جور

در سر کوی تو از پای طلب ننشستم

عافیت چشم مدار از من میخانه نشین

که دم لز خدمت رندان زده‌ام تا هستم

در ره عشق از آن‌سوی فنا صد خطر است

تا نگوئی که چو عمرم به سرآمد رستم

همچنین حافظ درشعرخود«مستوری» را درمقابل «مستی» نهاده‌است به‌معنی پاکی‌ودوری از میخواری:

نقش‌مستوری‌ومستی نه به دست من و تست

آنچـه استاد ازل گفت بکن آن کردم

تا به غـایت ره میخـانه نمی دانستم

ورنه مستوری ما تا به چه غایت باشد!

همچنین «واقعه » را حافظ کنایه از مرگ آورده است:

به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید

کـه مـرده‌ایـم بـه داغ بلند بالائـی

اتخاذ این روش یعنی تفسیر ابیـات و عبارات با ابیـات و عبارات دیگر، شك بنده‌را درمورد عبارتی ازگلستان سعدی برطرف‌کرد. عبارت در فصل «جدال سعدی بامدعی‌در بیان توانگری ودرویشی » است بدین مضمون « مهین توانگران آن‌است که غم درویش خورد وبهین‌درویشان آن‌است که‌کم توانگر گیرد » اگرچه «کم خودگرفتن » در فرهنگها به‌معنی واگذاشتن‌و ترك کردن آمده ، اما قانع کننده نیست و به همین لحـاظ برخی «کم گیرد » به‌ضم کاف خوانده‌اند در معنی‌آستین گرفتن وپناهنده‌شدن، که‌سخت بی پایه‌است .تعبیر « کم گرفتن » را خود سعدی در بوستانش آورده‌است،در این بیت :

اگر مردعشقی کم خویش‌گیر   وگرنه ره عافیت پیش گیر (۵)

چودر دیوانگی دامان‌مقصودت به‌دست افتد

کم عقل فسونگر گیر وگو فرزانه‌ای کمتر

یعنی‌درراه‌عشق خودرا ترك کن واز خویش‌بگذر . درعبارت‌گلستان‌هم مراد این‌است که بهترین درویشان کسی است که توانگر را به‌حال خود گذارد و به وی بی‌اعتنا باشد . انوری گوید :

نه کلیمی تو برین کوه که گیری کم تیه

نه عزیزی تودرین‌مصر که‌گیری کم چاه (۶)

بازی با الفاظ وصنایع لفظی بازیئی است‌مخاطره آمیز ، و چه بسا اشعاری که دراین‌راه مفهوم خودرا از دست داده‌وسست‌ونفرت بار وچر کین شده‌اند، یك‌شاعر دورهٔ صفوی می‌گوید :

قصاب وار حلقه چشمت به دلبری   مژگان‌قناره‌کرده ودلها بر آن زده

دیگری‌گوید :

دوش از برای مطبخش هیزم زمژگان برده‌ام

گفت از کجا آورده‌ای خاشاك آب‌آورده‌را

اما در دیوان حافظ با آنکه بازی با لفظ و صنایع لفظی اندك نیست ، این تصنع غالباً طعمهٔ موج کلام ونا پیدا می‌شود :

بر دوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم

تا دیدهٔ من بررخ زیبای تو بازاست(۷)

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی

فرصتی دان که زلب‌تا به‌دهان‌اینهمه‌نیست(۸)

ملاحظه فرمائید که صنعت مراعات نظیر در این بیت تا چه اندازه طبیعی

ونامحسوس است :

کاروان‌رفت‌و تودر خواب و بیابان در پیش
وه‌که بس بیخبر ازغلغل‌وبانگ جرسی(۹)

یا در این بیت :

چون غنچه بادل تنگ خواهم شدن به‌بستان
و آنجا به نیکنـامی پیراهنی دریدن

و نیز :

هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست
بازش ز طرهٔ توبه مضراب می‌زدم (۱۰)

روانی وظرافت این بیت‌وقتی آشکار می‌شودکه آن‌را با شعر مهستی شاعرهٔ معروف قرن ششم که‌شعرش‌درنوع خود لطیف‌است مقایسه‌کنیم، وی می‌گوید :

مضراب ز زلف و نی ز قامت سازی
در شعر تـرا رسد کبـوتـر بازی

دلهـا چو کبوتـرند در سینه طپـان
تا تو نـی وصـل در کدام اندازی (۱۱)

بازیگر استاد دراینگونه بازیهاو تصنعات خود را نمی‌بازد . ملاحظه فرمایید که‌سعدی چگونه «حلقهٔدر» را به‌بازی‌گرفته‌است :

ما باتوایم و باتونه‌ایم این چه حالت است
در حلقه‌ایم باتو و چون حلقه بردریم !

حتی خیام‌هم که صرفاً بیان تفکرات فلسفی خود را می‌خواسته است از این مقوله دورنیست .دریك رباعی می‌گوید :

قانع به‌یك‌استخوان‌چو کر کس‌بودن   به زانکه طفیل خوان هر کس‌بودن

با نان جوین خویش حقا که به است

کالوده به پالـودهٔ هرخس بودن ! (۱۲)

ابیاتی هم در دیوان حافظ می‌توان یافت که روشنگر تأثیر مدرسه و وجود تصنع است اما نه آنچنانکه به تکلف گراید :

به آهـوان نظر شیر آفتاب بگیر

به ابروان دو تاقوس مشتری بشکن (۱۳)

چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد جگر

ترك‌مست است مگر میل کبابی دارد (۱۴)

نقطهٔ خـال تـو بر لوح بصر نتوان زد

مگر از مردمك دیده مدادی طلبیم (۱۵)

بادل خون شده چون نافه خوشش باید بود

هر که مشهور جهان گشت به‌مشکین نفسی (۱۶)

نکتهٔ دیگری که‌درباب الفاظ حافظ باید به‌آن اشاره‌شود این است که شعر وی همچون‌الهام بخش او قرآن‌شریف ، به‌زبان قوم‌است (و ما ارسلنا مـن رسول الا بلسان‌قومه) اما هنر خاص‌او که در تلفیق لفظ و معنی و اصطلاحات ویژه ظاهـر می‌شود ، امتیازی عظیم به‌کلام‌او می‌بخشد که در حد خود نسیج وحده‌است. کلمهٔ «خنده» ونیز کلمهٔ «می» هـر دو معمول و مصطلح است اما ترکیب زیبا و درخشان «خندهٔ می » ابتکار حافظ وآفریدهٔ قریحهٔ اوست:

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد

صوفی از خندهٔ می در طمع خام افتاد

دو کلمهٔ باغ‌ونظر کلمه‌هائی‌هستنددر حد ابتذال که حافظ ترکیب زیبا و پر

معنای «باغ نظر» را از آنها ساخته است :

جان فدای دهنش باد که در باغ نظر

چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست

وهمچنین‌است تعبیر نظر باز ونظربازی .

از این‌رو بی‌تردید می‌توان گفت که‌حافظ‌هرگز درتنگنای لغت‌و تعبیر نیفتاده ومناسب‌ترین‌و گویاترین‌وخوش آهنگ‌ترین الفاظرا برگزیده و حتی اصطلاحات و تعبیرات‌تازه همچون بارگاه استغنا ، استاد ازل، طرب‌سرای محبت، کنگرهٔ عرش، کارگاه‌هستی، آیینهٔ شاهی(دل) ، طایر گلشن قدس ، نهیب حادثه،سنگ فتنه ، وادی خاموشان، حجلهٔ بخت، سراپردهٔ محبت،گذرگاه عافیت ، نافهٔ مراد، شکوه آصفی، دامگه حادثه ، نصیبهٔ ازل، رباط دو در وجزآن(۱۷) را به‌کاربرده‌است.

اسلوب بیان‌حافظ‌گاه بیرون ازچهارچوب ضوابطی‌است که‌در کتب‌فصاحت وبلاغت مندرج است،تتابع اضافات‌و تنافر حروف ، باآنکه خللی‌است‌درشیوائی سخن ،اما این خلل درموج کلام خواجه ناپدید می‌شود :

فغان کاین‌لولیان شوخ شیرین‌کارشهرآشوب

چنان بردند صبرازدل که‌ترکان‌خوان یغما را

رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار

دستم اندر دامن‌ساقی سیمین ساق بود(۱۸)

مع‌ذلك گاه بیت یا ابیاتی دیده می‌شود که نمی‌توان مسامحات لفظی را در آنها منکرشد، مانند تنافرکلمات‌در این بیت :

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس

ملالت علما هم ز علم بی عمل است (۱۹)

به‌گمان‌من تکرار لام‌ومیم بیت مذکور رابه تنافر کشانده‌است . و همچنین‌در

مصراع دوم این بیت :

نا امیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل

تو پس پرده چه‌دانی که که‌خوب است و که‌زشت

پیداست که اگر قول بعضی حافظ‌شناسان‌را بپذیریم که‌چنین ضبط کرده‌اند: «توچه‌دانی که پس‌پرده که‌خوب‌است‌و که زشت» ، تنافر کمتر احساس می‌شود.

بعض محققان در این باره کلمهٔ «واستدند» را مثال زده‌اند که در این بیت به‌کار رفته :

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت

خرقهٔ ماست که در خانهٔ خمار بماند

ولی‌من‌در اینجا تنافری‌نمی‌بینم‌وشاید کهنگی‌ترکیب «واستدن» با تنافر اشتباه شده‌است‌و گرنه چه کسی جرأت‌دارد که مثلا به‌این‌بیت زیبای سعدی :

چند گوئی تو که خیزم بروم دل من واده و برخیز و برو

وصلهٔ تنافر بچسباند به‌دستاویز اینکه تعبیر« واده » امروز استعمال ندارد.

دکتر زرین کوب‌در کتاب جدیدش ـ از کوچهٔ رندان ـ به دو مسامحهٔ لفظی اشاره‌می کند. یکی‌در بیت :

گراز آن آدمیانی که بهشتت هوس است

عیش با آدمئی چند پریزاده کنی

که به‌جای«بهشتشان هوس‌است » «بهشتت ...»آورده،ودیگر دربیت:

ما رازمنع عقل مترسان و می بیار

کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

که مراد این‌است که«عقل هیچکاره‌و معزول‌است »مورد اول را دکتر زرین‌-کوب به«تنگی مجال وزن» حمل کرده‌است اما این‌نظر اصل خطای‌لفظی را از میان

نمی‌برد ، مگر آنکه در توجیه معنی به‌امری شبیه‌صنعت التفات معتقد باشیم،درمورد دوم‌شاید مرادتأکید هیچکارگی عقل در برابر عشق باشد.

حال که گفتگو از لفظ است بهتر است که اشاره‌ای هم به چگونگی تقدیم وتأخیر کلمات‌وارجاع ضمیر درشعر حافظ‌بکنیم ، دربیت :

بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال

خود آن کرشمه‌کجا رفت وآن عتاب‌کجا؟

بیگمان مرجع «ش»، « روزگار » است که پس از آن قرار گرفته ، و نیز در این بیت :

ز شرم آنکه به روی تو نسبتش کردم

سمن به دست صبا خاك در دهان انداخت

که«ش» در «نسبتش» (مصراع اول) به‌سمن در مصراع دوم راجع است .
آیا تقدیم وتأخیری در کلمات‌روی‌داده یاهمچون زبان‌عربی اضمار قبل‌الذکر تحت شرایطی جایز است. وهمچنین است در این بیت :

به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش

چنین که حافظ ما مست بادهٔ ازل است

آنچه فعلا دراین باره می‌توان‌گفت این‌است‌که اگرهم در کلام‌عرب اعم‌از نثرونظم شایع باشد(۲۰)درفارسی محدود به‌نظم است که احتمال جابه جاشدن و تقدم وتأخر کلمات بسیار است . اضمار قبل‌الذکر دراشعار شاعران بزرگ اندك نیست ، فردوسی فرماید :

چه گویند ترکان که رخشش که برد

تهمتن بدین سان بخفت و بمرد

که مرجع ضمیر «ش» تهمتن است . ، و نیز :

چو خاقان بدیدش به بر در گرفت

بماند از بروبال پیران شگفت (۲۱)

که مرجع «ش» پیران است درمصراع دوم .

درگلستان سعدی هم این امر دیده می‌شود :

نه عجب گر فرو رود نفسش عندلیبی غراب هم قفسش

که مرجع عندلیب است .

درپایان مقال ذکر این‌نکته خالی از فایده‌نیست که دیوان حافظ همانند آثار ادبی دیگر ، واژه‌های فراوانی‌دارد که‌در واژه‌یابی‌وانتخاب معادل می‌توان از آنها بهره برد. هم‌اکنون لغت «شاهراه» که‌آن را معادل «اتوبان» گرفته‌اند از لغاتی است که‌حافظ مکرر به‌کاربرده‌است :

ساروان،رخت به دروازه مبر ، کان سر کو

شاهراهی است که منزلگه دیدار من است

در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت

با جام می به کام دل دوستان شدم

وواژه بسیار زیبای گلگشت که‌می‌توان آن را معادل «پارك» گرفت ، از میان آثار ادبی کهن ظاهراً تنها درشعر حافظ آمده‌است :

بده‌ساقی می باقی که‌درجنت‌نخواهی یافت

کنار آب رکن‌آباد و گلگشت مصلا را

«تماشاگه» درمعنی منظر (یاجایگاه خاص) :

مدعی خواست که آید به تماشاگه راز

دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد

یارب این کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست

که مغیلان طریقش گل و نسرین من است

این‌واژه در دیوان‌کبیر نیز دیده‌می‌شود :

نقش گرمـابه ز گرما به چه لذت یابد

در تماشاگه جان صورت بیجان چه کند!

ودهها لغت دیگر که مجال‌شرح آنهانیست .

یادداشتها

۱ - با کاروان حله ، ص ۴۹

۲ - نقشی‌از حافظ ، ص ۶۰

۳- از کوچهٔ رندان ، ص ۴۶

۴ - نقشی از حافظ ، ص ۱۰۲-۱۰۴

۵-بوستان‌سعدی ،چاپ قریب ، ص ۱۰۵

۶- دیوان انوری ، چاپ بنگاه ترجمه‌ونشر کتاب ، ج ۱ ، ص ۴۱۸

۷- دیوان حافظ ، ص ۲۹

۸- همان کتاب ، ص ۵۲

۹- همان کتاب ، ص ۳۱۹

۱۰ - همان‌کتاب ، ص ۲۱۸

۱۱- از کوچه رندان ، ص ۲۰۶

۱۲- نقل رباعی از «دمی باخیام» ص ۲۵

۱۳ -دیوان حافظ ، ص ۲۷۶

۱۴ - همان کتاب ، ص۸۵

۱۵- همان کتاب ، ص ۲۵۴

۱۶- همان کتاب ، ص ۳۱۸

۱۷-در کتاب نقشی از حافظ بحثی سودمند در این باب هست ص۹۶-۱۰۱ ایضاً مقدمهٔ دشتی بر حافظ انجوی ص۳۶

۱۸- دیوان حافظ، ص۱۴۰

۱۹ - همان کتاب ، ص۳۲

۲۰ -مغنی اللبیب، ابن هشام ، ص ۲۵۲ - ۲۵۳

۲۱ -دو بیت شاهنامه نقل است از شاهنامه و دستور ص ۱۵۹

* * *

درنگارش این گفتار از کتابهای متعدد استفاده شده است و اهم آنها «قرآن مجید» دیوان حافظ تصحیح علامهٔ قزوینی و دکترغنی ، دیوان حافظ تصحیح انجوی شیرازی ، حافظ ، صحت کلمات و اصالت غزلها تحقیق مسعود فرزاد واز کوچه رندان، نقد ادبی، باکاروان حله، (هرسه کتاب ازدکتر زرین کوب)، نقشی از حافظ ، قلمرو سعدی (هردو کتاب ازعلی دشتی) وشرح سودی بر حافظ .

دکترمحمد جواد شریعت (۱)
استادیار دانشگاه اصفهان

«قلمرو زبان حافظ»

کارهای بسیاری در باره زبان و ادبیات فارسی باید انجام گیرد که هنوز آغاز نشده و حتی با کمال تاسف باید گفته شود که این کارهای لازم در باره آثار بزرگ ادبی زبان ما نیز شروع نشده است و اگر گاهی کاری در این زمینه می بینیم، متاسفانه بدست خارجیان عملی شده و هنوز کار صحیحی بوسیله ایرانیان انجام نپذیرفته است.

در این اواخر شنیده می شود که بعضی از دانشمندان جوان ما به کارهای علمی در زمینه های مختلف ادب پارسی دست زده اند که امید است با نظارت پیران مجرب و هماهنگی افکار دو نسل کم کم کارهای صحیح و مبتنی بر پایه های علمی استواری آغاز شود.

---

(۱) این مقاله بنابر ترتیب الفبائی نام نویسندگان میبایست پس از مقاله آقای شارداغ چاپ میشد که بدینوسیله پوزش می طلبیم.

درباره شاهنامه فردوسی، مستشرق شهیری چون ولف کاری ارزنده انجام داده‌است که اگر ازپاره‌ای از نقائص آن چشم پوشی‌شود ، می‌توان آن را سرمشقی قرارداد و برای کارهای بعدی از آن الهام گرفت وهم درباره شاهنامه، کارهای دیگری شده‌است که چاپ انتقادی آن در اتحاد جماهیر شوروی و تحلیل دستوری آن بوسیله آقای دکتر شفیعی دانشمند گرامی، از آنجمله‌است . اما هنوز هم درباره شاهنامه کارهائی که لازمه این اثر بزرگ است انجام نگرفته وسالها وقت و فرصت لازم است که این مهم بپایان رسد .

درباره حافظ و سعدی چنین کارهائی هنوز انجام نگرفته‌واین مایه کمال تاسف است که .... باوجود آنکه درهرخانواده ایرانی می‌توان دیوان حافظ رایافت اما کسی تاکنون ازنظر لفظی -(وشاید بتوان گفت از نظر معنوی) درباره‌این دیوان کاری کامل انجام نداده‌است، اگرچه گاهگاهی کارهائی ارزنده بچشم میخورد اماهنوز کار عظیمی درخور شأن حافظ بزرگ نشده‌است.

این بنده از چندسال پیش‌دست‌بکاری زد که‌اگرچه دربرابر عظمت آن خود راحقیر وتهی‌دست می‌بیند، اما ازروان پاك وبزرگ خواجه شیراز مدد می‌طلبد واز اوهمت میخواهد که این کار عظیم را بپایان برد و تقدیم دوستداران لسان‌الغیب شیرازی کند .

کاری که این‌بنده درباره دیوان‌حافظ بپایان می‌برد چنین است که :

در آغاز یك یك کلمات دیوانرا روی برگه‌های مخصوصی نوشته‌ام : سپس نوع آن کلمه معین‌شده است و اگر از نظر ترکیب کلمه اختصاصی‌دارد : آنرا متذکرشده ، آنگاه ازنظر نحوی : وضع آن کلمه‌را درجمله تعیین نموده‌ام ، ازجهت معنی کلمه نیز اگر ویژگی‌داشته‌است، آنرا ذکر کرده‌وسپس شماره شعرمورد نظررا درپائین برگه نوشته‌ام.

پس از آنکه کلمات هر شعری را به این ترتیب روی برگه‌های جداگانه یادداشت کرده‌ام، اصطلاحات و ترکیبات و استعارات آن شعر را روی برگه‌های دیگری نوشته‌ام و آنگاه کلماتی که در یك شعر استعمال شده است روی برگه‌ای یادداشت شده و سپس وضع جمله‌بندی هر شعری به تناسب روی یك یا چند برگه آمده است.

ازمجموعه این برگه‌ها فهرستهائی به این ترتیب بدست میآید :

۱- فهرستی از کلیه کلماتی که حافظ در دیوان خود استعمال کرده و تعداد دفعاتی که هر کلمه تکرار شده است و همچنین شماره مخصوص شعرهائی که آن کلمه در آن شعرها بکار رفته است . در کنار هر کلمه وضع صرفی و نحوی آن کلمه ذکر شده است .

۲- فهرستی از کلمات فارسی، عربی و ترکی که در دیوان بکار رفته و نتیجه‌ای که از این فهرست‌ها بدست آمده است.

۳-فهرستی از اشعار ، مصراعها ، جمله‌ها و ترکیبات عربی دیوان.

۴- فهرستی از اسمهای خاص دیوان.

۵-فهرستی از وضع جمله‌بندی اشعار دیوان، بنحوی که اگر در قواعد دستوری نیر تغییری حاصل شود بسهولت بتوان آن تغییر را در این فهرست اعمال کرد.

۶- فهرستی از ترکیبات و اصطلاحات و استعاراتی که در دیوان آمده است.

۷- فهرستی از کلماتی که حافظ در هر شعر بکار می‌برد . و این فهرست راهنمای ارزنده‌ای است برای تصحیح دیوان حافظ و وقتی این فهرست را ملاحظه کنید بخوبی درك خواهید کرد که چه اشعاری نمی‌توانسته است با زبان حافظ سازگار باشد .

۸- فهرستی از ویژگیهای دستوری و لغوی دیوان حافظ .

۹- فهرستی از اوزان عروضی موردنظر حافظ .

۱۰- فهرستی از اختلاف نسخ چاپ‌شده دیوان حافظ.
۱۱- فهرستی از غزلهای الحاقی دیوان.
۱۲- فهرستی از تمام مصراعهای اول و دوم اشعار حافظ بطوریکه اگر جوینده‌ای یك کلمه از یك شعر در خاطرش باشد بسهولت میتواند شعر مورد نظر خودرا در دیوان بیابد.

آنچه ذکرشد نتیجه بررسی برگه‌هائی است که از دیوان حافظ تهیه‌شده‌است، اما فهرست‌های دیگری نیز برای دیوان حافظ تهیه‌شده‌است که مهمترین این فهرستها، فهرست دیوان‌های خطی و چاپی و فهرست مقالات و کتابهائی است که در باره حافظ نوشته شده‌است.

برای آنکه این فهرست قابل استفاده باشد، این بنده مجبور شد که در آغاز این فهرست کلیات دیوان حافظرا نیز چاپ کند و برای این کار نسخه‌ای از نسخ چاپ‌شده‌را متن قرار داد و از چاپ‌های دیگر برای ذکر نسخه بدل استفاده کرد و مقابل هر شعر شماره‌ای قرار داد که کار استفاده از فهرستهارا آسان می کند.

چاپ این کتاب تاچندماه دیگر بپایان میرسد و این بنده امیدوار است که با این کار بتواند، فارسی زبانان و دوستداران خواجه شیراز را با خود به قلمرو زبان حافظ ببرد و با زبان آن شاعر آسمانی آشنا کند.

این بنده معترف است که قدم نهادن در این راه جرأت و جسارتی بیش از حد تصور لازم دارد ولی همانگونه که گفته شد توفیق پروردگار و مدد خواهی از روح پرفتوح حافظ به او این جسارت را بخشید و از ساحت مقدس دانشمندان گرانقدر چشم میدارد که اگر در این زمینه می توانند اورا راهنمائی و ارشاد کنند که علاوه بر، دست گرفتن نو پائی در راه دانش، به خواجه بزرگ نیز خدمتی کرده‌اند که شایان اجر معنوی است.

درباره کلیات سعدی نیز چند سالی است که کار خود را شروع کرده‌ام و امیدوارم که پس از انتشار دیوان حافظ به کیفیتی که اشاره رفت چنین فهرستهائی برای کلیات شیخ بزرگوار تقدیم دوستدارانش بنمایم.

دکتر محمد شفیعی

مبارزه حافظ با ریا

سخن در بارهٔ شاعری است جهانی و نامدار که پس از گذشتن نزدیك به هفت قرن از درگذشت او ، هنوز شعرش در پهنهٔ گیتی برسرزبانهاست . نه تنها درزادگاه این بزرگوار بلکه در تمام سرزمینهای فارسی زبان وحتی کشورهائی که بزبان ما سخن نمیگویند ترجمهٔ اشعارش دست بدست میگردد. خانه‌ای نیست که دیوان او زینت بخش آن خانه نباشد وشاید انگشتی نیست که برای یکبار هم که شده بمنظور تفأل صفحات این کتاب بزرگ را نگشوده باشد . دیوان حافظ، زبان همهٔ سوختگان و تشنه کامان وادی طلب و آرزوست ومردم روشن بین برای انجام اعمال خویش باخواجه بزرگ مشورت میکنند وباشعر او عشق میورزند. حتی کوچ کردن قبیله‌ها ـ پیوندهای ازدواج

واگر مبالغه آمیز نباشد اقدام باعمال مادی ومعاملات تجاری خود را از حافظ پنهان نمیدارند. اومحرم خانواده‌ها ومأنوس با اندیشه‌های مردمی است که از جهان مادی گریخته و بدنیای فراخ معنویت پناه آورده‌اند حافظ با همهٔ مردم حرف میزند از دردهایشان ، آرزوهایشان و حتی تخیلات آنان آگاه است او گره‌گشای مشکلات مردم است . از او سخن میگوئیم که‌یك بیت از غزلش آرامش عمیقی بروح سرگشتگان میدهد و با یك ترانه کوتاه خود دریچه‌ای از بهشت خوش بینی و بی اعتنائی به روی آوارگان دیار بی‌انتهای سرگردانی میگشاید .

این برداشتی بود شاعرانه از کلام آسمانی حافظ . اما از نظر فنی مطالعه دیوان خواجه بزرگ محل بحث و گفتگوهای فراوانی است. شرح حال حافظ ، ماجرای زندگی، ممدوحان او، شیوهٔ خاص سخن و دریافت و برداشت افکار فلسفی او ، ارتباط اندیشه شاعر باسعدی ومولوی وخاقانی، تحقیق درجهات لفظی ومعنوی و کاوش در تعداد نسخ ومسأله تقدم وتأخر ابیات این دیوان و بسیاری مسائل دیگر سخنانی است که محققان و کاوشگران دانشمندی که به این کنگره دعوت شده‌اند بازگو خواهندکرد امامن در این وقت محدود ومختصر یك گوشه از اندیشه حافظ را بازگوخواهم کرد، من از بین همهٔ خصوصیات حافظ درباره‌نحوهٔ بیان حافظ حرف دارم وسخن من از اینجا آغاز میشود که در سراسر دیوان غزلیات حافظ اشعار فراوانی بچشم میخورد که درضمن آن ابیات ، گاه با کمال صراحت و وضوح و گاه‌کمی باکنایه‌وتعریض (که من آن قسمتها را تقیهٔ ادبی‌نام میگذارم) بموضوعی اشاره میکند. تردیدی نیست که‌در بعضی ابیات غزلها سایه‌ای از تعقید وابهام بچشم میخورد بویژه درموردعنوان کردن مسائل عرفانی کلام خواجه بزرگ از تعبیرات مخصوص عرفانی و تعریضها وکنایه‌های دیگر برکنار نیست و البته این زبان شعر صوفیانه است که باید اینچنین باشد همین تعریضها و کنایه‌ها ، همین استعاره‌ها و

تعقیدهای لفظی و معنوی کارشناسائی شعر حافظ و بالنتیجه شخصیت خواجه بزرگ را دشوار میسازد وازهمین نکات است که جماعتی حافظ‌را جبری می‌پندارند و گروهی در شمار طرفداران اختیارش میشناسند و داوری در این زمینه‌ها مستلزم کاوش‌های عمیق درشعر این خداوند بزرگ‌شعر فارسی‌است . ولی‌رویهم‌رفته اعتقاد من اینست که‌حافظ ازبسیاری ازشاعران بزرگ دیگر که‌ما میشناسیم صریحتر است شاید هم لباس رندی که برقامت مردانهٔ او برازندگی‌خاصی دارد این‌ویژگی را در شعر او آفریده باشد. حافظ پاك‌بازی است‌بی‌پرواومنتقدی‌است صریح وزبان آور و اگردر همهٔ دیوانش این‌خصوصیت اخلاقی حفظ‌نشده باشد بدون تردیددر مواردی که‌قصد صراحت‌گوئی‌داشته این‌خصوصیت بمعاینه محسوس‌است‌یکی از آن موارد مبارزه حافظ باریاست که‌من این‌موضوع را از آن‌نظر برگزیدم که‌لااقل شایدحق‌مطلب‌در گوشه‌ای از اشعارحافظ ادا شود وگرنه تردیدی‌نیست که‌شناخت حافظ از راه‌اشعار او ویا برداشت نحوهٔ تفکر خواجه ازلابلای غزلهایش آنقدر هم که تصور میشود ساده وآسان وامکان پذیرنیست حتی‌دربارهٔ این‌موضوع هم‌گاه صراحت کامل دربیان او وجود ندارد وخواننده ناگزیر بکوچه پس‌کوچه‌های تعقیدو ابهام سری خواهد زد اماتا آنجا که من استقصا کرده‌ام حافظ دربارهٔ ریاکاری جانب صراحت را همواره منظور نظر داشته است‌وگوئی تعمدی‌در این مبارزه داشته است . در بعضی اشعار که من فراهم‌آورده واستخراج کرده‌ام‌گاه لفظ ریا بصراحت ذکر شده و گاه با الفاظ مترادف‌وکنایه آمیز اعمال ریاکاران‌موردانتقاد قرارگرفته است.

تصور نباید کردوحتی انتظارهم نبایدداشت که‌در این‌فرصت کوتاه تمام‌ابیاتی که‌دراین دیوان عزیز در زمینه مبارزه‌با ریاکاری بچشم‌میخوردفراهم آورده‌شده‌باشد بلکه کارمن‌ارائه‌نمونه‌هاوابیاتی‌معدودبرای‌نشان دادن‌استنباط‌شخصی خودم میباشد. حافظ دربیان اندیشهٔ مبارزه باریا باعوامل وشخصیت‌ها واشیائی‌روبروست‌وتوضیح

این نکته قبل از ارائه نمونهٔ آثار نهایت ضرورت را دارد که اگر درست حق مطلب ادا نشود این امکان پیدا میشود که حافظ از مرز حساس اندیشه روحانی خود منحرف جلوه داده شود وخدایرا پناه میبرم که مرا دچار این لغزش وخطا نکندو نسل معاصر را بدریافت وبرداشت آلوده‌ای از دیوان حافظ راهبری نکند. حافظی که من میشناسم مردی است دیندار وروحانی وپای بند باصول مذهب وآئین و دریغ است که درحق او بدگمانی شود وچنانکه خود گفته است درحق او به درد کشی ظن بد برده شود و او را که دامنی پاك ومنزه دارد به تر دامنی متهم گردانیم. یکی از شخصیت‌های مورد گفتگوی حافظ (زاهد) است این زاهدرا باید درست شناخت، زاهدی که مورد حمله حافظ قرار میگیرد از پرهیزکاران معتقد وصمیمی باز باید شناخت. حافظ بزاهدی حمله میکند که داغ پیشانی او بلندگوی تظاهر وریاست، به آن سیاه دلی می‌تازد که سیاهی وننگ و تزویر وسالوس تمام وجود اوراگرفته، به آن دستهای حنا بستهٔ مقدس مآبی که در عصرماهم کم نیستند نظردارد، آنان که ربا میخورند وریا می‌ورزندوامام جماعت هم باقی‌مانده‌اند، به آنان که مال وقف و مرده ریگ یتیمان‌را می‌بلعند و صدای تسبیح آنان نیم‌شب خواب را از چشم مردم همسایه می‌رباید، به دلالان مظلمه و ستمگران دشنام میدهد بنابراین درابتدا زاهدرا میسازد شخصیت اورا نشان‌میدهد و بعد با آن زاهد آفریدهٔ ذهن خویش که مظهر پلیدیها و ناپاکی‌هاست گلاویز میشود زاهدی که بگفته الهی غرق در اندیشه‌های شیطانی است و ذکر خدا را فراموش کرده است، زاهدی که اعمالش نشان‌دهنده کسی است که اصولا برستاخیز ودنیای دیگر اعتقادی ندارد واین جهان را پایان حیات می‌شناسدو امکان عقوبت وعذاب‌را در اندیشه خود تصویر نمیکند.

گوئیا باور نمیدارند روز رستخیز
کاین همه قلب و دغل درکار داور می کنند

حافظ اینگونه زاهدان را نه تنها منکر قیامت میداند بلکه معتقد است اینان دین‌خدارا دام تزویر کرده‌اند:

حافظا می‌خورو رندی کن‌وخوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

بکیش‌و آئین‌و شریعتی که آنها معتقدند هیچ اعتقادی‌ندارد و اعمال آنان را باستهزاءمی‌نگرد .

ریا حلال شمارند و جام باده حرام
زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش

بموقوفه‌خواران ریاکار وزاهدان دروغین‌پرخاش‌میکند ومیگوید :

بیا که خرقهٔ من گرچه وقف میکده‌هاست
ز مال وقف نبینی به نام من درمی

حافظ ، اینگونه زاهدان ریاکار را نامحرم میداند و همواره از آنان پرهیز میکند واعتقاد دارد زبان رندان‌و آزادگان برای این‌گروه قابل درك‌و فهم‌نیست‌ودر حریم‌خانهٔ رندان جای پای‌زاهدان ریاکار پیدا نخواهدشد :

زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باك
دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

پیش زاهد از رندی‌دم‌مزن که نتوان گفت
با طبیب نامحرم حال درد پنهانی

چه‌جای‌صحبت نا محرم است مجلس انس
سر پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد

يك‌نكته مهم اعتقادی دراین زمینه‌ها مورد نظر حافظ‌است‌وآن نکته بی‌نیازی خداوند از عبادت عابدان است. این‌سخن دربیان بزرگترین‌پیامبر دنیا رسول اکرم

و جانشین بزرگمردش علی به کمال وضوح پیداست که گفته‌اند ماترا بدانگونه که باید نشناختیم‌وعبادت ترا بدان‌پایه که‌شایسته است انجام ندادیم ویادراین تفسیر که انگیزهٔ من درستایش تو امید به‌بهشت و بیم از دوزخ نیست بلکه چون ترا شایستهٔ پرستش‌یافته‌ام بعبادت‌تودست یاختم. خلاصه آنکه حافظ دستگاه عظیم آفرینش را تا پایه‌ای ازعظمت و رفعت می‌شناسد که نافرمانی بی دینان و ستایش زاهدان را در گردش آن‌دستگاه بلند پایه بی‌تاثیر می‌پندارد یعنی اگرجملهٔ کائنات کافر گردند بر دامن کبریای اوگردی نخواهدنشست.

بیا که رونق این کارخانه کم نشود

بزهد همچو توئی و به‌فسق همچو منی

نتیجه اینکه زاهد اولین مظهریا به‌اصطلاح فرنگی سمبلی است که درشعر حافظ در این زمینه بکاررفته ، بدانگونه که‌دربارهٔ او توصیف شد.

دومین سمبل که‌از اشیاء است و از لحاظ اهمیت در مبارزه دست کمی از «زاهد» ندارد (خرقه) است.در اینجا قصد ندارم به‌معنی‌کردن لغت دست‌بزنم‌ولی بایدگفت درحمله حافظ به‌خرقه مراد خرقهٔ آلوده است وگرنه عابدان و صوفیان‌و زاهدان‌وارسته یعنی جامه‌پاکان پرهیزکار، تن پوشی روحانی‌و مقدس دارند و این خرقه‌که مورد انتقاد حافظ‌است خرقه‌ای‌است که‌یك تن‌ناشایسته‌و خداناشناس برای فریب مردم برتن‌میکندوهزار نیرنگ وفریب را در آستین آن‌مخفی نگهمیدارد. خرقهٔ زاهدان‌قلابی تسبیح بدست‌و بت پرستانی که دعوی خدا پرستی دارند مورد حملهٔ حافظ است.

خدا زآن خرقه بیزار است صد بار

که صد بت باشدش در آستینی

در این خرقه بسی آلودگی هست
خوشا وقت قبای میفروشان

آتش زهد وریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

حافظ از زهد ریائی بت پرستی بهتر است
همچو رندان برزمین زن سبحهٔ صد دانه را

بگو بزاهد سالوس خرقه پوش دو روی
که دست زرق دراز است و آستین کوتاه
تو خرقه را ز برای ریا همی پوشی
که تا بزرق بری بندگان حق از راه

بیا وزرق این سالوسیان بین
صراحی خون دل و بربط خروشان

بسکه در خرقهٔ سالوس زدم لاف صلاح
شرمسار رخ ساقی و می رنگینم

وقتی حافظ، مردم زود باور ساده را اسیر دست خرقه پوشان ریائی‌می‌بیند نخست برآشفته میشود وآنان‌را باعراض از ریاکاران‌دعوت میکندو راه خرابات را به‌آنان‌می‌نماید ودیدن پیرمغان را به‌آنان توصیه میکند یعنی حلقهٔ بندگی پیر مغان را بگردن آنان میافکند وایشان‌را بگریز ازقلمرو زاهدان‌ریائی وامیدارد :

بندهٔ پیر مغان باش و ز زاهد بگریز
راه این است اگر زیرك و عاقل باشی

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

وقتی در مقام مقایسه می‌افتد ومیان مسجد وخرابات مـردد میماند و در دیدار زاهدریائی‌و پیر مغان دچار تردید ودو دلی میشودپیش از آنکه مجال دغدغه خاطر دست دهد راه راست را بسرگردانان وادی حیرت‌می‌نمایاند و می‌گوید :

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن

مـرو بصومعـه کانجـا سیاهکارانند

سر ز حیـرت بدر میکده ها برکردم

چون شناسای تو در صومعه یك پیر نبود

این ارشاد معنوی در شعر حافظ بدان‌جهت‌است که او خدایرا می‌طلبد و نور خدارا درخرابات مغان‌می‌بیندو بندهٔ‌ظاهر وخانه نیست،اوطالب‌خدای‌خانه‌است‌واعتقاد دارد هرجاکه صفائی باطنی بود ، خدا پیدا میشود . عمری در محضر ارباب زهـد گذرانده وجز بی‌تقوائی‌وناپرهیزگاری‌ندیده است ناگاه بخود می‌آید و گوئی چون کسی‌که یکباره روزنهٔ نجاتی‌برای‌خویش‌می‌بیند ،فرمان بسیج میدهدکه :

بشـارت بـر بکـوی میفـروشـان

کـه حافـظ توبه از زهد و ریـا کـرد

ز خانقاه به میخانه میرود حـافظ

مگـر ز مستی زهـد و ریـا بهوش آیـد

و بکسانی کـه او را در تشخیص خـود دچـار اشتباه دیـده‌انـد خطـاب کرده میگوید :

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل

ما را خدا ز زهـد و ریا بی نیاز کرد

حافظ دراندیشهٔ حقیقت‌است ، درمقام مبارزه با ریا وقـتی بـاده نوشی رادر برابر زهدفروشی می‌نشاند. بی‌گمان زهدریائی‌را محکوم‌میکندو عبادت آلوده‌به‌ریا

را نامقبول بلکه مطرود می‌شناسد :

باده نوشی که در او روی وریائی نبود
بهتر از زهد فروشی که دراو روی و ریاست

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
بهتر ز طاعتی که ز روی ریا کنند

هفتاد زلت از نظر خلق در حجاب
بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنیم

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم
خوش آنکه بر در میخانه بر کنم علمی

به‌اعتقاد من‌در بعضی‌از ابیات غزلها ، حالت‌عصیانی درشعرحافظ هست‌ولی این نه بدان جهت‌است که واقعاً آنچه میگوید مورد اعتقاد او باشد،قصدندارم حافظ را ازکاخ باعظمتی که در اندیشه‌خود برای او ساخته‌ام پائین بیاورم و او را بازیچهٔ کودکان کوی کنم نظرم اینست که‌در مقام مبالغه وقتی از دست زهد زاهدان ریائی بنحوی که اشاره کردم بجان‌می آید یك اعتقاد جازم‌وقطعی در بارهٔ فساد آنان‌ابراز میدارد وباز تکرار میکنم‌در مقام مبالغه ، همهٔ مجالس وعظ را دامگاهی می‌پندارد که برای انعطاف فکر وانحراف ذهن‌مردم‌ساده دل‌دام‌گسترده‌اند :

مرغ زیرك بدر خانقه اکنون نپرد
که نهاده است بهر مجلس وعظی دامی

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگو
من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

واعظان کاین جلوه بر محراب و منبرمیکنند
چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
تا ریا ورزد و سالوس، مسلمان نشود

در منطق حافظ ، مطلق تظاهر حتی به‌دینداری محکوم است وگرنه نیك پیداست طرف خطاب حافظ واعظی است که در خانهٔ خود آلوده به‌فساد است ولی برعرشهٔ منبر دعوی ارشاد خلق‌را دارد حافظ بااین‌دوروئی مبارزه میکند و با این دوگانگی می‌ستیزد یعنی وقتی حس میکند آن حقیقت که لازمهٔ وجود یك انسان است زیر لایهٔ ریا پوشیده است :

اگر بیادهٔ مشکین دلم‌کشد شاید
که بوی خیر ز زهدو ریا نمی‌آید

خوش‌میکنم به بادهٔ مشکین مشام جان
کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید

وقتی زاهد ریائی را از کنار خود دور می‌بیند گوئی نفسی براحت میکشد و زمزمه میکند :

بگویمت سخنی خوش بیا و باده بنوش
که زاهد از بر مارفت و می فروش آمد

اوعریان و صریح میگوید :

می بزیر کش و سجادهٔ تقوی بر دوش
وای اگر خلق شوند آگـه از این تزویرم

اوعقیده دارد تجاهر به‌فسق کردن خالی ازشائبه ریا ، صدبار بر زهد ریائی ترجیح دارد :

ما باده زیرخرقه نه امروز میکشیم صد بار پیر میکده این ماجرا شنید
ما می بیانگ چنگ نه امروز میخوریم
بس‌دورشد که گنبد چرخ این صدا شنید

هنگامی که‌دغلکاری ریاپیشگان امان از اومی‌برد و ظاهر فریبان نیرنگ باز را

می بیند که باهزار آلودگی دعوی تقوی وفضیلت دارند ازخود بیخود می شود و میگوید :

ریای زاهد سالوس جان من فرسود　　قدح بیار و بنه مرهمی بر این دل ریش

دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس　　کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

شراب میخواهد که از دست زاهدان ریائی رها شود و گردن سالوس و تقوای دروغین را بشکند:

می صوفی افکن کجا میفروشند　　که در تابم از دست زهد ریائی

دل بمی در بند تا دیوانه وار　　گردن سالوس و تقوی بشکنی

باخود میگوید این حرف نشد که همهٔ مردم ریا کنند و دعوی دینداری و صلاح هم داشته باشند :

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر میکنند

نوبت زهد فروشان گرانجان بگذشت
وقت شادی و طرب کردن رندان پیداست

حافظ اگر شراب میخواهد با آن نقش زرق را باطل خواهد کرد او با این آب آتشین شعلهٔ حرص و خود خواهی و غرور و آزمندی را خاموش میکند و شراره‌های سرکش تظاهر و سالوس را بنابودی میکشاند :

بیار می که بفتوای حافظ از دل پاك
غبار زرق به فیض قدح فرو شوئیم

جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم　　نتوانم که دگر حیله و تزویر کنم

صوفی بیا که خرقهٔ سالوس بر کشیم
وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم

نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم　　دلق ریا به آب خرابات بر کشیم

حافظ دربیان‌خود تنها بصراحت متکی است و وقتی خـود را معرفی میکند بدانگونه که‌انسان‌را میخواهد ، ازخود یاد میکند، انسانی با همهٔصفات انسانی بدون ریاو تظاهر وتزویر :

رنگ تزویر پیش ما نبود شیـر سرخیم و افعی سیهیم

ما نه مـردان ریـائیم و حریفان نفاق

آنکـه‌اوعالم سراست بدین حال گواست

او انسانی‌را می‌پسندد که آنچه‌هست‌نشان دهد و گوئی در اعتقاد او ناپسندتر ازریاکاری صنعتی‌نیست،یکرنگی‌وصفا بردورنگی‌وچندرنگی‌وریا البته ترجیح‌دارد:

غلام همت دردی کشان یکرنگم نه‌آن‌گروه‌که ازرق‌لباس‌ودل‌سیهند

درآخرکار گوئی برای‌طالبان‌حقیقت‌سرمشق‌می‌نویسدودرس میدهد و تکلیف معین‌میکند وآنها را بخدا میسپارد:

برومی‌نوش‌ورندی ورزوترك‌زرق‌کن ای‌دل

ازاین بهتر عجب دارم طریقی گر بیاموزی

حافظ‌گرت به‌مجلس اوراه میدهند می‌نوش‌وترك زرق برای خدا بگو

مسعود فرزاد

مسئله توالی ابیات در اشعار حافظ

چنانکه خاطرتان مستحضر است من چند سالی است برای حل مسئله متن حافظ مشغول کوشش بوده‌ام و تاکنون سه‌جلد از یك دورهٔ کتب تحقیقی (که مجموعاً شش‌هفت‌جلد خواهد شد) مجموعاً در قریب دوهزار وچهارصد صفحه از چاپ در آمده است. ولی تصدیق میکنم که هنوز به‌نیمهٔ راه نرسیده‌ام. استنباط بنده این است که باید برای تصحیح حافظ پنج عمل مجزای تحقیقی انجام بیابد . و این پنج عمل از این قرار است :

اولـ برای اینکه اساس تحقیق و تصحیح ما حتی‌المقدور مقرون به‌کمال باشد باید بزرگترین مجموعه ممکن‌را از متن منسوب به‌حافظ جمع آوری کنیم .

من دوازده نسخه‌را انتخاب کرده مجموع محتویات آنهارا اعم از غزل (وغیرغزل) و بیت و کلمه دریك کتاب جمع کردم که بنام «جامع نسخ حافظ» در نهصد صفحه به چاپ رسید. هر شعر کامل و هر نسخه بدل را نیز نشانه گذاری کرده‌ام تامعلوم شود که در کدام منبع یامنابع یافت میشود. هر نسخه‌بدل را نیز نه‌در حاشیه پای صفحه یا به اصطلاح بعضی از فضلا «هامش» بلکه بلافاصله درزیر مورد مربوط درمتن اساس ضبط کرده‌ام تاجوینده بتواند به یك نظر دریابد که آیا برای هر مورد نسخه بدلهائی درسایر منابع من آمده است یانه واگر آمده است کدام یا کدامهاست و هریك از آنهادر کدام منابع من ضبط شده است.

دومـ تصحیح کلمات‌را آغاز کردم. درهرمورد که قرائتهای مختلف برای محل واحد از یك بیت حافظ ضبط شده بود بامراعات همه عوامل مربوط کوشیدم تاکلمه صحیح یالااقل مرجح‌را پیدا کنم وهمان کلمه‌را درمتن مصحح غزل قراردادم آنگاه پس از متن غزل، یادداشتی انتقادی باذکر همه نسخه بدلهای دیگر ونشانی هر یك از آنهاوذکر دلیل خود برای ترجیح کلمه‌ای که‌درمتن قرارداده‌ام نوشته‌ام.

سومـ اصالت غزلها، مجموعاً درمنابع دوازده گانه من و چند منبع متفرق دیگر قریب هفتصدو چهل غزل مختلف و مقداری غیر غزل منسوب به حافظ یافتم. درهرمورد کوشیدم که دریابم غزل اصیل است یا نیست. اگر آنرا اصیل نیافتم کوشیدم که‌دریابم مشکوك است یا مردود. نتیجه تقریبی کار عجالتاً در مورد غزلها چنین است:

۴۸۶ غزل اصیل
۵۹ غزل مشکوك
۱۵۹ غزل مردود

---

۷۴۰ جمع

ضمناً معلوم شده است که مثلا کدامیك از ۴۸۶ غزل اصیل است و من منحصراً تعیین

عده نکرده‌ام. ناگفته پیداست که فرد فرد موارد قضاوت محقق باید باذکر مآخذ و دلایل صورت بگیرد ومحقق باصطلاح به‌عامه گزارش کارخودرا بدهد تا سایر حافظ شناسان واصولا قاطبهٔ حافظ دوستان فرصت داشته باشند به‌نوبت خود راجع به‌قضاوت او قضاوت و در صورت لزوم آن را جرح و تعدیل و به عبارت دقیقتر تصحیح یا تکمیل کنند.

چهارم ـ تشخیص اصالت ابیات هرغزل (یاغیرغزل) است. فردفرد ابیاتی که به‌هرغزل(یاغیرغزل) منسوب شده است باید موردقضاوت قرار گیرد تا معلوم شود که اصیل است یامشکوك است یا مردود.

پنجم ـ تعیین و تشخیص توالی اصیل ابیات در هرغزل(یاغیرغزل) است که موضوع عمدهٔ عرایض امروز من است. غزل قبل از حافظ در اغلب موارد فاقد موضوع واحد مرکزی وفاقد توالی معین ابیات بود. به‌عبارت دیگر ارتباط میان ابیات اصولا به‌این بود که‌دارای وزن و قافیه واحد باشندو بطور کلی در بارهٔ موضوعی غزلی(اعم ازعشقی وعرفانی)باشند. پس در حقیقت هربیت مستقل بود و ارتباطی علاوه برآنچه‌عرض کردم باابیات دیگر غزل نداشت.

بعداز حافظ‌نیز غزل ازاین‌حیث انحطاط پیدا کرد و به‌فقدان توالی معین‌و مشخص دچارشد. البته‌هم‌قبل‌وهم بعدازحافظ غزلهائی که‌دارای چنین توالی ابیات باشدیافت میشود ولی اینها نسبتاً نادر واستثنائی هستند. یکی از اصول هنر بیمانند حافظ دراین‌است که غزل یك پارچه با ترتیب دقیق توالی ابیات ساخت وما تااین توالی را پیدا نکنیم قادر نخواهیم بود دریابیم که غزل(نه‌فرد فرد ابیات آن) چه میگوید.

برای‌پیدا کردن توالی ابیات‌باید جدولهائی تطبیقی ترتیب دادوروی آنها خطوطی گرافیکی کشیدواز مطالعهٔ این‌خطوط که‌جدولهای‌مزبوررا شبیه‌به‌گرافیکهای

ژئولوژیك میسازد، میتوان به‌توالی اصیل ابیات‌درهرغزل کمك گرفت . کار بسیار دقیق و مفصلی است‌وشرح جزئیات آن‌محتاج‌تدوین کتابی تحقیقی است و در یك سخنرانی کوتاه نمیگنجد.

عالیترین‌نتیجه‌ای که در زمینهٔ تشخیص اصالت ابیات‌وتوالی ابیات در اشعار حافظ نصیب بنده‌شد مربوط به‌ساقینامه منسوب به‌اوست . چنانکه استحضار دارند ساقینامه یك مثنوی‌دراز به‌بحر متقارب‌است که درمیان اشعار متفرق حافظ در اغلب دواوین ضبط شده‌است.درمنابع دوازده‌گانه من مجموعاً متجاوز از دویست وهفتاد بیت به‌این‌ساقینامه منسوب بود. یادم‌است وقتیکه همهٔ آن ابیات را ازحیث نسخه بدلها تصحیح کردم ودنبال هم نوشتم مجبورشدم چندین‌ورق کاغذ را بهم بچسبانم‌تا آن‌دویست‌وهفتاد وچند بیت‌را بتوانم پشت‌سرهم روی‌آن‌بنویسم،طومار راکه روی زمین‌میگستردم‌لازم میشد که چندقدم‌راه بروم تااز محازات آغاز ساقینامه به‌محازات پایان آن برسم.

در مرحلهٔ بعد دیدم که در حدود نود بیت از این مجموعهٔ ابیات عبارت‌از ساقینامهٔ خواجواست که‌سوای ده‌یازده بیت‌خوب که‌در آن‌میان یافت میشود امتیاز چندانی‌ندارد.ساقینامه خواجو راجدا کردم‌ودیدم که صدوهشتاد وچند بیت بقیه یك منظومه‌نیست‌بلکه مجموعه‌ای ازچندشعر مستقل است که فقط بمناسبت‌اینکه همه به شکل‌مثنوی وبه‌وزن‌واحد (یعنی‌بحر متقارب)ساخته شده است‌بر اثر اشتباه کاتبان با یکدیگر مخلوط شده،آن‌مثنوی‌دراز ومعیوب‌رادردیوان‌حافظ(البته‌درصورت‌نامهذب آن)پدید آورده است .پس‌ازدقت‌بیشتر به‌این‌نتیجه‌رسیدم که‌قسمتهای‌عمده ومستقل این‌صدوهشتادوچندبیت از این‌قرار‌است :

۱ ـ ساقینامه

۲ـ مغنی‌نامه

۳ـ مثنوی کوتاه خطاب به پادشاه (شاید شاه منصور)

۴ـ مثنوی کوتاه در بارهٔ فتنهٔ روزگار

۵ـ مثنوی کوتاه و شاید ناتمام در بارهٔ یك کوه بلند

مطالعه ابیات منسوب به ساقینامه بزودی برای من روشن کرد که ساقینامه مورد بحث (برعکس ساقینامهٔ خواجو) مرکب از ابیات منفرد نیست بلکه مرکب از واحدهای دو بیتی است که در هریك از آنها بیت اول با «بیاساقی» و بیت دوم با «بمن ده که» یا با «بده تا» شروع میشود. کار با جدولهای تطبیقی و گرافیکهائی که مختصراً در ضمن عرایض امروز خودم به آنها اشاره کردم مرا در وهلهٔ نخست به این نتیجه رساند که در میان این چهل و چند دو بیتی یك گروه چهارتائی از آنها اصیل است ولی در اینجا این سئوال برای من مطرح شد که شعری که منحصراً مرکب از چند دو بیتی با «بیاساقی» آغاز شود عاری از تنوع شاعرانه است و به هر حال شاعر برای پایان دادن به آن به مشکل دچار خواهد شد. با مطالعه قسمتهای متفرق در میان این مجموعهٔ ابیات متوجه شدم که یك گروه مستقل پنج بیتی هست که با « بیا ساقی» شروع نمیشود و نخستین بیت آن از حیث معنی دنبالهٔ مستقیم و صریح آخرین بیت در آن گروه اصیل مرکب از چهار دو بیتی است. این پنج بیت را که دنبال آن چهار دو بیتی قرار دادم یك بند سیزده بیتی حاصل شد که بعداً تایید شد بند اول از ساقینامهٔ حافظ همان است. ادامهٔ تحقیق مرا به این نتیجه رساند که یك گروه مرکب از چهار دو بیتی دیگر و همچنین یك گروه پنج بیتی دیگر بدون «بیا ساقی» (شبیه به گروه پنج بیتی پایان بند اول) نیز اصیل است. و چون این دومین گروه پنج بیتی دارای تخلص حافظ میباشد پایان ساقینامه حافظ را نیز تشکیل میدهد. باقی ابیات منسوب به ساقینامه منسوب به حافظ الحاقی تشخیص داده شد و حتی تاریخ تقریبی الحاق همه آنها معلوم گردید . صورت اصیل «ساقینامه» حافظ نخستین بار در یك جزوه موسوم به «چند نمونه از متن صحیح حافظ»

درقاهره دربحبوحهٔ جنگ دوم‌جهانی به‌چاپ‌رسید. تاریخ‌دقیق‌چاپ این جزوه اکتبر ۱۹۴۲ یعنی متجاوزاز بیست‌وهشت‌سال پیش است.

معتقدم که حافظ پس‌ازساختن این ساقینامه متوجه‌شدکه باید شعر دیگری با استفاده از اصول ملحوظ در انشاء«ساقینامه» بسازد که به او اجازه بدهد معانی‌و مفاهیم‌وسیعتر وعمیقتری‌راکه درذهنش بود درآن‌شعر بیان‌کند. از اینرو «مغنی‌نامه» راساخت. درساختمان«مغنی‌نامه» همان دوبیتی‌های به‌بحر متقارب راکه در ساقینامه بکاربرده بود بکاربست‌ولی‌عدهٔ ابیات‌هربندرا ازسیزده به‌پنج تقلیل داد یعنی هربندرا مرکب‌از دوعدد دوبیتی‌ویك بیت‌منفرد تکمیلی کرد به‌این ترتیب به‌نظر من هربندرا متمرکزتر وقویتر نموده از طرف دیگرعدهٔ بندهاراکه در ساقینامه دوتاست بیشتر کرد و«مغنی‌نامه»را درسه‌بندساخت. پس‌مجموعاً «مغنی‌نامه» درپانزده بیت ساخته شده درحالی که«ساقینامه»دارای‌بیست‌وشش‌بیت‌است.

دوبیتی‌های مغنی‌نامه‌شش‌عدداست. هریك از آنها با«مغنی» شروع میشودوبه اودستور میدهدسرودی‌راکه‌دربارهٔ یك مطلب‌عمیق و مهم است بنوازد. به‌نظرمن موضوع کلی که طرح‌شده‌است این‌است که پادشاهی پس‌از سالیان دراز بر دشمن دیرین‌خوددرجنگ پیروزشده‌است و اکنون مجلس جشنی به افتخار این پیروزی برپاست. دوستان‌شاه درمجلس به‌عیش‌ونوش نشسته‌اندوبه باده‌گساری و شنیدن‌سازو آواز مشغولند. مغنی که آهنگ‌ساز نیز هست سرودی‌جدید که‌خاص همین پیروزی است‌ساخته‌است. شاه (یاسردار پیروز) به‌مغنی‌دستور میدهد که آن آهنگ جدید را بنوازد ومغنی چنین‌میکند.

ولی فکری که پس‌از توجه به پیروزی (هر پیروزی) در زندگی به‌انسان متفکردست میدهد آن‌است که پیروزی و وصل وعیش‌پایدارنیست. از اینروشخصی

که‌سمت گوینده‌را در «مغنی‌نامه» دارد در بند دوم به مغنـی دستور میدهد سرودی‌را بنوازد که‌شاد وضرب‌دار باشد ، درانسان ایجاد نشاط کند واورا به رقص بیاورد تا غم‌ناپایداری‌جهان‌را از دل او بزداید . حافظ‌درتك بیت پایان بند اول اشاره میکند که‌یگانه وسیله پایداری‌ما آن‌است که پس‌از مرگ ما یاد ما در خاطـر دیگران باقی بماند .پس برای اینکه این‌نتیجه حاصـل شود گوینده دربند سوم به‌مغنـی دستور میدهد که از بزرگان‌گذشته (اعم ازپادشاهان‌و هنرمندان) یاد کند تا متقابلا آیندگان نیز ازخود او و دوستانش بعدها یاد کنند . در بند چهارم این‌فکر پرورده شده است که‌عقل بشری عاجز ازدرك راز هستی‌است و سؤال مشکل این است که چرا ما که خواهان پایداری‌هستیم ناپایدار آفریده شدیم . باز ساز ورقص لازم است تـاانده حاصل ازعجز عقل بشری‌را (که‌میکوشدولی‌نمیتواند به‌پشت‌پرده‌راه‌یافته‌راز را درك نماید) ازخاطر ما بزداید.تك بیت‌پایان بنددوم میگوید چون توسل به‌عقل برای این منظور بیهوده‌است باید به«مستی‌وبیخودی» پناه برد شاید در آن عالـم کشف راز میسرشود. دربندپنجم گوینده به‌مغنی‌دستور میدهد که ترانه‌ای‌سردهد که‌درشنونده‌ایجاد وجدکند و اورا به‌رقص (خرقه بازی که در حقیقت همان سماع صوفیـانه باشد) وادارد ودرششمین دوبیتی که آخرین‌دوبیتی نیز هست گوینده به‌مغنی دستور میدهد به‌یاری«دف‌وچنگ و آواز» سرعت‌این‌رقص‌را بیفزاید تا صوفیان به‌نقطهٔ اوج‌سماع که«مستی‌وصل» است‌نایل‌شوند. البته درآن«حال » راز هستی برای ایشان مکشوف خواهدشدوتك بیت پایان بندسوم (وپایان این‌منظومهٔ بزرگ)این مطلب مهم اضافی را میرساند که‌دراین‌حال نه‌تنها رازهستی برصوفی آشکارخواهدشد چون این «حال» خود نوعی از مستی‌است صوفی‌حتی‌میتواند این‌راز را آشکارکند وچون بر مست حرجی‌نیست‌صوفی، (برعکس‌حسین‌بن‌منصورحلاج که به‌جرم افشای‌راز حقاً بدار آویخته‌شد) ازمجازات مرگ نیز معاف‌خواهد بود.

اتفاقاً متن‌مصحح مغنی‌نامه(قبل از متن‌مصحح‌ساقینامه) در اردیبهشت ۱۳۱۸ درمجله موسیقی به‌چاپ رسیدواینك آن متن را از روی همان‌شمارهٔ مجله‌مزبور ذیلا ملاحظه میفرمائید.

بطورخلاصه اصول فنی که‌برای تهذیب ودرحقیقت کشف متن اصیل این دو منظومه‌بکار رفت از بوتهٔ امتحان بنحوی که‌گمان‌میکنم روبهمرفته مقنع‌باشد بدرآمد وبه‌عبارت‌دیگر مشکل متنی یك منظومه معیوب‌ومطول دوبست‌وهفتادو چندبیتی را حل کرد. درهیچ قسمت‌دیگر از متن‌حافظ با چنین مشکلی مواجه نیستیم زیراغزل حافظ معمولا شامل ده بیت بیشتر نیست و به درازترین غزل حافظ که دارای مطلع ذیل است :

من‌نه‌آن رندم که ترك شاهد و ساغر کنم
محتسب داند که من کار چنین کمتر کنم

فقط بیست‌وپنج بیت‌منسوب است .

اینك متن یك اثر بزرگ و مشهور حافظ راکه از همه مراحل چهارگانهٔ تصحیح(شامل مطالعه توالی‌ابیات‌آن)گذشته‌است‌وآن نیز دربیست‌و هشت نه سال پیش‌از این‌در جزوهٔ «چندنمونه از متن‌صحیح‌حافظ » درقاهره به‌چاپ رسید به‌شکل عکس‌ازروی‌همان جزوه عرضه میکنم‌و از طول کلام خود عذر خواسته‌قضاوت‌را به‌شما واگذار مینمایم :

ساقینامه

بیا ساقی ، آن می که حال آورد
کرامت فزاید ، کمال آورد

به من ده ، که بس بیدل افتاده‌ام
وز این هر دو بیحاصل افتاده ام

بیا ساقی ، آن می کز او جام جم
زند لاف بینائی اندر عدم
به من ده ، که گردم به تأیید جام
چو جم آگه از سر عالم تمام

بیا ساقی ، آن کیمیای فتوح
که با گنج قارون دهد عمر نوح
بده ، تا به رویت گشایند باز
در کامرانی و عمر دراز

بیا ساقی ، آن می که عکسش ز جام
به کیخسرو و جم فرستد سلام
بده ، تا بگویم به آواز نی
که جمشید کی بود و کاووس کی

دم از سیر این دیر دیرینه زن
صلائی به شاهان پیشینه زن
همان مرحله است این بیابان دور
که گم شد در او لشگر سلم و تور
همان منزل است این جهان خراب
که دیده است ایوان افراسیاب
کجا رفت پیران لشگر کشش ؟
کجا شیده آن ترك خنجر کشش ؟
نه‌تنها شد ایوان و کاخش به باد !
که کس دخمه‌اش هم ندارد به یاد !

بیا ساقی ، آن بکر مستور مست
که اندر خرابات دارد نشست

بـه من ده ، که بد نام خواهم شدن
خراب می و جام خواهم شدن

بیا ساقی ، آن آب اندیشه سوز
کـه گـر شیر نوشد شود بیشه سوز

بده ، تـا روم بر فلك شیر گیر
به هم بردرم دام ایـن گـرك پیر !

بیا ساقی ، آن می که حور بهشت
عبیر ملایك در آن می سرشت

بده ، تا بخوری در آتش کنم
دمـاغ خرد تـا ابد خوش کنم

بیا ساقی ، آن مـی که شاهی دهد
بـه پـاکی او دل گـواهی دهد

به من ده ، مگـر گردم از عیب پاك
بر آرم بـه عشرت سر از ایـن مغاك

چـو شد باغ روحانیان مسکنم
در اینجـا چرا تخته بند تنم ؟

شرابـم ده و روی دولـت ببیـن
خرابـم کـن و گنـج حکمت ببین

من آنم که چون جام گیرم به دست
ببینم در آن آینه هر چه هست
به مستی دم از پارسائی زنم
در خسروی در گدائی زنم
که حافظ چو مستانه سازد سرود
ز چرخش دهد رود زهره درود

مغنی‌نامه حافظ

به تصحیح و تنظیم مسعود فرزاد

۱

مغنی، بساز آن نو آئین سرود
بگو با حریفان به آواز رود
که‌از آسمان مژدهٔ نصرت‌است
مرا برعدو عاقبت فرصت است

مغنی، نوای طرب ساز کن
به قول و غزل قصه آغاز کن
که‌بار غمم برزمین دوخت پای
به ضرب اصولم برآور زجای
به مستان نوید و سرودی فرست
به یاران رفته درودی فرست

۲

مغنی، نوائی به‌گلبانگ رود
بگوی وبزن خسروانی سرود
روان بزرکان ز خود شاد کن
ز پرویز و از باربد یاد کن

مغنی از آن پرده نقشی بیار
ببین‌تاچه‌گفت‌از درون پرده‌دار
چنان‌برکش آهنگ این داوری
که ناهید چنگی برقص آوری
دراین‌پرده چون عقل‌را بار نیست
بجز مستی و بیخودی کار نیست

۳

مغنی ، کجائی ؟ به آواز رود به یاد آور آن خسروانی سرود
که تا وجد را کار سازی کنم به‌رقص آیم و خرقه بازی کنم

مغنی ، دف و چنگ را ساز ده به یاران یکرنگ آواز ده
رهی‌زن که‌صوفی به حالت رود به مستی وصلش حوالت رود

به مستی تـوان در اسرار سفت
کـه در بیخودی راز نتوان نهفت

کشتی‌شکستگان

دل میرود ز دستم ، صاحبدلان ، خدا را
(دردا ، که رازپنهان خواهد شد آشکارا)
کشتی شکستگانیم ، ای باد شرطه برخیز
باشد کـه باز بینیم دیدار آشنا را

ای صاحب کرامت ، شکرانهٔ سلامت
روزی تفقدی کن درویش بینوا را
ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون
نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا
آسایش‌دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مـروت ، با دشمنان مدارا

در حلقهٔ گل و مل خوش خواند دوش بلبل
هـات الصبوح هبـوا یا ایها السکارا

آن تلخوش که صوفی ام الخبایثش خواند

اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا

آئینهٔ سکندر جام می است ، بنگر ،

تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی

کاین کیمیای هستی قارون کند گدارا

سرکش مشو ، که چون شمع از غیرتت بسوزد

دلبر ، که در کف او موم است سنگ خارا

ترکان پارسی گو بخشندگان عمرند

ساقی بده بشارت پیران پارسارا

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند

در رقص و حالت آرد صوفی با صفا را

حافظ به خود نپوشید این خرقهٔ می آلود

ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند

گر تو نمیپسندی تغییر کن قضا را

دکتر حمید فرزام
دانشکده ادبیات و علوم انسانی اصفهان

(روابط حافظ و شاه ولی)

درخشانترین ستاره قدر اول آسمان ادب پارسی لسان الغیب خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی (متوفی بسال ۷۹۲ ﻫ) باعارف نامی شاه نعمت‌الله ولی کرمانی مؤسس سلسلهٔ صوفیهٔ نعمة اللهیه (متوفی بسال ۸۳۴ ﻫ) معاصر بوده و بر اثر اختلاف ذوق و تباین مشرب در بعضی از اشعار خود در بارهٔ او به طعن و تعریض پرداخته است.

ما پیش از آنکه بدین مطلب اشارت کنیم لازم میدانیم مختصری در بارهٔ آراء و عقاید صوفیانه شاه ولی که در حقیقت موجب اصلی این تضاد فکری گردیده و بصورت اشعار لطیف و طنز آمیز در دیوان حافظ جلوه گر شده است سخن بگوئیم.

نکتهٔ بسیار مهم و جالب توجه اینکه شاه ولی براثر عقاید خاص عرفانی بویژه پیروی از مکتب تصوف شیخ محیی الدین بن عربی «متوفی بسال ۶۳۸ ه‍ »(۱) و بعضی دیگر از عرفا مانند نجم الدین رازی(۲) مدعی مقام ولایت بود و خود را به الهام غیبی مأمور هدایت و ارشاد خلق میدانست و برای تحقق این امر خطیر «...به ابراز و اظهار انوار کشفیه و اسرار الهیه»(۳) میپرداخت تا آنجا که بعضی از معاصرانش گمان بردند که وی مدعی مهدویت است و او هم در عین تحاشی از این دعوی خود را صریحاً مأمور راهنمائی و هدایت خلق معرفی کرد و آشکارا گفت :

من نیم مهدی ولی هادی منم　　رهنمای خلق در وادی منم (۴)

چنانکه من بنده در برخی از تألیفات ناچیز خود از جمله کتاب (مسافرتهای شاه نعمت الله ولی و ارزش آن از جهات تربیتی و اجتماعی و سیاسی) و مخصوصاً کتاب (شاه ولی ودعوی مهدویت چاپ دانشگاه اصفهان) بتفصیل آورده است شاه ولی در قرن هشتم و ثلث اول قرن نهم از پیروان راستین محیی الدین و از شارحان اقوال و افکار صوفیانهٔ وی بوده و دعویهای شگرف او خاصه ادعای خاتمیت ولایت او را باحسن قبول تلقی نموده و ازسر صدق نیت و خلوص عقیدت بارها به ارتباط روحی و معنوی خود با وی اشارت کرده است ، از جمله در رسالهٔ شرح ابیات فصوص الحکم،

---

۱ ـ در بارهٔ رواج مکتب تصوف شیخ محیی الدین در قرن هفتم و هشتم رجوع شود بمقدمه کتاب مصباح الهدایه ومفتاح الکفایه بقلم استاد همائی ،ص۴۵ ببعد .

۲ـ کتاب مسافرتهای شاه نعمت الله ولی تألیف نگارنده چاپ اصفهان ۱۳۴۷ ،ص۷ مقدمه ؛ شاه ولی و دعوی مهدویت ، چاپ دانشگاه اصفهان ، ۱۳۴۸ ص ح مقدمه و ۱۳ـ۱۴ متن .

۳ ـ رساله شرح ابیات فصوص الحکم از آثار شاه ولی جزو مجموعه رضوان المعارف الالهیه ص ۱۸۰

۴ـ دیوان شاه نعمت الله ولی باهتمام محمود علمی ، تهران ۱۳۲۸ص۶۳۸ .

محیی‌الدین را به ادعای صریح خود از جانب حضرت رسول(ص) مأمور ارشاد مردم دانسته و نوشته است :

«.... حضرت قطب المحققین و امام الموحدین شیخ محیی الملة والحق والدین ابوعبدالله محمد بن علی بن محمد المغربی الطائی الاندلسی قدس‌الله روحه ، بمقتضای المأمور معذور مأمور است به‌ابراز و اظهار انوار کشفیه و اسرار الهیه به‌امر مظهر اسم اعظم صلی الله علیه و آله وسلم (ص هشت مقدمهٔ کتاب مسافرتهای شاه نعمت‌الله) و درتعریف فصوص الحکم و بیان اتحاد معنوی خود باشیخ محیی الدین و ارتباط روحی با حضرت رسول(ص) بواسطه شیخ مزبور گفته‌است :

کلمات فصوص در دل ما	چون نگین در مقام خود بنشست
از رسول خدا رسید باو	باز از روح او به ما پیوست

(رضوان المعارف الالهیه ص۱۸۳ ؛ رسائل شاه نعمت‌الله ج۵ ص ۸۹)

ناگفته نماند که عقیده به تحقق ولایت در وجود بعضی از اقطاب صوفیه ازدیر باز مورد قبول صاحب‌نظران و بزرگان اهل تصوف بوده‌است چنانکه شیخ نجم الدین رازی درمرصادالعباد-(ص۲۸۴) وعبدالرحمن جامی در نفحات الانس (ص۹) بدین معنی اشارتی بلیغ کرده‌اند و شک نیست که شاه ولی بر اثر همین گونه عقاید بویژه پیروی ازمکتب محیی الدین ، مدعی ولایت بوده و در آثار منظوم و منثور خویش تلویحاً و تصریحاً به‌اظهار این امر خطیر و دعوی شگرف پرداخته چنانکه در دیوان اشعار خود درهمین باب گفته‌است :

در ولایت حاکمی اولیا	نعمت‌الله را عطا فرموده‌اند

(دیوان شاه ولی ص ۲۹۲)

نعمت‌الله رسید تا جائی	که بجز جان اولیا نرسد (ص۲۸۲)
ما بندهٔ مطلق خداییم	فرزند یقین مصطفاییم

در مجمع انبیا حریفیم سر حلقهٔ جمله اولیاییم (ص۴۳۲)

و از این مرحله نیزگام فراتر نهاده‌وگفته است:

گر محمد نهان شد از دیده نعمت‌الله آشکارا شد (ص۵۶۷)

نظایر این اشعار دردیوان او فراوانست و برای رعایت جانب ایجاز از ذکر آنها خودداری‌میشود. شاه‌ولی همین مفاهیم‌را دررسائل خویش نیز آورده مثلا در رسالهٔ (تفسیر لااله‌الاالله) چنین‌اظهار کرده است:

«... این فقیر حقیررا بهدایت‌وهاب وعین‌عنایت و تربیت قطب‌الاقطاب این رتبه بحاصل آمدو باین یقین‌واصل‌شد.» (رسائل شاه‌نعمت‌الله ج ۴ ص۸۸) و هم‌در پایان رسالهٔ (بیان‌نفس) باصراحت هرچه تمامتر خویشتن را «طبیب دانا» معرفی نموده ونوشته‌است: «.... ای‌عزیز اگر درد دین‌داری دردمندانه طبیب‌حاذق‌صادق را طلب تادل خستهٔ بستهٔ شکستهٔ ترا به‌عهددرست‌علاج‌فرماید ... قطعه:

گر طبیبی طلب کند بیمار ما طبیب حبیب داناییم

نعمت‌الله اگر کسی جوید گو بیا سوی ما که آن ماییم

(رضوان‌المعارف ص۳۲۸)

این دعوی‌صوفیانه وجالب‌شاه‌ولی که ازخود به(طبیب) تعبیر کرده در ضمن برخی ازشطحیات‌او که در دیوانش آمده‌است روشنتر دیده میشود چنانکه در مطلع غزلی که حافظ بدان پاسخ داده و از این پس مشروحاً بدان اشارت خواهد شد گفته است:

ما خاك راه را بنظر کیمیا کنیم

صد درد دل بگوشهٔ چشمی دوا کنیم

و در غزل شورانگیز و لطیفی که بشیوهٔ غزلیات مولانا جلال‌الدین محمد مولوی سروده چنین‌آورده:

ای عاشقان ای عاشقان من پیر رابرنا کنم

ای تشنگان ای تشنگان من قطره را دریا کنم

ای طالبان ای طالبان کحال ملك حکمتم

من کور مادرزاد را در یك نظر بینا کنم

گر ابکمی آید برم در وی دمی چون بنگرم

چون طوطی شکرشکن شیرین و خوش گویا کنم

(دیوان شاه ولی ص۴۰۴)

باری بنا به آنچه گذشت، چون شاه ولی بزعم خود«... از حضرت عزت و ولایت نبوت به دلالت و تربیت خلق و دعوت به حق مامور گشته...»(۱) بود، از هیچگونه سعی و مجاهدتی در راه تحقق بخشیدن به مقصد و مرام صوفیانهٔ خویش مضایقت نمی‌ورزید تا آنجاکه سرانجام«... به حکم فرمان به دعوت خلق مشغول شد ..» و طالبان حقیقت و سالکان طریقت را به عنوان (خضر وقت) و (مرشد و رهبر کامل) صلا در داد و چنین اظهار نمود :

نفسم آب حیاتی به جهان می‌بخشد

خضر وقت خودم و چشمهٔ حیوان خودم

* * *

به خرابات کنم دعوت رندان شب و روز

رهبر کاملم و مرشد یاران خودم (ص۳۷۲)

وجالب توجه اینکه مجلس تعلیم وارشاد خود را که با شکوه تمام ترتیب میداده به (مجلس شاهانه) و (بزم ملوکانه) تعبیر کرده و از جمله گفته است:

۱- مرصادالعباد من المبداء الی المعاد، نجم الدین رازی باهتمام شمس العرفا ص ۲۸۳

در خرابات مغان بر در میخانه مدام

مجمع اهل دلان مجلس شاهانه ماست (ص۷۸)

بیا ای ساقی رندان که دور نعمت‌الله است

حریفانند می گردان زهی بزمی ملوکانه (ص۵۰۱)

و بی گمان کلمه (شاه) و (ولی) را نیز بمناسبت «... سلطنت و حکومت ظاهری و باطنی- اقطاب نسبت به مریدان ...» (رساله در تحقیق احوال مولانا بقلم استاد فروزانفر ص۳) درزمان حیات خود به اول و آخر اسمش افزوده است. و اینجانب شواهد دعوی این حکومت و سلطنت معنوی را در بسیاری از آثار و اشعار وی یافته است که نمونه را بذکر دو بیت ویك رباعی اکتفا میکند:

ما شاه جهانیم گدائی چه بود واصل به خداییم جدایی چه بود

یاری که در آیینهٔ مادر نگرد بیند که تجلی خدایی چه بود (ص۶۵۵)

گر نباشد صومعه میخانه خود جای منست

پادشاهم هر کجا خواهم چو سلطان میروم (ص۲۰۵)

درياب رموز نعمت‌الله ولی جزویست ولی سخن ز کل می گوید (ص۶۵۳)

وچنانکه بعضی از محققان نیز نوشته‌اند (دکتر معین در حافظ شیرین سخن ص۱۹۲-۱۹۳) هیچ بعید نیست که منظور حافظ از کلمهٔ شاهان در بیت:

حافظ دوام وصل میسر نمیشود «شاهان» کم التفات به حال گدا کنند

(دیوان حافظ قزوینی و دکتر غنی ص۱۳۳)

تعریضی به شاه نعمت‌الله ولی بوده باشد، خاصه آنکه وی در عهد خویش محققاً بدین عنوان اشتهار داشته و من بنده قرینه‌یی بر این معنی یافته و آن برخی از اشعار شاه داعی شیرازی است که خود از معاصران و مریدان با اخلاص شاه ولی بوده در آنجا که گفته است:

شدم به خطهٔ کرمان و جانم آگه شد

که مرشد دل من شاه نعمت‌الله شد

مرا اگر چه بسی نسبت است در ره عشق

نخست روی دلم سوی او موجه شد

(برای آگاهی بیشتر در این باره رجوع شود به مقالهٔ نگارنده به عنوان «نظام‌الدین شاه داعی شیرازی » جزو نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات اصفهان سال ۴۷-۴۶ ص۲۶ -۲۸)

بدیهی‌است که اینگونه القاب‌و عناوین‌ودعویهای‌صوفیانه ،حافظ سنت‌شکن رندقلندر وارسته‌را که از هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد بوده ابداً خوش نمی‌آمده و چنانکه ازین پس باذکرشواهد بیان‌خواهیم کرد به‌سائقهٔ ذوق‌ومشرب‌فطری و طبیعی خویش شاه‌ولی‌را موردطعن قرارداده‌است.

باید دانست‌بااینکه حافظ‌خود به‌تصوف تمایل‌خاص‌داردو بقول‌استاد همائی‌در مقدمهٔ مصباح‌الهدایه ازمکتب تصوف‌عاشقانه متأثرست‌معهذا بدان جهت که اصولا ازصوفی نمایان‌ومدعیان‌دروغین که متأسفانه در هر عصر و زمانی‌در کسوت‌مشایخ مسندنشین‌خانقاهی‌یافته میشوندسخت بیزار بوده طبعاً اینگونه مطالب راکه از سنخ شطحیات‌وطامات‌صوفیانه است‌ودر آثار دیگر گویندگان‌متصوف نیز دیده میشود ، (تاریخ تصوف در اسلام دکترغنی، ص۴۴۶ و۵۶۱ وغیره) یکسره خود فروشی و دعوی‌داری‌و زرق‌وریاوعوام فریبی تلقی کرده‌وبااشعارنغز وشیرین‌وکنایات لطیف‌و دلنشین‌دریکی ازغزلیات معروف خوددرندانه ویرا سرزنش کرده‌و(طبیب مدعی) و (بی‌معرفت) واهل (روی‌وریا) خوانده و توجیهات او را که براساس عقیدهٔ وحدت وجود واتحادعشق‌وعاشق‌و معشوق برای پرده پوشی برهمهٔ فضل فروشیها و ادعاها درپاسخ‌ناقدان بصیرونکته سنجی‌چون‌او گفته‌است‌نادیده گرفته ، مانندابن ابیات :

اگر گویم که‌نیکویم مکن عیبم که من اویم
چنان‌مستم که از مستی نمیدانم چه می‌گویم
نکو آیینه‌یـی دارم که حسن او در آن پیداست
بدی من‌مگو عاقل اگرگویم که نیکویم (ص۳۸۶)

اما پیش‌از بیان‌شواهد این‌معنی‌لازمست‌یادآورشویم که‌حافظ برخلاف مشهور صوفی تمام‌عیار نیست‌بلکه بقول جامی «... هر چند معلوم نیست وی (حافظ) دست ارادت‌پیری‌گرفته‌ودر تصوف بیکی از آن‌طایفه نسبت‌درست کرده باشد اما سخنان وی‌چنان برمشرب این‌طایفه واقع شده است که هیچ کس را آن اتفاق نیفتاده...» (نفحات‌الانس‌ص۶۱۴) و به زعم مرحوم محمدعلی بامداد «حـافظ صوفی ملامتی بوده ...» (حافظ‌شناسی یا الهامات‌خواجه‌ص۶۶) و به‌عقیده مرحوم دکتر قاسم غنی «حافظ آن مقدار ازعرفان وتصوف‌را که پسندیده اخذکرده و مخصوصاً به ملامتیه‌و قلندریه تمایل‌خاصی‌داشته ...»(بحثی‌در تصوف‌ص۵۷-۵۹)و بنا به‌تحقیق‌پروفسوریان ریپکا«.:.حافظ‌عرفان راچه بخاطر تخیلات‌و اصطلاحاتی ازتصوف و چه در معنای کلی‌بکار میبرد تابه اثرخود رنگ عرفانـی بخشد و با تعبیر عرفانی امکان‌گریـز از تضادهای‌مذهبی‌وشطحیات را بدست آورد (مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران سال ۴۲ ص۳۹۱-۳۹۲) وبقول آقای‌دکتر مرتضوی«... اگربخواهیم‌نام مناسبی‌برای‌مشرب‌و مکتب حافظ‌که امتزاجی بدیع از افکار فلسفی عمیق و بدبینانه و تجلیات عرفانـی عاشقانه وروح ملامتی‌و آزادمنشی قلندرانه‌وذوق‌شاعرانه‌است‌برگزینیم نام‌وعنوانی شایسته‌تراز مکتب رندی‌نخواهیم‌یافت ... ولقب‌رندهمان عنوان‌مناسب وجامع‌تمام این جنبه‌هاست...» (مکتب حافظ‌یامقدمه برحافظ‌شناسی‌ص ۹۵-۹۴) و حال آنکه شاه‌ولی چنانکه‌گفتیم مرشدی‌کامل‌مکمل‌وصاحب دستگاه‌ومدعی مقام‌ولایت‌وارشادو دارای مریدان بیشمار بوده و لذا وجود تباین فکری میان آندو ، همانطور کـه از

آثارشان نیز پیداست، امری کاملا طبیعی بنظر میرسد.

ما اینك چندنمونه از اشعار حافظ راکه مبین سنت شکنی‌ها و عقاید حاد و انتقاد آمیز اونسبت به‌صوفی نمایان‌ونیز حاکی ازعقده‌های‌درونی و رنجهای‌روحی‌او از اوضاع نابسامان‌روزگار واحوال شرم آور ابناء زمان‌وی می‌باشد به اختصار نقل می‌کنیم تا در نتیجه رمز ناسازگاری و تضاد فکری او باشاه ولی خود به‌خود آشکار گردد.

تمایل حافظ به‌فرقهٔ ملامتیه‌وقلندریه که‌نسبت به‌آداب و سنن اهل ظاهر بکلی بی‌اعتنا بوده واز ریا وسالوس‌وخودنمائی و دعوی داری سخت پرهیز داشته‌اند‌در اشعار زیربخوبی نمایان است:

منم که شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم وخوش باشیم
که در طریقت ما کافریست رنجیدن

به‌می‌پرستی از آن نقش خود زدم بر آب
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس
که وعظ بی عملان واجبست نشنیدن

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

(دیوان حافظ ص۲۷۱)

گر چه با دلق ملمع می گلگون عیبست
مکنم عیب کزو رنگ ریا می‌شویم (۲۶۲)

ساغر می بر کفم نه تا زبر   بر کشم این دلق ازرق فام را

گرچه بد نامی است نزد عاقلان

ما نمی خواهیم ننگ و نام را

باده درده چند ازین باد غرور

خاك بر سر نفس نا فرجام را (ص ۷)

گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن

شیخ صنعان خرقه رهن‌خانهٔ خمارداشت (ص۶۴)

علو همت و استغنای طبع و بی‌اعتنائی او را بهمهٔ تعینات در این ابیات ملاحظه فرمائید :

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

زهرچه‌رنگ تعلق پذیرد آزاداست (ص۲۷)

سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید

تبارك‌الله ازین‌فتنه‌ها که‌در سرماست (ص۱۷)

چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد

من‌نه‌آنم که زبونی کشم از چرخ فلك (ص۲۰۵)

من‌که از یاقوت و لعل اشك دارم گنجها

کی‌نظردر فیض خورشید بلند اختر کنم

من‌که‌دارم درگدائی گنج سلطانی بدست

کی‌طمع در گردش گردون دون پرور کنم

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم

گربه‌آب چشمه خورشید دامن تر کنم (ص۲۳۸)

حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز

حاحت آن به که برقاضی حاجات بریم

درباب انتقاد از تزویر وریای عالمان بی‌عمل وزرق و سالوس صوفی نمایان شواهدفراوان‌دردیوان وی‌توان‌یافت که برخی از آن‌بدین‌قرار است :

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
ملالت علما هم ز علم بی عمل است (ص۳۲)

حافظا می‌خور و رندی‌کن‌وخوش‌باش ولی
دام تزویرمکن‌چون‌دگران قرآن را (ص۸)

می‌خور که شیخ وحافظ و مفتی و محتسب
چون‌نیك‌بنگری‌همه تزویرمیکنند (ص۱۳۶)

در خرقه ازین بیش منافق نتوان بود
بنیاد ازین شیوهٔ رندانه نهادیم . . .

المنته لله که چو ما بی دل و دین بود
آن‌راکه‌لقب‌عاقل وفرزانه‌نهادیم (ص۲۵۶)

واعظان کاین جلوه درمحراب ومنبر میکنند
چون بخلوت میروند آن‌کاردیگر میکنند

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

گوئیا باور نمی دارند روز داوری
کاین‌همه قلب‌ودغل درکار داور میکنند (ص۱۳۵)

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی
من‌نه‌آنم که دگر گوش‌به‌تزویر کنم(ص۲۳۹)

در میخانه ببستند خدایا مپسند
که‌در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند (ص۱۳۷)

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد...

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید

شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد (ص۹۱)

خیز تا خرقهٔ صوفی به خرابات بریم

شطح و طامات به بازار خرافات بریم

سوی رندان قلندر به ره آورد سفر

دلق بسطامی و سجادهٔ طامات بریم...

شرممان باد ز پشمینهٔ آلودهٔ خویش

گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم (۲۵۸)

صوفی بیا که خرقهٔ سالوس بر کشیم

وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم

نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم

دلق ریا به آب خرابات بر کشیم (ص۲۵۹)

آتش زرق و ریا خرمن دین خواهد سوخت

حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو (۲۸۱)

از نمونه‌های فراوان دیگر به جهت احتراز از تطویل می گذریم ، حال اگر بگوئیم حافظ با این سنخ فکر و اندیشه مخالف شطحیات و طامات صوفیانه و منکر دعوی ولایت شاه ولی بوده است بنظر ناقدان بصیر چندان بعید نمیرسد خاصه آنکه حافظ در بعضی اشعار خود ازجمله درغزل معروفی که به مطلع زیر سروده :

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند (ص۱۳۲)

مسلماً به‌مضامین غزل شاه نعمت‌الله‌ولی که به‌مطلع ذیل گفته :

ما خاك راه را بنظر کیمیا کنیم

صد درد دل بگوشهٔ چشمی دوا کنیم (ص۴۳۶)

توجه‌ونظر خاص داشته‌ونسبت به او به‌تعریض‌و کنایه سخن گفته چنانکه بعد از بیت‌مطلع بلافاصله‌چنین آورده :

در دم نهفته به ز طبیبان مدعی

باشد که از خزانهٔ غیبم دوا کنند

وپیداست که مراد حافظ از (طبیبان مدعی) در این بیت شاه ولی بوده که صریحاً خودرا طبیب معرفی کرده‌وگفته‌است« صد درد دل بگوشهٔ چشمی دوا کنیم «و چنانکه قبلا نیز بیان کردیم در قطعه‌یی همین دعوی را اظهار کرده و چنین سروده :

گر طبیبی طلب کند بیمار ما طبیب حبیب داناییم . . .

(رضوان المعارف الالهیه ص۳۲۸)

باید دانست همانطور که بعضی از محققان معاصر نوشته‌اند (دکتر معین در حافظ شیرین سخن ودکتر غنی در تاریخ تصوف‌وحسین پژمان در مقدمهٔ دیوان حافظ) برخی ابیات این غزل طعن‌وطنز یاپاسخ به‌مضامین ابیات شاه‌ولی است بدین قرار :

شاه ولی- ما خاك راه را بنظر کیمیا کنیم

صد درد دل بگوشهٔ چشمی دوا کنیم

حافظ - آنانکه خاك را بنظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

شاه‌ولی-در حبس صور تیم وچنین شاد و خرمیم

بنگر که در سراچهٔ معنی چها کنیم

حافظ ـ حالی درون پرده بسی فتنه میرود
تا آنزمان که پرده بر افتد چها کنند

شاه ولی ـ رندان لا ابالی ومستان سرخوشیم
هشیار را بمجلس خود کی رها کنیم

حافظ ـ چون حسن عاقبت نه برندی وزاهدیست
آن به که کار خود به عنایت رها کنند

شاه ولی ـ در دیده روی ساقی وبردست جام می
باری بگو که گوش به عاقل چرا کنیم

حافظ ـ معشوق چون نقاب زرخ درنمی کشد
هر کس حکایتی به تصور چرا کنند

شاه ولی ـ مارا نفس چواز دم عشق است لاجرم
بیگانه را بیک نفسی آشنا کنیم

حافظ ـ بی معرفت مباش که درمن یزید عشق
اهل نظر معامله با آشنا کنند

بالاخره حافظ دربیتی ازهمین غزل ازطاعت ریائی تبری جسته وگفته است:

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند

وچنانکه قبلا بیان گردید مراد حافظ دربیت مقطع این غرل از کلمهٔ «شاهان» تعریضی به لقب شاه نعمت الله بوده است در آنجا که گفته:

حافظ دوام وصل میسر نمی شود
«شاهان» کم التفات به حال گدا کنند (ص۱۳۳)

بااین همه قرائن وشواهد مبنی بروجود تباین عقیده واختلاف نظر میان حافظ

وشاه‌ولی جای بسی شگفتی است که بعضی از تذکره نویسان از جمله رضاقلیخان هدایت ومعصومعلی نعمة‌اللهی به‌سائقهٔ مشرب عرفانی و پیروی از مشایخ سلسلهٔ نعمة‌اللهیه(۱) حافظ را مرید و معتقد شاه ولی دانسته‌اند چنانکه صاحب طرائق الحقایق دربن باره نوشته :

«... لسان‌الغیب خدمت سید (شاه نعمت‌الله) اخلاص داشته و در جواب اشعار سید که فرموده :

ماخاک‌راه را بنظر کیمیا کنیم ..... حافظ شیرازی حسن طلب نموده چنین گوید. آنانکه خاک‌را بنظر کیمیا کنند .... الخ (طرائق ج ۳ ص ۶)

مرحوم هدایت نیز گذشته از اشارهٔ مبهمی که در ریاض العارفین دراین باره نموده در رساله‌یی که بسال ۱۲۳۸ هجری قمری تألیف کرده و نسخهٔ خطی آن در انستیتو ایران‌وفرانسه بنظر این بنده رسیده‌است چنین آورده. «...اینکه عقیدهٔ بعضی است که خواجه‌شمس‌الدین محمد حافظ قدس‌سره را رهبری وشیخی نبوده است ... ازطریق اهل معنی دوراست ... خواجه حافظ را رحمة‌الله علیه راهبر بوده است چنانکه از بسیار(ی) مواضع اشعار آن جناب مشخص میشود مانند :

من بسرمنزل عنقا نه بخود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

.... چون حافظ باحضرت شاه نعمت‌الله ولی رحمة‌الله علیه معاصر بوده وجناب

۱ـ رضا قلیخان هدایت خود از درویشان نعمة‌اللهی و مرید مستعلیشاه شیروانی صاحب بستان‌السیاحه بوده واقب هدایتعلی را نیز مستعلیشاه بوی داده واو مثنوی هدایتنامه را بههمین مناسبت سروده است (طرائق ج ۳ص ۱۲۶ ـ ۱۲۷) معصومعلی نعمة‌اللهی نیز از پیشوایان سلسله نعمت‌اللهیه بوده وطرائق رادر ذکر احوال مشایخ نعمة‌اللهیه خاصه شاه‌ولی نوشته‌است . (طرائق‌الحقایق ج ۱ص ۲)

سید اغلب اوقات درفارس(۱) و کرمان بسر میبردند ظن غالب آنست که ارادت و اخلاص به آن جناب داشته یا بیکی از خلفای ایشان از قبیل جناب سیدالعرفا شاه داعی الی الله شیرازی یا جناب سیدابوالوفا ...».

البته با آنهمه دلائل روشن و شواهد متقنی که برای اثبات بینونت و تضادعقیده میان حافظ و شاه‌ولی ازروی آثارخود آنها برشمردیم دیگر نمیتوان این گونه مطالب را که از قول هواخواهان شاه ولی در تذکره‌ها وارد شده و از نوع سایر تعبیرات و توجیهات مخصوص صوفیه درباره اشعار حافظ است معتبردانست خاصه که قرائن و شواهد دیگری مربوط به همین اختلاف مشرب در نسخ خطی قدیمی موجود است و از آن جمله غزل شش بیتی است که یکی از مریدان شاه‌ولی درنقض مضامین غزل معروف حافظ سروده و در حاشیهٔ نسخهٔ خطی دیوان حافظ متعلق به مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی مورخ بسال ۸۲۷«... باخطی دیگر ولی خط نستعلیق قدیمی از سنخ همان خط متن کتاب...»(۲) درمقابل غزل مزبور آمده و مرحوم دکتر قاسم غنی تمام آنرا در کتاب تاریخ تصوف دراسلام آورده است و ما اختصاررا به ذکر دو بیت از آن اکتفا میکنیم :

در وادیئی که خضر تورا رهنما کنند   دیگر چه لازم است صدای درا کنند

چون دوست آفتاب جمالش عیان نمود   خفاش طینتان چه دگر ماجرا کنند ... (۳)

---

۱ ـ این مطلب درست نیست فقط شاه‌ولی چنانکه بعداً خواهیم گفت در زمان حکومت میرزا اسکندربن عمر شیخ بن امیرتیمور که از (۸۱۲تا ۸۱۷ هـ) بر فارس و اصفهان فرمانروائی داشته فقط یك بار مسافرت کوتاهی بشیراز کرده است . حبیب‌السیر جزء سوم ص ۵۷۳-۵۷۴ جامع مفیدی ج ۳ ص ۳۱-۳۲ طرائق‌الحقایق ج ۳ ص ۵ و مآخذ دیگر

۲ ـ ۳ ، تاریخ تصوف در اسلام حاشیه ص ۳۳۲

مرحوم دکترغنی سپس چنین نوشته :

«... در دیوان شاه نعمت‌الله ... رباعی ذیل که در آن طعن به حافظ وارد است دیده میشود :

گر معنی تنزیل بداند حافظ
تنزیل به عشق دل بخواند حافظ

او کرد نزول ما ترقی کردیم
تحقیق چنین کجا تواند حافظ

البته هیچ دلیلی نیست باینکه توهم کنیم که مقصود از حافظ در این رباعی خواجه شمس‌الدین محمدحافظ‌شیرازی باشد فقط از باب اینکه حافظ وشاه‌نعمت‌الله هم عصروقریب‌السن‌وهردو معروف‌ومشهور بوده‌اندوهم بقرینهٔ اینکه شاه نعمت‌الله ولی بطوری که در کتاب سوانح‌الایام مسطور است سفری بشیراز رفته(۱) ... و مشابهتی که بین مضامین غزل او و غزل خواجه حافظ موجود است ممکن است احتمال‌داد که‌حافظ درغزل خود ناظر به‌بعضی مضامین غزل شاه نعمت‌الله بوده و با کنایه‌تعریضی کرده‌باشد(۲) ونیز باهمین قرائن بعیدمیتوان‌احتمال داد که‌شاه‌نعمت‌الله ولی دررباعی مذکور مقصودش‌حافظ‌شیرازی‌بوده باشد...».

اتفاقاً دانشمند محترم آقای‌حسین پژمان‌درمقدمهٔ مبسوط وممتعی که در سال ۱۳۱۸ بردیوان حافظ‌نوشته‌اند چندسال قبل از مرحوم‌دکترغنی به‌مضمون این‌رباعی

۱-ظاهراً مرحوم دکترغنی مانند آقای پژمان تصور کرده‌اند که‌میان‌حافظ و شاه‌ولی درشیراز اتفاق ملاقات افتاده است و حال آنکه این مطلب چنانکه بعداً خواهیم گفت از لحاظ قرائن تاریخی درست نیست.

۲- بادلائلی که اقامه‌گردیددیگر جای تردید واحتمال نیست بلکه حافظ در غزل خود یقیناً به‌شاه‌ولی‌نظر داشته است.

(بقول خودشان قطعه ؟) اشاره فرموده و نوشته اند. (گمان میکنم که این قطعه؟ را نیز (شاه ولی) در طعن حافظ ساخته باشد و ظاهراً در تفسیر پاره‌ای از آیات قرآنی هم اختلاف نظر داشته‌اند :

گر معنی تنزیل بداند حافظ ... «الخ (مقدمه دیوان حافظ تهران ۱۳۱۸ ص ۱۱۸) وهم دربارهٔ تباین مشرب و عقیده حافظ وشاه ولی نوشته‌اند«... معلوم نیست خواجه در وادی سلوك ازچه کسی پیروی میکرده است ولی آنچه مسلم است باشیخ جام ارادتی نداشته ودرغزلی بامطلع زیر به او حمله کرده است:

صوفی بیا که آینه صافیست جام را

تا بنگری صفای می لعل فام را

که درخاتمهٔ آن گوید :

حافظ مرید جام می است ای صبا برو

وزبنده بندگی برسان شیخ جام را ...

... ولی شاه نعمت الله ولی ماهانی شیخ احمد جامی را بسی ستوده از جمله میگوید :

شیخ الاسلام احمد جامی | که دم مرده از دمش حی شد
نعمت الله که میر مستان است | فانی ازخویش وباقی از وی شد

ازاینجا معلوم میشود که میانه شاه نعمت الله وخواجه حافظ مباینت مشرب وجود داشته است وظاهراً تباین فکر و اختلاف مشرب آنها در مقامات طریقت از زمانی شروع شده است که شاه نعمت الله بشیراز رفته و باخواجه ملاقات کرده است ... »(۱)

در قسمت اخیر نوشته آقای پژمان دو نکته در خور تأمل است یکی

۱ــ مقدمه دیوان بتصحیح حسین پژمان ، ص ۱۱۶ ــ ۱۱۸

اینکه‌شعر :

حافظ‌مرید‌جام‌می‌است ای صبا برو وز بنده بندگی برسان شیخ‌جام‌را

که مورد استناد ایشان‌قرار‌گرفته برطبق‌یك نسخه خطی دیوان حافظ (مورخ بسال ۸۱۳-۸۱۴) متعلق به‌استاد محترم آقای‌دکتر خانلری بجای‌شیخ جام-شیخ‌خام آمده‌و‌بنا به‌حدس مرحوم علامهٔ دهخدا این‌بیت در اصل بصورت:

حافظ مرید«خام می» (۱) است ای صبا برو

وز بنده بندگی برسان شیخ خام را

بوده که بامشرب‌حافظ نیز که طعن و تعریض بر (شیخ خام) است مناسبتر بنظر میرسد خاصه آنکه ابیات دیگری بهمین سبك و شیوه در دیوان وی توان یافت مانند :

زاهد خام که انکار می و جام کند

پخته‌گردد‌چو‌نظر بر می خام‌اندازد(ص۱۰۲)

زان می عشق کزو پخته شود هر خامی

گرچه ماه رمضانست‌بیاور جامی (ص۳۲۸)

اگر این شراب‌خامست اگر آن حریف پخته

بهزار بار بهتر زهزار پخته خامی (ص۳۲۹)

بطور کلی باملاحظه مقالهٔ انتقادی مرحوم‌سید‌محمد فرزان‌و پاسخ آقای‌دکتر خانلری(درمجلهٔ راهنمای‌کتاب ومجلهٔ‌سخن‌سال۱۳۳۸) وحدس علامه دهخدا و قول استاد فروزانفر در مجموعهٔ اشعار دهخدا باهتمام استاد محترم آقای دکتر معین ، ص۱۷-۱۸ ومکتب حافظ‌تألیف آقای‌دکتر مرتضوی،ص۲۶۷-۲۶۹) بیت مزبور

۱-خام .. نامی‌از نامهای شراب هم‌هست ... وآن مقابل می‌پخته...است .
کرپخته نصیب پختگان است ماسوخته‌ایم خام‌درده ... دبرهان‌قاطع،ج۲ص۷۰۴-۷۰۵

بدین گونه که ایشان نقل فرموده اند مشکوك است و در هر حال بر فرض صحت هم نمیتوان آنرا از جمله علل و اسباب واقعی مباینت مشرب حافظ و شاه ولی قلمداد کرد وسند حقیقی مخالفت آندو شمرد.

دیگر اینکه ملاقات شاه ولی با خواجه حافظ در شیراز که معظم له بدان اشارت فرموده اند وظاهراً مرحوم دکتر غنی هم از روی مندرجات سوانح الایام نظیر همین معنی را استنباط کرده اند از لحاظ قرائن تاریخی درست نیست زیرا مسافرت شاه ولی به شیراز طبق مدارك و مآخذی که بدست داریم(۱) فقط یك بار و آنهم در عهد حکومت میرزا اسکندر بن عمرشیخ بن امیر تیمور(۸۱۲-۸۱۷ ه.) و در زمان حیات میر سید شریف جرجانی متوفی بسال ۸۱۶ ه. یعنی درست در فاصله سال ۸۱۲ که آغاز حکومت میرزا اسکندر بر فارس و اصفهان و سنهٔ ۸۱۶ که تاریخ فوت میرسید شریف است اتفاق افتاده و در آن هنگام حداقل ۲۰ و حد اکثر ۲۴ سال تمام از تاریخ وفات حافظ می گذشته ولذا برخلاف آنچه هدایت در ریاض العارفین آورده(۲) و دانشمند گرامی آقای پژمان و مرحوم دکتر غنی تصور فرموده اند به هیچ روی چنین ملاقاتی میان آندو اتفاق نیفتاده است. ظاهراً هدایت که سخنش در سهو القلم دانشمندان معاصر ما بی تأثیر نبوده، حافظ شیرازی را که اقلا ۲۰ سال پیش از مسافرت شاه ولی به شیراز سر در نقاب خاك کشیده بوده با حافظ رازی شاگرد میر سید شریف جرجانی و صدر میرزا اسکندر که در تراجم احوال شاه ولی بمناسبت مسافرت او به شیراز از وی نیز نامی بمیان آمده اشتباه کرده است (رجوع شود به طرائق الحقایق، ج۳ ص۵ و

۱- حبیب السیر جزء سوم، ص۵۷۳. جامع مفیدی ج ۳ ص۳۱ - طرائق ج۳ ص۵ وغیره.

۲- «... جناب سید (شاه ولی) وقتی به شیراز آمده اند سید ابوالوفا و سید محمود مشهور به داعی و حافظ شیرازی ... وعلامه شریف جرجانی شرف خدمت او را دریافتند.» ریاض العارفین، ۱۳۱۶، ص۲۴۲.

مجموعه درترجمه احوال شاه‌نعمت‌الله ولی به‌تصحیح ژان اوبن ص۸۶) .

مطلبی که در اینجا بعنوان جواب به سئوال مقدر لازمست گفته آید اینکه تباین‌وتضاد عقیده یاتوافق‌و وحدت فکر واندیشه میان بعضی از فضلا و شعرا خاصه درروزگاران‌قدیم که وسایل ارتباط کمتر بوده، بی آنکه ملاقاتی درکار باشد صرفاً از روی آثار آنان بروز میکرده وما در این مورد نظایر فراوان‌درتاریخ ادب‌وفرهنگ کشور خویش داریم مانندمعارضات عنصری و غضائری، رشید وطواط وخاقانی-جمال‌الدین‌محمدبن عبدالرزاق وخاقانی،علاءالدوله سمنانی‌ومحیی‌الدین‌بن عربی-عبدالرزاق کاشی‌وعلاءالدوله سمنانی(۱) وبطور مسلم اختلاف‌نظر حافظ وشاه ولی ازهمین‌نوع بوده مخصوصاً که آوازهٔ شهرت‌حافظ‌چنانکه خود او بیان کرده :

عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ

بیاکه‌نوبت‌بغداد و وقت‌تبریز است(ص۳۰)

براستی همه‌جای ایران‌راگرفته وبگوش‌عارف‌وعامی رسیده بوده‌است و نیز از آن‌روی که سرزمین فارس(وطن حافظ) وکرمان (اقامتگاه شاه‌ولی) دراین دوره تحت‌ادارهٔ حکومت واحدی بوده(تاریخ عصر حافظ - دکتر غنی) طبعاً مردم نواحی مزبور بیشتر با هم مراوده داشته و نشر آثار و افکار میان ایشان آسانتر صورت‌می گرفته‌است.

ازسوی‌دیگر کثرت مریدان شاه ولی در اطراف و اکناف ایران از جمله شیراز،چنانکه از فحوای‌سخن او نیز پیداست‌درآنجاکه گفته :

بندهٔ ترك سر خوش خویشیم سید عاشقان شیرازیم (ص۴۲۱)

۱-بترتیب رجوع شود به : تاریخ ادبیات درایران دکترصفا ج ۱۳۳۸،۱ص۵۷۱و ج ۲، ۱۳۳۹ص ۳۵۲ و ۷۳۲ وشرح وآثار وافکار شیخ علاءالدوله سمنانی ، سید مظفر صدر ۱۳۳۴ ص۸۲و ۹۱و۸۱-۸۲ .

این‌چنین عارفان که میگویم   پاکبازان   شهر   شیرازند   (ص۲۸۸)

خود از عوامل مؤثر اشاعه آثار وافکار صوفیانهٔ وی‌درآن‌خطه و بالنتیجه اطلاع‌واشراف‌حافظ‌بر طرز فکر واندیشهٔ عارف مزبور بوده‌است بی‌آنکه ملاقاتی میان آن‌دو رخ داده باشد.

غیر از مواردی که‌تاکنون بشرح‌گفته آمد،نکتهٔ شایان‌ذکر اینکه با امعان نظر در دیوان حافظوشاه ولی غزلیات‌و اشعاری می‌یابیم که از لحاظ‌وزن‌وقافیه و ردیف‌و معانی ومضامین‌و ترکیبات‌واستعارات خاص‌وبالاخره سبک‌وشیوه‌سخن‌باهم‌مشابهت دارد وکاملا پیداست‌که این دو گویندهٔ معاصر چنانکه سابقاً نیز اشارت رفت به‌اشعار هم نظر داشته وگاه‌وگاه به‌اقتباس معنی‌ومضمون وتضمین بیت یا مصراع‌شعر یکدیگر پرداخته وغزلیاتی به‌استقبال از هم سروده‌اند و البته این تأثیر وتأثر بطور مطلق از یك‌سوی‌نبوده‌است‌مگر درمورد غزل بسیار معروف حافظ به‌مطلع :

آنانکه خاك‌را بنظر کیمیا کنند   آیابود که‌گوشهٔ چشمی بما کنند

که بی هیچ شك و شبهه چنانکه قبلا اشارت رفت در جواب غزل شاه نعمت‌الله بمطلع :

ماخاك راه را بنظر کیمیا کنیم   صد درد دل بگوشهٔ‌چشمی‌دوا کنیم

سروده‌است ودرسایر موارد جز بندرت نمیتوان‌حکم‌قطعی کرد.

ما اکنون بمقتضای‌حال ومقام و بجهت احتراز از اطناب تنها بذکرمطلع غزلیات مشابه مزبور می‌پردازیم‌و از ذکر نکات‌دیگر که مستلزم بحثی جداگانه‌و مفصل‌است صرفنظر میکنیم :

حافظ ـ دردیر مغان‌آمد یارم قدحی در دست

مست‌ازمی ومیخواران‌ازنرگس‌مستش‌مست (ص۲۰)

شاه‌ولی-از دیر برون آمد ترسا بچه‌یی سرمست
بردوش چلیپائی خوش جام‌میی بردست (ص۹۹)

حافظ- حسب حالی ننوشتی(۱) وشد ایامی چند
محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند (ص۱۲۳)

شاه ولی- به‌علی‌رغم عدو باز زدم جامی چند
توبه بشکستم ووارستم ازین‌خامی چند (ص۲۸۹)

حافظ - درد عشقی کشیده‌ام که مپرس
زهر هجری چشیده‌ام که مپرس (ص۱۸۳)

شاه ولی- رنج عشقی کشیده‌ام که مپرس
درد دردی چشیده‌ام که مپرس (ص۳۳۸)

حافظ- چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
چرانه خاك سر کوی یار خود باشم
غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم
«بشهر خود روم و شهریار خود باشم» (ص۲۳۱)

شاه ولی- منم که‌عاشق دیدار یار خود باشم
منم که والهٔ زلف نگار خود باشم ...
چرا جفا کشم از هر کسی درین غربت
«بشهر خود روم وشهریار خود باشم» (ص۳۹۴)

چنانکه ملاحظه میشود مصراع(بشهر خود روم‌وشهریار خود باشم) هم در غزل حافظو هم درغزل شاه ولی آمده‌و برما معلوم‌نیست که‌کدام‌یك آنرا اقتباس و تضمین کرده است ؟ .

۱- در دیوان مصحح پژمان‌ص۶۳ بجای ننوشتی، ننوشتیم آمده‌است.

حافظ ـ مارا زخیال تو چه‌پروای‌شرابست

خم گوسرخودگیر که‌خمخانه‌خرابست (ص۲۱)

شاه‌ولی‌ـخوش آب‌حیاتیست که‌گویندشرابست

خوش‌عاشق‌رندی که‌چومامست‌وخرابست (ص۹۲)

حافظ ـحسنت به‌اتفاق ملاحت جهان‌گرفت

آری به اتفاق جهان مینوان گرفت (ص۶۰)

شاه‌ولی‌ـسلطان‌عشق‌ملك‌جهان‌را روان‌گرفت

جانم فدای او که تمام جهان گرفت (ص۱۷۷)

حافظ ـ یارب سببی سازکه یارم بسلامت

باز آید و برهاندم از بند ملامت (ص۶۲)

شاه‌ولی‌ـ درکوی خرابات نشستم بسلامت

سر حلقهٔ رندانم و فارغ ز ملامت (ص۱۸۰)

حافظ ـ سحرزهاتف غیبم‌رسید مژده بگوش

که دور شاه شجاعست می دلبر بنوش (ص۱۹۱)

شاه‌ولی‌ـبگوش‌هوش‌من آمدندای‌ساقی دوش

که‌جام‌جم بستان و می حلال بنوش (ص۳۴۴)

حافظ ـ در خرابات مغان نور خدا می‌بینم

وه چه نوری ز کجا تا بکجا می‌بینم (ص۲۴۵)

شاه ولی ـ نظری میکنم و وجه خدا می‌بینم

روی آن دلبر بی روی و ریا می‌بینم (ص۴۰۴)

ناگفته نماندکه در دیوان حافظ‌غزلی به مطلع :

دل سرا پردهٔ محبت اوست دیده آئینه دار طلعت اوست (ص۴۰)

موجوداست که‌ظاهراً ازیکی ازمقطعات عرفانی که‌شاه‌ولی در تعریف دل وجان سروده‌ودر دیوان او موارد مشابه آن فراوان است‌اقتباس شده بدینقرار :

دل تو خلوت محبت اوست   جانت آیینه دار طلعت اوست

آینه پاك دار و دل خالی   که‌نظرگاه‌خاص حضرت‌اوست

البته شواهدی نیزداریم که میرساندعارف‌مورد بحث مابعضی مطالب و اشعار را ازحافظ اقتباس‌وتضمین کرده‌مانندقطعهٔ :

نیم تنی ملك سلیمان گرفت   چشم‌گشا قدرت یزدان ببین

پای نه و چرخ بزیر رکاب   دست‌نه‌وملك بزیرنگین ...الخ

که آقای پژمان آنرا به‌شاه‌ولی‌نسبت‌داده‌اند ولی بنابه تحقیق مرحوم دکتر غنی‌قطعهٔ مزبوربا اندك‌تفاوتی‌درنسخ‌خطی‌قدیمی دیوان وی ثبت شده است (تاریخ عصرحافظ۱۳۲۱،ص۳۸۸) وباقرینه‌یی که‌اینجانب ازتذکرهٔ مناقب‌شاه نعمت‌الله‌ولی که‌درسال ۹۱۱ هجری‌یعنی درست۱۱۹ سال بعداز وفات حافظ بدست عبدالرزاق کرمانی تألیف‌شده‌یافته است صحت انتساب آن به حافظ مسلم میگردد بدین‌قرار :

«... این‌قطعه که بعضی ازآن ازاشعار خواجه‌حافظ است‌آن حضرت (شاه ولی) در شأن امیر تیمور مقررداشته‌اند ...» . (مجموعه در ترجمه احوال شاه‌نعمت‌الله ولی کرمانی‌باهتمام ژان‌اوبن،ص۱۲۳).

تنها نکته‌یی که ذکر آن‌در‌اینجا لازمست‌اینکه؛ بیت :

پای نه و چرخ بزیر رکاب   دست نه و ملك بزیر نگین

که باشکال گوناگون‌در دیوان حافظ و شاه ولی آمده اصلا از سنائی است و بصورت :

پای نه و چرخ بزیر قدم   دست نه و ملك بزیر نگین

درقصیدهٔ معروف وی بمطلع :

بس که شنیدی صفت روم وچین   خیز و بیا ملک سنائی ببین

آمده است واز این رو حافظ وشاه ولی درسرودن قطعهٔ مزبور هردو تحت تأثیر کلام سنائی قرار گرفته اند .

این بود مختصری درباب مناسبات معنوی و روابط حافظ وشاه ولی و نکاتی راجع به منشاء تضاد عقیده و تباین مشرب آن دو، البته بحث و تحقیق در اینگونه مسائل خاصه بررسی علل وعوامل ناسازگاریها واختلاف عقاید و آراء شاعران وعارفان ودانشمندان ادوار گذشته ومظاهر گوناگون آن ازمباحث بسیارپر ارج و شیرین ادب فارسی است که فواید تاریخی واجتماعی واخلاقی فراوان نیزدربر دارد واشاره بهمهٔ این نکات ازحوصلهٔ بحث مابیرون است. درپایان اجازه میخواهد بعرض برساند که اگرچه شاه ولی باشطحیات فراوان واقعاً از ارزش منزلت وپایگاه معنوی خویش درعالم عرفان کاسته وحافظ ازبسیاری جهات خاصه ازلحاظ عظمت و علو مقام شاعری بمراتب بر عارف مزبور مزیت وبرتری نمایان دارد وتنها ازجنبهٔ ادبیات محض، شایدیك غزل نغز ورندانه حافظ به همهٔ دیوان شعر شاه ولی بیرزد، معهذا نباید دراین داوری تعصب ورزید واحیاناً کثرت آثار منظوم ومنثور ونتایج تربیتی واجتماعی بعضی ازتعالیم عرفانی و رفعت منزلت شاه ولی رادرعالم تصوف بکلی ازنظردور داشت. مبنای طامات وشطحیات و دعاوی صوفیانهٔ عارف مزبور هرچه باشد این نکته مسلم است که او ازلحاظ جنبهٔ مثبت وعملی بعضی ازتعالیم صوفیانه وافکار تربیتی در ردیف مربیان وپیشوایان بزرگ تصوف ایرانست وبرخی ازسخنان اوهم اکنون ازلحاظ اصول تعلیم وتربیت جدید واجد ارزش واهمیت است مانند این جمله:

«... هرکس که تمام اولیا اورا رد کنند من اورا قبول دارم و فراخور قابلیتش تکمیل کنم ...» (مجموعه درترجمه احوال شاه نعمت الله ، ص۱۱۲)

دکتر خسرو فرشیدورد
دانشگاه تهران

تقلید و ابداع در تشبیهات و استعارات حافظ

تشبیهات و استعارات حافظ را از نظر تازگی‌داشتن و یاتکراری بودن آنها میتوان به‌سه‌دسته تقسیم کرد: یکی آنهائی که‌از قدیمترین‌زمانها در شعر فارسی بکار رفته ودر دیوانها و آثار شاعران مختلف‌مانند رودکی‌وفرخی‌و انوری وخاقانی و منوچهری‌وسعدی‌ومولوی‌وحتی آثارمنثور نیزسفر کرده‌تا جائی که بعضی از آنها جنبهٔ لغوی‌یافته‌اند ماننذنرگس‌و سرو وگل‌وماه‌ولعل به‌ترتیب‌بجای‌چشم‌وقدوچهره‌و ولب‌واینگونه تشبیهات بجز در مواردی که تنها جنبهٔ لغوی دارند وقتی برتاج مرصع شعر حافظ می‌نشینند درخششی الماس‌وار می‌یابند وهنگامی

۱ـ تشبیه دراین مقاله گاهی به‌معنی وسیعتری گرفته شده است یعنی به‌معنی که شامل استعاره هم بشود.

که در میدان مغناطیسی وحوزهٔ جادوئی سخن این شاعر سحر آفرین قرار می‌گیرند به‌یاری ایهام تناسب و فصاحت و بلاغت و موسیقی کلام و آرایشهای دیگر به درجهٔ افسون آمیزی زیبا می‌شوند و گوئی حافظ آنهارا دوباره می‌آفریند بطوری که هر کس گمان‌میبرد این تشبیهات‌برای‌نخستین بار به‌وسیلهٔ‌حافظ خلق‌شده‌است مانند : تشبیه لب ودهن به‌غنچه و لب به‌لعل و باده در این ابیات :

جان فدای دهنش باد که در باغ نظر

چمن آرای‌جهان‌خوشتر ازاین‌غنچه نبست(۱) ۱۹

بادهٔ لعل لبش کز لب من دور مباد

راح روح که و پیمان ده پیمانهٔ کیست ۴۷

ویا تشبیه معشوق به«شاه» و«دریکتا» و «گوهر یکدانه» و تشبیه روی اوبه «ماه» و «زهره» دراین بیت :

یارب این شاهوش ماهرخ زهره جبین

در یکتای که و گوهر یکدانهٔ کیست ؟ ۴۷

وهمچنین است این‌تشبیهات‌و استعارات تکراری در دیوان حافظ :

تشبیه دهان به پسته و شکرین پستهٔ خاموش و پسته خندان در صفحات ۵۹و۷۲و۲۰۵

تشبیه‌لب به‌لعل درصفحه‌های ۱۸۰و۱۲۷و۶۴ و۶۸و۳۳و۴ و همچنین تشبیه لب به‌خاتم‌لعل (۲۲۳) وجام لعل (۱۷۹) وتشبیه‌لب به‌یاقوت(۳۸۳) و به‌عقیق(۳۲۰). تشبیه‌زلف وگیسو به دام (۲۷۲و۲۸۷و۳۶ و۳۱۲) و به‌زنجیر (۱۲و۳۰۱) و

۱ـ شماره‌هائی که بعداز ابیات دیده می‌شود شماره صفحه‌حافظ قزوینی‌است‌وهمچنین است شماره‌های دیگری که‌پس‌از تشبیهات آمده‌است .

سلسله(۲۹۲و۹۷) و به‌حلقه(۹۰و۹۲و۱۰۴ و ۱۹۲)

دیگر آنهائی که بدیع و تازه بنظر میرسند اما پس از تحقیق روشن میشود که قبلا درشعر فارسی بکار رفته‌اند. نهایت آنکه استعمال آنها فراوان‌نبوده و به‌مرحله ابتذال نرسیده‌است مانند تشبیه چشم به‌چراغ وماه‌نو به کشتی‌و رخ به‌آینه و ماه نو به‌رکاب وماه نو به‌نعل اسب و قطره عرق به‌شبنم و اشك به‌گلاب وجام بـه‌کشتی‌و عقل به‌شحنه‌و شراب به‌صبح دراین ابیات :

بر شاخ نشسته دید زاغی چشمی‌وچه چشم چون چراغی

(لیلی‌ومجنون‌نظامی تصحیح‌وحید ص ۱۲۹)

به‌خاك پای تو سوگند و نور دیدهٔ حافظ

که بی رخ‌توفروغ‌ازچراغ‌چشم‌ندیدم (حافظ‌ص۲۳۰)

به بوی‌مژده وصل‌تو تا سحر شب دوش

به راه باد نهادم چراغ روشن چشم (حافظ ص۲۳۳)

گر باد فتنه هـر دو جهـان را به‌هم زند

ماوچراغ‌چشم و ره انتظار دوست (حافظ‌ص۴۳)

چنانکه دیده میشود حافظ باقراردادن این‌تشبیه‌درشبکهٔ جادوئی بیان‌خودآن را تکامل داده‌است‌مثلا ضعف شعر نظامی بواسطه‌جمع‌شدن پنج«چ» دریك‌مصراع کوتاه‌و بواسطه‌ذکر ادات تشبیه وبراثر کوتاهی وزن آشکار است اما حافظ «چراغ چشم» این‌بت عیار راهرلحظه به‌شکلی‌درآورده‌و به‌آن‌درخشندگی و تابناکی‌خاصی بخشیده‌است: یکبار از راه خلاصه کردن تشبیه و در آوردن آن به‌صـورت اضافهٔ تشبیهی‌باردیگر براثر مقید‌کردن (چراغ) به‌صفت«روشن» وبالاترازهمه آرایش‌شعر باصنایع ومزایای‌دیگر ادبی. اینك مثالهای‌دیگر ازتشبیهات ناآشنائی کـه در آثار قبل ازحافظ‌هم بوده‌است :

تشبیه اشک خونین و چشم خونین به شفق :

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من

چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من (خاقانی ص ۳۲۰)

اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار

طالع بی شفقت بین که در این کار چه کرد (حافظ ص ۹۵)

تشبیه چهره به آینه :

خراج چین، سر زلفت ز مشک ناب گرفت

رخ تو آینه از دست آفتاب گرفت (ظهیر ص ۳۶۶)

جلوه گاه رخ او دیدهٔ من تنها نیست

ماه و خورشید همین آینه می گردانند (حافظ)

تشبیه ماه نو به رکاب :

گر آفتاب نه‌ای از چه ای کمان ابرو

تو چون سوار شدی ماه نو رکاب گرفت (ظهیر ۳۶۶)(۱)

یاد باد آنکه نگارم چو کمر بر بستی

در رکابش مه نو پیک جهان‌پیما بود (حافظ)

تشبیه هلال به نعل :

هلال شکل ز نعل سمند او گیرد

از این سبب ز خسوف ایمن است شکل هلال (ارزقی)

نعل سمند شاه جهان است کاسمان

هر ماه برسرش نهد از بهر افتخار (ظهیر)

۱ـ دیوان ظهیر فاریابی بتصحیح بینش .

در نعل سمند او عکس مه نو پیدا
وز قد بلند او بالای صنوبر پست (حافظ ص ۲۰)

تشبیه نشستن قطرهٔ عرق به رخسار به نشستن شبنم بر گل :

بر برگ گل نسرین آن قطره دیگر
چون قطره خوی بر زنخ لعبت فرخار (منوچهری ص ۳۷)(۱)

از تاب آتش می برگرد عارضش خوی
چون قطره‌های شبنم بر برگ گل چکیده (حافظ ص ۲۹۴)

تشبیه اشك به گلاب :

بامدادان کنم از دیده گلاب افشانی
آتشین آینه عریان به خراسان یابم (خاقانی ص ۲۱۵)(۲)

از نوحهٔ جغد الحق مائیم بدردسر
از دیده گلابی کن دردسر ما بنشان (خاقانی)

گر چشم ما گلاب فشان شد حق است از آنك
دلهای ماست آینه گردان صبحگاه (خاقانی ص ۳۷۵)

بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را
چون شیشه‌های دیدهٔ ما پر گلاب کن (حافظ ص ۲۷۲)

تشبیه ماه به مهد:

فرزند عزیز را به صد جهد بنشاند چو ماه در یکی مهد (لیلی و مجنون ص ۵۷)

---

۱ - دیوان منوچهری تصحیح دبیرسیاقی چاپ ۱۳۳۸

۲ - دیوان خاقانی تصحیح دکتر سجادی چاپ زوار ۱۳۳۹، (مشخصات کتابها همانست که بار اول ذکر میشود).

عماری‌دار لیلی راکه مهدماه در حکمست

خدایا دردل اندازش که‌برمجنون گذارآرد (حافظ‌ص۷۸)

تشبیه‌جام به‌کشتی :

در صف دریا کشان بزم صبوحی

جام چو کشتی کش خرام برآمد (۱۴۴ص‌خاقانی)

کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست

گشت هرگوشه چشم ازغم دل‌دریائی (حافظ‌ص۳۴۹)

تشبیه‌عقل به‌شحنه :

چرخ در این گوی چیست حلقه درگاه‌راز

عقل در این‌خطه کیست‌شحنه راه‌فنا (خاقانی ص ۳۵)

ما را ز منع عقل مترسان و می بیار

کان شحنه در ولایت ما هیچ‌کاره نیست (حافظ‌ص۵۱)

تشبیه دل به‌صنوبر :

دل صنوبریم همچو بید می‌لرزد زبیم درد فراق توای صنوبر دل

(خواجو به‌نقل ازمقدمه سهیلی‌خوانساری ص۵۳)

دل صنوبریم همچو بید لرزانست

زحسرت‌قد و بالای چون صنوبردوست (حافظ‌ص۴۳)

تشبیه چهره به‌باغ وتشبیه‌نگاه به‌گل چیدن :

گل که یارد چیدن از باغ رخت چون به غمزه باغبانی میکنی

(عمادی‌شهریاری به‌نقل‌ازسخن‌وسخنوران‌ص۵۲۵)

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست

به‌دست‌مردم چشم ازرخ‌توگل چیدن (حافظ ص۲۷۱)

تشبیه‌جهان به‌زال :

از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد

این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان (خاقانی)

به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو

تورا که گفت که این‌زال‌ترك‌دستان گفت (حافظص۶۱)

تشبیه شراب به خورشید:

هم به‌خم اندر همی گدازد چونین تا به گـه نو بهار و نیمهٔ نیسان

آنگه اگر نیمشب درش‌بگشائی چشمهٔ‌خورشیدرا ببینی تابان(رودکی)

به نیمشب اگرت آفتاب مـی باید

ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز (حافظص۱۷۸)

خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد

گر برگ‌عیش می‌طلبی‌ترك‌خواب کن (حافظص۲۷۳)

تشبیه چشم به‌شمع :

ماه من زرد چوشمع‌است و زبان کرده‌سیاه

مایه نور بدان‌شمع بصر باز دهید (خاقانی ص۱۶۴)

پس‌از چندین‌شکیبائی‌شبی یارب توان دیدن

که‌شمع دیده افروزیم درمحراب‌ابرویت (حافظ۶۶)

تشبیه چشم به‌بادام :

مـرا کیفیـت چشم تـو کافی است

ریاضت کش به بادامی بسازد (باباطاهر)

فندقه شکر و بادام تنگ

سبز خط از پسته عناب رنگ (مخزن الاسرار ص۶۴)(۱)

واله وشیداست دایم همچو بلبل در قفس

طوطی طبعم زعشق شکر و بادام دوست (حافظ ص۴۴)

تشبیه دهان به حقه :

بسته چو حقه دهن مهره وار

راهگذر مانده یکی مهره دار (مخزن الاسرار ص۶۰)

وگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس

ز حقهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد (حافظ ۱۰۶)

تشبیه دل به مرغ :

با قفس قالب از این دامگاه

مرغ دلش رفت به آرامگاه (مخزن الاسرار ص ۱۴)

مرغ دل و عیسی جان هم توئی

چون تو کسی گر بود آن هم توئی (مخزن الاسرار ص۷۷)

مرغ دل باز هوادار کمان ابروئی است

ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد (حافظ ص ۱۱۹)

چگونه باز کنم بال در هوای وصال

که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق (حافظ ص۲۰۱)

دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست

وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد (حافظ ص۵۹)

---

۱ ـ مخزن الاسرار چاپ وحید دستگردی سال ۱۳۱۳

شوخی مکن که مرغ دل بیقرار من
سودای دام عاشقی از سر بدر نکرد (حافظص۹۵)

از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر
ای دیده نگه‌کن که به‌دام که در افتاد (حافظص۷۵)

تشبیه خورشید به زرین‌علم :

چو عالم برزد آن زرین علم را
کزو تاراج باشد خیل‌غم‌را (خسروشیرین‌ص۲۹۶)(۱)

سحر چون‌خسرو خاورعلم بر کوهساران زد
به دست‌مرحمت‌یارم در امیدواران زد (حافظص۲۰۴)

تشبیه‌جهان به«دامگاه»نیز پیش‌ازحافظ درشعر فارسی سابقه دارد:

با قفس قالب از این دامگاه
مرغ دلش رفته به آرامگاه (مخزن‌الاسرار ص۱۴)

چون شده‌ای کشتهٔ این دامگاه
رخنه‌کنش تا بدرآئی به‌راه (مخزن‌الاسرار ص۱۳۲)

ترا ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر
ندانمت‌که در این دامگه چه افتادست (حافظص۲۷)

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
که در این دامگه حادثه چون افتادم (حافظص۲۱۶)

تشبیه ماه‌وخورشید به‌آینه نیز پیش‌از حافظ بوده است :

آینه دار از پی آن شد سحر
تا تو رخ خویش ببینی مگر (مخزن‌الاسرارص۷۷)

۱ـ خسرو وشیرین‌چاپ وحید دستگردی

عاشق خویشی تو و صورت پرست

زان چو سپهر آینه‌داری بدست (مخزن‌الاسرار ص ۷۵)

بر کشید آینه از جیب افق چرخ و در آن

بنماید رخ گیتی به هزاران انواع (حافظ ص ۱۹۸)

جلوه گاه رخ او دیدهٔ من تنها نیست

ماه و خورشید همین آینه می گردانند (حافظ)

همچنین تشبیه جام‌وقدح به‌خورشیدو آفتاب و یا آئینهٔ اسکندر :

جام‌و کفش چون بنگری‌هست آفتاب ومشتری

جام آینه‌است اسکندری می آب‌حیوان بازهم (خاقانی ص ۲۵۷)

ماه‌شعبان منه از دست قدح کاین خورشید

از نظر تاشب عید رمضان خواهد شد (حافظ ص ۱۱۱)

ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر

چرا که‌طالع‌وقت آنچنان نمی بینم (حافظ ص ۲۴۶)

آئینهٔ سکندر جام می است بنگر

تابر تو عرضه دارد احوال ملک دارا (حافظ‌ص ۳)

بعضی از این تعبیرات‌با آنکه درحافظ هم‌تکرار شده‌اند ودر ابتدای امر تازه وبدیع می‌نمایندولی پس‌ازدقت معلوم میشود که در قدیمترین اشعار فارسی نیز آمده‌اند وتازه‌شاعران پیشین نیز آنهارا ازشعر عربی گرفته‌اند مانند : خنده‌جام ، قهقههٔ جام، دل گشاده‌جام، لب‌خندان جام که‌همه تقریباً جلوه‌های‌مختلف‌یك‌تشبیه‌اند:

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام

نی گرت‌زخمی‌رسد آئی‌چوچنگ اندرخروش (حافظ)

چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر

جام درقهقهه آید که کجاشد مناع (حافظص۱۹۸)

یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی

در میان من و لعل تو حکایتها بود (حافظص۱۳۹)

یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق ادب

آن که اوخندهٔ مستانه زدی صهبا بود (حافظ ص۱۳۹)

بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام

حکایتی است که‌عقلش نمی کند تصدیق (حافظ ص۲۰۰)

خنده جام می و زلف گره گیر نگار

ای بسا توبه که‌چون توبه‌حافظ بشکست (حافظص۲۰)

دل گشاده دار چون جام شراب

سر گرفته چند چون خم دنی (حافظ ص ۳۲۹)

اینك اشعار عربی وفارسی پیش‌از حافظ که همین‌تشبیه را آورده‌است :

و یا ساقی الیوم عودا و ثنیا

بابریق راح فی‌الکؤس مقهقه (ابن‌معتز)

لا استحثته السقاة جثی لها

فبکی علی قدح الندیم و قهقها (ابن معتز)

از قهقهه قنینه چو می زو فرو کنی

کبك‌دری‌بخندد شبگیرتا ضحی(منوچهری)

و یا تشبیه « ثریا » به «عقد» و تشبیه « جوزا » به « کمر بند » که باز منشاء عربی دارد :

فعقدالثریا فی المحاسن ثغره

و منطقةالجوزا فی خضره تجری (۱)

۱ـ اشعار عربی و شعرهای منوچهری و فرخی و معزی در این مبحث از کتاب صور خیال درشعر فارسی ص۲۸و۲۶۶و۲۶۷ تالیف دکتر شفیعی کدکنی نقل‌شده‌است.

غزل گفتی ودرسفتی بیاوخوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را (حافظ ص۳)

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم وسوگندمی خورم

ویا تشبیه هلال به‌زورق و کشتی که آن نیز از عربی به‌فارسی آمده است:

انظر الیه کزورق من فضة

قد اثقلته حمولة من عنبر (ابن معتز)

اینک سیر این تشبیه در شعر فارسی تا زمان حافظ:

به پیش رای وی اندر پدید شد رودی

هلال زورق وخورلنگر وستاره سنا (فرخی)

چویک نیمه سپاه شب درآمد مه تابنده از خاور برآمد

چو سیمین زورقی در ژرف دریا

چودست ابرنجنی در دست جوزا (فخرالدین گرگانی)

روی فلک چو لجه دریا و ماه نو

مانند کشتی که‌زدریا کندگذار (ظهیرفاریابی)

دریای اخضر فلک و کشتی هلال

هستند غرق نعمت حاجی قوام ما (حافظ)

ویا تشبیه ماه نو به‌داس که باز ازعربی به‌فارسی آمده است :

انظر الی حسن هلال بدا یهتك من انواره الحندسا

کمنجل قد صیغ من فضة

یحصد من زهرالدجی نرجسا (ابن معتز)

کشت حاجت زود بدرودند بردست امید

زانکه همچون داس زرین بود برگردون هلال (معزی)

گردون چو مرغزار ودر او ماه نو چو داس

گفتی که مرغزار همی بدرود گیاه (معزی)

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو

یادم از کشتهٔ خویش آمدو هنگام درو (حافظ)

ویا تشبیه شراب وجام شراب به صبح :

اشرب فقد شرد ضوء الصبح عنا الظلمات

وصوب الابریق فی الکاس مداماً عندها

کانه اذمجها مقهقهه یبکی دما (اسری رفاء)

جام و می رنگین به هم صبح وشفق را بین بهم

تخت و جلال الدین به هم کیخسرو آثار آمده (خاقانی)

آن زمان وقت می صبح فروغست که شب

گرد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد (حافظ ص ۱۰۲)

جام و می چو صبح و شفق ده که عکس آن

گلگونه صبح را شفق آسا بر افکند

(خاقانی ص ۱۳۴ تصحیح دکتر سجادی)

تعبیر دختر رز که بارها در دیوان حافظ آمده است نیز اصل عربی دارد و در آن زبان به صورت «ابنة عنقود» و «ابنة الکرم» آمده است :

علالی بصوت نامی و عود والقیانی دم « ابنة عنقود » (ابن معتز)

صفة الظلول بلاغة القدم فاجعل صفاتك « ابنة الکرم » (ابو نواس)

خاقانی‌نیز این‌تعبیر را بصورت «بنت‌العنب» آورده است :

مرا سجده‌گه بیت بنت العنب به

که از بیت ام القری میگریزم

اینك مثال برای «دختر رز» از اشعار فارسی :

امشب می جام یك منی خواهم کرد

خود را به دو رطل می غنی خواهم کرد

اول سه طلاق عقل و دین خواهم داد

پس دختر رز را به‌زنی خواهم کرد «خیام»

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد

شد سوی‌محتسب‌وکار به دستوری کرد (حافظ ۹۵)

عروسی بس خوشی ای دختر رز

ولی گه گه سزاوار طلاقی (حافظ ۳۲۳)

ساقیا دیوانه‌ای چون من کجا در بر کشد

دختررز راکه‌نقدعقل کابین کرده‌اند (حافظ ۳۳۶)

به نیم شب اگرت آفتاب می باید

ز روی دختر گل چهر رز نقاب انداز (حافظ ۱۷۸)

و به‌صفحه‌های ۱۷۸و۱۵و۴۵و۹۰و۲۰۴و۳۶۷ حافظ قزوینی نگاه کنید.

چنانکه دیدیم منبع الهام حافظ در اینگونه تشبیهات تقریباً بیشتر شاعران پیش‌از او ومعاصر اوست از قبیل : رودکی، منوچهری ، ظهیر ، خاقانی ، نظامی ، سعدی، مولوی،خواجو وسلمان و شاه‌نعمت‌الله ولی‌وحتی‌شاعران‌عربست که در این میان‌شاید‌نظامی‌وخاقانی‌وظهیرو خواجو در او اثر بیشتری داشته‌اند .

سوم تشبیهائی که زائیده طبع معنی آفرین خود حافظ هستند . اینگونه

تشبیهات اگر مفرد به مفرد باشند زیاد نیستند وممکن‌است چندتائی هم که در اینجا به‌این‌عنوان ازآنها یاد می‌کنیم در آثار پیش از حافظ نیز آمده باشند ولـی به‌نظر نگارنده‌این سطور نرسیده است از این قبـیل است : عروس هنر (۱۱۷) ، حجـله حسن(۱۱۷)، چمن‌ناز (۱۹۲) ، چمن‌لطافت(۵۹)،خلوتگه‌کاخ‌ابداع(۱۹۴)، کارگاه دیده ، کارگاه خیال ، شاخ نرگس ، گلستان‌خیال۱۹۴، زورق صبر ۲۰۲ ، افلاطون خم‌نشین شراب ۱۷۸ ،جام‌خاطر ۳۲۴، سلیمان‌گل ۱۱۸ ،گوی‌بیان۱۰۵ ،

شیشه‌بازی سرشك :

شیشه بازی سرشکم نگری از چپ و راست
گر بر این منظر بینش نفسی بنشینی (۳۴۲)

برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز
کـه سلیمان گل از باد هوا بازآمد (۱۱۸)

شاید ابداع بعضی از ایـن تشبیهات مثل تشبیه‌گل به سلیمان بواسطـه صنعت پردازی باشدـ مثلا شاعر خواسته‌است‌لفظی مناسب«داود» و «هوا» و «باد» بیاورد و مراعات‌نظیری بسازد .

تشبیهات‌و استعارات بدیع‌و زیبای حافظ را بیشتر باید در این ساختمانهـای تشبیهی جستجو کرد :

۱ـ تشبیهات جمله به‌جمله‌و‌تشبیهات مرکب مانند :

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
شیوه جنات‌تجری‌تحتها‌الانهار داشت (۵۴)

مینمـاید عکس می در رنگ روی مهوشت
همچو برگ ارغوان برصفحهٔ‌نسرین‌غریب(۱۲)

در سینه دلش ز نازکی بتوان دید

مانندهٔ سنگ خاره در آب زلال (۳۸۱)

۲- تشبیهات و استعارات مقید مانند: شمشاد خوش خرام، سرو صنوبر خرام افلاطون خم نشین وغیره:

یاقوت جانفزایش از آب لطف زاده

شمشاد خوشخرامش در ناز پرورده

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان

کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما

جز فلاطون خم نشین شراب

سر حکمت به ما که گوید باز

۳- استعاره‌های مکنیه‌ای که با استعاره حقیقیه توأمند مانند:

گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی

چون صبح بر آفاق جهان سر بفرازم (۲۳۰)

ملك این مزرعه دانی که ثباتی ندهد

آتشی از جگر جام در افلاك انداز (۱۷۹)

خواهم شدن به‌بستان چون غنچه با دل تنگ

و آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن (۲۷۰)

اشك غماز من ار سرخ بر آمد چه عجب

خجل از کرده‌خود پرده‌دری نیست که نیست

اینگونه استعارات مکنیه توام با استعاره حقیقیه در شعر حافظ فراوانست و یکی از اقسام زیبای تشبیه و استعاره در دیوان خواجه‌است.

۴- تشبیهاتی که دارای وجه شبهی ناآشنا و تازه و بدیعست و آن وجه شبه نیزدر

کلام ذکر می‌شود و به‌تشبیه‌تازگی می بخشدمانند «روی‌نمودن»و«برهوا سوارشدن» در این‌ابیات :

روی رنگین‌را بهر کس می‌نماید همچوگل

ور بگویم‌باز پوشان بازپوشاند زمن (۲۷۷)

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار

سحر که مرغ درآید به نغمهٔ داود (۱۴۹)

تشبیهاتی نزدیك به‌بعضی از تشبیهات‌حافظ‌درشعر شاعران دیگر و یا در شعر خود حافظ‌نیز دیده میشود. مراد از تشبیهات نزدیك آنهائیست که معنی مشبه یا مشبه به‌آنها به‌هم نزدیك‌است. به‌عبارت‌دیگر یکی از این‌دویا هردو آنها باکلمهٔ نزدیکی عوض می‌شوند مانند مهد خورشیددرشعر نظامی‌بجای‌مهدماه در شعرحافظ :

سحرگه چون روان شد مهد خورشید

جهان‌پوشید زیورهای‌جمشید (خسروشیرین)

عماری‌دار لیلی‌راکه مهد ماه در حکم است

خدارا دردل‌اندازش که‌برمحنون‌گذارآرد (حافظ‌ص۸۸)

ویاگلستان خیال درشعر حافظ به‌جای باغ تصور درشعرسعدی :

که بین‌گلستان‌وباغ از یکسو وتصور وخیال ازسوی دیگرقرابت‌وجوددارد:

هم‌گلستان خیالم (۱) ز تو پرنقش و نگار

هم مشام دلم از زلف سمن‌سای‌توخوش(حافظ‌ص۱۹۴)

سرو بالای تو در باغ تصور بر جای

حیف باشد که به بالای صنوبر نگرم

(سعدی ص۵۱۲چاپ معرفت‌سال ۱۳۳۹)

یادآوری - همینگونه تصرفات‌را بایدیکی از طرق ابداع در تشبیه دانست

که‌شاعر باتبدیل مشبه یامبشهٔ‌به به کلمه نزدیك به‌آنها درتشبیه‌تغییریا تکاملی بوجود می‌آورد .چنین تشبیهاتی‌رامیتوان«تشبیه آشنا» نامید . در اشعار خود حافـظ نیز از اینگونه تشبیهات آشنا بسیار دیده‌میشود. مانند گلستان‌جهان‌وچمن دهر و باغ جهان در این ابیات :

گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس
زین چمن‌سایهٔ‌آن‌سروروان‌مارا بس (۱۸۲)

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
فکر معقول بفرماگل بیخار کجاست (۱۶)

می بیاور که ننازد به گـل باغ جهـان
هر که غارتگری باد خزانی دانست (۳۵)

۱ـ نادر نادرپور شاعر معاصر به‌جای گلستان‌خیال . باغ خیال‌دارد :

ای حوری برهنه باغ خیال من   پر باد از تو ساغر شعـر زلال من

سرمه خورشید ص ۹۸چاپ ۱۳۳۹

دکتر محمد جعفر محجوب

چند نکته دربارهٔ شعر حافظ و زندگانی او

تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من
پیاده می روم و همرهان سوارانند

دربارهٔ لسان الغیب شیراز، سخن بدیع و ناگفته کم می توان گفت، چه او شاعری است که در دوران زندگانی پر ثمر خویش عراق و فارس را به شعر خوش گرفت و بغداد و تبریز را تسخیر کرد و تحفهٔ سخنش را، سخن شناسان، از همان روزگار دست به دست می بردند. از آن وقت تا امروز، و شاید تا روزی که ذوقی در نهاد فارسی زبانان باشد نیز نه تنها امیران کلام و اهل تحقیق و سخن شناسان در این دریای راز غوطه ها خورده و هر کس، به قدر قابلیت و استعداد خویش گوهری فراچنگ آورده است، بلکه قبول عام وی به حدی بوده و هست، که هیچ شاعری در ایران، تاکنون آن قبول ندیده و آن اقبال نیافته است. در جامعهٔ ما که تا چندی پیش بی سوادان اکثریت

مطلق‌داشتند ، بسیار خانه‌ها بود که در آن هیچ کتابی یافت نمی‌شد . اما اگر در یک خانوار یك تن کم‌سواد یا نو سواد وجود داشت، امکان یافت شدن دیوان حافظ در آن خانه بسیار بود؛ و اکنون‌نیز ، باهمهٔ گسترش فرهنگ پدید آمدن این همه کتاب‌های گوناگون در موضوع‌های مختلف،هیچ کتابی نتوانسته‌است مانند دیوان حافظ تارهای روح عارف‌وعامی را به ارتعاش آورد و هر کس را فراخور قدرش چیزی ببخشد ؛ وبنده گمان‌می برد که‌در زبان‌فارسی‌هیچ کتابی،اعم‌ازشعر یانثر وجودندارد که‌به‌اندازهٔ حافظ‌خریدار وخواستار داشته باشد ؛ وشاید بعدازکتاب آسمانی ما ، دیوان حافظ بیش‌از هر کتاب دیگر ، درهرخانه‌ومدرسه‌ومجمع ،حتی‌درخرابات‌ها و قهوه‌خانه‌ها ودیگر اماکن‌عمومی یافت‌شود وشگفت آن‌است که‌بااین همه توجه مردم ،ازخواص وعوام،بدین‌شاعر آسمانی ،هنوز درزندگانی‌او، ودر اشعارش نکته‌های تاریك ، که هیچ‌کس درحل آن‌ره نبرده‌است‌بسیار دیده می‌شود . از زندگی شاعر، هیچ نکتهٔ متقن‌و مطمئنی، جز آن‌چه‌در‌شعرهای خود وی تصریح‌شده یاآن‌چه به تواتر وبه‌حد مثالی‌رسیده‌است، مانند‌این که تخلص وی حافظ ونامش خواجه شمس‌الدین محمد وتاریخ‌وفاتش سال ۷۹۱ بوده ، یا پسری از وی‌درگذشته و او را داغدار کرده، یا شاعر باشاه شیخ ابواسحاق وشاه شجاع‌وبعضی وزیران و رجال روزگار خویش، مناسباتی‌داشته،چیزی‌در دست‌نیست ؛ واین مطالب سال‌هاست گفته وشنیده شده و محققان باتحمل رنج بسیار‌می‌توانندهرچندسال یك‌بار نکته‌ای تازه در بارهٔ حافظ و شعراو کشف کنند. مثلا ازسالی که‌شادروان علامهٔ قزوینی و دکتر قاسم غنی دیوان حافظ تصحیح‌شدهٔ خودرا به‌نفقهٔ‌وزارت‌فرهنگ‌انتشار دادند-یعنی‌سال ۱۳۲۰-تاکنون که‌سی‌سال ازآن‌روزگار می‌گذرد، باتلاش وتفحص کتاب‌شناسان و دانش‌وران فقط چندنسخهٔ خطی‌قدیم‌تر ازنسخهٔ ۸۲۷ متعلق به مرحوم خلخالی که اساس کار مرحوم قزوینی بوده به‌دست آمده‌است‌و قدیم‌ترین آنان که‌منتخبی ازغزل‌های حافظ بیش‌نیست

وفقط کمی بیش‌از یك‌پنجم‌شعرهای اورا شامل است،درسال‌های ۸۱۳ و۸۱۴نوشته شده، یعنی تاریخ نسخه‌های‌قدیمی‌دیوان وی سیزده یاچهارده‌سال‌عقب‌تر رفته‌است، وباتمام این‌احوال اگر برای‌بیگانگان،وکسانی که به‌فارسی‌سخن نمی‌گویند، کتابی جالب‌توجه‌تر از دیوان حافظ وجود داشته‌باشد، هیچ کتابی بیش از این‌پانصد غزل خواجه ، ایرانیان‌را به‌خود جلب‌نکرده‌است و بخصوص در دوران بعد از مشروطه ودر روزگاری که شیوهٔ تحقیق اروپائی‌در ایران راه یافت‌و محققان و ادیبان ایرانی با راه و رسم تحقیق دقیق و علمی آشنا شدند شاید از طرف قاطبهٔ دانش وران و اهل تحقیق ایران، برای هیچ کتابی این‌همه‌صرف وقت و بذل عنایت نشده‌است و با این‌همه هنوز حتی اولین قدم- یعنی در دست داشتن متنی از دیوان‌این شاعر که نزدیك به‌تمام‌شعرهای اورا دربرداشته وبه‌آن‌چه برقلم خواجه جاری‌شده‌است‌هرچه نزدیك‌تر باشد به‌طور کامل برداشته نشده‌وامید بنده آن است که یکی از ثمرات این محضر مقدس آن‌باشد که پویندگان این‌راه دشوار را دست‌گیری کند و تعاطی افکار و آراء واطلاعات دانش‌مندان ، باعث شود که گام‌هائی قابل ملاحظه در این راه‌برداشته‌آید .

پس‌از تصحیح کامل متن دیوان‌خواجه تازه‌کارکردن بر روی این دیوان‌باید آغاز شود : تهیهٔ فهرست‌های متعدد، فهرست‌واژه‌ها و ترکیب‌ها و تشبیه‌ها ومعانی دیوان،سنجیدن آن‌باشعر شاعران متقدم، برای‌آن‌که اثرگفتار آنان در شعر خواجه به‌دقت معلوم‌افتد ونیز مقایسهٔ آن‌باگویندگان خلف،برای این که‌تأثیرخواجه‌وشعر او درکارآنان پیدا آید،گفت‌وگوی‌دقیق‌در بارهٔ سبك وشیوهٔشاعری خواجه- که‌به‌گمان بنده‌سبکی‌خاص‌خویش‌دارد-وبسیار کارهای‌دیگر، از جمله اقداماتی است که باید به‌دست‌طالبان ادب، دانش‌جویان دوره‌های‌عالی ادب‌فارسی وبه راه‌نمائی استادان ودانش‌مندان به‌انجام برسد.

بنده در این محضر شریف، باید با کمال شرمساری معروض دارد که در کار خور و تحقیق در دیوان معجز بیان خواجهٔ شیراز نیز، مانند دیگر کارها پیاده است و اگرچه از دوران کودکی باز، با این شعرهای آسمانی آشنا بوده و از روزگار نوسوادی که دیوان حافظ را برای خواندن تفألی که بزرگ‌تران بی‌سواد زده بودند، به‌دست گرفته، تاکنون با آن قطع رابطه نکرده و خاصه از دوران نوجوانی و روزگاری که تحصیل متوسطه را به‌پایان آورده، با آن انس و الفت دائم داشته و نسخه‌های گوناگون دیوان خواجه را از نظر گذرانیده و کوشیده است تا آن چه محققان و دانش‌مندان ایرانی و غیر ایرانی در بارهٔ لسان‌الغیب شیراز نوشته‌اند در مطالعه گیرد، و نیز این افتخار را داشته که در دوران تحصیل در دوره دکتری ادب فارسی یك‌بار دیوان را از آغاز تا انجام بر استاد علامهٔ فقید خویش شادروان، بدیع‌الزمان فروزان‌فر خوانده و پس از فراغ از تحصیل و شروع دوران تدریس نیز دمی از بحث و گفت‌وشنید دربارهٔ آن، خواه با دانش‌جویان رشته‌های گوناگون ادب و خواه، در مجالس انس‌ودر محضر دوستان صاحب‌دل و علاقه‌مند فارغ نبوده و اکنون نکته‌ای چند پراکنده از آنچه را که در طی سالیان دراز امعان نظر در آن بیت‌الغزل‌های معرفت در نظر وی آمده مانند بضاعتی مزجاة به‌حضرت عزیز آورده است.

* * *

یکی از شاعران نام‌دار زمان ما که خود از مریدان حضرت خواجه است می‌گفت: «مانند آن است که دیوان خواجه را در دستمالی بسته و از آسمان به‌زمین انداخته‌اند.» مقصود وی از این بیان آن بود که از نظر ارزش هنری و زیباشناسی، تمام غزل‌های حافظ در یك سطح است، و این امر نه‌تنها چندان معهود و معمول نیست، بلکه شگفت انگیز نیز هست. شاعری که از اوان جوانی تا واپسین روزهای زندگی شعر می‌سراید، هر روز تجربه‌ای تازه کسب می‌کند، و اگر در راه تکمیل هنر خویش بکوشد و بدانچه

بدان دست‌یافته است قانع نباشد، ناگزیر روز به‌روز شعرش کامل‌تر و زیباتر می‌شود. گاه نیز به‌عکس، بر اثر ضعف پیری و سال‌خوردگی، شعر وی سستی می‌گیرد و شور و شوق ایام شباب و روزگار نیرومندی در آن دیده نمی‌شود. درمیان آثار بزرگان سخن فارسی از هر دو قسم نمونه‌هائی در دست است. استاد طوس در وصف شاه‌نامهٔ عظیم خویش گوید:

ز ابیات غرا دوره سی هزار سخن‌های شایستهٔ غم گسلر
اگر بازجویی از او بیت بد همانا که کم باشد از پانصد

بدین ترتیب، دست کم، کم‌تر از پانصد بیت از شعرهای گوینده درنظر خود او «بد» می‌آمده‌است. سنائی پیش از آن که قدم در وادی عرفان نهد و تن و جان را پروانه‌وار در آتش عشق بسوزاند شاعری ستایش‌گر بود. شعرهای آن دوران زندگانی وی، اورا شاعری درجهٔ دوم معرفی می‌کند، وحال آن که پس از تغییر حال، و باریافتن در درگاه سلطنت فقر، سخنانی بر زبان وی جاری شده، که تاکنون بی جواب مانده‌است.

بعضی از مثنوی‌های شیخ عطار، در سلاست و انسجام و زیبائی و استحکام در ردیف الهی‌نامه و منطق‌الطیر و مصیبت‌نامه و دیگر مثنوهای معروف شیخ نیست و منتقدان وی‌را چنین عذرخواه آمده‌اند که در روزگار سرودن آنها ضعف پیری در وی اثر کرده و شور و اشتیاقش کاستی گرفته و بدین‌سبب شعرش روی در تراجع نهاده‌است. مولانا جلال‌الدین شاعری را در دوران کمال پختگی فکر و رشد ملکات عقلی، یعنی درحدود سن چهل سالگی آغاز کردو به‌نسبت دیگر شاعران ـ مدتی نسبتاً کوتاه یعنی کم‌تر از سی‌سال شعر گفت. با این‌همه درشعر او غث و سمین بسیار دیده می‌شود و بی‌شك شعرهای دیوان کبیر و مثنوی شریف وی همه دریك سطح نیستند. نظامی شاعری است که گروهی از دوستدارانش وی‌را سخن‌سالار شاعران عراق خوانده‌اند.

والحق آن بزرگ بدین لقب ارزانی است چه در آراستن روی سخن و پرداختن ترکیب‌های بدیع و بی‌مانند وانگیختن معانی دقیق و باریك و زیبائی‌ازصحنه‌های بهشت برین دست می‌برد پرداخته‌است. بااین حال هرگز مخزن‌الاسرارو خسرو و- شیرین‌واسکندرنامهٔ او ازنظر فن‌شعر ورموز زیبا شناسی‌در یك‌سطح نیست‌و غموض وابهامی که درمخزن‌الاسرار، سرودهٔ روزگار جوانی وی دیده می‌شود، باشیرینی و روانی‌ولطف بیانی که‌درهفت پیکر وخسروو‌شیرین می‌توان‌یافت قابل مقایسه‌نیست. درمیان اختلاف‌خواجه دریکصدوبیست‌هزار بیت که میرزا محمدعلی صائب سروده اختلاف سطح به‌حدی‌است که خود آن بزرگ‌وار در دوران زندگی‌خویش وقتی می‌خواسته‌است نسخه‌ای از شعرهای‌خودرا به‌دوستان‌هدیه کند، قسمتی- حد اکثردر حدود چهل هزار وحداقل بین پنج‌تاده‌هزار بیت‌از آن را انتخاب می‌کرده‌و به‌آنان هدیه می‌داده‌است‌ودر میان ابیات دیوان‌های ده دوازده‌هزار بیتی‌نیز که‌از او به‌طبع رسیده غث‌وسمین بسیار می‌توان یافت‌و همین استاد شعر حافظ را «بی انتخاب» می‌خواند:

هلاك حسن خدا داد او شوم که سراپا

چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد (۱)

دراین‌باب بیش‌از این‌سخن‌گفتن‌را روی‌نیست. غرض این است که معمولا درشعر شاعران‌وحتی استادان سخن می‌توان به قسمت‌های بسیار برخورد که ازنظر ارزش ادبی‌وهنری‌در عرض یکدیگر نباشند. تنها دیوانی راکه از این‌لحاظ می‌توان استثنا کرد، دیوان‌خواجه‌است. تعداد غزل‌های حافظ که از لحاظ هنری در سطح عالی‌نباشد بسیارناچیزوانگشت‌شماراست‌و آن‌غزلی چند معدود نیزاز جمله‌شعرهائی

۱- دیوان‌صائب چاپ سربی کتاب‌فروشی‌خیام‌تهران ۱۳۳۶ه- ش ۳۶۶

است که به‌مناسبت وضع وحال ودرمقام وموقعی خاص سروده و در آن به‌اشخاص یا حوادثی اشارت رفته که‌امروز برما معلوم نیست ودرنتیجه لطف بیان آن‌راهم سطح دیگر شعرهای خواجه نمی بینیم ودرهرحال اکثریت مطلق شعرهای خواجه همه دریك سطح وجمله درحداعلای فصاحت وپایهٔ نظم آن بلند وجهان‌گیر است . اما چه‌گونه ممکن است شاعری یك عمر شعر بگوید وپس‌از مرگ اوهمهٔ اشعارش پاك و یك‌نواخت و خالص وبی‌تفاوت ، چون زر تمام عیار باشد ؟

اگر این نکته‌را هم‌راه باکمی مقدار شعرهای خواجه‌ودوران نسبتاً درازشاعری او، به اتفاق مورد توجه قرار دهیم، بدین نتیجهٔ معقول‌و منطقی می‌رسیم که حافظ سخت‌گیرترین ودقیق‌ترین منتقد شعرخود بوده‌و چون غزلی می‌سروده، آن‌را فرو نمی‌گذاشته وپیوسته در تکمیل آن می کوشیده و آن را به اصلاح خود و اصلاح دیگران راست‌می کرده وسرانجام آن‌رانمی‌پسندیده ، از جمع غزل‌های خویش خارج می‌ساخته‌است . شاید یکی از اسرار تدوین نشدن دیوان حافظ در دوران حیات اوهمین نکته بوده که‌وی‌تا آخرین لحظه نمی‌خواسته است شعر خویش‌را به‌صورت نهائی بیارایدوصحهٔ قبول‌وتأیید برآن‌بگذارد . قرینه‌هائی دیگر نیز هست که این‌حدس‌ما را تأیید می کند، ازجمله وجود نسخه بدل‌هائی که‌بادقت در سبك و اسلوب شاعری خواجه وتوجه به قدمت و اعتبار نسخه‌ها بیننده ظن قریب به یقین می‌بردکه هردوصورت آن زادهٔ‌جان سخن‌آفرین حافظ‌است واین‌امری است‌طبیعی که‌شاعر،اگرخواستار کمال شعر ومستغرق در هنرخویش‌باشد، هرگز بدان‌چه سروده است‌رضا نمی‌دهدو هیچ وقت کار خود را به کامل‌ترین و زیباترین صورت ممکن نمی‌بیند وپیوسته مشاطه‌وار به آراستن‌وپیراستن آن‌می کوشد وای‌بسا که‌اگر دو یا چند نسخه از بعضی‌غزل‌ها به‌خط خواجه نیز به‌دست‌می‌آمد، همین‌گونه اختلاف‌ها درآن دیده می‌شد .

دومین نکتهٔ یاد کردنی در مورد شعر خواجه آن است که شعر وی، چکیدهٔ پنج قرن و نیم شعر فارسی پیش از اوست، و بعد از حافظ نیز دیگر شاعری ظهور نکرد که شعرش این اندازه جامعیت داشته باشد.

از قدیم باز متوجه بوده‌اند که حافظ در شاعری به خواجوی کرمانی توجه داشته، یا ناگزیر از تأثیر شاعری مقتدر و سخن‌گوئی بلیغ چون سعدی بر کنار نمانده و گاه مصراع‌ها یا بیت‌های وی را به عین تضمین کرده است. پس از آن در نتیجهٔ مطالعات و تحقیقات پراکندهٔ دانش‌وران و علاقه‌مندان معلوم افتاد که حافظ در کار مطالعهٔ دیوان‌های شاعران سلف خویش عنایت و اهتمامی داشته و هیچ شاعر معروفی نیست که وی دیوانش را به دقت مطالعه نکرده باشد و حتی بعضی گویندگان درجهٔ دوم نیز هستند که دیوانشان از نظر خواجه پوشیده نمانده است. نتیجهٔ این مطالعه آن بوده است که ذهن و ذوق خواجه مانند مغناطیسی قوی که چون آن را در انبوهی از براده و قراضه‌های فلزات گوناگون فرو برند از میان تمام آن‌ها هرچه ذرات و قطعات آهن است به خود جذب می کند، در هنگام امعان نظر به دیوان‌های گذشتگان، اگر یك تعبیر، یك مضمون و حتی یك ترکیب وصفی یا اضافی دو سه کلمه‌ای، از آن دست که بر دل او بنشیند و بر محك قریحهٔ تاب ناك وی کامل عیار آید می دیده، آن را می گرفته و به صورتی زیباتر از آن که گویندهٔ نخستین به کار برده در شعر خویش حل و درج یا تضمین می کرده است. کسی که دیوان خواجه را به دقت مطالعه کرده باشد، هر شعر و هر دیوانی از شاعران بزرگ، مانند: رودکی، فردوسی، معزی، نظامی، انوری، مولانا، کمال الدین اسماعیل و دیگران را در مطالعه گیرد، در آن‌ها به معانی و مضامینی آشنا برمی‌خورد که پیش از این آن‌ها را در دیوان حافظ دیده است و به آسانی متوجه می‌شود که خواجه این دیوان را به دقت مطالعه کرده و چند معنی یا مضمون معدود را که در شعر بلند وی در می‌گنجیده از آن بیرون آورده و به نیکوترصورتی به کار گرفته است.

یکی از فضلا که دیوان اثیرالدین اخسیکتی‌را تصحیح کرده بود، پس از برخوردن به‌ترکیب‌های مشابهی که در دیوان اثیر وشعر حافظ وجود داشت چندان تحت‌تأثیر قرارگرفته بود، که‌بیش‌از اندازه شعر خواجه را تحت تأثیر گفته‌های اثیر پنداشته واین‌نکته‌را درمقدمهٔ دیوان وی‌یادکرده بود؛ وحال آن‌که در این باب ، شاعران بزرگی که‌نام آن‌هارا یادکردیم‌وشاعران دیگری (مانند ناصر بخاری که نخست‌بار استاد خانلری معترض مشابهت مضمون‌های شعر او وحافظ شدند) همین‌اندازه یا شاید بیش‌تر، درشعرخواجه اثرگذاشته‌اند.

لیکن‌چنان که‌عرض کردم، این‌تأثیر نه تنها از مقولهٔ انتحال نیست ، بلکه شاید اقتباس نیز به‌حساب نیاید،چه هرگوینده‌ای باید برای‌وسعت و غنا بخشیدن به‌زبان خویش بکوشد ومعقول‌ترین‌راه این‌کار مطالعه آثاری‌است که ازاستادان طراز اول سخن‌درآن‌زبان به‌یادگار مانده‌است.لیکن‌حسن انتخاب شاعر و طرز استعمال آن‌در شعرخویش‌است که میزان استادی او درسخن ، و سطح ذوق و قریحهٔ وی‌را نشان می‌دهد، وحافظ از این‌حیث ، ازجهت‌یافتن بهترین‌ترکیب‌ها و مضمون‌هائی که در گنجینهٔ شعر فارسی پیش‌از او وجود داشته،ونیز ازجهت کار برد آن‌ها به‌زیباترین صورت ممکن درمیان‌شاعران‌ایران یگانه‌است‌وبه‌همین‌سبب درآغاز این بحث‌عرض کردیم که شعرحافظ چکیدهٔ پنج قرن‌ونیم پیش‌از اوست‌و در شعر هیچ گوینده این همه‌جامعیت‌دیده نمی‌شود.

منتهی این‌جامعیت‌تنها ازجهت‌لفظ وصورت‌وشکل ترکیب کلمات نیست، بلکه بهترین‌خصایص شعر استادان بزرگ سخن پارسی، بلندی شعر فردوسی ، عمق فکرخیام ، زیبائی‌لفظ سعدی،وشوروشوق مولانا جلال‌الدین‌را حافظ در غزل‌هائی گرد آورده‌است که ازنظر دقت‌درکاربرد لفظ و رعایت جهات مختلف تناسب آن‌ها باهکدیگر نیز بی‌نظیر است.

یکی دیگر از نکاتی که می‌توان در باب شعر خواجه یاد کرد، و با آنچه در نکتهٔ قبل مذکور افتاد، حالت خاص شعر اوست. می‌دانیم که حافظ، بر اثر توفیق بی نظیری که در کار شعر یافت، لسان‌الغیب خوانده شد، و گروهی، با استناد به بعضی از شعرهای خواجه مانند غزل معروف وی به مطلع :

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

و مانند آن سخنان گمان بردند که فیض روح‌القدس اورا مدد فرموده و این همه شهد و شکری که از سخن وی می‌ریزد، هرگز نمی‌تواند از طبع گوینده‌ای خاکی نهاد زاده شود و این توفیقی آسمانی و غیبی است که اورا در گفتن این شعرهای تر و شیرین مدد می‌کند.

به‌همین سبب وقتی پای بحث و گفتگو دربارهٔ زیبائی شعر حافظ و مزایای لفظی و معنوی کلام وی به‌میان می‌آمد، سخن‌شناسان زانوی عجز برزمین می‌زدند و به‌گفتن جمله‌هائی از این قبیل که «کلام اورا حالتی است که در سخن دیگر گویندگان نیست» اکتفا می‌کردند.

البته در این نکته نمی‌توان تردید کرد که این گونه سخن گفتن حد همه کس نیست و نیز مسلم است که ارزانی داشتن چنین قریحه و طبعی به‌یك شاعر، تفضلی غیبی و فیضی آسمانی است. درحقیقت حافظ ازجمله گویندگان معدودی است که از بسیاری مزایای معنوی برخوردار بوده و خداوند از این لحاظ نعمت را بروی تمام کرده است. وی قرآن‌را درچهارده روایت از برمی‌خوانده، تحصیلاتی بسیاردقیق و عمیق در تمام فنون و معارف اسلامی داشته، سال‌ها عمرخود را در مدرسه گذرانیده و به‌بحث کشف کشاف پرداخته و این مذاکره و مباحثه آن معلومات را مرکوز ذهن وی ساخته است. علاوه بر آن آوازی خوش داشته و به‌همین علت بی‌شك ازموسیقی نیز مطلع بوده و تمام

این مزایا و محاسن با طبعی کنجکاو و جستجوگر و کمال طلب یار شده و از اوان جوانی سیر و سلوک در عالم معنویات را آغاز کرده و آنچه از این همه تحصیل و طلب در نهانخانهٔ ضمیر منیر خویش گرد آورده ، با دقتی بی‌نظیر و ذهنی وقاد و ذوقی محیط و دقیق، در کار شعر خویش کرده است. از این روی گاهی در هنگام تأمل در بعضی بیت‌های حافظ ، پژوهنده از بسیاری نکاتی که خواجه در استعمال یك کلمه یا یك ترکیب در نظر گرفته به‌حیرت می‌افتد. برای مثال ناگزیر باید چند بیت را یاد کنم :

میان او که خدا آفریده است از هیچ
دقیقه‌ای است که هیچ آفریده نگشاده است

در مصراع اول دو کلمهٔ آفریده و هیچ آمده و همین دو کلمه در مصراع دوم تکرار شده است. لیکن آفریده در مصراع اول فعل و در مصراع دوم صفت، و هیچ در مصراع اول اسم و در مصراع دوم قید است. اما دقیقه گشادن به‌معنی حل کردن مشکل و گشادن راز مسأله است. لیکن در عین حال این گشادن با کلمه میان که در آغاز مصراع اول آمده ربط دارد و با در نظر گرفتن پیوند آن دو ، میان گشادن، کنایه از توقف کردن در سرای کسی و مدتی با وی به‌سر بردن است و چون معشوق در خانهٔ عاشق میان بگشاید می‌توان این معنی را کنایه از فرا رسیدن ساعت وصال دانست و این معنی را استنباط کرد که هیچ کس به‌وصال معشوقی که مورد نظر خواجه در این بیت است نرسیده است و این همه معنی‌های شگفت‌انگیز در یك بیت، با کوتاه‌ترین بیان و دقیق‌ترین پیوند به‌خواننده عرضه می‌شود.

بیت دیگری باز در همین غزل کوتاه وجود دارد که شایان توجه است :

به کام تا نرساند مرا لبش ، چون نای
نصیحت همه عالم به گوش من باد است

اگر در نظر داشته باشیم که کام هم به‌معنی دهان و هم به‌معنی مراد و آرزوست و

شاعر آن‌جا که خودرا به‌نی مانند می کند، ووجه شبهو: به‌کام رساندن قرار می‌دهد، درمورد نای مراد او رسیدن به‌لب ودهان نوازنده ودرمورد خود مرادش همین‌دست یافتن به‌لب‌یار وهم‌رسیدن به‌مراد و آرزوست .

از سوی دیگر ، نای لوله‌ای‌است میان‌تهی که هر دو سر آن بازاست وچون نفس را از یك‌سر درآن بدمند، از سر دیگر بیرون می‌رود، و جریان هوا در آن ، درست‌مانند فرو رفتن‌نصیحت‌درگوش پند ناشنوان است که‌سخن‌را از این گوش می‌گیرند و از آن گوش در می کنند و در این مصراع نیز ، شاعر وجه شبهی لطیف‌تراز وجه پیشین‌برای همانند کردن خود با نای عرضه می کند و آن این که نصیحت‌درگوش وی‌چون باد است‌همان‌گونه که جریان هوا ووزش باد در نای نیز قرار نمی‌گیرد واز کجا که درسرودن بیت خویش بدین بیت سعدی که درآن‌روز بی‌شك الفاظ آن‌به‌گوش مردم سخت‌آشنا بوده‌نظر نداشته‌باشد:

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است

به گوش مردم نادان و آب در غربال

و در هرحال ترکیب «نصیحت‌همه‌عالم» ولفظ باد درهر دوشعر مشترك‌است وهمین امر موجب می‌شود که خواننده شعر خواجه به محض مطالعهٔ آن برای نخستین‌بار،خودرا باآن آشنا احساس کند و همین آشنائی بر میزان التذاذ و توجه وی بیفزاید .

روزی‌در محفل یکی از دوستان‌درهمین‌باب سخن‌می‌رفت ، کسی که ظاهراً خودرا منکر این معانی فرا می‌نمود گفت: « این معانی و پیوندها را ذهن تو برای این‌بیت‌ها برساخته‌است‌ورنه ازکجا معلوم‌است که حافظ درمقام سرودن این ابیات بدین‌نکات توجه داشته‌است؟» درجواب وی‌گفتم: به گمان‌بنده ممکن است ذهن

حافظ درموقع سرودن این شعرها به‌بسیاری نکات دیگر نیز توجه داشته است که اکنون ذهن من از درك آن‌ها عجز دارد؛ ودلیل من این‌است که این‌گونه موارد در شعر خواجه‌منحصر به‌یکی ودوتا وپنج‌تا و ده تا نیست که آن‌ها را زائیدهٔ تصادف، یازادهٔ تأمل خواننده‌گمان بریم. بلکه هرغزلی راکه از وی در مطالعه گیرند بی‌شك یك یاچند بیت آن‌هست که در آن‌ها با امعان‌نظر می‌توان بدین ریزه‌کاری‌ها برخورد و برای نمونه بیتی از غزلی دیگر به مطلع :

به‌دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است
بکش به‌غمزه که اینش سزای خویشتن‌است

بر او خواندم وآن بیت این‌است:

به‌جانت،ای بت‌شیرین‌دهن، که‌همچون‌شمع
شبان تیره مرادم فنای خویشتن است

وگفتم : نخستین لفظ این بیت‌صیغهٔ قسم‌است.خواجه به‌جان‌معشوق‌قسم‌یاد کرده‌است‌و حال آن‌که می‌توانست به‌زلف‌یا چشم یا جزوی از اجزا وعضوی از اعضاء یاصفتی‌ازصفات وی‌سوگند یاد کند(چنان‌که درجاهای‌دیگر کرده است و دیگران نیز کرده‌اند)لیکن از آن نظر درآغاز بیت به‌جان وی سوگند یاد می کند که‌درپایان همین بیت‌فنا ونیستی‌خویشتن‌را مراد خود می‌خواندو این تضاد معنی در ذهن‌خواننده اثری‌دل‌پذیر برجای می گذارد.

ازسوی دیگر ، صفتی که‌حافظ برای‌یارخویش‌ذکر کرده «شیرین‌دهن».است ودر برابر آن‌خودرا به‌شمع تشبیه می کند. می‌دانیم که درآن‌روزگارشمع روشنی بخش بزم توانگران بوده وآن را از موم می‌ساخته و موم را از عسل استخراج می کرده‌اندو دوری عاشق از معشوق که منجر به فنای‌وی‌می‌شود، با دورافتادن موم

ازعسل‌وساخته شدن شمع‌از آن وسرانجام‌سوختن‌وفنا شدن شمع، همانندی‌وشباهتی بسیار لطیف‌وخیال انگیز ودرعین‌حال مبهم‌ودور از ذهن‌داردو کشف این شباهت خواننده‌را غرق‌لذت می کند وازسوی‌دیگر بازسعدی،دربوستان‌در پایان باب‌سوم‌در عشق ومستی‌وشور حکایتی بسیار لطیف در گفتگوی شمع و پروانه دارد ودرآن به صورتی سخت شاعرانه ، علت سوختن شمع را دوری وی ازیار شرینش ، انگبین یاد می کند :

بگفت ای هوادار مسکین من برفت انگبین یار شیرین من

چو شیرینی از من به‌در می‌رود چو فرهادم آتش به سر می‌رود

واین‌حکایت نیز بی‌تردید از آن حکایت‌ها بوده که تمام صاحب‌دلان و سخن شناسان عصر حافظ آن‌را از برداشته یادست‌کم باآن آشنا بوده‌اند و خواجه بدین نکته،بسیار مبهم‌تر وشاعرانه‌تر وخیال انگیزتر از آنچه سعدی گفته است رندانه اشارتی می کند .

ممکن‌است خواننده،و حتی خوانندۀ سخن‌شناس و صاحب ذوق در هنگام مطالعۀ شعر حافظ در ضمیرآگاه خویش ـ خاصه در نظر اول ـ بدین ملاحظات برنخورد . لیکن‌شعرخواجه در ذهن‌او، باآن آمادگی‌واطلاعات‌و ملاحظات‌قبلی که دارد اثری برجای‌می‌گذاردکه به‌مراتب لطیف‌تر ودرعین حال‌قوی‌تر وپای‌دارتر از شعر دیگر شاعران‌است‌و چون چنین‌خواننده‌ای درتوجیه این کیفیت عاجز می‌ماند، ناگزیرمی‌گوید کلام اورا حالتی‌است که در شعر دیگر گویندگان نیست ؛ و این کیفیت چون تعمیم یابد،ناگزیر مردم‌برای این‌همه قدرت در خلق زیبائی و انسجام‌و هم‌آهنگی منشاء غیبی و آسمانی قائل می‌شوند و ـ به حق ـ حافظ را لسان‌الغیب می‌خوانند.

آخرین نکته درباره زندگی حافظ و شعرا و پیوند آن دو با یکدیگر است. چون قرن‌هاست که حافظ با لقب لسان‌الغیب خوانده می‌شود بسیار کسان هستند که به‌مقتضای همین عقیدت در شعر او به‌دنبال چیزهای غریب و مطالب اسرارآمیز و معانی غیبی می‌گردند و بیش از آن که از شعر خواجه بلندی و عمق فکر و زیبائی بطلبند کشف و کرامت و غیب‌گوئی می‌خواهند. علاوه بر این چون شعر حافظ همواره مورد توجه و علاقهٔ طبقات مختلف مردم و ارباب مذاهب و مشرب‌های گوناگون فلسفی و دینی بوده است، هر فرقه‌ای به مقتضای عقاید و آراء در زمینه‌های فکری خویش آن را شرح می‌دهند و تفسیر می‌کنند و ابهام شعر حافظ و دو پهلوئی کلمات و مضمون‌های آن چنین مجالی را نیز به‌دست مفسران گوناگون می‌دهد و گاه در میان تفسیرها و تعبیرهای گوناگون به وجوهی شگفت‌انگیز برمی‌خوریم که روح حافظ از آن‌ها اطلاع نداشته است.

به‌گمان بنده برای درک درست شعر حافظ باید اولا در نظر گرفت که وی با وجود سرودن این سرودهای آسمانی، مردی بوده که مدتی دراز در میان مردم شیراز زیسته و مراحل کودکی و جوانی و کهولت و پیری را گذرانیده و زندگانی مادی جسمانی او کم و بیش به‌دیگر افراد مردم همانند بوده است. وی ظاهراً ـ لااقل برای مدتی کوتاه ـ شغل دولتی داشته و وظیفه‌خوار دیوان بوده، زن و فرزند داشته، پسری از او وفات یافته و نشیب و فرازهای زندگی بر روی کرهٔ خاک را طی کرده است. غزل‌های او نیز در طی همان روزهای بد یا خوب زندگانی وی سروده شده است. بنابراین بر ساختن حافظ به‌صورت موجودی اثیری و ملکوتی و بیرون از دنیای مادی نه تنها درست نمی‌نماید، بلکه برعکس، با مطالعهٔ دقیق دیوان وی، و تطبیق مضامین شعر خواجه با مدارک و شواهد تاریخی که درباره شأن نزول و علت سروده شدن بعضی از غزل‌های او اطلاعی به‌دست دهد، بدین ویژگی شعر حافظ برمی‌خوریم که وی اغلب شعرهای

خودرا به اقتضای حال ومقام خاص سروده و بانبوغ شگرف خاص خویش توانسته است حوادث جاری وعادی زندگی جسمانی خاکی را بدان زبان ملکوتی بیان کند.

توجه نداشتن بدین مطلب موجب آن می شود که گروهی برای شعرهای حافظ به تفسیر و تعبیرهای نادرست بپردازند و برای تمام شعرهای وی جنبهٔ کشف وشهود و کرامت وسیر درعوالم ماوراه طبیعی قائل شوند. مثلا از مختصات حافظ این است که در بسیاری موارد از ممدوح خویش به معشوق تعبیر می کند و به جای زبان چاپلوسانهٔ ستایش گران، که فقط ممدوح و اطرافیان وی را خوش آیند است و پس از گذشتن دوران کوتاه زندگی مداح وممدوح هیچ کس بارغبت ومیل بدان روی نمی آورد و از آن لذت نمی برد، باکسی که طرف علاقهٔ اوست به زبان لطیف و آسمانی عشق سخن بگوید و ممدوح خویش را درلباس معشوق جلوه دهد و بدین ترتیب، در عین حال که قصدستودن کسی را داشته ومخاطب وی نیز به خوبی مقصود وی را دریافته واز آن لذت نیز برده است، آیندگان ودوست داران شعر نیز بی هیچ گونه اکراه و عدم رغبتی شعراو را می خوانندواز آن لذت می برند؛ واگر ما از این ویژگی شعر حافظ اطلاع نداشته باشیم ممکن است این معشوق را معشوق دست نیافتنی و ازلی عارفان بپنداریم و در فهم معنی درست شعر حافظ به اشتباه گرفتار آییم.

بطور خلاصه، حافظ شاعری است که می توان گفت نه تنها هیچ گاه به تکلف شعری نسروده، بلکه تمام شعرهای وی به مناسبت حال ومقامی خاص و بر اثر تأثر از واقعه ای مشخص ومعین سروده شده است. منتهی وی از این قدرت بی مانند برخوردار بوده که نه تنها می توانسته است تأثراتی از قبیل عشق ومهر یا احساس درد و اندوه وبه طور خلاصه عواطف وانفعالات خویش را به زبان شعر بیان کند، بلکه در بیان سایر معانی از قبیل مدح و تقاضا و حتی تکمیل یا استقبال شعر دیگری نیز چنان

زبان‌و بیان‌شعری‌رام ومسخروی بوده‌است که‌تمام این‌قبیل معانی غیر شاعرانه رانیز
لباس شعر ناب ، یعنی غزل می‌پوشانیده و مثـلا آرزوی رها شدن وزیری از بنـد
وزندان را بدین زبان بیان می کرده :

سخن‌درپرده‌می‌گویم،چو گل‌ازغنچه‌بیرون آی
که بیش‌از پنج روزی‌نیست‌حکم میرنوروزی

و در آن تمام دقایق‌عالی‌ترین‌و والاترین‌نوع‌شعر را مرعی داشته است.

از این روی فهم مقصد اصلی‌شاعر بدون توجه‌داشتن به‌سوانح زندگی‌وی و
تاریخ‌سروده شدن شعر وحوادثی که‌در آن‌روزگار رخ می‌داده دشوار‌است . مثلا
اگرکسی‌نداند که مردم صاحب‌دل شیراز امیر مبارزالدین محمد مظفری را محتسب
لقب داده وازسخت‌گیری‌های‌سالوسانهٔ وی رنجیده خاطر بوده‌اند چگونه می‌تواند
تصور کند که این بیت‌های دل‌آویز به‌مقام وموقعی‌خاص اشارت رفته‌است :

اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است
به بانگ‌چنگ مخورمی که محتسب‌تیز است

در آستین مـرقع پیالـه پنهان کن
که همچوچشم‌صراحی‌زمانه خون ریزاست

از آوردن مثال‌های متعدد دراین‌باب ، برای احتراز از طول کلام صرف‌نظر
می‌کنم . به‌طور کلی برای درك‌درست معانی‌و مفاهیم غزل‌هـای این شاعربزرگ،
باید تاآن‌جاکه ممکن‌است آن‌ها را باتاریخ اجتماعی‌روزگار سروده‌شدن‌آن‌ها تطبیق
کرد.شعر حافظ باآن که‌شعری ابدی‌وجاودانی‌و متعلق به تمام‌قرون و اعصار است،
با این‌حال چنان پیونـدآن با زندگی فردی واجتماعی روزگار وی‌قـوی است که

بدون توجه به‌آن نمی‌توان به‌نقطهٔ حقیقت راه‌برد ومقصد اصلی شاعر را ازسرودن آنها دریافت واین‌نیز یکی‌ازخصوصیت‌های شعر واقعی‌است که چون از زندگی مایه می‌گیرد و از این رود خروشان سیراب مـی‌شود بی راه یافتـن به‌سرچشمهٔ آن نمی‌توان‌شناخت دقیق‌ودرست آنرا انتظار داشت.

دکتر جواد مشکور

«مسئلهٔ جبر و اختیار در دیوان حافظ»

مسئلهٔ جبر و اختیار یا جبر و تفویض ازمسائل مشکلهٔ علم کلام اسلام است. شعرای اسلام‌و ایران بیشتر جبری مذهبند. جبریان‌را در اصطلاح مجبره خوانند.

مجبره‌یاجبریه می گفتند : بندگان‌خدا قادر برهیچ فعلی نیستند بلکه در همه کارهای خود مجبور ومقهورند خداوند در موقع بروز فعل‌از بنده آن‌کاررا احداث میکند ونسبت افعال خیر وشر به افراد بشرنسبت مجازی‌است، همانطور که مجازاً میگوئیم :جوی روان است وآسیا میگردد . همچنین به انسان از راه مجاز نسبت فعل می‌دهیم ومیگوئیم که او فاعل کاری است.حال آنکه هر فعلی که از بندگان خدا سر می‌زند فاعل حقیقیش ایشان‌نیستند بلکه خداوند است .

در مقابل مجبره یاجبریه ،فرقهٔ دیگری در اسلام پیدا شدند که نسبت افعال خیر وشررا به‌قضا وقدر خداوندی انکار کردند و گفتند که افراد بشر پیش‌از اینکه از ایشان فعلی سر بزند کاملا توانا وقادرند ودر کارهای‌خود مختار وصاحب اختیار می‌باشند.خداوند افعال واعمال بندگان را به‌خود ایشان واگذاشته و این همان است که تفویض خوانده میشود . از اینجهت طرفداران فکر تفویض را مفوضه یا قدریه خوانده‌اند.

گروهی دیگر قائل به‌حد واسطی‌شده ومیانه‌روی را اختیار کردند. چنانکه‌از حضرت علی‌بن ابی طالب روایت شده که فرموده است «لا جبر و لا تفویض الامر بین‌الامرین ».

سابقه تاریخی جبر و تفویض در اسلام: درزمان‌بنی‌امیه‌ودرعهدعبدالملک‌بن‌مروان (۶۵ - ۸۶ ه)عقیده‌ای فلسفی در اسلام‌پدید آمد که‌پیروان آنرامعتزله‌خواندند. معتزله‌با فرقهٔ مخالف‌خود مجبره‌یاجبریه‌اختلاف داشتند، معتزله معروف‌به‌قدریه بودند یعنی کسانیکه طرفدار قدرت و حریت ارادهٔ انسان هستند. از اینجهت مخالفین آنان یعنی مجبره حدیثی از پیغمبر نقل کرده‌قدریه ومعتزله را مجوسان یا زردشتیان‌اسلام دانسته‌اندو گفتند که‌پیغمبر فرمود : «القدریة مجوس هذه‌الامه» یعنی‌قدریان مجوسان وزردشتیان این امت‌هستند. علت اینکه زردشتیان را قدری دانسته‌اند این بود که زردشتیان‌به دو اصل خیر و شر یا هرمزد و اهرمن معتقد بودند و چون زردشتیان قدیم نسبت شر را به اهریمن می‌پنداشتند از اینجهت جبریه مخالفان خود را که معتزله یاقدریه بودند مجوسان امت‌اسلام گفته‌اند .

معتزله عقیدهٔ خودرا از معبد جهنی که درزمان عبدالملک مروان (۶۵-۸۶ ه) می‌زیست آموختند واو اعتقاد به‌قدررا از یکنفر ایرانی به‌نام سیبویه فرا گرفته بود، معبد جهنی میگفت : هر کس مسئول کردار و رفتار خویش است و خداوند افعال

بندگان‌را به‌خودشان واگذاشته است. پیروان معبد جهنی را قدریه نیز گفته‌اند. سرانجام معبد به‌تهمت‌فساد عقیده به‌دست‌حجاج بن یوسف درسال ۸۰ هجری‌به‌قتل رسید. بنابراین دانستیم که تاحدی‌نسبت معتزله به‌مجوس بیجا بوده است.معتزله را عدلیه نیز میگفتند،زیرا ایشان اعتقاد داشتند که خداوند شروفساد را دوست ندارد و افعال بندگان‌را خلق نمیکند بلکه بندگان‌را می‌آفریندو آنان مسئول رفتار و کردار خودهستند.اوامر الهی برای مصلحت خلق‌است‌ونواهی او برای جلوگیری‌از فساد و کارهای نا پسند میباشد. خداوند تکلیف مالایطاق به بندگان نمی‌فرماید زیرا فرموده است : «لایکلف‌الله نفسا الا وسعها».

یعنی خداوند به‌کسی جز به‌اندازهٔ توانائی و طاقتش تکلیف نمی‌فرماید، خداوند هیچگاه از میزان‌عدل و داد خارج نمی‌شود و اوامر او تعلق برمحال نمی‌گیرد زیرا او عادل است.اگرچنین‌کاری کندخلاف عقل و داد است.

اشاعره :

چون از میان خلفای بنی‌عباس مأمون و معتصم و واثق از معتزله به‌شمار میرفتند وعقیده اعتزال را پذیرفته بودند،افکار آن‌طایفه در میان مسلمین‌رواج‌یافت. معتزله چون خلفارا پشتیبان‌خود دیدند عقیده خودرا به‌فشار وجبر به‌دیگران تحمیل مینمودند. تندرویهای‌ایشان موجب عکس‌العملهائی گردیدو متوکل خلیفه با آنان مخالف‌شد ومعتزله‌را تحت تعقیب قرار داد تااینکه ابوالحسن‌اشعری(۲۶۰-۳۲۴ ه) که‌تاچهل‌سالگی ازشاگردان مکتب معتزله بود یکباره برضد آن‌طایفه قیام کرد واز مذهب اعتزال توبه نمودوباقبول احکام امام‌شافعی درفروع‌فقه ، ادلهٔ کلامی‌رادر تحقیق اعتقادات اسلامی به‌کاربرد واصول آنراباعقاید اهل‌سنت و جماعت وفق‌داد. ومذهب اشعری‌را بنیاد نهاد. ابوالحسن‌اشعری‌ناشر علم کلام جدیدی در میان اهل سنت‌وجماعت گردیدوچون‌خود قبلا بامعتزله‌همکاری‌نزدیك‌داشت وروش کار ایشانو

نقاط ضعف فلسفهٔ آنان‌را می‌دانست به‌کمك علمای سنت و جماعت بساط ایشان‌را برچید. پادشاهان سلجوقی‌از اشاعره طرفداری‌میکردند. وخواجه نظام‌الملك طوسی ازهوا خواهان جدی ایشان بود و مدرسه نظامیه بغداد را که بزرگترین دانشگاه اسلامی به‌شمار میرفت براساس‌مذهب اشعری تأسیس کرد. یکی‌از عوامل رواج مذهب اشعری، امام محمدغزالی بود که کتب او غالباً رد برمعتزله است. دیگر از علمای بزرگ اشعری‌در‌ایران، امام فخرالدین‌رازی معروف به‌امام‌المشککین‌است که در۶۰۶ هجری‌در گذشت، وی‌در تفسیر معروف خود مفاتیح‌الغیب در موارد عدیده به اثبات مذهب جبر پرداخته و حتی کتاب مستقلی نیز در اثبات آن مذهب نوشته است.

مقایسهٔ عقیدهٔ معتزله و اشاعره:

معتزله‌می گفتند هرچیز به‌خودی‌خود خوب‌یابد است. یعنی خوب‌وبد هر دو اصالت‌دارند وشارع مقدس آن‌چیزرا خوب می گوید که فی‌نفسه خوب بوده‌باشدو آن‌چیز را بد میداندکه فی‌الواقع بدباشد. اما اشاعره می‌گویندهیچ چیز فی نفسه خوب‌یا بد نیست. شارع هرچیز راگفت‌خوب‌است‌خوب میشود و هرچه را گفت بد است، بدمیشود. معتزله میگویند: بر امری که‌محال است‌خدا نمی‌تواندحکم بدهد یعنی امرخداوند تعلق بر محال‌نمیگیرد. ومی گویند: خدا باید عادل باشدوعدالت ازصفات ذاتی‌خداوند است. اگر برفرض محال ظلم کند بی‌انصافی کرده و ظالم محسوب میشود، برخلاف ایشان اشاعره میگویند: خدا میتواند بجای پاداش کیفر بدهد و کسی‌را که نیکو کاری کرده به دوزخ اندازد واگرچنین کاری کند بی‌انصافی وظلم نکرده است.

معتزله میگویند: که‌مردم‌خالق‌افعال خویشند ومسئول‌رفتار و کردار خود میباشند. اما اشاعره میگویند خداوند آفریدگار افعال بندگان مکتسب از خود

آنهاست، یعنی از خود آنها سرمی‌زند و صدور آن افعال را خداوند از بندگان خواسته است .

برای خداوند تکلیف مالایطاق مانعی ندارد ، خداوند میتواند امر محال را انجام دهد معتزله واشاعره هریك ادله‌ای از قرآن و حدیث برای اثبات مذهب خود نقل کرده‌اند.

مذهب ماتریدی :

از مذاهب اربعهٔ اسلام که مالکی و شافعی و حنفی و حنبلی باشد، فرقه‌حنفی که پیروان ابوحنیفه بودند زیر بار ابوالحسن اشعری نرفتند بلکه از نظرعقاید کلامی پیرو دانشمندی به‌نام ابومنصور ماتریدی‌که محمدبن محمدنام داشت شدند وی از اهل قصبهٔ ماترید ازقراء سمرقند بود ودر۳۳۳ ه درگذشت.او بااصول عقایداشعری مخالفت کردو علم کلام جدیدی در مقابل کلام اشعری به وجود آورد که تاحدی نزدیك به کلام معتزله است .

ابو منصور ماتریدی‌میگفت: که‌حسن‌وقبح اشیاء عقلی‌است‌وخداوند به‌کسی تکلیف‌مالایطاق نمیکند وامر او تعلق برمحال نمیگیرد .خداوند ظلم نمیکند و عقلا محال است که‌ظالم‌باشد.

تمام افعال خدا مبنی بر مصالح‌خلق‌است.انسان در افعال خود دارای قدرت واختیاراست‌و این‌قدرت در بوجود آمدن آن افعال عامل مؤثراست .

حافظ نیز جبری مذهب است :

در زمان حافظ عقیده‌ای که‌در میان مسلمانان رواج داشته بیشتر مذهب جبریه بوده‌است‌ومسلمین زمان غالباً اشعری مذهب بوده‌اند و اشاعره در حقیقت همان جبریه‌هستند.

فلسفهٔ حافظ بسیار ساده وچون اساس آن‌یکنوع جبر است نتیجهٔ ظاهریش

تسلیم‌ورضا خواهدشد حافظ میگوید : چون‌قسمت‌ازلی را بی حضور ما کرده‌اند،و هرآن‌قسمت‌که آنجاشد، کم‌وافزون نخواهدشد. چنین‌نتیجه میگیرد که اگر اندکی به‌وفق رضا است‌نبایدخرده‌گرفت وباید تسلیم قضا وقدرالهی‌شد.

جبر حافظ آمیخته‌ای از جبر تقدیری یا فاتالیسم و جبر علت و معلولی یا دترمینیسم است .

فلسفه جبر در دیوان‌حافظ هفت مرحله‌دارد که به‌ترتیب‌ازقرار ذیل‌است:

۱- زندگی جبر است .

۲-جهان به‌یك حال باقی نیست .

۳- باید راضی به رضای خلق بود .

۴- درحال رضا باید امیدوار به‌آیندهٔ بهتر بود .

۵- درحال امید بایدسعی‌و کوشش‌کرد.

۶- در زمان‌حال باید دم‌راغنیمت شمرد.

۷-چون عاقبت کار جهان معلوم‌نیست باید خوش‌بود.

اینك برای توضیح این‌مراحل،شواهدی‌از اشعار حافظمی آوریم.

۱- زندگی جبر است، در این مرحله حافظ صریحاً معترف‌به‌جبر و منکر اختیار میباشد چنانکه درغزلی که مطلع آن این بیت است :

بیا که قصر امل سخت مست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

گوید :

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد

که این لطیفهٔ نغزم ز رهروی باد است

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای

که بر من و تو در اختیار نگشادست

در غزل‌دیگر که مطلع آن این بیت‌است :

دراین زمانه رفیقی که خالی‌از خلل است

صراحی می ناب و سفینه غزل است

می‌فرماید :

ز قسمت ازلی چهرهٔ سیه بختان

به‌شست‌وشوی نگردد سفید واین مثل است

که منظور او اشاره به حدیث « السعید سعید فی‌بطن امه والشقی شقی فی بطن امه » است .

یعنی : گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

دیگر در این غزل که :

عیب‌رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت

که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

فرماید :

نا امیدم مکن از سابقه روز ازل

تو چه‌دانی که‌پس‌پرده که‌خوب‌است‌و که‌زشت

برعمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل

تو چه‌دانی‌قلم صنع به نامت چه نوشت

منظور این‌است که سرنوشت‌هر کسی‌را درروز ازل معین کرده‌اند و مقدرات

اورا باقلم صنع درلوح تقدیر نوشته‌اندو کوشش‌و عمل در زندگی فایده‌ای ندارد. هرچه‌را که‌تقدیر انسان‌باشد همان‌خواهد شد .ودراین غزل که‌مطلع آن‌این‌بیت است:

مباش غـره به علم و عمل فقیه زمان

که هیچکس ز قضای خدای جان نبرد

نظیر این ابیات درحافظ فراوان‌است‌وشاید تعداد آنها به‌صد بیت برسد واز جمله آن ابیات اینهاست:

بر آستانـهٔ تسلیم سر بنـه حافظ

که گر ستیزه کنـی روزگار بستیزد

*

گر جـان بدهد سنگ سیه لعل نگردد

با طینت اصلی چـه کند بد گهر افتاد

*

نقش مستوری‌ومستی نه‌بدست من و توست

آنچه استاد ازل گفت بکن آن کردم

*

مرا در ازل عشق شدسرنوشت قضـای نوشته نشایـد سترد

*

جام می وخون دل ، هریك به‌کسی دادند

در دایرهٔ قسمـت اوضـاع چنین باشد

درکار گلاب و گل حکم ازلی این است

کان شاهد بازاری وین پرده نشین باشد

*

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند

هر آن‌قسمت که‌آنجاشد کم‌وافزون‌نخواهدشد

*

خون می‌خورم و لیك نه جای شکایت است
روزی ما ز خوان کرم این نواله بود

*

در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود
تا ابد جام مرادش همدم جانی بود

*

سکندر را نمی‌بخشند آبی
به زور وزر میسر نیست این کار

*

اختیاری نیست بد نامی ما
ضلنی فی العشق من یهدی السبیل

*

عیبم مکن به رندی و بد نامی ای فقیه
این بود سرنوشت ز دیوان فطرتم
می‌خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار
این موهبت رسید ز دیوان قسمتم

*

نصیب من چو خرابات کرده است الله
در آن میانه بگو زاهدا مرا چه گناه
کسی که در ازلش جام می نصیب افتاد
چرا به‌حشر کنند این گناه از او درخواه

*

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

*

گر رنج پیشت آید وگر راحت ای حکیم

نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند

۲ـ جهان به یك حال باقی نیست:

مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هردم

جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محملها

*

به چشم عقل در این رهگذار پر آشوب

جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است

*

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ

از این فسانه و افسون هزار دارد یاد

*

غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه

که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

*

بنشین بر لب جوی و گذر عمر به بین

کین اشارت ز جهان گذران ما را بس

در این مرحله حافظ گویا طرفدار فلسفهٔ هراکلیتوس فیلسوف معروف یونانی درقرن پنجم پیش از میلاد است که می‌گفت : عالم وجود بر اصل نهاده است وجهان‌را به رودی تشبیه میکند که همواره روان است و یکدم مانند دم دیگر نیست و ثبات و بقا را منکر میباشد.

۳ـ باید راضی به رضای حق بود:

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر

*

بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت
که در مقام رضا باش و از قضا مگریز

به جد و جهد چو کاری نمی‌رود از پیش
به کردگار رها کرده به مصالح خویش

*

روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش
رو شکر کن مباد که از بد بتر شود

۴- درحال رضا بایدامیدوار به آینده بهتربود:

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

*

چه جای شکر وشکایت ز نقش نیک و بد است
که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

*

صبروظفر هردو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید

*

به نا امیدی از این در مرو بزن فالی
بود که قرعهٔ دولت به نام ما افتد

غمناک نباید بـود از طعن حسود ای دل
شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد

۵- در حال امید باید سعی و کوشش کرد:

چرخ بر هم زنـم ار غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبـونی کشم از چـرخ فلك

*

گر چـه وصالش نه به کوشش دهند
هر قـدر ای دل کـه توانـی بکوش

*

ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی
تـا راهبین نباشی کـی راهبر شوی

*

قـدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکـند
بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم

*

ای جوان سروقد گوئی بزن
پیش از آن کز قامتت چوگان کنند

*

بر ثبات خودم این نکته خوش آمد که به جور
در سر کوی تو از پـای طلب ننشستم

۶- باید دم را غنیمت شمرد:

نشاط و عیش و جوانی چـو گل غنیمت دان
که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

*

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
حاصل ازحیات ای‌جان‌یکدم است تادانی

*

ساقیا عشرت امروز بـه فردا مفکن
یا ز دیوان قضا خط امانی به من آر

*

ز وصل روی جوانان تمتعی برگیر
که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر

۷- باید خوش بود:

هر وقت خوش که دست دهـد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

*

حافظا چون غم و شادی جهان درگذر است
بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم

گرچه دربازاردهر ازخوشدلی جز نام نیست
شیوهٔ رندی وخوشباشی‌عیاران‌خوش است

*

نو بهاراست در آن کوش که خوشدل باشی
که بسی گل بدمد باز وتو در گل باشی

*

در ایـن مقام مجازی بجز پیاله مگیر
در این سراچهٔ بازیچه غیر عشق مباز

*

درسماع آی وزسر خرقه برانداز و برقص
ورنه در گوشه نشین دلق ریا در برگیر

در اینجا حافظ پیرو فلسفهٔ اپیکور حکیم معروف یونانی در قرن چهارم قبل ازمیلاد است که لذت‌وخوشی را غایت آمال انسان میخواند و خوشی‌را در ادراك لذایذ می‌پنداشت. البته منظور اپیکور وحافظ خوشی‌ولذت نفسانی نیست بلکه‌مقصود از آن آسایش‌نفس‌وخرسندی خاطر است که دوام دارد نه‌شهوت و لـذت آنی که گذرنده است‌وانسان پس از ادراك آن گرفتار درد و رنج میشود. همین معیار را هم پیش‌از اوحکیم‌عمر خیام نیشابوری دررباعیات خود بیان کرده و گفته است :

چون عاقبت‌کار جهان‌نیستی‌است
انگار که‌نیستی‌چوهستی‌خوش‌باش

دکتر حسینعلی ممتحن

سخنی چنددرماجرای زندگی منصور مظفری
ممدوح خواجه حافظ شیرازی

از سخنان تیمور گورکان:

چهل سال مصاف کردم و با دلیران و جنگاوران نبرد آزمودم به مردانگی و شجاعت شاه منصور دیگری ندیده‌ام.

نقل از تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی
چاپ لیدن ص ۳۰۹

سر آغاز

آل مظفر از فرزندان امیر مبارزالدین محمد مظفرهستند که بیش ازهفتاد سال (۷۱۸-۷۹۵ ه) برقسمت‌وسیعی از جنوب ایران فرمانروائی کردند. تاریخ این سلسله مشحون از زدو خوردهای شاهزادگان و سفاکیهای آنها نسبت به بستگان‌و خویشاوندان یکدیگر است. پدر درفکر کشتن پسر و پسر در صدد از میان بردن پدر بود. برادر نسبت به برادر نه‌تنها رحم‌وشفقتی نداشت، بلکه درپی فرصت بود تااو را کور کند وبه زندان افکند ویا به‌قتل برساند. سرنوشت امرای آل‌مظفر نیز مانند ماجرای زندگی آنها غم‌انگیز وموجب‌عبرت است. معروف است که امیر تیمور

گورکان پس‌ازغلبه برمنصور مظفری آخرین فرددلیر ومبارز این خاندان و به‌قتل رساندن اوکلیه شاهزادگان مظفری‌را محبوس‌گردانید و آنان را با خود از شیراز به‌سوی اصفهان‌حرکت‌داد ، بعداز طی‌دوازده منزل، روزهشتم‌رجب ۷۹۵ ه به‌قمشه (شاهرضای کنونی) رسید وروز دهم‌آن‌ماه در قصبهٔ ماهیار از توابع آنجا فرمان قتل‌عام‌شاهزادگان مظفری‌را صادرکرد ونیز حکم نمود کلیه اولاد ذکور آنخاندان را که در یزد وکرمان بودند به‌قتل رسانند.(۱) فقط چندنفر از خانوادهٔ آل مظفر باقی ماندند وآنها عبارت بودند از زین‌العابدین پسر شاه‌شجاع که سابقاً به‌امر شاه منصور کورشده وسلطان‌شبلی‌بن شاه‌شجاع که به‌امر پدرش‌نابینا شده بود، هر دو را امیر تیمور به سمرقند پایتخت خود فرستاد و در آنجا ماندند تا به مرگ طبیعی مردند .(۲) دیگر سلطان معتصم فرزند سلطان زین‌العابدین‌بن شاه شجاع است‌که درعرض‌راه میان‌شیراز و اصفهان‌فرار کرده‌وخودرا به شام‌رسانید. چون امیرتیمور درگذشت‌سلطان معتصم به‌ایران بازگشت و در سلطانیه به امیر قرا یوسف ترکمان پناهنده‌شدومورد نوازش قرار گرفت.سلطان معتصم به‌عزم تسخیر اصفهان واسترداد این‌شهر از میرزا اسکندر نوادهٔ تیمور درسال ۸۱۲ هجری بدانجا لشکر کشیدولی درحوالی آتشگاه اصفهان‌شکست‌یافته و در موقع فرار از اسب به‌زمین افتاد و به‌قتل رسید.(۳) شهاب‌الدین ابومحمد احمدبن محمدبن عبدالله دمشقی معروف به‌

۱ـ تاریخ آل مظفر ، تألیف دکتر حسینقلی ستوده ج ۱ص ۲۵۹ چاپ دانشگاه تهران ۱۳۴۶

۲ـ تاریخ عصر حافظ در آثار و افکار و احوال حافظ تألیف مرحوم دکتر قاسم غنی ج ۱ ص۴۴۴ چاپ زوار

۳ـ همان کتاب ص ۴۴۵

ابن‌عربشاه‌در کتاب (عجایب‌المقدور فی‌اخبار تیمور) سبب قتل عام شاهزادگان آل مظفر راچنین می‌نویسد :

« روزی آن‌پادشاهان‌درخیمهٔ تیمور گرد آمدند، در حالیکه تیمور در میان آنها تنها بود، یکی‌از آنها به‌شاه‌یحیی اشاره‌یی کرد و مقصودش‌این بود که‌فرصتی در دست‌است به او حمله نموده وی‌را بکشد ولی‌دراین‌رأی موافقت‌حاصل نشد. ظاهراً تیمور براین‌نیت واقف‌شد و به‌فراست قصد آنها را دریافت . چند روز بعد روزی تیمور درمجلس عمومی جلوس نمود ، درحالیکه لباس‌سرخی پوشیده بود فرمان قتل آنهاراکه هفده نفر بودندصادر کرد. سبب قتل این‌جماعت‌این‌بود که امیر تیمور می‌دانست آنها در ولایاتی که‌حکومت داشتند نفوذ دارند و ممکن است درآینده سبب زحمت‌او شوند.»(۱) یکی ازشعرای آندوره دراین‌واقعه‌گفته است :

به‌عبرت نظر کن به آل مظفر   شهانی که‌گوی‌ازسلاطین‌ربودند

که در هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت

دهم شب ز ماه رجب چون غنودند

چو خرما سنان در زمانی برستند

چو تره به اندك زمانی درودند (۲)

چون منظور ما از این گفتار، شرح ماجرای زندگی شاه منصور مظفری دلیر مرد این‌خاندان‌است که‌با شجاعت و دلیریهای خود ، پایمردی سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه را در برابر مغولان در خاطره‌ها تجدید کرد اینك به بیان موضوع می‌پردازیم ولی پیش‌ازشروع مطلب بی‌مناسبت‌نیست که مختصری‌از تاریخ آل‌مظفر

۱ـ عجایب‌المقدور متن عربی ص ۳۶ به‌اختصار

۲ـ تاریخ آل مظفر ، تألیف دکتر ستوده ۲۵۹ـ۲۶۰

وکیفیت تاسیس این‌سلسله‌را از نظر ارتباط با سخن ذکر کنیم .

نظری به‌تاریخ آل مظفر از امیر مبارزالدین محمد تاشاه منصور

امیر مبارزالدین محمد.بن مظفر مؤسس خاندان مظفری از نسل غیاث‌الدین حاجی از مردم خواف خراسان می‌باشد . غیاث‌الدین حاجی هنگام استیلای مغولان ازخواف به‌یزد آمد ودر آن‌شهر مقیم‌شد. او دارای سه پسر بنام ابوبکر و محمد و منصور بود که ابوبکر ومحمددرخدمت‌علاءالدین بن قطب‌الدین محمود شاه (متوفی به‌سال ۶۶۲ ه) اتابك یزد قرار گرفتند . ابوبکر و محمد به‌دستور اتابك مزبور هولاکوخان را موقع فتح بغداد یاری کردند ، از این دو تن فرزندی نماند اما از منصور پسر سوم غیاث‌الدین حاجی سه‌پسر بوجود آمد محمدوعلی‌و مظفر ،علی که درگمنامی مرد پسری‌نداشت ومحمدومظفر را فرزندانی بوجود آمد که جمیع ملوك آل‌مظفر از نسل این دوبرادر می‌باشند . (۱) مظفر که مردی رشید و پهلوان بود به‌خدمت اتابك یوسفشاه فرزند اتابك علاءالدین درآمدواتابك اورا حکومت‌میبد و ندوشن یزد داد وبه‌لقب امیر شرف‌الدین مظفر مفتخر گردانید.(۲) امیر شرف‌الدین مظفر در دستگاه ارغونخان مغول منزلتی یافت و رتبهٔ یساولی پیدا کرد و تا زمان گیخاتو وغازان واولجایتو مقیم اردوی مغول بود وبه‌بعضی از مقامات و مناصب مهم ارتقاء یافت ، چنانکه اولجایتو ، فرمان راهداری راههای اطراف یزد را بدو تفویض کرد. درسال ۷۱۱ هجری که اولجایتو عازم بغداد بود ، مأمور سرکوبی یاغیان حدودشبانکاره‌شد وپس‌از فرونشاندن‌شورش‌درهمان‌ناحیه بیمار شد و به سال

۱ـ تاریخ مغول تألیف مرحوم اقبال آشتیانی‌ص ۴۱۲ چاپ دوم ۱۳۴۱ خورشیدی

۲ـ مواهب الهی تالیف معین‌الدین معلم یزدی‌ص۲۴ چاپ ۱۳۲۶

۷۱۳ هجری وفات یافت.(۱) جنازهٔ اورا به میبد برده در مدرسه‌ای که خودساخته و به مظفریه معروف بود دفن کردند .(۲) امیر شرف‌الدین مظفر دو دختر و یک پسر داشت که تنها پسر او همان امیرمبارزالدین محمد (۷۰۰ - ۷۶۵ ه) نخستین امیر سلسلهٔ آل مظفر است .امیر مبارزالدین محمد توانست سلسلهٔ اتابکان یزد رابراندازد وفرمان‌حکومت این ناحیه‌را ازابوسعید بهادر ایلخان‌مغول دریافت کند. غیاث‌الدین بن همام‌الدین‌شیرازی معروف به‌خواند میر مؤلف‌تاریخ حبیب‌السیر می‌نویسد:

« امیر محمدبن مظفر در اواسط جمادی‌الآخر سنه سبعمائه از کتم عدم‌قدم‌در عالم وجود نهادو آثار جلادت وسروری از ناحیهٔ حالش‌ظاهر گشته ، امیر مظفر را فرح وسرور موفور دست‌داد ودرسنهٔ ۷۱۳ که امیر مظفر به‌جهان دیگر منزل گزید، امیر محمد به‌ملازمت پادشاه سعید سلطان‌ابوسعیدشتافته ملحوظ عین عنایت‌گردید و به‌رجوع‌مناصب پدر بزرگوار سرافراز شد ودر سنهٔ ۷۱۹(۳) حکومت ولایت یزد ضمیمه مناصبش‌گشت. »(۴) وچون راهزنان نکودری سیستان به سرراه یزدآمده و دست به‌فتنه وفساد برمی‌آوردند امیر مبارزالدین‌محمد ایشان‌راشکست‌داده ومادهٔ فساد آن‌جماعت را درآن‌حدود از میان‌برد.(۵)

راهزنان نکودری طایفه‌یی از مغولان بودندکه در نواحی افغانستان و جنوب شرقی‌خراسان‌ساکن بودند وچون‌سرکردهٔ ایشان در موقع لشکر کشی هولاکوخان

۱ــ مجمل‌التواریخ ، تالیف فصیحی خوافی ص۲۲چاپ مشهد .

۲ـ تاریخ آل‌مظفر ،دکتر ستوده ج ۱ ص ۶۲

۳ـ در مآخذ دیگر سال ۷۱۸ ه ذکرشده است .

۴ـ حبیب‌السیر ج ۳ ص ۲۷۴ چاپ خیام ۱۳۳۳

۵ـ همان‌کتاب ج ۳ ص ۲۷۵

به ایران نکودر نام داشته بدین جهت به‌این نام معروف گردیدند.(۱) امیر مبارزالدین محمد درسال ۷۲۹ هجری بادختر قطب‌الدین شاه جهان ، پادشاه قراختائی کرمان ازدواج کرد و از این زن سه پسر بنام شاه شجاع ، شاه محمود و سلطان احمد بوجود آمد. درسال ۷۳۴ هجری ابوسعید بهادر اورا خلعت و کلاه و کمر مخصوص وطبل وعلم‌داد وصد هزار دینار جهت او مقرر کرد و به‌اولقب (امیرزاده محمد مظفر) داد.(۲) پس‌از مرگ ابوسعید بهادر،امیر مبارزالدین مستقلا در یزد حکومت کرد و درسال ۷۵۱ هجری کرمان و به‌سال ۷۵۴ اصفهان را متصرف شد.(۳) امیر مبارزالدین محمد مردی‌قسی‌القلب وسفاک بود، مولانا لطف‌الله عراقی که از جملهٔ مخصوصان اوبود نقل می کند که: در وقتی امیر قرآن می‌خواند جمعی‌ازعاصیان را بدرگاه او آوردند وی ترک تلاوت‌قرآن کرده وبرخاست و با دست خویش آن جماعت‌را بکشت‌وباز به‌جای‌خودنشسته به تلاوت قرآن مجید پرداخت.(۴) او را غالب مورخان به علت مبالغه در امر به‌معروف‌ونهی ازمنکر (محتسب)لقب‌داده‌اند. مرحوم دکتر قاسم‌غنی می نویسد ، «امیر مبارزالدین بعداز تسلط بر فارس به‌احترام وتشویق زهادوفقها و متشرعین پرداخت ، مردم را وادار به‌شنیدن حدیث وتفسیرو فقه می‌کرد خم وسبو می‌شکست،در میخانه می‌بست‌و در خانهٔ زهد وریا می گشود، در امر به معروف و نهی از منکر مبالغه می کرد بطوریکه ارباب ذوق و اصحاب

---

۱ - تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران تألیف بارتولد Barthold روسی ترجمه حمزهٔ سردادور ص ۱۳۴

۲- جامع‌التواریخ حسنی ،تألیف ابن شهاب یزدی(نسخه‌خطی کتابخانه ملی)

۳- حبیب‌السیر ج ۳ ص ۲۷۵

۴- همان‌کتاب ج ۳ص ۲۷۵

حال شیراز اورا (سلطان‌محتسب) (۱) می‌خواندند حتی پسرش شاه‌شجاع بطور طنز وتعریض دربارهٔ پدر می‌گوید :

«در مجلس دهر ساز مستی پست است

نه چنگ به قانون و نه دف بر دست است

رندان همه ترک می پرستی کردند

جز محتسب شهر که بی می مست‌است»(۲)

خواجه حافظ ازسخت‌گیریهای‌خارج از اندازه‌وتزویر وریای‌امیرمبارزالدین (پس ازغلبه برابوسحاق اینجو پادشاه فارس) مکرر نالیده‌و با اشعار شیوای خود اوضاع اخلاقی‌واجتماعی‌عصرخود و روی‌کارآمدن‌ظاهر پرستان ریاکار را توصیف کرده‌است که برای نمونه چند مورد آن‌را ذکر می‌کنیم. ازجمله هنگامی که امیر مبارز تسخیرعراق وتبریزرا که متعلق به‌سلطان اویس ایلکانی پادشاه جلایری بغداد بوده وجههٔ همت خود می‌کند خواجه می‌فرماید :

اگرچه باده فرح بخش و باد گل بیزست

به بانگ چنگ مخور می که‌محتسب‌تیزست

و در آخر می‌گوید :

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست

۱ـ محتسب دراصطلاح نهی‌کننده از محرمات بوده وجاری‌کنندهٔ حدود وتوبه دهنده از گناهان را نیز محتسب می‌نامیدند .

۲ـ بحث در آثار وافکار و احوال حافظ ، ج ۱ ص ۱۸۰-۱۸۱

و درغزلی که مطلعش اینست :

جان، بی جمال جانان میل جهان ندارد

هر کس که این ندارد حقـا که آن ندارد

می‌فرماید :

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز

مست‌است‌و درحق او کس این گمان ندارد

و در غزلی دیگر می‌فرماید:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند

پنهـان خورید باده که تعزیر می کنند

و در پایان می‌گوید :

می‌خور که شیخ و حافظ ومفتی و محتسب

چون نیک بنگری همـه تزویر می کنند

امیر مبارزالدین محمد موقعی خواست‌صندوق قبر سعدی را بواسطهٔ بعضی اشعارش که برخلاف مذهب تشخیص می‌داد بسوزاند،شاه‌شجاع بوساطت‌برخاست وگفت شیخ سعدی در این‌شعر توبه وانابه کرده است:

سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردن است

وقت عـذر آوردن است استغفرالله العظیم

وامیر مبارزالدین محمد بنا بدرخواست فرزندش شاه شجاع از سوختن قبر شیخ سعدی درگذشت.(۱)

۱ـ تاریخ آل مظفر ، دکتر ستوده ج ۱ص ۱۲۵ نقل‌از منتخب‌النواریخ معینی نطنزی ص۱۸۵ چاپ تهران .

فتح شیراز بوسیلهٔ امیر مبارزالدین محمد – در این موقع که امیر مبارزالدین محمد در یزد مستقر بود (۷۵۴ ه) امیر شیخ ابواسحاق اینجو(۱) در فارس حکومت می کرد ، ابواسحاق چشم طمع به یزد و کرمان داشت و بارها به‌حدود این دو شهر لشکر کشیده و توفیقی بدست نیاورده بود. امیر مبارزی که از دست اندازیهای پی‌در پی شیخ ابواسحاق خشمناك شده بود عزم تسخیر شیراز نمودو به سال ۷۵۴ هجری پسر خود شاه‌شجاع را به‌ولیعهدی خویش منصوب کرده بسوی شیراز حرکت نمود. شیخ ابواسحاق قاضی عضدالدین ایجی(۲) را که از دانشمندان بزرگ عصر خود

۱- اینجو لفظی است مغولی که به مأمور وصول مالیات املاك ایلخانی می گفتندو به اینجو درآوردن به‌معنی ضبط و مصادره کردن بوده‌است .

۲ - قاضی عضدالدین عبدالرحمان‌بن احمد بسال ۷۰۱ هجری در قصبه ایج فارس پایتخت قدیم ولایت شبانکاره متولد شد ، او به یك واسطه شاگرد ناصرالدین بیضاوی‌از علمای بزرگ فقه وتفسیر و منطق وعربی وتاریخ منصوب می‌شد . پس از پایان تحصیلات، در فارس مسند قضاوت یافت . وی از فقهای مشهور شافعی است و به قول حافظ یکی از پنج تنی‌است که‌فارس درعهد شاه شیخ ابواسحاق اینجو بوجود آنان مزین بود. عضدالدین دارای مشرب تصوف بود ودرحکمت و کلام و مذهب واخلاق مهارت داشت مهم‌ترین تألیف اوکتاب (مواقف) در علم کلام است که متن آن‌را بنام خواجه غیاث‌الدین محمد تالیف نموده واین کتاب و شرح آن بتوسط میر سید شریف جرجانی از مشهورترین کتب کلام است . فوائد غیاثیه و شرح مختصر ابن حاجب هر دو نیز بنام خواجه غیاث الدین محمد است ، ومقصود از مختصر ابن حاجب کتابی‌است دراصول که آن‌را ابوعمر وعثمان‌بن‌عمر معروف به ابن‌حاجب (۵۷۰-۶۴۶ ه)ازکتاب دیگر خود که منتهی‌الوصول نام‌دارد مختصر

بقیه پاورقی در صفحه بعد

بود برای میانجیگری وصلح خواهی از شیراز نزد امیر مبارزالدین فرستاد، امیر ، قاضی عضدالدین را احترام بسیار کرد و پنج هزار دینار برای هزینهٔ اقامت او وده‌هزار دینار جهت همراهان وی پرداخت کرد و با این‌وجود با درخواست صلح ابو اسحاق موافقت نکرد. قاضی بدون حصول نتیجه به‌شیراز بازگشت و در صفر سال ۷۵۴ هجری شهر شیراز در محاصرهٔ نیروهای امیر مبارزالدین درآمد و این محاصره شش‌ماه طول کشید . شیخ ابواسحاق در ایام محاصره شیراز بیشتر اوقات خودرا به‌مستی گذرانید واز اهل شهر عده‌یی از رفتار او بجان آمده باامیرمبارزالدین

بقیه پاورقی ازصفحه‌قبل

کرده واین مختصر را جمعی که یکی از آن جمله قاضی عضدالدین است شرح نموده‌اند . قاضی عضدالدین دردستگاه سلطان ابوسعید بهادر و خواجه غیاث‌الدین محمد رشیدی و شاه شیخ ابواسحاق وملوك فارس‌وشبانکاره‌بسیار محترم‌بود ودرعهد ابوسعید منصب‌قاضی‌القضاتی ایران را داشت و در سلطانیه مقیم بود . شاه شیخ ابواسحاق اینجو او را احترام فراوان می‌کرد ودر کارهای مملکتی از او مشورت می‌نمود و او را به‌رسالت نزد امیر مبارزالدین فرستاد تا امیرراازحمله به‌شیراز منصرف کند امیر قانع نشدولی از وی‌پذیرائی کامل کرد، وسه روز در قصبه ایج مولد عضدالدین به‌افتخار وی ضیافتی ترتیب‌داد و سپس اورا مامور کرد که‌کتاب (المفصل) زمخشری‌را که در نحو است به‌فرزندش شاه شجاع بیاموزد و بعد عضدالدین را با احترام به‌شیراز برگردانید قاضی در ضمن محاصرهٔ شیراز از طرف امیر مبارزالدین از آنجا خارج شد و به شبانکاره رفت ولی امیر شبانکاره با قاضی بنای بدرفتاری گذاشت واورا در قلاع شبانکاره محبوس کرد وتاسال ۷۵۶ هجری که سال فوت اوست زندانی بود رجوع شود به تاریخ مغول ، عباس اقبال ص۵۱۰-۵۱۱ و فرهنگ اعلام معین ج ۵ ص۱۱۸۱ چاپ ۱۳۴۵

ساختند ویکی از دروازه‌های شیراز را (دروازهٔ بیضا) بروی لشکریان او گشودند(۱) شیخ ابواسحاق به‌اصفهان فرار کرد ، لیکن در آنجا دستگیر شده به شیراز فرستاده شد، و به‌سال ۷۵۸ هجری در میدان سعادت شیراز به‌قتل رسید .(۲)

دولتشاه سمرقندی(۳) در وصف شیخ ابواسحاق می‌نویسد:

« اما شاه ابواسحاق، پیشتر ازخروج آل مظفر حاکم شیراز و فـارس بود. پادشاه مستعد ومعاشر بودوهنرمندان‌را تربیت کردی‌وفضلا و شعر را مکـرم و موقر داشتی‌و او از نژاد محمدشاه انجوست که درعهد غازان‌خان،اورا به‌حکومت فارس فرستاده بودندوشاه ابو اسحاق پادشاهی نیکو اخلاق وپاکیزه سیرت بوده است،اما همواره به‌عیش ولهو وطرب مشغول بودی وبه معظمات امور پادشاهـی نپرداختی، محمد مظفر براو خروج کرد واورا وخاندان‌او را مستأصل ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر به‌شیراز کشید به‌قصدشاه ابواسحاق‌واو به‌عشرت و لهـو مشغول بودی وچندانکه امرا و وزراگفتندی که اینك خصم‌رسید،تغافل کردی‌تاحدی

۱ـ روضة‌الصفا تألیف مهر خواند ج ص ۴۹۰

۲ـ فصیحی خوافی محل قتل اورا در تخت قراچه ذکر کرده (مجمل فصحی‌ص۸۸ چاپ مشهد) ولی قـاضی احمـدغفـاری مؤلف تاریخ جهان آراء ص ۲۲۲ محل قتل او را میدان سعادت شیراز می‌نویسد .

۳ـ امیر دولتشاه‌بن علاءالدوله بختیشاه سمرقندی از امیرزادگان و رجال قرن‌نهم هجری است. پدرش از ندیمان وخاصان شاهرخ تیموری بود .اوخود در هرات از مقربان ابوالغازی سلطان حسین میرزا بایقرا و امیر علیشیر نوائـی بود کتاب او تذکرةالشعراء است که در۲۸ شوال ۸۹۲ هجری تالیف شده ودرآن‌شرح حال یکصد وپنج تن ازشاعران فارسی زبان ذکر گردیده است .

که گفت هر کس از این نوع سخن در مجلس من گوید او را سیاست کنم ، هیچ آفریده‌یی خبر دشمن بدو نمی‌رسانید تا محمد مظفر بر در شهر شیراز نزول کرد، این را هم بدو نمی گفتند امین‌الدین جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود، روزی شاه را گفت: بیا تا بر بام، تماشای بهار و تفرج شکوفه‌زارها کنیم که عالم رشك بهشت‌برین وزمین‌عبرت کارگاه چین‌شده‌وشاه را بدین‌بهانه بربام کوشك آورد ، شاه دید که دریای‌لشکر دربیرون‌شهر مواج است، پرسید که‌چه می‌شود؟ وزیر گفت لشکر محمد مظفر است، شاه تبسمی کرد که عجب ابله مرد کیست ،محمد مظفر ، که در چنین نوبهاری خودرا ومارا ازعیش و خوشدلی دور می گرداند و این بیت از شاهنامه بخواند واز بام فرود آمد .

بیا تا یك امشب تماشا کنیم   چو فردا رسدفکر فردا کنیم(۱)

باتمام این احوال فارس در ایام‌حکومت او و حکومت سایر افراد خاندان اینجو ، آباد واز جهت نعمت‌وثروت باعصر اتابکان سلغری دم از برابری میزد و چون شیخ ابواسحاق در تربیت اهل علم و ادب می کوشید ، شعرا و دانشمندان مشهوری گرد او جمع بودند ومشهورترین این جماعت ،خواجه‌شمس‌الدین محمد حافظ شاعر بلندپایه ونظام‌الدین‌عبید زاکانی‌و شمس فخری اصفهانی صاحب کتاب معیار جمالی‌ومفتاح ابواسحاقی و ابوالعباس احمدبن ابی‌الخیر زرکوب شیرازی مؤلف شیرازنامه ومحمدبن محمود آملی مؤلف نفایس‌الفنون فی عرایس‌العیون و از مترسلان ودبیران معروف‌شیخ ابواسحاق ،جلال‌الدین فریدون عکاشه است که منشآت او در دست است.(۲)حافظ اوضاع‌فارس‌را درزمان‌حکومت‌شیخ‌ابواسحاق

۱-تذکرهٔ دولتشاه ص ۳۲۶-۳۲۷ تصحیح محمد عباسی

۲- بحث در آثار وافکار واحوال حافظ ج ۱ ص۱۳۲

اینجو دراین چند بیت خلاصه می کند:

به عهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحاق
به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
که جان خلق بپرورد و داد عیش بداد
دگر بقیهٔ ابدال شیخ امین‌الدین (۱)
که یمن همت او کارهای بسته گشاد
دگر شهنشه دانش عضد(۲) که در تصنیف
بنای کار مواقف بنام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام(۳) دریا دل
که نام نیك ببرد از جهان به دانش وداد

۱ــ شیخ امین‌الدین الدین مراد واز مقربان دربار شیخ ابواسحاق بوده وعبیدزاکانی را با اوحکایاتی است.

۲ــ مقصود قاضی عضدالدین ایجی است که شرح حال اورا مختصراً درپاورقی ذکر کردیم.

۳ ـ حاجی قوام‌الدین حسن تمغاچی متوفی بسال ۷۵۴ هجری‌است . تمغا لفظی است مغولی که به معنی مهر می‌باشد . موقعی که شهری اطاعت خودرا به چنگیزخان مغول‌اعلام میداشت، وی فرمانی بنام یرلیغ به‌امیر شهر ایل شده می‌داد تا دیگرکسی متعرض او نشود واین یرلیغها به‌تمغایا مهرخان می‌رسید ،اگر مرکب تمغا سیاه بود آن‌را قراتمغا و اگر با آب‌طلا بود آن‌را (آلتون تمغا) می‌گفتند وکسی‌که مأمور مهر کردن یرلیغها بود تمغاچی نام‌داشت. حاجی‌قوام‌الدین حسن درعهد خاندان اینجو درفارس سمت محصلی مالیات دیوانی داشت ، اوعایدات فارس را روزی‌ده هزار درهم درضمان خود گرفته بود واین همان کسی است‌که حافظ درحق او گفته :

دریای اخضر فلك و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام‌ما (تاریخ مغول،اقبال)

دگر مربی اسلام مجد(۱) دولت و دین

که قاضیی به از او آسمان ندارد یاد

حافظ در رثاء او گوید:

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدی آن قهقههٔ کبک خرامان حافظ

که ز سر پنجهٔ شاهین قضا غافل بود

شیخ ابو اسحاق اهل فضل و ادب بوده و طبع شعر نیز داشته است، دو رباعی ذیل را که در موقع قتل خود سروده از سوزناکترین رباعیات فارسی می‌دانند:

افسوس که مرغ عمررا دانه نماند

امید بهیچ خویش و بیگانه نماند

دردا و دریغا که درین مدت عمر

از هر چه بگفتیم (۲) جز افسانه نماند

* * *

با چرخ ستیزه کار مستیزو برو

با گردش دهر در میاویزو برو

۱- مقصود قاضی مجدالدین اسماعیل بن محمد بن خداداد قاضی شیراز است که در خاندان اینجو گرامی و محترم بوده و مدرسه‌یی درشیراز بنا کرده بوده است بنام مدرسه مجدیه که خود در آنجا تدریس می کرده ابن بطوطه دررحله (سفرنامه) خود ص۱۵۱-۱۵۳ حکایتی از مراتب کشف وشهود او ذکر می کند.

۲- در بعضی از متون (شنیدیم) ذکر شده است تاریخ آل مظفر، دکتر ستوده ج۱ ص۱۰۶

یك کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند
خوش درکش و جرعه برجهانریز وبرو(۱)

امیر مبارزالدین به کیفر بیرحمیهای خود میرسد.

امیر مبارزالدین محمد پس از دفع شیخ ابواسحاق، به طرف آذربایجان حرکت کرد و در شهر میانه با سپاهیان اخی جوق حکمران تبریز مصاف داد و آنها را منهزم کرد. امیر مبارزالدین پس ازفتح تبریزچون شنید که سلطان اویس جلایری عازم تبریز می باشد، صلاح خودرا درمراجعت بشیرازدید.(۲) امیرمبارزالدین همواره شاه شجاع وشاه‌محمود پسران‌خودرا تحقیر می کرد وآنان را به‌سیاست کور کردن تهدید می‌نمود. شاه شجاع و شاه محمود برجان خودترسیده و در ۱۵ رمضان ۷۵۹ هجری‌اورا گرفته درقلعهٔ طبرك اصفهان زندانی کردند وبعددر ۱۹همان ماه به‌دستور شاه‌شجاع، چشم امیر را میل کشیده‌و او را از طبرك به قلعهٔ سفید از قلاع‌مستحکم کوه‌گیلویه فرستادند. امیر مبارزالدین‌نابینا بوسیلهٔ مکاتبه‌باپسران‌صلح کردوپس‌از آن به‌شیراز آمد ومدت‌سه‌ماه به‌زمامداری پرداخت ولی چون شاه‌شجاع از اوبیم داشت‌وی‌را مجدداً دربند آورده به‌قلعهٔ بم کرمان‌فرستاد. امیر مبارزالدین که سلامت خودرا از دست داده بود در سن ۶۵ سالگی در میان‌راه مرد (ربیع‌الاول ۷۶۵ ﻫ) وجسد اورا به‌میبد برده ودرمدرسهٔ مظفریه به‌خاك‌سپردند(۳) یکی از شاعران فارس دربارهٔ نابیناشدن امیر مبارزالدین چنین گفته است:

یك چند شکوه همتش پیل کشید
یك چند سپه ز هند تا نیل کشید

۱ــ بحث در آثار وافکار حافظ ج ۲ ص۱۱۹

۲ـ تاریخ جلایر تألیف دکتر شیرین بیانی‌ص ۳۵ چاپ دانشگاه تهران

۳ـ تاریخ آل مظفر، دکتر ستوده‌ج ۱ ص ۱۲۰

پیمانهٔ دولتش چو شد مالا مال

هم روشنی چشم خودش میل کشید

خواجه سلمان ساوجی دراین‌باره‌می گوید :

آنکه از کبر یك وجب می‌دید	ازسر خویش تا به افسر هور

آنکه می گفت شیر شرزه منم	روز هیجا و دیگران همه گور

قوة الظهر پشت او بشکست	قرةالعین کرد چشمش کور

تابدانی که با سعادت و بخت	برنیاید کسی به‌مردی وزور(۱)

امیر مبارزالدین پنج پسرداشت، شاه شجاع، شاه مظفر،شاه محمود ، سلطان احمد، ابوزید ، شاه مظفر درحیات پدر به‌سال ۷۵۴ هجری فوت کرد و از او دو دختر وچهار پسرماند که پسران او شاه یحیی،شاه منصور شاه‌حسین ، و شاه علی می‌باشند که‌شاه یحیی ازهمه بزرگتر و نزد جد خود امیر مبارزالدین ، محبوب‌و گرامی‌بود ، بطوریکه امیر اورا به چشم پسران خود می کشید و همین امر موجب کینهٔ پسران امیر نسبت به‌شاه یحیی‌شده وپس‌از مرگ امیر مبارزالدین، پسر او شاه شجاع ،مدتی شاه یحیی‌را درقلعهٔ قهندز شیراز زندانی کرد. پس از مبارزالدین، فرزند بزرگش‌شاه‌شجاع زمام اموررا بدست‌گرفت،میان او و برادرش شاه محمود اختلاف افتاد و کار به‌جنگ کشید، شاه شجاع درسال۷۶۵ ﻫ شکست یافت‌و شیراز بدست شاه محمود افتاد .

در سال ۷۶۷ ﻫ مجدداً میان آندو در نزدیکی پل فسا سر راه شیراز به فسا جنگی اتفاق افتاد که‌فتح وفیروزی نصیب‌شاه‌شجاع‌شد. شاه محمود به سال۷۷۶ ﻫ در اصفهان فوت‌کرد وبا مرگ او اصفهان‌وهمچنین کرمان بدست شاه شجاع افتاد.

۱ـ تاریخ مغول ذیل ص۴۴۴ نقل از دیوان‌ساوجی .

شاه‌شجاع قصد آذربایجان کرد و آن‌حدود را متصرف‌شده به‌شیراز بازگشت. خواجه حافظ غزلی‌راکه مطلع آن این‌است:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن برخاك آن وادی‌ومشکین کن‌نفس

درموقعی‌سروده که شاه شجاع در تبریز بوده است.(۱) شاه شجاع درسال ۷۸۶ ه به‌علت بیماری‌وفات یافت ودرشیراز درپای کوه چهل مقام مدفون شد .(۲) گویند سبب بیماری او افراط درشرب شراب بود،شاه شجاع متصرفات‌خود را به‌هنگام مرگ چنین تقسیم کرد ،سلطان زین‌العابدین فرزند خودرا به‌جانشینی برگزیدو اصفهان‌را به‌سلطان ابوزید و کرمان‌را به‌سلطان احمد برادران‌خود داد . شاه شجاع امیری فاضل وشعر دوست‌و ادب پرور بود ودرخدمت قاضی عضدالدین ایجی و جمعی دیگر ازدانشمندان زمان خود تلمذکرد و به‌سرودن اشعار فارسی‌و عربی می‌پرداخت .حافظهٔ نیکوئی‌داشت ومطالب را یکبار خواندن و یا شنیدن به خاطر می‌سپرد.(۳) در زمان اوشعرفارسی رواج یافت وخواجه حافظ وعماد فقیه کرمانی ازشعرای‌عصر واز مداحان او می‌باشند .گویند موقعی‌که خبر مرگ شاه محمود برادرش را به او دادندگفت :

محمود برادرم شه شیر کمین
می‌کرد خصومت از پی تاج و نگین

---

۱ ـ تاریخ آل‌مظفر ،دکترستوده‌ج ۱ ص ۱۸۵

۲ـ تاریخ آل مظفر ج ۱ص ۱۹۹ نقل از کتاب هزار مزار ص ۱۵۶ و شدالازار ص ۴۵۷

۳ـ مواهب الهی ص ۱۰۱

کردیم دو بخش تا بیاساید ملک

او زیر زمین گرفت و من روی زمین(۱)

درهمان اوقات آوازهٔ فتوحات امیر تیمور گورکان به‌اطراف پیچیده‌وقدرت او در ایران مسلم‌گردیده بود. تیمور فرستاده‌ای به شیراز نزد سلطان زین‌العابدین گسیل‌داشت‌و از وی‌خواست که‌چون پدرش شاه‌شجاع اورا به‌امیر سپرده به‌خدمت بشتابد وچون سلطان زین‌العابدین درقبول فرمان امیرتیمور مسامحه نمود وفرستادهٔ او را به زندان فرستاد.(۲) تیمور به‌سال ۷۸۹ ه از همدان به اصفهان آمد وپس‌از کشتار اهالی واز میان بردن‌هفتاد هزار نفر از مردم بیگناه اصفهان ، بسوی شیراز رهسپارشد . سلطان زین‌العابدین فرارکرد وبه شوشتر نزد پسرعموی‌خود منصوربن مظفر حکمران‌شوشتر رفت تا از اوکمك بخواهد. منصور ، سلطان زین‌العابدین را درقلعهٔ سلاسل شوشتر زندانی کرد. تیموربه‌شیراز واردشد وچون‌شاهزادگان مظفری نسبت به او اظهار اطاعت وانقیادکردند متعرض آنان نشد ومتصرفات آل مظفررا میان آنان تقسیم و حکومت‌شیراز را به شاه یحیی‌برادر بزرگ شاه منصور واگذار کرد وخود رهسپار ماوراءلنهر شد.

شاه منصور مظفری دلیر مردی که‌حاضر به‌اطاعت از بیگانه نشد (۷۴۵-۷۹۵ ه)

شاه منصورکه خبر مراجعت امیر تیمور را شنید ، از شوشتر مقر حکمرانی

۱- تاریخ مغول ص ۴۳۶ درتاریخ ادبیات ایران (از سعدی تاجامی) تالیف ادوارد برون ترجمه آقای علی اصغر حکمت ص ۲۱۷ بند اول این رباعی چنین است (محمود برادرم شه شیر مکین)

۲- تاریخ ایران ، سایکس (ترجمه فارسی) ج ۲ ص ۱۹۳ چاپ دوم و ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی ج ۱ ص ۳۸۱

خودعازم شیرازشد. شاه یحیی که‌تاب مقاومت‌دربرابر برادر کوچك‌خود ندیدشیراز را رها کرده به‌یزد رفت،شاه منصور به‌سهولت به‌شیراز وارد شدو برکرسی امارت مظفری نشست . مؤلف حبیب‌السیر می‌نویسد : « شاه منصور که از سایر سلاطین دودمان مظفری به مزیدشجاعت وکینه وری ممتاز ومستثنی بود ، از عنفوان اوان شباب همواره ارتکاب مقاصات ومحاربات می‌نمود، درآن‌ایام که‌سلطان‌زین‌العابدین را مقید ومحبوس‌ساخت وخبر مراجعت حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان استماع فرمود ، علم عزیمت به‌صوب شیراز برافراخت وشاه یحیی تاب مقاومت برادرخردتر نیاورده دارالملك فارس‌را بازگذاشت‌و شاه منصور به‌آن بلده درآمده رایت عدالت بر افراشت . (۱) خواجه حافظ در بشارت این پیروزی چنین می‌فرماید :

بیا که رایت منصور پادشاه رسید
نوید فتح وبشارت به مهر و ماه رسید

جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
کمال عدل به فریاد دادخواه رسید

سپهر دور خوش اکنون‌کند که ماه آمد
جهان به کام دل اکنون رسدکه شاه رسید

ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن
قوافل دل و دانش که مرد راه رسید

عزیز مصر برغم برادران غیور
ز قعر چاه برآمد به‌اوج ماه رسید

۱- حبیب‌السیرج ۳ ص ۳۲۱

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل
بگو بسوز کـه مهدی دین پناه رسید
صبا بگو که چها بر سرم‌در این غم‌عشق
ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق
همان رسید کز آتش به برگ کاه رسید
مرو بخواب کـه حافظ به بارگاه قبول
زورد نیمه شب و درس صبحگاه رسید(۱)

سلطان زین‌العابدین بدستیاری عده‌یی اززندانبانان قلعهٔ سلاسل شوشتر فرار کرده به‌اصفهان آمد وباکمك امیر مظفرالدین کاشی‌خال خود آن شهر را بگرفت ، شاه منصور چون از جریان‌موضوع آگاهی‌یافت باسپاهی فراوان عازم اصفهان شد، زین‌العابدین که خود را در برابر حریف عاجز می‌دید بدون جنگ اصفهان‌را رها کرده بسوی‌ری‌حرکت‌کرد، موسی‌جوکار حکمران ری اورا دستگیر کرده نزد شاه منصور فرستاد وبه فرمان منصور چشم‌سلطان زین‌العابدین‌را میل کشیدند و او را در قلعهٔ سفید زندانی کردند .

تیمور بارد‌یگر متوجه شیراز می‌شود- امیر تیمـور کـه از جسارت شاه منصور به‌خشم آمده بود در سال ۷۹۵ ه از راه شوشتر متوجـهٔ شیراز شده خواجه مسعود سبزواری‌را باهزار سپاهی به‌نگاهبانی‌شوشتر گماشته واز راه بهبهـان بسوی قلعهٔ سفیدجائی که‌سلطان‌زین‌العابدین کور در آنجا زندانی‌بود روانه گردید.(۲)

۱-دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی ص۱۶۳-۱۶۴ به‌اهتمام شادروانان محمد قزوینی ودکتر قاسم غنی چاپ ۱۳۲۰
۲-حبیب‌السیر ج ۳ص ۳۱۴

شاه منصور برای مقابله با تیمور از کسان خود یاری می‌خواهد - شاه منصور که از قصد تیمور آگاهی یافت نامه‌هائی برای بستگان خود نوشت و از آنها برای دفع تیمور کمك خواست ازجمله نامه‌ای به سلطان احمد عموی خود که حکمران کرمان بود نوشت و او پاسخ داد که ما را آن قدرت و توانائی نیست که با امیر تیمور به جنگ برخیزیم وضمناً پیغام داد «که اگر من غاشیهٔ حضرت خاقانی (مقصود تیمور است) را بر دوش گرفته پیاده در رکاب او روم دوست‌تر از آن دارم که به‌منت فرزند خود پادشاهی روی زمین کنم »(۱) از این پیغام درجهٔ دشمنی و نفاق شاهزادگان مظفری را می‌توان دریافت ومعلوم نمود که جز شاه منصور، دیگر شاهزادگان مظفری در اطاعت امیر تیمور بودند ونیز شاه منصور از برادر بزرگ خود شاه یحیی که در یزد فرمانروائی داشت استمداد جست ولی او موافقت نکرد حافظ ابرو می‌نویسد: «شاه منصور بعد از استنکاف شاه یحیی از مساعدت به‌یکی از محارم خود گفت: من هم میدانم که در مقابل سیل بنیان‌کن لشکریان امیر تیمور تاب مقاومت نخواهم آورد درهرحال فرق من با شاه یحیی وسایر افراد خاندان این خواهد بود که چون من کشته شوم به‌مردی وبهادری خواهد بود وعهدهٔ صیانت ناموس هم از من برخاسته است ولی آنها پس از تن در دادن به‌بیشرفی و بی‌ناموسی به‌خواری و ذلت کشته خواهند شد.»(۲) ابن عربشاه می‌نویسد: «شاه منصور نزدیکان خویش را به کمك خواست و آنان دوری گزیدند و هریك به نگاهداشت خویش کوشیدند.»(۳) شاه منصور نامه مفصلی هم به ایلدرم بایزید سلطان عثمانی می‌نویسد واز او برای دفع تیمور کمك

---

۱. روضه‌الصفا ج ۴ ص ۵۸۸

۲- بحث در آثار وافکار واحوال حافظ ج ۱ ص ۴۲۴ نقل از تاریخ حافظ ابرو

۳- زندگانی شگفت‌آور تیمور ، ص ۴۰

می‌خواهد ،بایزیدهم‌وعده مساعدت ویاوری می‌دهد و ضمناً می‌نویسد :

اگر فرصت ما دهد روزگار — بر آریم از آن‌لنگ یاغی دمار(۱)

ولی بطوریکه می‌دانیم ایلدرم بایزید نه تنها به دفع سپاهیان تیمور موفق نشد بلکه خودگرفتار شدو کشورش به‌تصرف امیرتیمور درآمدشاه منصور هم مانند شاه شیخ ابواسحاق که درروزهای یأس‌ونومیدی به‌عیش‌وعشرت و بی‌خبری پناه جسته بود دست به‌دامان باده ومی‌زدوبه‌عیش و عشرت پرداخت و به‌گفتهٔ صاحب روضة الصفا «مدت ۴۰ شبانه روز بغیر ملازمان مجلس بزم نظر هیچکس بر وی نیفتاد.»(۲)

دژ سفید در برابر تیمور پایداری می‌کند- دژ سفید از دژهای استوار و مستحکم میان راه بهبهان به‌شیراز بود و کوتوال آن‌توانست‌مدتی در برابر تیمور ایستادگی کند، منابع تاریخی تأیید می کنند که: «این قلعه‌دارای حصنی حصین بود و برفراز کوهی قرار داشت، طول وعرض آن‌موازی چهار فرسنگ و برجهای آن مستحکم به‌گچ وسنگ بود.»(۳) لسترنج Lestrange می‌نویسد : «در دو فرسخی شمال شرقی نوبندگان قلعهٔ کوهستانی معروف به‌قلعهٔ‌سفیدیا اسفید دزیاقلعهٔ‌اسفندیار درنقطهٔ مسطحی از کوهستانی که محیط آن‌چند میل واطراف آن سخت سراشیب است واقع گردیده‌وشاید همینجاباشد که مقدسی ازآن بنام قصر ابوطالب یاد کرده آنرا(عیان) می‌نامند، حمدالله مستوفی آنرا قلعهٔ اسفید دز نامیده گوید« در فارسنامهٔ ابن بلخی آمده که‌آن قلعه درقدیم آبادان بوده‌است‌وازقدمت بانی آن معلوم نشد و

---

۱ - کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران گرد آورنده دکتر عبدالحسین نوائی ص۴۹ چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب ۱۳۴۱

۲-روضة الصفا ج ۴ ص۵۸۹

۳-حبیب‌السیر ج۳ص ۳۲۳

سالهای دراز خراب مانده در اوایل عهد سلاجقه ابو نصر تیر مردانی آن را با حال عمارت آورده و آن قلعه بر کوهی است که دورش بیست فرسنگ است و با هیچ کوه پیوسته نیست و جز یك راه ندارد و برسر کوه زمینی نرم وهموار و چشمه‌های آب خوش و باغات میوه و اندکی زراعت دارد ودر آن زمین چاه بسیار فرو برود و آب خوش دهد وهوائی معتدل دارد و در زیر قلعه دزکی است آنرا نشناك (اشناك، استاك نشکنان) خوانند و حصارهای محکم دارد و پیرامون آن کوه میدان فراخ و نخجیر گاهی نیکوست» در اواخر قرن هشتم که امیر تیمور آن قلعه‌را محاصره کرد نام آن قلعه در تاریخ شهرت یافت. امیر تیمور درضمن حرکت از بهبهان به‌شیراز سر راه خود این قلعه‌را بعداز دوشبانه‌روز جنگ در بهارسال ۷۹۵ ه تسخیر کرد.(۱) تیمور چون به‌پای قلعه‌سفید رسید مهتر سعادت فراش که کوتوال قلعه بود تسلیم نشدی بنای جنگ گذارد، درروز سوم جنگ : «فرمان نافذ شد که عساکر پیرامون قلعه درآمدند و به یك حمله پای بر کوه نهادند و بربالا رفتند، مهتر سعادت را مجال مقاومت نماند، قلعه مستخلص گشت و اورا با تمام نوکران قتل کردند.»(۲)

۱- جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ترجمه محمود عرفان ص ۲۸۵-۲۸۶ چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳۷

۲- تاریخ آل‌مظفر تالیف محمود کتبی ص ۱۲۳ به‌اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی چاپ اول ۱۳۳۵ خورشیدی . محمود کتبی مولف تاریخ آل مظفر در دستگاه شاه شجاع اعتبار و احترامی فوق‌العاده داشت و این تاریخ خلاصه‌یی از تاریخ مواهب الهیه مولانا معین‌الدین جلال‌الدین محمد معلم یزدی متوفی به‌سال ۷۸۹ ه است در کتاب مواهب الهیه تاریخ آل مظفر تا سال ۷۶۶ ه یعنی یك‌سال بعداز مرگ امیر مبارزالدین تنظیم شده ودارای نثری مغلق ومتکلف است . محمود کتبی آنرا ساده کرده و دنباله وقایع را تا انقراض سلسله آل مظفر آورده است.

تیمور پس‌از تسخیر قلعهٔ سفید، سلطان زین‌العابدین نابینا فرزندشاه‌شجاع راکه‌در این قلعه زندانی بود مورد ملاطفت‌قرار داده ووعده‌داد که به‌عنایت‌خدای تعالی داد اورا از منصور بازستاند.(۱) آنگاه ملک‌شمس‌الدین محمدهرات رودی‌غوری را به‌محافظت قلعه‌گماشته بسوی‌شیراز حرکت کرد.(۲) ودر صحرای جویم (گویم) (به ضم‌یاء) مستقرگردید.(۳)

پایمردی منصور مظفری در گود پاتیله‌شیراز تیموررا به تعجب وتحسین وادار می کند

شاه منصور ازشیراز فرار کرده باسپاهیان خویش تاپل فسا رسید: جمعی از شیرازیان به‌او رسیدند،پرسید اهل‌شهر بعداز ماچه‌می گفتند، معروض داشتند دروقت بیرون‌آمدن‌شنیدیم که می گفتند آنهائی که ترکش‌هفده‌من وچماق ده‌من‌داشتند چون بز ازگرگ‌گریختند وعیال مارا به‌دشمن‌سپردند، شاه منصور از این سخن به‌هیجان آمدوتن‌به‌مرگ داده به‌شیراز مراجعت کرد.(۴) ابن‌عربشاه این‌مطلب را به‌طریق دیگری بیان‌می کند او می‌نویسد «شاه منصور باهزار مرد سپاهی آماده رزم شد، نخست باروی‌شهررا استوار داشت وسواران و پیادگان برجای خود بگماشت‌و مردم‌شهررا شکیب وبردباری فرمود و گفته‌اند که‌شاه منصور سپاهیان خود رابربرجها وباروها برگماشت که‌پاس‌شهر دارندو سران‌وسرداران گزین را فرا خوانده چنین

۱ــ حبیب‌السیر ج ۳ ص ۳۲۳

۲ــ مجمل فصیحی ج ۳ص ۱۳۵ چاپ مشهد ۱۳۳۹

۳ــ فارسنامه ناصری تألیف حاج میرزا حسن حسینی فسائی ج ۱ص۶۶ چاپ‌سنائی

۴ــ روضةالصفا ج ۴ ص ۵۹۱ چاپ ۱۳۳۹و حبیب السیر ج ۳ص ۳۲۳ و فارسنامه ناصری ص ۶۶

گفت: «دشمنی سنگین روی نموده است و این مرد اگر چه بیرو نیست اینک بدرون دیار ما پای گشوده است اکنون رأی من اینستکه با او در یک جای به مقابله نپردازیم و ضربت از قفا بزنیم و روز و شب اورا از نظر دور نداریم، خواب از چشمش بربائیم و بازگشتش را مانع گردیم و راهها از هرطرف نیز ببندیم و در تنگنایش فروگذاریم» آنگاه که به نزدیکی دروازهٔ شهر می گذشت پیرزنی زشت روی چون اهرمنی دیوخوی را بر وی نظر افتاد سرزنش آغاز کرده با زبان نارسا بانگ برآورد که به بینید این نمک به حرام را که اموال ما ربوده است و به خون ما دست گشوده و اکنون بینواتر از آنکه بودیم مارا به چنگال دشمن سپرده است. خدای این سلحپوشی بر وی حرام دارد و مرادش برنیارد، شاه منصور عنان عزم بگرداند و لب به دندان گزید و سوگند یاد کرد که از مقاومت باز ننشیند.(۱) دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود این مطلب را باجزئی تغییری چنین می نویسد: «روزی که از دروازهٔ شیراز بیرون می رفت پیرزنی از بالای بام گفت که ای ترک حرامزاده مدتی حکومت مملکت کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته کجا میروی؟.»(۲) شاه منصور باسه هزار سوار ازجان گذشته در گود پاتیله سه فرسنگی شیراز قصد اردوی سی هزار نفری تیمور را نمود، او سواران خود را سه قسمت کرده از سه جانب (راست و چپ و قلب) به سپاه حمله برد، چون جنگ در گرفت دست راست و دست چپ شاه منصور بیکبار روی به هزیمت نهادند.(۳) ابن عربشاه سبب این هزیمت را خیانت سرداری خائن بنام محمد بن زین الدین خراسانی می داند که چون با تیمور همراز بود عنان به جانب او بگردانید و

۱ــ عجایب المقدور (ترجمه محمد علی نجاتی) ص ۴۰

۲ـ تذکره دولتشاه چاپ برون ص ۳۰۹

۳ــ تاریخ آل مظفر، محمود کتبی ص ۱۲۴

بسیاری از سپاهیان بر پی اورفتند تا جائیکه کمتر از هزار تن برجای ماند.(۱) شاه منصور بدون اینکه ترسی بخود راه دهد باسواران‌فدائی خود چند بار برقلب سپاه تیمور تاخته ،چندین صف‌را شکافته ،مردمش‌را پراکنده‌ساخت.

مؤلف حبیب‌السیر می‌نویسد : «چون چشم منصور برلوای کشور گشای (مقصود تیمور است) افتاد مانند شیر خشمناك که از هیچ‌چیز ترس و باك نداشته باشد برسی‌هزار سوار نامدار که در ملازمت موکب نصرت شعار بودند حمله کردو صفوف‌سپاهی بدان‌کثرت‌و ابهت‌را برهم‌زده‌وکارزاری نمود که‌دوست و دشمن برآن میدان‌داری‌وخنجرگذاری آفرین کردندوجمعی کثیر که درپیش صاحبقران نیك‌اندیش به‌استعمال تیغ و سنان اشتغال داشتند گریزان شده شاه منصور درآن حین سپاهیان‌خودرا دلداری‌می‌داد وزبان به‌خواندن‌این‌ابیات می‌گشاد :

برآنم که گردن فرازی کنم — به شمشیر با شیر بازی کنم

من امروز کاری کنم بیگمان — که‌برنامداران سرآید جهان(۲)

شرف‌الدین‌علی یزدی‌درظفرنامهٔ خودمی‌نویسد: «شاه منصور شمشیر کین کشیده ،چون‌شیر خشمناك بیباك می‌آمد هرچند خرد صواب اندیش به هزار زبان بادا می‌رسانید که :

بترس ارچه شیری زشیرافکنان — دلیری مکن با دلیرافکنان

لیکن به حکم اذا جاءالقضا عمی‌البصر پردهٔ بصیرت فروگذاشت و در گود پاتیله‌وقت‌نماز جمعه برقلب سی‌هزار ترك پرخاشجوی کشور گشای حمله کرد و قوشونها (را) برهم زده صف سپاه بشکافت و به کوتلها که در عقب لشکر واداشته

۱ـ عجایب‌المقدورص ۴۰

۲ـحبیب‌السیر ج ۳ص ۲۲۴،۲۲۳

بودند رسید.» (۱) فدائیان شاه‌منصور دست از جان شسته و دل برمرگ نهاده چندنوبت حمله کردند و بغیر از امیر عادل اختاجی که سپردار امیر تیمور بود و سپر بالای سر او داشت هیچکس نماند. (۲)

بنا به نوشتهٔ ابن‌عربشاه، جنگ روز اول به‌پایان‌نرسید، بلکه چون شب فرا رسید هریك به‌جایگاه بازگشتند وشاه منصور به‌چاره‌اندیشی پرداخت و برای ایجاد اختلال درسپاهیان دشمن اسبی سرکش برداشت ودیگی مسین درپلاس پیچیده بر دم او بست وشبانگاه به‌جانب سپاه‌خصم فرستاد، اسب سرکش به‌جولان درآمد وبطرف سپاهیان دشمن رفت وپریشانی ایجادکرد ،سپاهیان شاه منصور به‌حرکت آمدند و شمشیرها کشیده به‌لشکریان‌دشمن زدند،گویند در آن‌شب تاریك ازسپاهیان‌امیر تیمور ده‌هزار تن هلاك‌شدند . چون‌روزشد دشمنان دریافتند آن بلا ازکجاوچگونه برسر آنان رسیده ،ابن‌عربشاه می‌نویسد: (کاش که آن شب را بامدادی از پی نبود .»(۳) دولتشاه سمرقندی می‌نویسد: «که چهار نوبت‌شاه منصور شمشیر بر سرصاحبقرانی رسانید وقماری ایناق وعادل اختاجی‌سپر درسر مبارك آن‌حضرت کشیدند و بعداز آن بهادران لشکر ظفر پیکر ، گرد شاه منصور درآمدند و در آن حرب هلاك شد و صاحبقرانی در تلف شدن‌شاه منصور تأسف‌خوردی وگفتی که چهل سال مصاف‌کردم وبادلیران و جنگاوران نبرد آزمودم، به مردانگی و شجاعت شاه منصور دیگری‌ندیده‌ام.»(۴) تیمور اخبار این‌جنگ‌را به تمام ممالك تحت

۱- ظفرنامه ج ۱ ص ۴۳۴ چاپ امیرکبیر ۱۳۳۶

۲- تاریخ آل‌مظفر ، کتبی ص ۱۲۴

۳- عجایب‌المقدور ص ۴۶

۴- تذکرهٔ دولتشاه چاپ برون‌ص ۳۰۹

تصرف خود فرستاد ودر آن شجاعت ودلاوری شاه‌منصوررا با عباراتی شیوا به رشتهٔ تحریر درآورد. حکایت شجاعت وتهور شاه منصور در جنگ باامیر تیمور، درمحافل ومجالس گفته می‌شد وهر کس به‌نسبت‌ذوق و پیشهٔ خود از آن بهره می گرفت.»(۱)

امیر علاءالدین ایناق از امرای بزرگ شاه شجاع در تاریخ کشته شدن شاه منصور گوید:

شهریار عصر منصور آنکه او
در زمین ملك تخم داد کشت
ملك هشت از دار دنیا چون برفت
لاجرم تاریخ او شد «ملك هشت» (۲)

در بارهٔ مدفن شاه منصور میرزامحمد کرمانی از منشیان کریمخان زند در کتاب (لب‌خلاصة‌العلوم) می نویسد که قبراو در یك فرسنگی شیراز است .(۳) و بعضی‌را عقیده بر اینستکه که‌شاه منصور دریکی از محلات شمال شرقی شهر شیراز که‌اکنون بنام(گودشاهزاده منصور) معروف‌است مدفون‌شده‌است.

مناسبات خواجه حافظ باشاه منصور- شاه منصور مورد علاقه و محبت خواجه حافظ بوده وبطوریکه ازگفته‌های اودربارهٔشاه منصور برمی آید کمتر کسی از امرای معاصر تا این‌درجه مورد علاقهٔ خاطر او بوده‌است موقعی که شاه‌منصور برشیراز مسلط‌شد خواجه غزلی‌سرود که به‌آن اشاره‌شد،خواجه‌حافظ درمواردیگر شاه منصور را مدح گفته‌است که ذیلا به‌چندمورد آن‌می‌پردازیم. خواجه درغزلی که

۱ـ عجایب المقدور ص۴۶

۲ـ تاریخ آل‌مظفر، دکتر ستوده ج ۱ص۲۵۶ وکتاب بحث در آثار و افکار حافظ ج ۱ص ۴۳۲ نقل از مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی

۳ـ بحث در آثار وافکار حافظ ج ۱ص ۴۳۳ نقل از لب خلاصة‌العلوم

مطلع آن اینست :

الا ای طوطی گویای اسرار
مبادا خالیت شکر ز منقار

می‌فرماید :

به یمن دولت منصور شاهی
علم شد حافظ اندر نظم اشعار

و در غزل دیگر می‌گوید :

گر چه ما بندگان پادشهیم
پادشاهان ملک صبح گهیم

. . . .
. . . .

. . . .
. . . .

شاه منصور واقف است که ما
روی همت بهر کجا که نهیم

دشمنان را ز خون کفن سازیم
دوستان را قبای فتح دهیم

رنگ تزویر پیش ما نبود
شیر سرخیم و افعی سیهیم

وام حافظ بگو که باز دهند
کرده‌یی اعتراف و ما گوهیم

ودر غزل دیگر :

نکتهٔ دلکش بگویم خال آن مهرو ببین

عقل و جان را بستهٔ زنجیر آن گیسو ببین

. . . .

. . . .

از مراد شاه منصور ای فلك سر برمتاب

تیزی شمشیر بنگر قوت بازو ببین

دانشمند فقیددکتر قاسم غنی می نویسد :

« بطوریکه غالب تذکره نویسان گفته‌اند چون شاه منصور ، شاه یحیی‌را از شیراز بیرون کرد وخوددرحکومت فارس مستقرشد یکی‌از ارباب قلم و اهل استیفا برای ابراز خدمت‌نسبت به‌شاه منصور و کم کردن‌خرج،مبلغی از وظیفهٔ اهل‌علم که خواجه حافظ هم از آن جمله بود کسر نمود چون شاه منصور بر شکایت وظیفه‌ خواران مطلع‌شد مستوفی را ملامت نموده گفت هر چه پدران من دربارهٔ اهل‌علم مقرر داشته‌اند بدون‌کم‌وکسر باید پرداخته‌شود. حتی‌گفته‌اند که مستوفی‌بیست‌وپنج درصد از حقوق اهل علم کاسته بود یعنی مقرر داشته‌بود که بجای ده ، هفت و نیم پرداخته‌شود وچون‌شاه منصور دوباره هفت‌ونیم رابه‌حالت اول برگردانده،ده‌کرد خواجه حافظ این‌قطعه‌را نزد شاه منصور فرستاد:

پادشاها لشکر توفیق همراه تواند

خیز اگر برعزم تسخیر جهان ره می‌کنی

با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت

آگهی و خدمت دلهای آگه می‌کنی

با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام

کار بر وفق مراد صبغة‌الله می‌کنی

آنکه ده باهفت‌ونیم آورد بس‌سودی نکرد
فرصتت بادا که هفت و نیم باده می کنی(۱)

ونیز نوشته‌اند که خواجه حافظ در همین وقت به شکرانهٔ توجه شاه منصور به اهل علم این قصیده‌را درمدح اوسرود :

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم

ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز
کامی که خواستم ز خدا شد میسرم

جامی بده که باز به شادی روی شاه
پیرانه سر هوای جوانی است در سرم

راهم مزن بوصف زلال خضر که من
از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم

شاها اگر به عرش رسانم سریر فضل
مملوك این جنابم و مسکین این درم

. . . .
. . . .

منصور بن مظفر غازیست حرز من
وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم

عهد الست من همه با عشق شاه بود
وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم

---

۱ ـ بحث در آثار وافکار واحوال‌حافظ ج ۱ص۳۱۶

دیگر از مواردی که‌خواجه حافظ شاه منصوررا مدح گفته‌در مثنویاتی است که‌در نسخه‌های‌جدید به(ساقی‌نامه) معروف‌است‌و‌با این ابیات شروع می‌شود :

بیا ساقی آن می که حال آورد
کرامت فزاید کمال آورد
به من ده که بس بیدل افتاده‌ام
وزین هر دو بی حاصل افتاده‌ام

وبعداز چند بیت‌دیگر می گوید :

به منصوریت شد در آفاق نام — که منصور بودی براعدا مدام

همچنین‌حافظ در این‌قطعه می‌فرماید:

روح‌القدس آن سروش فرخ — بر قبه طارم زبرجد
می گفت سحر گهی که یارب — در دولت و حشمت مخلد
بر مسند خسروی بماناد — منصور مظفر محمد

فهرست منابعی که‌در تهیهٔ این گفتار از آنها استفاده شده‌است

۱- اسناد و مکاتبات تاریخی ایران گرد آوردهٔ دکتر عبدالحسین نوائی چاپ ۱۳۴۱ .

۲-تاریخ عصر حافظ یابحث‌در‌آثار وافکار واحوال حافظ‌تألیف دکتر قاسم غنی مجلد اول چاپ زوار .

۳ - تاریخ آل مظفر تألیف دکتر حسینقلی ستوده مجلد اول چاپ دانشگاه تهران ۱۳۴۶

۴-تاریخ آل مظفر تألیف محمود کتبی به‌اهتمام‌دکتر نوائی چاپ ۱۳۳۵
۵-تاریخ آل جلایر تألیف دکتر شیرین بیانی چاپ دانشگاه‌تهران.
۶-تاریخ ایران، سرپرسی سایکس ترجمه فخر داعی مجلد دوم چاپ علمی .
۷-تاریخ ادبیات ایران ، تألیف ادوارد برون ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت.
۸-تاریخ جهان آراء تألیف قاضی‌احمد غفاری‌چاپ‌تهران .
۹-تذکرهٔ جغرافیای‌تاریخی ایران‌تألیف بارتولد ترجمهٔ حمزه سردادور.
۱۰-تذکرهٔ‌دولتشاه‌سمرقندی چاپ‌برون‌وتذکرهٔ‌دولتشاه‌تصحیح محمدعباسی.
۱۱-تاریخ مغول تألیف‌عباس‌اقبال آشتیانی‌چاپ‌دوم ۱۳۴۱
۱۲ - جامع‌التواریخ تألیف حسن‌بن شهاب یزدی نسخه خطی کتابخانهٔ ملی تهران.
۱۳ - جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، لسترنج ترجمه محمود عرفان چاپ ۱۳۳۷
۱۴-حبیب‌السیر چاپ خیام۱۳۳۳
۱۵-دیوان خواجه‌شمس‌الدین‌محمدحافظ شیرازی به‌اهتمام محمد قزوینی و دکترقاسم غنی‌چاپ ۱۳۲۰
۱۶-رحله ابن بطوطه‌چاپ‌مصر .
۱۷- روضة‌الصفا تألیف میرخواند چاپ تهران ۱۳۳۹
۱۸ - شدالازار تألیف ابوالقاسم جنید شیرازی تصحیح و تحشیه علامه قزوینی ۱۳۲۸ .
۱۹ -ظفرنامه‌شرف‌الدین‌علی‌یزدی‌مجلد اول‌چاپ۱۳۳۶
۲۰- عجایب‌المقدور فی‌اخبار تیمور (متن عربی) وترجمهٔ فارسی آن بنام (زندگانی‌شگفت‌آورتیمور ،ترجمه‌محمدعلی‌نجاتی) .

۲۱-فرهنگ اعلام معین مجلد پنجم چاپ ۱۳۴۵

۲۲- فارسنامه ناصری، تألیف حاج میرزا حسن فسائی مجلد اول چاپ سنائی.

۲۳- مجمل التواریخ فصیحی خوافی تصحیح محمود فرخ چاپ مشهد ۱۳۳۹

۲۴-مطلع السعدین تألیف عبدالرزاق سمرقندی چاپ لاهور ۱۳۶۸ ه

۲۵-منتخب التواریخ معینی نطنزی چاپ تهران.

۲۶- مواهب الهی معین الدین معلم یزدی چاپ تهران ۱۳۲۶ .

رضا ـ نور
نعمت اللهی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و هو الهادی الی صراط المستقیم

نکاتی درباره زندگی و شعر حافظ

بدواً اظهار تشکر و سپاسگزاری میشود از توجه دانشگاه معظم پهلوی ببزرگداشت نوابغ علم و فضل و کمال ایرانی مخصوصاً بدو کوکب درخشان و فروزان علم و عرفان و ادب یعنی شیخ اجل سعدی و عارف عالیمقام حافظ شیرازی.

اینک مختصری از شرح حال و تحصیلات و آثار خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی ـ تولدش بقول صاحبان تذکره‌های موجود در سنه ۷۲۶ هجری نوشته شده پدرش بقولی اهل تویسرکان و بقولی اهل کوپای اصفهان بود که درزمان سلاطین اتابکیه از اصفهان بشیراز نقل مکان نموده بود و مادرش کازرونی بود. آباواجداد خواجه بشغل تجارت مشغول بوده‌اند شغل اول خواجه بعد از فوت پدر و تحت نظر مادر

خمیرگیری بود وسحرخیزی خواجه که برای این شغل لازم است از همین جا شروع شده. ذوق تحصیل وقرائت قرآن داشته واز قرائت این کتاب بزرگ آسمانی هیچوقت غفلت نداشته (فصلی در کتاب نبوغ حافظ شیراز که تألیف این بنده است در مورد قرآن وفصلی در مورد سحرخیزی باذکر آیات واخبار نوشته شده است). ـ در بقعه باباکوهی شیراز چندشب تاصبح براز ونیاز بدرگاه خدای بی نیاز مشغول بود تا آنکه در اواخر یکی از این شب ها درنتیجه تضرع وزاری مقارن سحر آن نگار غیبی و آن یار دلنواز لاریبی بدلجوئیش آمده وبطوریکه خود گفته :

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

جان ودلش از باده رحمانی عشق زنده جاوید گردیده بطوریکه ضمن یك بیت گفته :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

درسخنش از عشق و ایمان ونورعرفان اثری بظهور رسیده که بقول خودش نتوانسته است شکر این نعمت بزرگ نماید کما اینکه گفته :

زبان کلك تو حافظ چه شکر آن گوید

که تحفه سخنت میبرند دست بدست

(آری پس از ۶۰۰ سال که از رحلت این مرد بزرگ میگذرد چنین کنگرهٔ با این شکوه و اهمیت وعظمت برای تکریم وتعظیم چنین نابغهٔ ایمانی و شاعر بیمانند عرفانی تشکیل شده است) در اینمقام مناسب است که اشعاریکه در وصف اهمیت اشعار

خود سروده معروض گردد:

شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است

آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

ز شعر حافظ شیراز میگویند و میرقصند

سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت

یار شیرین سخن نادره گفتار من است

آری شیخ اجل سعدی علیه‌الرحمه نیز در اینمورد میفرماید:

همه قبیله من عالمان دین بودند

مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

نکته باریکی در اینجاست که باید عرض شود و مورد توجه قرار گیرد و آن این است که چون خواجه را از همان وقت سحر که از غصه نجاتش دادند و از عالم بالا و ملکوت علیا آب حیات بکام جانش ریختند در بعضی اشعار خود این اشاره را نموده و بعضی کلمات آسمانی مثل عرش، فلک، روح‌القدس، قدسیان، سروش هاتف غیبی و نام بعضی کواکب مثل شمس و قمر، زهره، ثریا، مشتری، ناهید و غیره در ابیات غزلیات ذکر نموده که برای نمونه چند بیت بعرض میرساند:

در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ

سماع زهره برقص آورد مسیحا را

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

صبحدم از عرش می آمد سروشی عقل گفت

قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر میکنند

غزلسرائی ناهید صرفه‌بی نبرد

در آن مقام که حافظ برآورد آواز

بیا و معرفت از من شنو که در سخنم

ز فیض روح قدس نکته سعادت رفت

تاشد آنمه مشتری درهای حافظ را بگوش

میرسد هر دم بگوش زهره گلبانگ رباب

زین آتش نهفته که در سینه من است

خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت

مرید حافظ خوش لهجهٔ خوش الحانم

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش

که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

سحرم هاتف میخانه بدولت خواهی

گفت باز آی که دیرینهٔ این درگاهی

همانطور که بعرض‌رسید خواجه در تمام مدت تحصیل علوم و طی طریق تکمیل ورسیدن بمقامات عرفانی هیچگاه ازقرائت آیات قرآنی‌وتوجه بابن کتاب آسمانی غفلت‌نداشته‌گرچه درکتاب نبوغ حافظ فصل مشبع و مبسوطی در مورد قرآن‌مجید وفرقان حمید ذکر نموده‌ام لیکن در اینمقام نیز برای تیمن و تبرک چند

بیتی از خواجه در اینمورد ذکر میشود بدینقرار :

عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ

قرآن زبر بخوانی با چارده روایت

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ

هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار

تا بود وردت دعا و درس قران غم مخور

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

بقرآنی که اندر سینه داری

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد

لطائف حکمی با نکات قرآنی

خواجه علاوه بردیوان اشعارش که آنرا بنام سفینه غزل خوانند و الحق اسم با مسمائی است آثاردیگری نیز داشته که در ضمن تذکره های متعدده مذکور گردیده بدینقرار :

۱ـ تحشیه بر کشاف یعنی درحقیقت تفسیری برحاشیه کشاف زمخشری.

۲ـ شرحی بر کتاب تلخیص سکاکی .

۳ـ شرحی بر کتاب مطالع .

۴ـ شرحی بر کتاب مصباح .

۵ـ شرحی برمفتاح. ضمناً تفحص ومطالعه کامل دردواوین عرب نیز نموده است.

خواجه درقسمت موسیقی نیز اطلاعات خوبی داشته وازخوش خوانی بهره مند

بود بطوریکه در بعض ابیات خود گوشه‌های موسیقی را مذکور داشته ، حتی در قسمت ارکستر و کنسرت‌هائی که امروزه در ممالک عالم معمول است ودر آن ازمنه بصورتهای دیگر معمول بوده درضمن یك بیت اشاره کرده و میگوید :

بشنو که مطربان چمن راست کرده‌اند

آواز چنگ و بربط و طنبور و نای و نی

اطلاعات خواجه علاوه بر تفسیر قرآن و دراخبار و احادیث نیز بسیار خوب بوده بطوریکه درضمن اشعارش به‌این قسمت اشاره شده و برای نمونه چند قسمت ذکر میشود :

۱ـدر بیان حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه حضرت علی علیه السلام میفرماید:

انزعم انك جرم صغیرو فیك انطوی العالم الاکبر و انت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر .

ازجناب شاه نعمة‌الله ولی در اینمورد است :

گنجینه و گنج پادشاهی دل تست

و آن پایه الطاف الهی دل تست

مجموعه مجموع کمالات وجود

از دل بطلب که هر چه خواهی دل تست

از شیخ سعدی در اینمورد است :

عمرها در پی مقصود به جان گردیدیم

دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم

خود سراپرده قدرش ز مکان بیرون بود

آنکه ما در طلبش کون و مکان گردیدیم

صائب گوید :

ما عبث در سینه دریا نفس را سوختیم

گوهر مقصود در دامان ساحل بوده‌است

ابراهیم لاری گوید:

ما پی تحصیل یار و یار در دل بوده است

حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده‌است

مغربی گوید :

تو یکچیزی ولی چندین هزاری

دلیل از خویش روشنتر نداری

خواجه باتوجه مخصوص بمعنی حدیث گوید :

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود

طلب از گمشدگان لب دریا میکرد

۲-از پیغمبراکرم ص است که فرمود: ستفرق امتی من بعدی‌علی‌ثلاثة‌وسبعین فرقة کلهم فی‌النار الاواحدة .

مولوی فرماید :

با دو عالم عشق را بیگانگی است

وندرآن هفتاد و دو دیوانگی است

خواجه در اینموردگوید :

رحمتی کن بر دل‌خلق وبرون‌آی‌از حجاب

تا شود کوته ز هفتاد و دو ملت داوری

جنـگ هفتاد و دو ملـت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیـقت ره افسانه زدند

از حضرت علی علیه السلام است که میفرماید : هذازمان السکوت و ملازمة البیوت واشتغال بذکر حی الذی لایموت.

خواجه در اینمورد گفته :

فتنه میبارد از این چرخ مقرنس برخیز

که بمیخانه پناه از همه آفات بریم

ایدل بیا که تا به پناه خدا رویم

زانـچ آستین کوته و دست دراز کرد

خواهم شدن بکـوی مغان آستین فشان

زین فتنه‌هـا که دامن آخـر زمان گرفت

فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد

عارف بجام می زد و از غم کران گرفت

۴- ازعلی علیه السلام است که میفرماید : تخففوا تلحقوا نیز ازسلمان فارسی که در مورد یك مسافرت بی زاد و راحله حرکت کـرده شنیده‌اند کـه فرمـود کذلك المخففون ، در کلیله ودمنه هم ذکر شده . بارسبك زودبمنزل رسد .

خواجه گوید :

از زبـان سوسن آزاده‌ام آمـد بگوش

کاندرین دیر کهن حال سبکباران خوش است

در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است

آن به کـزین گـریوه سبکبار بگذری

۵-در مورد حدیث لولاك لما خلقت الافلاك که درشأن پیغمبرا کرم ص است،
خواجه گوید :

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
فتنه انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود

جلوه‌گاه رخ او دیدهٔ من تنها نیست
ماه و خورشید همین آینه میگردانند

۶-درمورد حدیث کنت کنزاً مخفیاً فاحبت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف.
خواجه گوید :

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین
برمن این معنی که ما زآن وی و اوزان ماست

عشق جانسوز تو پیوسته ز ما میپرسد
پادشاهی است که یادش ز گدا مباید

۷ - در مورد حدیث خلق الله آدم علی صورته .
مولوی فرماید :

خواست تا بیند جمال خویشتن ساخت نقشی بر مثال خویشتن

خواجه گوید :

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

جلوه‌ای کرد رخش دید ملك عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت و برآدم زد

نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش

خیمه در مزرعه آب و گل آدم زد

۸- درمورد حدیث پیغمبر اکرم ص که فرماید : شفاعتی لاهل الکبائر من امتی.

خواجه گوید :

نصیب ماست بهشت ایخدا شناس برو

که مستحق شفاعت گناهکارانند (یامستحق کرامت)

چون احمدم شفیع بود روز رستخیز

گو این تن بلا کش من پر گناه باش

باده بده که دوزخ ار نام گناه ما برد

آب زند بر آتشش معجزهٔ محمدی

۹- درمورد حدیث حب الوطن من الایمان.

خواجه گوید :

هوای کوی تو از سر نمیرود ما را

غریب را دل آواره در وطن باشد

۱۰- از حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که فرمود : اکمل المومنین ایماناً احسنهم اخلاقاً.

خواجه گوید :

حسن مه‌رویان مجلس گرچه دل میبرد و دین

عشق ما بر لطف طبع و خوبی اخلاق بود

اصلاح جامعه : مطلب مهمی که‌در نتیجه مطالعه بیست‌ساله‌در دیوان خواجه بدست آمده‌علاقهٔ اینمرد بزرگ علمی و عرفانی باصلاح جامعه و تأکید بمردم در

کسب فضائل مردمی و اخلاقی و نهی از رذائل نفسانی و هواهای شیطانی بوده است این قسمت بطور فهرست بعرض میرسد و چند نمونه مختصر از آنها ذکر میشود تا علمای علم الاجتماع بدانند و دریابند که شخصیت خواجه را فقط چند غزل عاشقانه یا اشعاری باصطلاح شیوا و نغز درمورد تکمیل قسمتهای معانی و بیان و بدیع و سایر نکات ادبی و یا قسمتهای می و مطرب و شاهد و ساقی وغیره تشکیل نمیدهد بلکه اینمرد آسمانی علاوه بر کمالات صوری بمراتب عالیه روحانی نیز نائل و برای راهنمائی و هدایت مردم بطرف صلاح وسداد و درستکاری و رستگاری و سایر فضائل انسانی کوشش بسیار نموده و در اینراه بگواهی تاریخ از مردمان آن زمان مخصوصاً ریاکاران و ظاهر پرستان و نوع آنان رنجهای زیاد دیده و صدمات فراوان کشیده لیکن بخواست خداوند منان در اینراه موفقیت نصیب اوشده و نام نیکش در افواه خاص و عام باقی و برقرار مانده . اینک قسمت اول اوامر خواجه در کسب فضائل انسانی که بصورت نصایح ذکر شده است :

۱- پند پذیرفتن از پیران و حکیمان که موجب جلوگیری از ضرر و زیان انسانی است.
۲- بنیان دوستی گذاردن و با دوستان مروت کردن و نهال نیکی نشاندن.
۳- صدق و راستگوئی پیشه نمودن.
۴- شفقت با خلق در معاشرت ها و در امر معاش مصلح بودن و به صفا وصلاح رفتار کردن.
۵- از همت خود نان خوردن و کسب هنر کردن و بهر حال شاکر بودن .
۶- فرصت را غنیمت شمردن و قدر ایام جوانی دانستن.
۷- ترک غفلت نمودن و هشیار و بیدار گشتن .
۸- صبوری پیشه کردن و در تمام ناملایمات از این نعمت برخوردار بودن.
۹- راه تحقیق رفتن و با تحقیق در جستجوی گوهر معرفت برآمدن .

۱۰-در دوران توانائی ضعیفان و ناتوانانرا کمک نمودن .

۱۱- درمقابل بدی نیکی کردن.

۱۲- ازعشق بهره و نصیب بدست آوردن.

۱۳ -از فسق وفجور وزهد فروشی پرهیز نمودن.

۱۴-گرفتن راه تقوی و با ابرار مجالست و معاشرت نمودن.

قسمت دوم: نواهی در دوری از رذائل نفسانی و هواهای شیطانی :

۱- ترك خودبینی و خود پرستی و کبر ورزی و ریا و افعال نکوهیده.

۲-دوری از آزار مردم .

۳-ازغم دنیا تنگدل نشدن .

۴- از مصاحبت بدان و پیمان شکنان و بدعهدان دوری کردن.

۵-بنیان دشمنی نگذاردن.

۶- غیبت و عیب جوئی نکردن و بضعفیان بحقارت ننگریستن و آنها را خوار نشمردن .

۷-خطا بر کلام و سخن اهل دل نگرفتن .

۸ - وفا از هیچکس نخواستن .

۹-اعتماد و تکیه بدنیا نکردن و دل ازعلایق او بریدن و مهر و وفا نخواستن.

۱۰-نا امید نبودن ازرحمت پروردگار و مأیوس نشدن ازدرگاه حقتعالی شانه.

۱۱-مذمت حسد و بخل و ترك ایندو نمودن .

۱۲-نیازردن مردمان که موجب رستگاری انسان است.

۱۳-ترك حرص و آز نمودن و دل را از تصرف ایندو رذیله خارج کردن.

تشریح یك غزل حافظ که با موازین سوره یوسف انطباق دارد.

موضوع قابل توجهی که‌در مورد عشق یوسف وزلیخا وقصه فراق یعقوب از فرزند ارجمندش‌وکینه ورزی برادران یوسف‌در حق‌وی بوده تانتیجه حاصله که در حقیقت بوقوع پیوستن‌خواب یوسف میباشد عصاره‌وخلاصهٔ‌سخنرانی این‌بنده‌است که بعرض میرسد :

در اینمورد واین‌قصه که درقرآن باحسن‌القصص آمده‌بعضی از بزرگان‌عرفان وحتی بعضی از مشاهیر سخن‌سرایـان اشاره نمـوده و در شرح این قضیه تفاسیر متعدده نوشته‌اند من‌جمله فردوسی طوسی درأینموردگفته :

الف لام را تلك آیـات را   بخوان تا بدانی حکـایات را

امتیاز سوره یوسف برسایر سور قرآنی این‌است که خـداوند سبحان آنرا احسن‌القصص نامیده و در خبر دادن قصص انبیاء به‌پیغمبر اکرم‌ص غالباً کلمه امر واتل آمده‌که میفرماید واتل علیهم نبأ ابنی‌آدم .... و اتل علیهم‌نبأنوح .... واتـل علیهم نبأ ابراهیم لیکن درسوره یوسف خداوند تبارك و تعالی میفرماید نحـن‌نقص علیك یعنی این‌قصه مابر تو میخوانیم البته این‌قسمت اهمیت‌موضوع‌را میرساند.

دراین‌سوره ذکر مالك،مملوك ،عاشق، معشوق،حاسد،محسود،شاهد،مشهود، ازحبس آزادشدن،فراق، وصال، زنجیر و زندان ، استخلاص ، قحطی‌وخشکسالی، فراوانی‌نعمت، عفت،ستاری ، سیاست ، تدبیر معاش، تعبیر خواب و مطالب‌دیگری غیر از اینهاست که بعرض میرسد .

بطوریکه ظرف بیست‌سال در دیوان‌خواجه مطالعه نموده‌ام اینمرد عـرفانی برای‌ادای مراتب ایمانی وتشریح مطالب عرفانی ازنظر آشفتگی آن‌ایام و انقلاب دوران‌ودشمنی مردمان آنزمان‌وایرادات زاهدان ریائی برگفتار این‌نابغه علم وادب و

عرفان اجبار داشته که برای ادای مقصود خود کلماتی که بچندین معنی میتوان حمل کرد بلکه ترکیبات کلام خاصی بکار برده ویك مطلب را در هرمقام به نوعی ذکر نماید من جمله کلمهٔ پیر که در دیوان تقریباً هفده قسم آورده که هر کدام برای معنی و مقصودی منظور گردیده .درمطلع این غزل که میگوئیم باقصهٔ یوسف و یعقوب پیغمبر وسرگذشت او و پدر و برادران مطابقت دارد کلمه پیررا به بهترین تناسب در مورد یعقوب آورده که مطابق محل ومکان این پیغمبر یعنی کنعان است که آنرا پیر کنعان نام نهاده وموضوع فراق را که اولین ابتلای یعقوب بود عنوان کرده ومیگوید:

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت

فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت

برای بزرگ شمردن درد فراق از قول واعظ شهرنیز شاهد آورده و میگوید:

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر

کنایتی است که از روزگار هجران گفت

پس از آنکه برادران یوسف ازپدر بااصرار اجازه گرفتند که او را بگردش و بازی باخود بصحرا ببرند درصحرا یوسف را بعد از آزار بسیار بچاه انداختند بعد پیراهن اورا بخون حیوانی آلوده نموده نزد پدر مراجعت کرده بدروغ گفتند یوسف را گرگ دریدوخورد پدر از این خبر دچار غم واندوه جانکاهی شد که درنتیجه گریه وزاری شب وروز درفراق فرزند عزیزش بتدریج دیدگانش سفید شده و از نظر ظاهر نابینا گردید لیکن باطنش نمیتواند قبول کند که یوسف را گرگ دریده واز میان رفته باشد زیرا هرچه برادران یوسف نزد پدرتقریر نموده‌اندهمه بطوراختلاف بوده و در حقیقت پریشان گوئیهای آنان پدررا بیشتر ناراحت نموده از این جهت

خواجه زبانحال یعقوب را اشعار داشته و میگوید :

نشان یار سفر کرده از کـه پرسم باز

که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت

البته یارسفرکرده یوسف وبریدصبا کـه پریشان گوئـی دارد همان برادران نافرمان بوده‌اند .

یعقوب بعد از یأس از پیدا شدن یوسف پیوسته مینالد و می‌زارد وبازبانحال میگوید که یوسف‌عزیزمن چگونه ترك‌همهٔ ما نمود واین‌رنج‌گران هجران رامتحمل شد. ـخواجه همین موضوع را باز از زبانحال یعقوب اشعار داشته ومیگوید:

فغان که آن مه نا مهربان دشمن دوست

بترك صحبت یاران خود چـه آسان گفت

البته آنمه دشمن دوست همان یوسف است که برادران او دشمن دوست نمای او بودند.

یعقوب پس از حرمان‌و نومیدی از پیـدا شدن یـوسف به تحمل دردگـران هجران‌وسازش بابرادران ناسازگار اوکه‌درحقیقت‌رقیب او بودنـد تسلیم میشود و بتدریج شاکرشده ورضا باین قضا میدهد(مقام تسلیم وپس‌از آن مقام شکرو سپس رضا بخواست‌حق منازل سلوك‌سالکان طریق الی‌الله است) دیگر بفکر جستجـو و پیداکردن یوسف برنمیاید واینموضوع را خواجه بزبانحال یعقوب میگوید:

من و مقام رضا بعـد از این و شکر رقیب

که دل بدرد توخوکرد و ترك درمان گفت

نکته‌ای که‌بایددراینجا ذکر شود این‌است که آدمی برای‌دوری‌ازهردردوغمی

بعلاج و درمان آن میپردازد حتی باوسائلی از قبیل استعمال مخدرات میخواهد قدری‌ازغم و اندوه‌جان‌فرسارا کاهش‌دهد وخود رابعالم فراموشی بکشاند لیکن در مورد یعقوب که مورد امتحان‌وابتلاء ببلای هجران‌ودردگران جدائی گردیده چکند که‌قدری از این اندوه بی‌پایان‌کاسته‌واوقات‌را بتوجه ذات‌پاک خداوند جان‌آفرین بگذراند و ازشراب طهور که مخصوص‌مقربان درگاه ایزد منان‌است جانش مست حق‌شود وغم فرزند عزیزخودرا فراموش کند آری‌درقرآن مجید ضمن آیه۲۱سوره دهر است :وسقیهم ربهم شراباً طهورا . درین‌جا نکته باریکی است‌که بایدمورد توجه‌خاص قرار گیرد وآن این است که غم و اندوه انبیا از جنس غمهای عادی نیست که تحمل آن‌مشکل نباشد بلکه‌غم سنگین وطاقت فرسائی است که مقربان درگاه خدا باید متحمل شوند بنابراین هرقدر غم سنگین‌تر و در جان انسان بیشتر ریشه دوانیده‌وسخت‌ترشده است‌باید داروی دفع آن‌هم‌شدیدالاثرتر و قوی‌تر باشد یعنی مثلا نشئه شراب مخدر آن‌باید از نشئه شرابهای ظاهری بمراتب قوی‌ترباشد بهمین مناسبت خواجه از زبانحال یعقوب میگوید:

غم کهن بمی سالخورده دفع کنید

که تخم خوشدلی این است پیر دهقان گفت

تا اینجا ابیات‌غزل‌فوق‌مربوط به‌یعقوب‌ومقام‌رضا وتسلیم‌و توجه‌تام اوبجانب خداوند باری تعالی شانه بود واز این‌به‌بعد ابیات مربوط بیوسف است بعدازآنکه یوسف بخواست خداوند مهربان وسیله کاروانیان از چاه‌ظلمانی بیرون‌میآید وبمصر کشانیده شده در آنجا بمقام عزت و مقام قرب عزیز مصر میرسد خواجه خطاب

یوسف میگوید :

گره بباد مزن گر چه بر مراد وزد

که این سخن بمثل مور بـا سلیمان گفت

یعنی مبادا بوفای ظاهری وعزت صوری دنیا دل بستگی پیدانموده وازیادحق و پدر مهربان خود (یعقوب) غافل بمانی که این گونه غفلت ها بمعصیت تعبیر شده کما اینکه بزرگان فرموده اند الذکرطاعة والغفلة معصية ضمناً خواجه باز در مورد تسلیم بخواست خدا شدن وچون وچرا درکارخدانکردن خطاب بیوسف نموده میگوید:

مزن ز چون و چـرا دم که بندهٔ مقبل

قبول کرد بجان هر سخن کـه سلطان گفت

نیز درمورد کار زلیخاوعشق اونسبت بیوسف (که ابتدا عشق صوری بود) در قرآن آیاتی چند است که خواجه باتوجه بآنها باز بیوسف خطاب نموده و میگوید:

بعشوه ای که سپهرت دهد ز راه مرو

ترا که گفت که این زال ترك دستان گفت

نکته مهم دیگر این است که خداوند منان میخواهد بعد از چندین سال که از قضیه دشمنی برادران یوسف میگذرد مجدداً آنهارا بسوی او بکشاند و برای حمل گندم مرتباً از کنعان بمصر بروند این است که موضوع تهمت سرقت به ابن یامین پیش میآید واین پسر دیگر یعقوب هم که نزد پدر عزیز بوده در توقیف یوسف باقی میماند این غم هم بسایر غمهای یعقوب افزوده میشود تا آنکه موضوع پیراهن یوسف که برای پدر فرستاده میشود پیش میآید بهرصورت روزی یوسف خودرا ببرادران که از کنعان برای گرفتن گندم آمده بودند و تقاضای استخلاص ابن یامین را میکردند معرفی نمود، آنها سرافکنده شده اظهارشرمساری نموده و استدعای عفو مینمایند بعد نزدپدر

میروند وقضایا را حالی‌مینمایند، با برادران با شادی و شادمانی بمصر میروند و بعد برادران‌طبق آیات قرآن از پدر تمنای‌بخشش ومغفرت‌حق‌را نموده‌واستغفارمینمایند که‌درقرآن‌است: قالوا یا ابانا استغفرلنا ذنوبنا اناکناخاطئین-قال سوف استغفر لکم ربی انه هوالغفورالرحیم‌خواجه باتوجه باین دوآیه میگوید:

بیاو باده بخور زانکه پیر میکده دوش

بسی حدیث ز عفو رحیم و رحمان گفت

رکن‌الدین همایونفرخ

نکته‌ای چند درباره‌دو کتاب لطائف اشرفی و مکتوبات اشرفی

درسال ۱۳۴۱ دانشمند ارجمند آقای علی‌اصغر حکمت در مجله‌دانشکده ادبیات دانشگاه پهلوی‌شیراز شماره بهمن‌ماه علاقه‌مندان‌ودوستان حافظ را ازوجود دو اثرکه درآنها مطالب واطلاعاتی درباره این شاعر عالیمقدار ایران بدست‌داده شده بود آگاه ومستحضر ساختند و از این‌رهگذر رهین‌منت ایشان‌هستیم. بدیهی است بدست آمدن این‌دو کتاب که در آنها ادعا شده است نویسندگانش از معاصران‌ومصاحبان حافظ بوده‌اند و درباره این‌شاعر نامدار ایران اطلاعات دست اول وناب بدست‌داده‌اند برای کسانیکه جویای‌اطلاعات وبدست آوردن مدارك و اسناد معتبر از زندگی این‌نابغه‌شعر وادب فارسی‌هستند میتوانست‌گنجینه‌ای بی نظیر

وگرانبها باشد. این جانب نیز چو دیگر پویندگان و جویندگان این راه با شوق و اشتیاقی وافر بمطالعه این‌دو اثر پرداخت و آنچه توانست از مطالعه و تحقیق درباره این دو اثر استنباط و استدراك كند متاسفانه یاس آور و نومید كننده بود زیرا طبق قرائن وشواهد ودلائلی كه بدست آورد این‌دو اثررا ساختگی و مجعول یافت. از آنجا كه ممكن‌است برای كسانیكه همت به‌تتبع وتحقیق‌در باره زندگی حافظ گماشته‌اند مطالعه‌این دو اثر نیز لازم‌وضروری باشد لازم‌دانست آنچه‌را كه این بنده در مورد مطالب‌دو كتاب لطائف اشرفی‌ومكتوبات اشرفی و تردید در اصالت آنها استنباط و استدراك كرده‌است در دسترس‌مطالعه واستفاده خواستاران آن‌قرار دهد باشد كه‌مفید وسودمند افتد. بابررسی‌هائیكه درمطالب‌دو كتاب لطائف‌اشرفی‌و مكتوبات‌اشرفی بعمل آورده‌ام برایم‌شكی باقی‌نمانده‌است كه مطالب كتاب لطائف اشرفی‌مجعول است اصالت مطالب ومكاتب اشرفی نیز میتواند مورد تردید قرارگیرد اگربخواهد كلیه‌مطالب كتاب‌را مورد نقد قرار بدهدخود كتابی را شامل میگردد علیهذا بذكر چندنكته مهم‌واساسی در این مورد بسنده می كند:

۱- شخصیت‌واقعی سید اشرف‌الدین‌جهانگیر سمنانی مشكوك است و گمان میرود كه این‌نام تحریفی باشد از نام‌سیدشاه جهانگیر هاشمی كرمانی عارف و شاعر قرن نهم‌هجری .

این‌شاه جهانگیر كه نامش سید محمدهاشم‌شاه‌جهانگیر در تذكره‌ها ثبت‌شده است از ایران به هندوستان مهاجرت كرده و بنابه‌تحقیقات مفصل و مشروحی كه نویسنده این سطور بعمل آورده اوسیدی‌عالی‌تبار واز دوجانب (مادر وپدر) به‌دو تن از مشایخ عرفان ایران منسوب‌است. (شاه قاسم انوارو شاه نعمت‌الله ولی)شاه جهانگیر كرمانی عارفی بزرگوار وخود شاعری عالیمقدار بوده‌است.در سال ۹۳۸ از تتهند به‌قصدزیارت بیت‌الله‌الحرام از طریق ایران براه كچ مكران عازم گردید

ولی درراه بدست راهزنان شهیدشد . هنگام اقامت درهند گروهی باو گرویده واز او پیروی میکرده‌اند . بنظر میرسد کسانی که خواسته‌اند برای خود مسند ارشاد بسازند نام اورا بمیان کشیده وبنامش آنهم باتحریف، نامه و محاضرات ساخته وپرداخته‌اند بفرض هم اگر این نظر صائب نباشد در اینکه شخصیتی بنام سیداشرف الدین جهانگیر سمنانی تاکنون شناخته نشده است حرفی و بحثی و شکی نیست در حالیکه اگر این شخصیت، عارفی بزرگ وعالی مقدار می بود قطعاً در تذکره‌های ایران و هند ازاو ذکری ونامی بمیان می آمد .

۲ـ مؤلف لطائف اشرفی نیز که بنام سید نظام الدین غریب یمنی است، متاسفانه او نیز مجهول الهویه و ناشناخته است. نویسنده اشرفی مردی است بنام عبدالرزاق حسنی حسینی که مدعی است درسال ۸۶۹ این اثر را نوشته است .

نکته‌ای که نباید ازنظر دور داشت اینکه : نسخ مخطوط لطائف اشرفی و مکتوبات اشرفی که از هریك، یك نسخه در دست است تاریخ محرم سال ۱۰۷۴ را دارد اگر از این دو اثر نسخه‌ای بدست میآمد و یا در دست بود که حداقل مربوط به سنوات ۹۰۰ تا ۹۵۰ می بود باز تاحدی می شد نسبت به قدمت اثر اصلی حسن ظنی داشت ولی متأسفانه چنین نیست.

اینك مواردی که نشان میدهد نویسنده مطالب کتاب را با بی اطلاعی کامل جعل کرده و آنهارا ساخته است به ترتیب می آوریم:

سید نظام الدین غریب یمنی مینویسد که «سیداشرف الدین با شیخ نصیر الدین روشنچراغ ملاقات‌ها داشته ومیان آنها دقایقی گذشته است !! »

باید توجه داشت که نام شیخ نصیر الدین را (شیخ حاجی چراغ هند) نوشته. واین نام اشتباه وغلط فاحش است واین خود مدلل میدارد که نویسنده بدروغ مدعی شده است که خود هم زمان باسیداشرف الدین بوده زیرا اگرهم عصروهم زمان او می بود

نام‌شیخ نصیرالدین‌را چنین به‌اشتباه یاد نمیکرد. و آنگهی اگرنویسنده مجعول‌لطائف اشرفی باسید اشرف‌الدین هم زمان بود میدانست روشنچراغ هند در سال ۷۵۷ درگذشته ونمی‌توانسته‌است باسید اشرف‌الدین که بادعای سید نظام‌الدین غریب در حدود سنوات ۷۸۰ به‌هند آمده ملاقات کرده باشد.

۳ـ در باره اکثر شخصیت‌ها که در این کتاب نام آنها بمیان آمده اشتباهای فاحش بل افحش‌دیده میشود درحالیکه بعید بلکه مستبعداست‌شخص، با اشخاصی که‌معاصر ومحشور بوده‌نام آنهارا نداندوبغلط و اشتباه ذکر کند.

۴ـ دلیل روشن‌وقاطع بر اینکه نویسنده کتاب معاصر با خواجه شمس‌الدین محمد حافظ نبوده‌است‌ومطالبی که به‌سیداشرف‌درباره ملاقات‌ومصاحبه او باخواجه حافظ نسبت می‌دهد ساختگی‌و مجعول است اینکه: همه‌جاصحبت از دیوان حافظ بمیان میآورد حال آنکه مسلم‌ومحرزاست که‌حافظ درزمان حیاتش موفق به تنظیم و تبویب وتدوین دیوان‌نگردیده و درکهن‌ترین مقدمه‌ای که بردیوان اونوشته شده و موجوداست‌صراحت‌دارد براینکه یکی از معتقدان حافظ آثارش راپس از مرگش گردآوری‌ومدون ساخته است.

۵ـ اقرار و اعتراف ناشیانه نویسنده کتاب براینکه دیوان حافظ را دیده ودر دست‌داشته پرده از روی‌این حقیقت بازگرفته وثابت‌می کندکه نویسنده کتاب‌آنچه نوشته پس‌از مرگ حافظ وتدوین دیوان او بوده و با در دست داشتن و استفاده از اشعار حافظ بزعم خود مطالبی ساخته وپرداخته است.

۶ـ اگر نویسنده لطائف باخواجه حافظ هم‌عصر و هم زمان می‌بود چگونه تاریخ‌درگذشت‌اورا ۷۹۲ ویا ۸۰۰ ذکر میکرد؟؟ درحالیکه این امر بسیار بدیهی و طبیعی‌است که کسی که‌خودرا هم‌عصر وهمزمان حافظ دانسته و مراد او حافظ رااز مجذوبان‌وهم‌مسلکان‌خود شمرده‌وبآثار حافظ‌درمحاوراتش تمثل می‌جسته تاریخ‌دقیق

درگذشت مرید خودرا نداند؟

۷-حاجی نظام‌الدین غریب یمنی مجهول‌الهویه در کتاب ساختگی خود چنین افاده بیان میکند که «سید اشرف مطالب‌را باو تقریر و او تحریر میکرده‌است» و با این ترتیب لازم میآید چون سید اشرف مدعی ملاقات با حافظ بوده است و مطالب‌را از زبان حافظ نقل میکرده آن‌را صحیح و بدون اشتباه ثبت کرده باشد زیرا دیگر واسطه‌ای درمیان نبوده‌وموضوع تحریف‌واشتباه نساخ نیز در این‌مورد از میان میرود ومی‌بایست آنچه‌را از زبان‌حافظ نقل میکند دور از تحریف واشتباه‌باشد درحالیکه اشعاری که نقل می کند اغلب غلط واشتباه است.

آنهم غلطها واشتباهاتی که بیشتر در نسخه‌های‌نوشته شده پس از سال ۹۰۰ هجری دیده می‌شود از جمله مانند این اشتباه که کشتی نشستگانیم....راکشتی شکستگانیم آورده. این‌قبیل اشتباه‌ها نشان‌میدهد که نویسنده کتاب لطائف اشرفی دیوانی که از خواجه‌دردست‌داشته تحریر آن‌ازسنه نهصدبه بعد بوده‌است.

۸- از قول سید اشرف مینویسد : . . . «چون به‌بلده شیراز درآمدیم‌و باکابر آنجا مشرف شدیم‌پیش‌از التقاء این‌شعر وی بما رسیده بود:

حافظ از معتقدان است گرامی دارش

زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

«از اینجا دانسته بودیم که او اویسی‌است.چون بهم رسیدیم‌صحبت در میانه ما بسیار محرمانه واقع‌شد . . . .» نویسنده لطائف با این‌جملات‌ساختگی‌خواسته است بفهماند که حافظ ازمریدان‌سید اشرف‌ومعتقدان اوبوده وحافظ در غزل‌مذکور سید را طرف‌خطاب ومدح قرار داده بوده‌است. اساساً جعل کتاب لطائف برهمین

اساس و پایه است .

۹ـجای دیگر از زبان سید اشرف نقل میکند که (حـافظ شیرازی یکـی از مجذوبان درگاه عالی و محبوبان درگاه متعالی است با این فقیر نیازمندی داشت و مدتی بهم دیگر صحبت داشتیم روزی در گذرگاه نشسته بودیم . . . .)

در اینجا نیز نویسنده خواسته است برساند که حافظ باهمه علـو مراتب نیازمند سید اشرف بوده ودرهمین چندسطر دچار اشتباه بزرگی شده و آن اینکه : گازرگاه راکه در کتابها دیده و خوانده گذرگاه ـ یعنی جای گذر و محل گذشتن پنداشته و به همین سیاق و رسم الخط نوشته است .

۱۰ ـدرشرح حال حافظ به نقل از سیداشرف اباطیلی بهم بافته که باید گفت در ساختن این مجعولات روی صاحب میخانه را سفید کرده است از جمله می نویسد:

(وی فی الحقیقه اویسی بود و مجذوب طور میگشت.مرشد وی حاجی قوام که منصب وصدارت بالتفات خاطر خواه او میسرشد !! اشعار وی را جمع کرده است!! سخنان وی چنان بلند معنی افتاده که هیچکس را از این طایفه آنچنان واقع نشده حتی که سخنان ویرا لسان الغیب میگویند . . . و اکابـر روزگـار وی را لسان الغیب ایـام گفته اند بلکه بزرگی در این وادی گفته است که: هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست واگر مردصوفی باشد بشناسد . . .)درهمین چند سطر نویسنده مجهول الهویه کتاب مجعول المطلب لطائف مچ خودرا باز کرده و نشاندار از مطالبی که بر آنها نظر داشته سند بدست داده و میرساند که کتاب لطائف ساخته و پرداخته سال ۹۵۰ به بعـداست.از جمله این نشانه ها: میگوید:«سخنان ویرا لسان الغیب میگویند و اکابـر روزگاروی را لسان الغیب ایام گفته اند..» بطوریکه در مقدمه حافظ خراباتی آورده ایم این نام وعنوانی

است که‌سلطان حسین میرزا بایقرا برای‌نسخه‌ای از دیوان حافظ که‌فرزندش فریدون حسین میرزا آنرا گردآوری کرده داده‌و این‌دیوان را بسال ۹۰۷ تدوین کرده و دو نسخه‌از آن‌نزد این‌جانب‌موجوداست. وچون‌دولتشاه سمرقندی‌وجامی‌ازاین‌موضوع آگاهی‌داشته‌اند-هردو متذکر آن‌گردیده‌اند بنابرین‌مسلم‌است که‌نویسنده این کتاب برنوشته‌های تذکره دولتشاه‌وجامی‌نظر داشته‌وبنابرین کتاب‌لطائف‌اشرفی پس‌ازسال ۹۰۷ یعنی‌تاریخ تدوین‌نسخه دیوان‌لسان‌الغیب نوشته‌شده‌است و اینکه نوشته است بزرگی در این‌وادی‌گفته‌است که هیچ دیوان‌به از دیوان‌حافظ نیست‌واگر مردصوفی باشد بشناسد ،میدانیم که این گفته‌نیز ازشاه قاسم انوار است.

۱۰ - بی‌اطلاعی و دروغ بافی غریب یعنی مجعول این‌جا معلوم و معین میگردد که‌مینویسدحافظ اویسی‌بوده سپس‌میگوید مرشد داشته!! این‌دومطلب ضدو نقیض یکدگر است. وانگهی،حاجی‌قوام‌را مرشد او دانسته است این مطلب‌بسیار مضحك‌وشنیدنی‌است. زیرا حاجی‌قوام،حتی‌سمت‌وزارت‌راهم که به او نسبت‌داده نیز نداشته! حاجی‌قوام از بزرگان‌واعیان و اشراف فارس بوده و بخاندان اینجو احترام میگذاشته‌وآنهارا عزیز میداشته‌وقوام‌ودوام‌دولت‌شاه‌شیخ‌ابواسحق‌باو بستگی داشته‌چنانکه پس‌از مرگ او(۷۵۴) دولت‌شاه شیخ‌سقوط کرد. حافظ پس از مرگ حاجی قوام‌۳۸سال‌دیگر زیسته‌است. حال توجه میکنیم که بدانیم این لاطائلات‌را چگونه غریب یمنی بهم بافته است. میگویند دروغگو کم حافظه می‌شود و این ضرب‌المثل کاملا در این‌موردصدق‌میکند. غریب یمنی‌درمقدمه دیوان حافظ خوانده بوده‌است که . . . . . او در درس‌گاه دین پناه مولانا و سیدنا استادالبشر قوام‌المله والدین عبدالله‌اعلی‌اله درجاته‌فی‌اعلی‌علیین بکرات و مرات که بمذاکره رفتی‌در

اثناء محاوره گفتنی . . .)

و در تذکره خاندان بنجیری که آن‌هم در سالهای میان ۸۶۰-۹۰۰ تألیف یافته ودر آنجا نیز صاحب تذکره به‌جهاتی که‌در فصل مربوط به‌آن گفته‌ایم با استفاده از اینکه حافظ درچند اثرخود نامی‌ازقوام‌الدین‌حسن‌و یا حاجی قوام برده و هم چنین از ابواسحق مدح کرده‌است‌شاعر مجعولی از دودمان‌خود با ترکیب این چندنام بنام-قوام‌الدین ابواسحق بنجیری‌ساخته‌ومدعی‌شده‌است که‌حافظ درشاعری‌وطریقت شاگرد او بوده است . . . . .)

نویسنده مجعول لطائف که این تذکره را دیده بوده و مقدمه دیوان را هم خوانده به محفوظات خود متکی‌شده‌وقطع کرده که منظور از قوام‌الدین عبدالله و وقوام‌الدین‌و ابواسحق،حاجی‌قوام‌است که خواجه‌اورا مدح گفته‌است . و در نتیجه چنین مطالب خنده آوری پرداخته‌ومراد حافظرا حاجی قوام دانسته است .

۱۱-سید اشرف گفته‌است که‌خواجه اویسی بوده‌وسپس برای‌توجیه گفته او استناد به‌این بیت‌شده است :

ساقی‌ام خضر است و می آب حیات

توبه از می می‌کنم ، هیهات ، هات

در صورتیکه خواجه اساساً چنین غزلی‌نسروده‌است !! و برای ابطال این نظر بدین بیت خواجه استناد میکنیم :

آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست

روشن‌است اینکه خضر بهره سرابی دارد

بدیهی است اگر خواجه اویسی مسلك بود و خضر را مرشد ورهبر خود

میدانست مرشد خود را چنین وصف نمیکـرد خواجـه در غزلهـای خود از خضر نظری خاص دارد که ما آنرا در کتاب حـافظ خراباتـی به‌تفصیل شرح و بیان و توجیه کرده‌ایم .

۱۲-مضحك اینست که غریب یمنی برای‌درگذشت‌سید اشرف سمنانی شعری ماده تاریخ بدست‌داده وپیداست که‌این‌دو بیت‌سست‌وغلط را خود او سروده وعجب اینست که‌در شعر از زبان‌خود اشرفی که‌درگذشته است ماده تاریخ‌درگذشت‌خود او را بدست میدهد ماده تاریخ اینست:

چو رفت از جهان آن شهنشاه دین
پـی وصـل رب جهـان آفرین
بدیهه بتاریخ گفـت (اشرفی)
شمـارید از اشرف المؤمنین - (۸۰۸)

۱۳- در کتاب لطائف اشرفی همه‌جا (چنانچه) بکار رفته ومیدانیـم این کلمه غلط‌درنوشته‌های از اوائل قرن‌دهم به‌بعد بکار رفته ودر زمان صفویه در ایران رواج یافته است.

۱۴-درشرح بیت :

«پیر ما گفت‌خطا برقلم‌صنع نرفت.» مطالبی‌جعلی پرداخته و افرادی مجعول ساخته صنع‌الله نامی بوجود آورده که‌شاعر بوده‌ودر شیراز با خواجه دم برابـری‌و همسری‌میزده وداوری‌پیش‌حاجی‌قوام که مراد خواجه بوده می‌برده‌اند و از این‌قبیل مهملات. که ارزش بحث و گفتگو ندارد . . . . .

مطالب بی‌سروپا در کتاب لطائف و مکتوبات بسیار است اگر بخواهیم همه

آنهارا نقد کنیم‌وقتی عبث وبیهوده تلف کرده‌ایم.همین اندازه متذکر میشویم که بنظر این بنده،سازنده کتاب‌لطائف اشرفی‌ومکتوبات اشرفی‌همان‌عبدالرزاق‌الحسنی- الحسینی است که‌کتاب خود را ساخته وپرداخته‌وقصد و نظرش این بوده که‌چون سجاده‌نشین سید اشرف‌گردیده برای تبلیغ درباره خود و مرادش دست به‌چنین اقدامی‌یازیده و خواسته است از حسن شهرت حافظ درشبه‌قاره‌هند برای‌خود مرید فراهم آورد ودکانی بگشاید.

عبدالعظیم یمینی

جهان بینی تحلیلی سعدی و
جهان بینی ترکیبی حافظ

جهان بینی به‌مفهومی که در بحث امروز مورد نظر است فقط طرح و توجیه امور ومسائل کلی درمقیاس‌وسیع آفرینش‌وتلاش‌فکری برای‌دست‌یابی براه‌حل‌های این‌مسائل‌نیست بلکه بررسی استقرائی‌درجزئیات اشیاء واعمال‌وضوابط و شرائطی که‌عوامل پیوند دهنده جامعه انسانی بشمار میروند پایه واساس نوعی جهان بینی تحلیلی‌است که تنسیق‌وتنظیم آن از نخستین مرحله تحلیل تاآخرین مرحله استنتاج میتواند به‌صورت‌نوعی جهان‌بینی‌ترکیبی‌در ذهن تجسم‌یابد .

به تعبیر فلسفی نوع دوم‌را میتوان مولود نوع اول نامید بدین معنی که در نوع اول مسائلی مطرح میشود که جوابگوئی بآن بطور دقیق و منطبق باقواعد و

مقررات علمی میسر نیست ولی به‌محض اینکه همین مسائل ازصورت شمول و کلیت خارج و به‌قطعات کوچك وجزئی منقسم میشوند بررسی دقیق و بحث جامع ومانع برای شناختن آن میسر میگردد.

البته باعتبار این قاعدهٔ نظری نمیتوان در این مورد خاص مولود را کمتر از والد دانست زیرا معمولا حیات بشر از جزئیاتی تشکیل میشود که علی الظاهر بسیار حقیرند ولی واقعاً وعملا بسیار مهم وادامه‌زندگی فردی و اجتماعی بدون اعتناء و اعتماد باین جزئیات محال ویاحد اقل بسیار مشکل است.

برای رسیدن بیك هدف ضرورتاً یك راه وجود ندارد و ممکن است از طرق مختلف بهدف واحد رسید وقتی که این اصل برای یك هدف مقبول و معتبر باشد طبعاً برای تحقق هدفهای متعدد میتوان براههای متعدد اندیشید.

دلائل بسیار زیادی برای اثبات این نظر وجود دارد که سعدی و حافظ از دو دریچه مختلف به پدیده‌های طبیعت وعناصر سازنده حیات عقلی و اجتماعی بشر و بمسائل عصر و زمان خود می‌نگریستند و بینش فلسفی واجتماعی آن دو کاملا مغایرهم بوده‌است وشاید بسبب همین اختلاف ومغایرت در بینش فلسفی ومسیر اندیشه وادراك است که نمیتوان این دورا باهم مقایسه نمود زیرا قطع نظر از تشابه اشکال و قوالب شعری در کیفیت وسنخیت اندیشه هنری نیز باید مشابهت‌هائی وجود داشته باشد تا امر مقایسه‌را میسر سازد.

وجود این مغایرت یك امر طبیعی است زیرا هر دو بحد کمال از شرائط لازم برای نیل بمقام ارجمندی که دارا میباشند برخوردار بوده‌اند و بنظرم این شرائط عبارتند از :

۱ـ تسلط شاعر بزبان شعر خود و این تسلط باید بحدی باشد که شاعر بتواند دقیق‌ترین مفاهیم ذهنی را بازیباترین عبارات بصورت شعر بیان کند.

۲ـ استعداد فطری شاعر بحدی که اولا برای خلق مفاهیم و انتقال تصاویر ذهنی بصورت شعر در قالب موردنظر در عسرت و تنگدستی نباشد ثانیاً بطور غریزی و طبیعی از حساسیتی شدید برخوردار باشد و تحت تاثیر همین حساسیت هم از پدیده‌های احساسی و عاطفی زندگی متاثر شود وهم در این پدیده‌ها اثر بگذارد.

۳ـ شاعر باید بافرهنگ ملی خود وهمه عناصر سازنده آن از گذشته بعید تا روزگار خویش آشنائی و پیوند کامل داشته باشد و همه معتقدات ومختصات حیات فردی واجتماعی ملت خودرا بخوبی درك کند.

هیچ شاعر بزرگی را نمی‌شناسیم که فاقد این وجوه ممیزه باشد و هیچ منتقد ادبی را سراغ نداریم که در معرفی کار هنری یك شاعر واقعی و هنرمند بتواند این سه اصل را نادیده بگیرد ودرعین حال در کار خود موفق شود.

سعدی وحافظ هردو از این سه امتیاز بعالی‌ترین درجه ممکنه برخوردار بوده‌اند بنابراین دلیلی وجود ندارد که هریك برای خود بینش خاصی نداشته باشند.

قطع نظر از شرائط زیستی و اجتماعی یکسان که تا حدی در ایجاد نقطه‌نظرهای مشابه موثر است یکی ازعوامل ایجاد وحدت نظر درنحوه استنتاج از فرهنگ ملی و مسائل کلی وفلسفی جاذبه هنری شخصیت مقدم است که اندیشه شخصیت هنری موخر را درمسیری که خود ساخته وپرداخته است می‌راند و نمونه‌های آنرا در تاریخ ادبیات وفلسفه ایران وجهان بفراوانی میتوان یافت.

تلاش فکری فوق‌العاده جامی درهفت اورنگ برای احراز مقامی شبیه مقام نظامی چنان آشکار است که صریحاً آرزو میکند اشعارش در زیبائی و اشتهار برابر اشعار نظامی وامیر خسرو باشدو باوجودیکه جامی بحق از نوابغ ادبی قرن نهم و بدلائلی که دربعضی از اشعارش موجود است پیش کسوت ایجاد سبك معروف به‌ـ هندی است بالاخره بمقام نظامی نرسید کما اینکه گرشاسب نامه و ظفرنامه بشاهنامه

فردوسی و بهارستان و پریشان به گلستان سعدی نرسیدند.

بطور کلی در این قبیل موارد خط ممیزی که میتواند خلاقیت و ابتکار را از تبعیت و اقتباس جدا کند در نبوغ فکری و قدرت اندیشه شاعر نهفته است نه در تقدم و تاخر زمانی و بهمین دلیل است که در ادبیات فارسی شاهکارهائی می یابیم که ظاهراً به تقلید از آثار گذشتگان پدیده آمده ولی به تصدیق و تأیید عموم از آثار پیشینیان بهتر بوده اند.

گلستان سعدی و مقایسه آن با آثار خواجه عبدالله انصاری و خسروشیرین نظامی و مثنوی مولوی به ترتیب در مقام مقایسه باویس ورامین و حدیقه سنائی و مثنوی شیخ عطار از دلائل بارز توجیه و تأییداین نظر است.

بیان این نکته باین جهت ضروری است که اگر در بعضی از اشعار حافظ و سعدی وجه شبهی دیده میشود دلیل اقتباس ویا الزاماً مولود (وحدت نظر درجهان بینی وفرهنگ ملی) نیست زیرا بطوریکه گفته شد هردو از نظر خلاقیت هنری در سطحی بوده اند که میتوانستند بینش مستقلی داشته باشند.

به نتیجه‌ای که مورد نظر است از طریق دو مقدمه مینوان رسید اول از طریق تحقیق و تجزیه و تحلیل اوضاع اجتماعی واخلاقی و مذهبی و محیط تربیتی و شرائط زندگی وحتی مناسبات خصوصی وقومی آنان، دوم از طریق مراجعه مستقیم به گفتارشان.

از طریق اول قبل از شناختن شاعر محیط زندگی اورا می شناسیم و سپس تاثیر محیط شناخته شده را درشاعر مورد بررسی قرار میدهیم واز طریق دوم کیفیت محیط اجتماعی عصر شاعر را مستقیماً وبلاواسطه از اندیشه شاعر ونحوه توجیه وتلقی او استنباط و استخراج میکنیم مثلا بجای اینکه حافظ از راه شناختن محیط اجتماعی عصر او بما معرفی شود محیط اجتماعی عصر حافظ از نحوه بیان و تفکر او بما

معرفی میشود در این گفتار به‌سه دلیل طریقه دوم انتخاب شد:

اول اینکه اصولا بحث مربوط به اختلاف در طرز تفکر کلی ونحوه تلقی وتوجیه دنیای‌خارج است‌نه مربوط به محیط اجتماعی. ثانیاً طریقه اول کراراً طی شده وبسیاری از صاحب‌نظران در این زمینه سخن گفته‌اند وگفتنی‌ها در این‌مورد بحدی زیاد است که نمیتوان در این وقت کوتاه حتی برئوس مطالب مورد لزوم‌پرداخت.

ثالثاً (که از لحاظ اهمیت بهتر است عنوان اولا بآن‌داده شود) راه اول‌راه مطمئن بنظر نمیرسد.

مطالعه درمسیر اندیشه متفکرین بمنظور استنباط و استخراج و مشخصات‌و خصوصیات اجتماعی محیط‌شاعر و متفکر پژوهشی‌است‌در متن و تحقیقی است در مسیر شناخته شده‌وقابل اعتمادولی مطالعه در معتقدات‌ونظامات‌و تحولات اجتماعی عصر شاعر ومتفکر به‌منظور ارزیابی‌وشناسائی مسیر ادراك کلی‌و جهان‌بینی‌شخصیت موردنظر مطالعه‌ایست جنبی‌و تحقیقی‌است‌درحاشیه و میدانیم که از طریق مطالعه‌متن باید حاشیه‌را شناخت‌نه از طریق مطالعه حاشیه متن را.

حرکت‌درمسیر متن دشوار ولی مطمئن است‌وحرکت‌در مسیر حاشیه آسان ولی‌نامطمئن‌ودر معرض لغزش از خط مسیر اصلی‌و انحراف در کوره راههائی که ذوق وسلیقه شخصی بطور ناخودآگاه در دیدگاه پژوهشگر ایجاد و احداث میکند.

درمسیر حاشیه‌خطر برخورد باعناصری که بیشتر یاکمتر مورد رغبت‌یانفرت ماست امری است کاملا جدی‌وقابل توجه‌وبسیار ممکن است نحوه توجیه و استنباط محقق بدون آنکه خود بخواهد یابداند تحت تأثیر رغبت یانفرت او قرارگیرددر حالی که‌درطریق‌دوم‌وقوع‌چنین‌اشتباهی منتفی است زیرا محقق فقط درمسیر افکار و

اندیشه‌های متفکر سیر میکند ومسیر دیگری که موجب گمراهی شود در دیدگاه او قرار ندارد.

نقطه‌ضعفی که در این (طی‌طریق) قرار دارد بی‌شکلی و اجمال و کلیت این نوع تحقیق‌است که میتوان آنرا بخاطر اصالتی که‌دارد نادیده گرفت آنهم البته‌در این بحث خاص که‌هدف، تحقیق‌درجزئیات‌تاریخ نیست.

پس‌از بیان این‌مقدمه میپردازم باصل مطلب :

بنظر میرسد که‌سعدی دنیا را آنطور میدید که همه ما می‌بینیم بجز حافظ و حافظ دنیا را طوری‌میدید که هیچ‌یك از ما نمی‌بینیم‌حتی‌سعدی.

از نظر سعدی همه اصول ومقررات‌موضوعه زندگی‌ما حقیقی و واقعی‌ومورد اعتماد وقابل‌اتکاست‌و این‌نظامات وضوابط باید رعایت شود . در همه‌آثار سعدی‌و بیش‌از همه درگلستان جاودانی اوبروشنی‌وصراحت کامل به‌جزئیات این ضوابط زندگی اشاره‌شده است.

گرچه ابواب گلستان تحت‌عناوین(در سیرت پادشاهان واخلاق درویشان و فضیلت‌قناعت‌وفوائد خاموشی‌وعشق‌و جوانی وضعف پیری‌وتاثیر تربیت و آداب صحبت)خود بخود گویای این‌حقیقت‌است که سعدی به تمام جزئیات امور توجه داشته ولی بطوریکه میدانیم درهریك از این‌فصول که خودبخشی از مسائل کلی مربوط به‌زندگی انسان‌است مطالب بسیاری‌مطرح وروی آنها اظهار نظر شده‌که طرح تمام آنهاغیر لازم وغیر مقدور است.

این‌ها مسائل کوچك‌ومبتلابه مادر زندگی‌است.ما این‌اموررا هم‌درك‌میکنم‌و هم بآنها احاطه‌داریم زیرا عموماً کوچك‌وجزئی میباشندولی مسائلی را که حافظ مطرح‌میکند ما فقط درك میکنیم بدون آنکه بآنها تسلط و احاطه داشته باشیم ما یك توده سنگریزه راهم درك‌ولمس میکنیم‌و هم بآن احاطه داریم زیرا میتوانیم بسکایك

قطعات کوچك سنگ را در مشت‌خود جای دهیم ولی یك قطعه سنگ بزرگ‌را که هم حجم مجموع آن‌توده‌سنگ‌ریزه‌است فقط درك میکنیم بدون اینکه بآن احاطه داشته باشیم زیرا نه تنها درمشت‌ما حتی درآغوش‌مانمی گنجد.

آنچه اندیشه حافظ در دیدگاه ما قرار میدهد آن تخته سنگ بزرگ است و آنچه اندیشه سعدی درنظر ما مجسم میکند همان توده سنگریزه‌است این‌دوممکن است از نظر حجم و وزن با هم‌اختلافی نداشته باشند ولی تردیدی نیست که از نظر کیفیت و نحوه تاثیر کاملامتغایر و نشان دهنده دو نوع خاص ادراك و جهان بینی هستند.

اگر تجزیه وترکیب را فقط بهمان معنی که در کلاسهای ابتدائی خوانده‌ایم بکار نبریم باید بگویم حافظ استاد ترکیب‌است‌وسعدی استاد تجزیه.

فکر سعدی از مسیرهای کوچك‌وباریك و کوره راههای پرپیچ و خم عبور میکند و مآلا به‌شاهراه حیات بشر میرسد. از سرچشمه اندیشه سعدی‌رودخانه‌هائی جریان می‌یابندبا آبهای روشن که‌جزئیات مسیر وبستر آن‌ها بخوبی‌نمایان‌و هر یك ازآن‌ها نشان‌دهنده راه حل یکی از مشکلات مربوط به‌زندگی ماست.

این‌رودها کشت‌زار حیات‌مارا سیراب میکنند وبصورت دریاچه‌ای‌ازفرهنگ ملی‌مادر(گلستان‌و بوستان) ذخیره میشوند.

بستر این‌رودخانه‌ها شکل‌خاص‌خودرا ازگذشته داشته‌اندسعدی باین شکلها رسمیت می‌بخشد بدون اینکه تغییر مسیر آنها را لازم بداند اوسنت‌شکن نیست و ضرورت رعایت موازین‌ومقررات جاریه اخلاقی‌وتربیتی‌واجتماعی‌را بمددتمثیلات متعدد تنفیذ و تاکید میکند.

با این ترتیب سعدی‌عناصر متشکله حیات را از پائین‌ترین سطح آن‌بصورت مجزی‌از یکدیگر مورد بررسی‌قرار میدهد درحالی که خلاقیت اندیشه حافظ کاملا

درجهت عکس آن‌است.

جهان‌بینی حافظ علاوه بر اینکه ناظر بالاترین سطح اندیشه‌ایست که‌تاکنون بشر بآن‌دست‌یافته ازشمول و کلیتی فوق‌العاده برخوردار است.

اندیشه حافظ بجای رود، اول دریا می‌آفریند دریائی‌متلاطم که از همه طرف بجدار ظرف‌خود فشار می‌آورد این‌جداررا می‌شکند ورودهای فراوانی از هر سو روان میسازد این‌رودها بجای اینکه بستری‌داشته باشندواز مسیر خاص خـود عبور کنند وبدریا بریزندخود از دریا منشعب‌شده‌اندو در جستجوی بسترند و در مسیری که‌خلاف مقررات‌جاریه زمان‌جلوه میکند راه خودرا ادامه میدهند ودرسرراه خـود نه‌تنها خس‌وخاشاك‌مقررات خلق‌الساعه وزودگذر بلکه تخته‌سنگهای‌عظیم‌الجثه‌سنن وآداب و رسوم کهن‌را ازجاکنده وبساحل خاموش‌فرامـوشی و بی‌اعتباری پرتاب میکنند و بسترخودرا میسازند.

توجه بکلیات‌درحافظ و تکیه بر جزئیات در سعدی جالب‌تر ین وجه تمـایز فکری این‌دو نابغه سخن فارسی است‌وتحت تأثیر همین بینش مستقل فلسفی هر یك براهی رفته‌اندکه بکلی باراه دیگری‌مغایر است.

سعدی و حـافظ هـر دو چنـانکه‌شرح آن‌گذشت از مظاهر زشت وزیبای طبیعت‌متأثر میشوند وپدیده‌های مادی‌ومجردات ذهنی درآنها اثر میگذارد ولی این اثر پذیری یکسان نیست بلکه کاملا متناسب با شیوه ادراك‌و استنباط ویژه آنهاست بعنوان نمونه بیکی از رایج‌ترین مشغله‌های فکری‌گویندگان‌شعرفارسی که موضوع زیبائی طبیعت در بهار است اشاره میشود :

حافظ وسعدی درشرایط کاملا یکسان‌دریك موردخاص یعنی‌درحالی که هر دو تحت تأثیر سنن وفرهنگ ومعتقدات ملی وموروثی‌عصر خود به علت اولی و مبدء شاعر خلقت معتقدند به زیبائی‌گل می‌اندیشند وهر دو در این زمینه به‌بیـان اندیشه

خود میپردازند ولی بسبب بینش‌خاصی که دارند این اظهار نظرها بکلی باهم مغایرند .

سعدی در قصیده معروف: بامدادان که تفاوت‌نکند لیل‌ونهار، میگوید:

که تواند که دهد میوه شیرین از چوب

یا که داند که برآرد گل‌صدبرگ ازخار ؟

حافظ در غزل مژده ایدل که دگر باد صبا باز آمد ، میگوید :

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن

تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد ؟

عناصر مشترك در این‌دو بیت عبارتند از :

۱- قبول ضمنی مبدء شاعر خلقت‌باین‌معنی که باقاطعیت میتوان‌گفت هیچ‌یك از این‌دوگوینده بزرگ‌بکلی ملحدومنکر خدا نبوده‌اند.

۲ـوجود حساسیت‌درمقابل پدیده‌های طبیعت.

۳ـانتخاب موضوع مشترك برای بیان اندیشه و احساس.

۴ـ طرح مطلب بصورت سئوال .

این‌ها وجوه مشترك‌سعدی‌وحافظ است که‌با مطالعه این دوبیت‌توجه خواننده راجلب میکند ولی‌در مقابل این‌چهار وجه اشتراك یك‌وجه افتراق‌بزرگ وجود دارد که نه‌فقط به تنهائی باهرچهار برابری‌میکند بلکه هرچهاررا تحت تاثیر قرار میدهد وآن‌وجه افتراق‌عبارت‌است از :

نوع سئوال ونحوه طرح آن .

سعدی‌گل ومیوه‌را می‌بیند و سئوال میکند غیراز خدا که میتواند این کار را انجام دهد ولی حافظ میپرسدچرا خدا چنین میکند؟ اگر ضرورت داشت بماند چرا رفت‌واگر میبایست نماند چرا دوباره آمد ؟

سئوال سعدی جزئی وسطحی است وسئوال حافظ کلی وعمقی. سئوال سعدی سئوال یك کودك دبستانی از آموزگار است . سئوال حافظ سئوال یك فیلسوف از دستگاه خلقت .

سعدی استاد غزل فارسی است که باگذشت قرنها هنوز کسی نتوانسته است در این کار بپای او برسد او درغزلیات خود زیبائی معشوق وشیدائی عاشق را چنان بیان میکند که بهتراست از قول خودش گفته شود : حد همین است سخندانی وزیبائی را .

وجه مشخص سعدی که همان (خرده پردازی) و توجه بجزئیات است در غزلیات او نیز کاملا آشکار است . این چند بیت از یك غزل اوست :

از حال منت خبر نباشد — در کار منت نظر نباشد
تا قوت صبر بود کردم — دیگر چکنم اگر نباشد
آئین وفا و مهربانی — در شهر شما مگر نباشد
این شور که در سر است ما را — روزی برود که سر نباشد
در پارس چنین نمك ندیدم — در مصر چنین شکر نباشد
گر حکم کنی بجان سعدی — جان از تو عزیزتر نباشد

آنچه از این شعر می فهمیم اینست که سعدی پا بپای مردم قدم برمیدارد از همان عواطف واحساساتی برخوردار است که مردم کوچه وبازار ومسجد و مدرسه دارند . صدای او ناله عاشقی است که دچار هجران شده و رنج می برد او از زندگی روزانه ومشکلات آن سخن میگوید و با واقعیت های تلخ و شیرین حیات سروکار دارد اهل مهروکین است، اهل نفرت ومحبت است. سخن او گفتگوئی است که هرزن و مردی با دوست و آشنا و همسایه و مغازه دار سرگذر بعمل می آورد، سخن ها همه دلچسب وهمه زیباست ودرعین حال درتمام این سخنان خصیصه مستقل و مشخص سعدی که توجه بجزئیات است دیده میشود.

ولی حافظ بزبان‌دیگر حرف میزند اوهم غزل‌سراست‌و در روزگاری غزل سرائی‌را شروع کرد که‌غزلیات‌سعدی‌بلطافت رایحه گلهای بهاری و به نرمی نسیم صبحگاهی به‌همه‌جاراه یافته‌بود واشعار او دست‌بدست میگشت.خود این نکته که‌در چنان روزگاری‌یك‌شاعر بغزل بپردازد نشان‌دهنده شهامت فوق‌العاده‌حافظ‌است‌زیرا در میدانی که سعدی عرض اندام میکند احتمال شکست بسیار زیاد است‌ولی او بغزل پرداخت وموفق‌شد وتوفیق او چنان درخشان‌وخیره کننده‌است که‌من نه‌بعنوان یك‌هم‌وطن‌وعاشق سخن‌حافظ بلکه‌بعنوان کسی که میکوشد حقیقتی‌را بیان کند‌باید بگویم‌نه‌فقط در ادبیات ایران بلکه در ادبیات‌جهان‌در نوع‌خود بی‌نظیرو‌بزرگترین شاعر کنائی‌و سمبولیك جهان است.

حال ببینیم حافظ این توفیق‌عظیم‌را چطور بدست‌آورد ؟

بنظر من موفقیت حافظ بیشتر مولود جهان‌بینی ترکیبی او بود تا طبع روان او و اگر صرفاً بمدد قریحه سرشار و روانی‌طبع غزل میگفت باحتمال قوی در کار شاعری بمقام سعدی نمی‌رسیدوشاید توفیق او در این‌کار فقط اندکی‌بیش ازفروغی بسطامی بود زیرا جای‌گفتگو نیست که‌نظیر سعدی در‌تسلط و احاطه بزبان شعر و آسان‌گوئی و روانی طبع در‌تاریخ ادبیات‌جهان بسیار نادر ودر‌تاریخ ادبیات‌ایران بکلی نایاب است.

حافظ بسبب بینش‌خاص فلسفی‌وقدرت فوق‌العاده‌ای که دربیان اندیشه‌خود- آنهم بطور کنائی وسمبولیك‌دارد بموفقیت‌رسیده .

بنظر حافظ ضوابط ونظامات ،مولود دست‌وفکر بشر‌عموماً نسبی‌واعتباری‌و همه جزئی‌وحقیراست و آنراکه ازکنگره عرش‌صفیر خویشتن‌یابی و خودشناسی می‌زنند شایسته نیست پابند جزئیات این محنت‌آباد باشد.

او شاهباز بلند نظر سدره‌نشین وچرخ هشتمش هفتم‌زمین‌است گوهر اندیشه

او بحدی بزرگ است که در صدف کون و مکان نمی گنجد و دست یابی باین گوهر کار خواصان دریای معانی است نه گمشدگان لب دریا .

حافظ در عالم ذهن باشمول و کلیت وسیعی سروکار دارد که تاکنون در اندیشه هیچ شاعری خطور نکرده او در عین حال که به بیان اندیشه خود می پردازد و شعاع ساطعه از ذهن مغیر و خلاق او مستقیماً در روح خواننده نفوذ میکندمسیر این شعاع یك بعدی و بصورت خط نیست بلکه بدلیل همین کلیت و شمول ذهنی پرتو آن تمام جوانب و اضلاع و همه سطوح و ابعاد و زوایای مسئله مورد نظر او را روشن میکند .

او بنای قابلی نیست که در نهایت مهارت و دقت و بدون اندك اعوجاج و انحراف و بصورت خط عمود دیواری بچیند و نقاش ماهری نیست که دیواره‌های اطاق را بازیبائی فوق‌العاده ولی فقط سطحی و بی عمق رنگ آمیزی کند.

بلکه مهندس و معمار نابغه‌ای است که نقشه ساختمان بزرگی را با پیش بینی همه جزئیات آن برسطحی بسیار پهناور و وسیع میریزد ساختمانی که کار نقاشی و بنائی و تزئینات داخلی وخرده کاریها وظرائف آن بعهده سایر سخنوران هنرمنداست.

با این ترتیب او بلحاظ علو اندیشه ووسعت ذهن در سطحی قرار دارد که بهیچوجه متناسب برای توجه بجزئیات وخصوصیات نیست.

سعدی اندرز میدهد :

بکار امروز تخم نیک نامی   که فردا بدروی والله اعلم

ولی حافظ اخطار میکند :

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز رستخیز

نان حلال شیخ ز آب حرام ما

اندرز سعدی باتوجه بمعیارهائی که از مفاهیم و مصادیق نیکی و بدی در دست

داریم‌و مربوط بکار امروز وفردای ماست جالب توجه و مقتضی مقررات جاریه زندگی اجتماعی ومتأثر از معتقدات موروثی و مذهبی اوست ولی آیا واقعاً چنین ضابطه‌ای که ما مسائل مورد نظر خودرا باآن‌می‌سنجیم در مقیاس وسیع خلقت نیز مقبول‌است‌و آیا این‌ضابطه‌همان چیزی‌است که‌هدف آفرینش است ؟

بنظر حافظ اینها مسائلی‌است که‌باید درآن تأمل کرد این تأمل که مولود وسعت اندیشه‌و(کلی‌گرائی)حافظ‌است موجب‌میشود که‌بامتانت‌و وقار یك‌فیلسوف جهان‌بین‌بگوید :

ما و می و زاهدان و تقوی — تا یار سر کدام دارد

* * *

زاهد وعجب و نماز ومن و مستی و نیاز
تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد

* * *

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواسته کردگار چیست

* * *

این جهان بینی یك پارچه‌وترکیبی ایجاب میکند که درقضاوت‌عجله نشود و باتکاء مفاهیم اصطلاحی نیك وبد که متعلق بخودمان و متاثر از مقورات زندگی ماست بلافاصله نگوئیم :

با بدان بد باش با نیکان نکو — جای‌گل گل باش‌جای‌خار خار

زیرا بدی‌وخوبی‌قراردادی ونسبی‌است‌درحالی که‌انسان وانسانیت‌نسبی نیست بلکه امری مطلق ومسلم‌است‌و چون اصالت متوجه شخص‌عامل‌است نه نفس عمل

پس قضاوت در نفی و اثبات مسأله کار ساده‌ای نیست و قبلا باید این مشکل حل شود که :

مستور و مست هر دو چو از یك قبیله‌اند

ما دل بشیوه که نهیم ؟ اختیار چیست ؟

هر دو از یك قبیله‌اند - هر دو از قبیله بنی آدمند هر دو انسانند. انسان بودن مستور و مست مسلم است ولی بدی و خوبی عملی که انجام میدهند قراردادی است بعلاوه اختیار چیست و این سئوال علاوه برارتباطی که با مسأله مورد بحث دارد مستقلا سئوال مهمی است و بفرض که اختیار را شناختیم اگر بخواهیم بیکی از این دو شیوه گرایش یابیم آیا واقعاً انجام این خواهش بعهده خود ما محول شده است؟ گفته شد که ذهن حافظ دریا می آفریند این بیت یکی از همان دریاهاست و مسائلی که در آن مطرح شده هریك رودی است که پس از شکسته شدن جدار دریا و جدا شدن از آن یادرهم کوبیدن موانعی که ضوابط و مقررات فکری جاریه ایجاد نموده‌اند برای خود مسیر و بستر می‌سازند.

بامشعلی که سعدی می افروزد ما پیش پای خودرا بخوبی می بینیم و در پیچ و خم کوچه‌های جهل و ظلمت درمانده نمیشویم ولی در مسیر زندگی فقط کوچه های باریك و تاریك نیست گاهی بیابانی بیکران و هول انگیز در دیدگاه خود می بینیم که درهیچ سوی آن مسیری بچشم نمی‌خورد و چنان در آن وادی دچار حیرت و سرگردانی میشویم که نمیدانیم هدف چیست و مسیر واقعی آن کدام است این جاست که نورافکن حافظ از بالای سرما بطور گسترده وهمه جانبه بر محیط می تابد . بدون مشعل سعدی زیر پای خودرا نمی بینیم وراه را از چاه تشخیص نمیدهیم و بدون نور افکن حافظ عرصه دید ما حقیر ومحدود می‌ماند واز فراخ اندیشی و توجه بمفاهیم کلی که لازمه تکامل تدریجی قوای دماغی و از مظاهر عالیه انسانیت است بهره کافی نمی گیریم . دیوان

حافظ جلوگاه (جهان بینی ترکیبی) است و دیوان سعدی جلوه گاه (جهان بینی تحلیلی).

حافظ طراح است و سعدی مجری طرح. عده‌ای از صاحبنظران میگویند نبوغ در طرح است و اجراء، کار مغزهای کوچکتر است و عده دیگر در جواب میگویند در هیچ شرائطی نمیتوان قوه‌را از فعل برتر دانست.

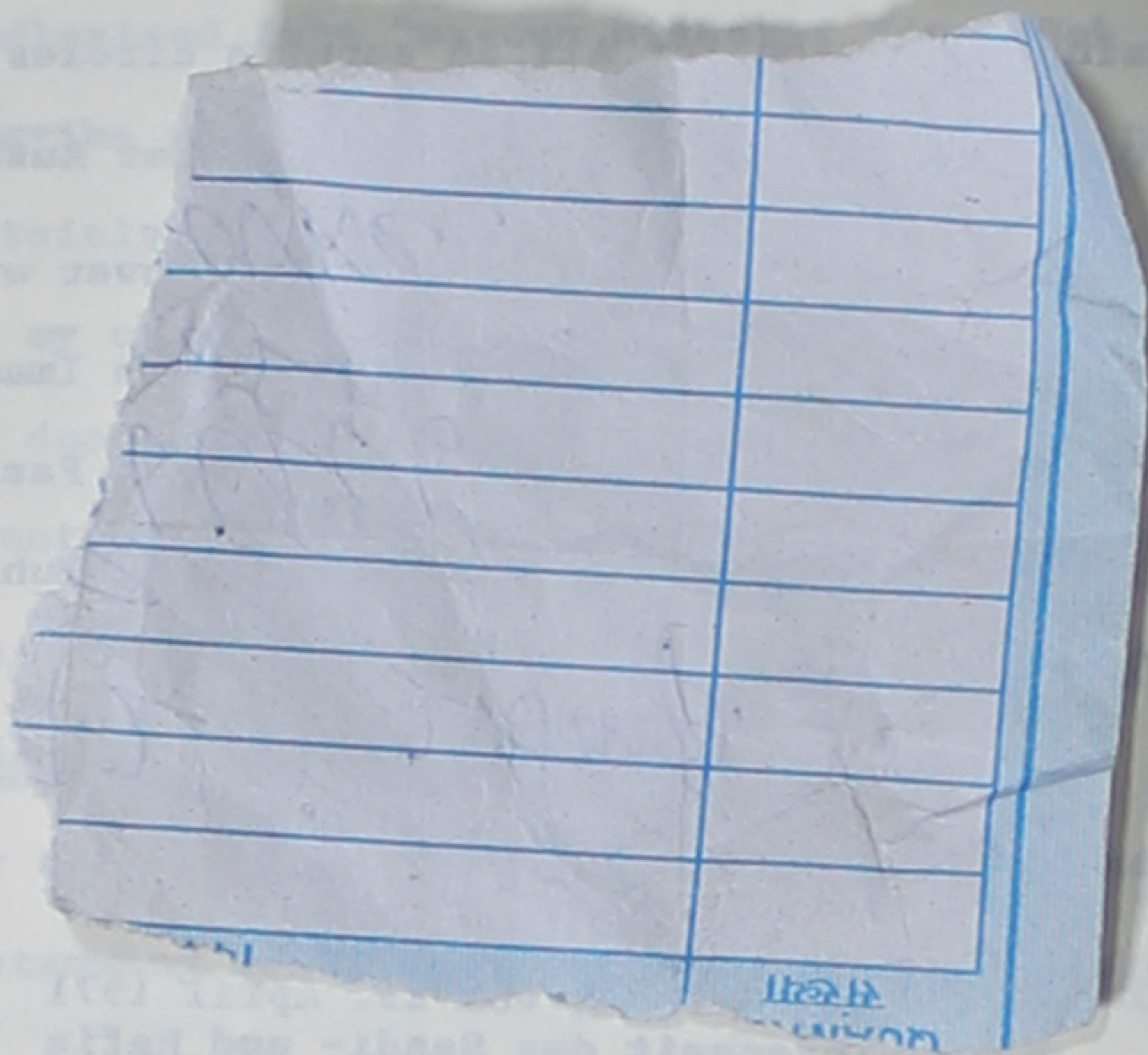
من بهردو یکسان ارادت می‌ورزم و بعنوان یك ایرانی بوجود هر دو احساس غرور و افتخار میکنم.

31) Which has been shown by [illegible], op. cit., p. [illegible].

32) "Das Erstarken des Safawiden", p. 347. [illegible]

33) [illegible]

34) [illegible]



35) [illegible]

36) [illegible]

37) [illegible]

38) [illegible] can base his suppo-

sition on a clear statement made by Ibn Karbala'i, [illegible]

[illegible]

39) The present state of our knowledge of [illegible] is to be

found in [illegible]'s book, [illegible]

supre, note 6.

40) Nevertheless there are certain tendencies in Shaikh Safi's missionary activities which would merit more detailed investigation, cf. Glassen, Die fruhen Safawiden, p.52.

41) This is only applicable to territories under Mongol dominion, whereas elsewhere, e.g. in Syria or Egypt, we may observe very numerous and violent conflicts, as is proved by more than one incident in the biography of the famous Shaikh Ibn Taimiya(dies 1328).

42) It must be borne in mind in this context that even orthodox sunnites showed revenence to Ali as Amir al-mu'minin, just as we find a certain veneration for Ali in sunnite circles both under the Umayyads and the Abbasids, cf. Noldeke, "Zur Ausbréitung des Schiitismus", Der Islam XIII(1923), p. 70. Moreover we may quote here an encomiastic peem in praise of the twelvé Imams written by so vehement an opponent of the schi'ites as Fazlallah b. Ruzbihan Khungi(published by one of his desendánts, Muhammad Amin Khungi, in Farhang-i Iran-zamin 4 (1335), p. 178 sq.).

Vortrag vom 29. April 1971
bei Gelegenheit des Saadi- und Hafiz
Kongrsses in Schizas, bestimmt fur
den gedruckten Kongreßbericht.
Abgesandt 2. juni 1971.

31) Which has been shown by Bina Motlagh, p.cit., p. 133.

32) "Sur l'origine des Safavides", p. 347. The same assertion was already made as early as the mid sixteenth century in Istanbul by the famous jurist Abu s-Su ud in a fatwa, where he says that Shah Isma il I had forced the sayyids of Mashad to enter "his" genealogy in their "peerage book" (bahr al-ansab), cf. Eberhard, Osmanische Polemik, p. 165.

33) Togan, op.cit., p. 356.

34) The alterations in the text are by the way crude in the extreme: e.g. "al-Kurdi as-Sangani" now reads something like "al-Karawi as-Sangani" and "wa-cun nisbat-i Firuz ba kurd raft" has been bowdlerized into "wa-cun nisbat-i Firuz Bah das zikr-i nasab raft". A scribe with the firm intention of faking the text would certainly have done better work.

35) Cf. my chapter on the Safawids in CHI, vol. VI. - Apart from the document copies contained in the book mentioned above in note 13, there also exist original documents proving that Shaikh Safi had not been given the tile of a sayyid.

36) Glassen, Die fruhen Safawiden, p. 22 sq.

37) For the arguments we may refer to the appendix ("Zur Frage der Abstammung von Scheich Safi") of Bina-Motlagh, Scheich Safi von Ardabil, p. 130-37.

38) Thus far Bina-Motlagh, op.cit., p. 198, can base his supposition on a clear statement made by Ibn Karbala i, Rauzat al-ginan.

39) The present state of our knowledge of folk-Islam is to be found in Michel Mazzaoui's book, now being printed, cf.

copyist, as is often the case.

25) I.e. the Persian manuscripts Leyden No. 2639 of 1485 and Aya Sofya No. 3099 of 1491. As I am told by Mrs. Erika Classen, Hanna Sohrweide, "Der Sieg der Safaviden und sein Ruckwirkungen auf die Schiiten Anatoliens im 16. Jahrhundert", Der Islam, vol. 41 (1965), p. 117, quotes also a Rum Turkish translation of the Safwat as-safa, dating from February 1457.

26) The names of Shaiks Safi's twenty ancestors going back to Musa al-Kazim are listed by Bina-Motlagh, op. cit., p. 27.

27) Togan, op.cit., p. 347 sqq., gives a synopsis of both texts, that of Aya Sofya No. 3099(coinciding, according to information of Karl Jahn, with the Leyden manuscript No.2639) and that of Aya Sofya No. 2123, written in 1508: Aya Sofya No. 3099 has clearly"Biruz al-Kurdi as-Sangani"(where "as-Sangani", according to Kasrawi, op.cit., p. 48, note 2, is only a variant of "as-Sangari" or "as-Singari" - unless Togan, op.cit., p. 351, is right in reading "Sangabi").

28) In this connection reference must be made to a remark of Hanna Sohrweide, op.cit., note 183, where she points out, quoting Golpinarli, Kaygusuz Abdal - Hatayi - Kul Himmet, Istanbul 1953, p. 15, that the Kevakibizade family, descendants of Shaikh Ibrahim, i.e. a brother of Shaikh Gunaid, lived as sunnites in the Ottoman Empire where they several times held the position of naqib el-esraf.

29) Scheich Safi von Ardabil, p. 138 sq. - There is a printed edition of Rauzat al-ginan, Teheran 1965, cf. supra note 20.

30) "Sur l'origine des Safavides, p. 352.

p. 15 - 18b.

20) Apart from modern authors, such as Browne, Nikitine and Togan, a biography of Shaikh Safi, based entirely on Safwat as-safa, written in 1567/68 by Husain Tabrizi(died 1589), is of special interest. It will be discussed later on.

21) For this subject we may refer to an informative monograph, recently published: Elke Eberhard, Osmanische Polemik gegen die Safawiden im 16. Jahrhundert nach arabischen Handschriften, Freiburg 1970. Several authors of pamphlets studied in this book were Persian emigrants and thus well acquainted with the state of affairs in contemporary Persia.

22) This series of articles was first published in the Teheran review Ayanda, vol. II (1305-06/1926-27), p. 357-65, 489-97 and 801-12, under the title "Nizad wa-tabar-i Safawiya" and then as a booklet, bearing the title Saikh Safi watabaras (Teheran, Kitabkhana-yi Paydar).

23) See Togan's article mentioned in note 17, p. 345-57. Togan says in a postscript that he had become acquainted with Kasrawi's study only after having sent to the printer's his contribution to Melanges Massignon.

24) The different manuscripts are listed in Storey, Persian Literature, vol. I, p. 939 sq. The India Office manuscript mentioned there which Ethe supposed, according to its colophon to be the autograph, was not, in Togan's opinion(op.cit., p. 353 sq.) written before the seventeenth century. If Togan is right, we have to suppose that data in the colophon, concerning the year 759/1358, were tacitly taken over by the

memoration volume, presented by German orientalists to the 2500 years' jubilee of the Iranian Empire.

11) Hamdallah al-Mustaufi al-Qazwini, Tarikh-i guzida, facsimile edition by Browne and Nicholson, 2 vol., London and Leyden 1911-14(GMS XIV, 1 and 2).

12) Qazwini, Nuzhat al-qulqub, ed. Muhammad Dabir-i Siyaqi, Teheran 1336.

13) Mukatabat-i Rasidi, ed. Muhammad Safi, Lahore 1945.

14) "The Letters of Rashid al-Din Fadl-Allah", JRAS 1946, p. 74 - 8.

15) Scheich Safi von Ardabil, p. 140-45. As may be concluded from the book mentioned above in note 9, first quotation, Petrushevsky is convinced that the letters are genuine. Further details are supposed to be contained in his study "K woprosu o podlinnosti perepiski Rasid ad-dina po powodu stat'i R. Levy", Westnik Leningradskogo Universiteta, 1948.

16) Johann Karl Teufel, Eine Lebensbeschreibung des Scheichs Ali-i Hamadani (gestorben 1385). Die Xulasat ul-manaqib des Maulana Nur ud-din Ca far-i Badaxsi, Leiden 1962, p.75.

17) Bina Motlagh, op.cit., p. 19.- Zeki Velidi Togan, "Sur L'origine des Safavides", Melanges Massignon, vol.III, Damascus 1957, p. 345, suggests "Tukli" instead of"Tawákkuli".

18) Die fruhen Safawiden, p. 19.

19) A summary of this preface and some more details of Ahmad Karim Tabrizi's biography according to the anonymous Wahidnama, published 1959 in Teheran, are given in Bina Motlagh, op.cit.,

p. 120.

5) According to Bina-Motlagh, op. cit., p. 19 sq., Ibn Bazzaz must have been twenty five or more years of age on Shaikh Safi's death; anyhow he was one of his disciples.

6) In Glassen, op. cit., p. 120, note 5, the title of the Bustan (diwan-i as ar)is given, whereas according to The Origins of the Safawids: Si ism, Sufism, and the Gulat (Indices) by Michel M. Mazzaoui, a book presently being printed for the series Freiburger Islamstudien, it was the Gulistan.

7) Of particular significance in this connection are the above mentioned studies by Bina-Motlagh, Glassen and Mazzaoui, and also the last named author's thesis Shi ism and the Rise of the Safavids, Princeton 1966(typescript only).

8) Masse, Essai sur le poete Saadi, Paris 1919. Khayyampur Farhang-i sukhanwaran, Tabriz 1340, particularly p. 269 sqq. Gani, Bahs dar asar wa-ahwal-i Hafiz, vol. I and II 1(discontinued), Teheran 1321-22. Lescot, "Essai d'une Chronologie de l'oeuvre de Hafiz", Bulletin d'Etudes Orientales, vol. X, Beirut 1944, p. 57 - 100.

9) I.P. Petrushevsky, Zemledelie i agrarnie otnoseniya w Irane XIII-XIV ww., Moscow-Leningrad 1960, and also the same author's contribution to The Cambridge History of Iran, vol. V, p. 483 - 537, "The Socio-economic Condition of Iran under the Il-Khans".

10) A German version of this paper will be published in a com-

representatives of which viewed his activities with suspicion.

This is the background in which we must place Shaikh Safi, the religious atmosphere in which were created, in the course of generations, the conditions favouring the transformation of the sunnite Ardabil order into a shi'ite movement. The roots of this development are to be found in the period between Sa'adi and Hafiz.

Notes to Professor Roemer's contribution; to be placed as footnotes on the respective pages!

1) Mahmud Bina-Motlagh, Scheich Safi von Ardabil, Diss. Phil. Gottingen 1969, p. 29 and 139 sqq., refutes the date of birth as given by Browne, LHP IV, p. 42 sq.; he pleads in favour of "the year 1260, or two or three years earlier".

2) He wanted to visit Shaikh Nagib ad-din Ali b. Buzgus as-Sirazi, a student of Sihab ad-din Suhrawardi, but Ibn Buzgus whose year of death is regarded as 1279, had died shortly before his arrival.

3) Arguments in favour of this(as opposed to the previous) year are to be found in Abdulbaki Golpinarli, Hafiz Divani, Istanbul 1944, preface, where some more biographical details are given, cf. our article "Probleme der Hafizforschung und der Stand ihrer Losung", Abh. AWL (Mainz) 1951, p. 9. Muhammad Qazwini also gave evidence in support of the death year 1390 in Revue de la Faculte des Lettres de Tabriz, vol.II (1328/1949-50), p. 30 - 40.

4) E.g. by Qazi Ahmad who wrote in 1591, cf. Erika Glassen, Die Fruhen Safawiden nach Qazi Ahmad Qumi, Freiburg 1970

this danger might well have afforded a chance of reconciliation among the opposing elements and of reconsideration of the religious essentials. One cannot maintain that much was made of this chance. The muslim religion neither witnessed a real renaissance nor a reformation in this period[40]. Some of the divergencies however were suppressed, at least to a certain extent, as for example the disput among the four mazhabs[41] and the hostility between Sunna and Shia which had lost its practical significance, as the Mongol rule left no room for the main point at issue, i.e who should be the legitimate regent of the Dar al-Islam.

With the fading of the governmental background the official theology which had never been popular because of its rationalism forfeited much of its importance and influence. There arose a popular religious life, in which many elements became more emphasized that may perhaps have existed previously, but had not been able to prevail in face of the disapproval of orthodoxy. Phenomena of this kind were a widespread belief in miracles, worship of saints together with the formation of much frequented pilgrimage centres and even veneration of Ali, the cousin and son-in-law of the prophet, which is usually considered as one of the main characteristics of Shi'ism, but which does not necessarily have the same significance in folk-Islam[42]. Islamic mysticism also has its place in this context. It had flourished long before the mongol invasion, but now it received a fresh impetus. At the same time sufi orders promoting it spread all over the country on a scale hitherto unknown. The heads of these orders were renowned and beloved among the masses and the high esteem which many a sufi master enjoyed provoked envy and jealousy among learned theologians. We can say that Shaikh Safi was a typical sufi master, a personage of folk-Islam, standing aloof from the official theology, the

use the title out of modesty[38]. Futthermore he thinks that his son who was more interested in the lineage of his family was successful in tracing back his ancestry. Should the results of his research have been subsequently inserted into the Safwat as-safa, there is, in his opinion, still no justification for speaking as Togan does of "invention" or of "lies" as Kasrawi does.

VI

No matter whether Shaikh Safi was a descendant of the prophet or not, whtehr he was right or wrong in believing himself to be a sayyid, none of these circumstances allows us to conclude either that he was a sunnite or a shi'ite: There wer and there still are sunnite sayyids and shi'ite sayyids. We have already mentioned that he was undoubtedly a sunnite and not a shi'ite. We are thus confronted with the ostensible contradiction that the ancestor of the dynasty which made Persia into a shi'ite country was himself not a shi'ite. We do not wish to pass over this contradiction in silence, although we stick to our intention to forgo discussion of the date when the transition from sunna to shiia took place. Nevertheless one can observe certain phenomena even during Shaikh Safi's life which may be useful in resolving of folk-Islam, which we will at least outline in brief[39].

The destruction of the caliphate by the Mongols together with the downfall of nearly all the previous power centres in che muslim East had brought about a serious crisis for Islam, not only as a political factor, but also as a religion. One could even say that it was a question of life and death. After all the controversies and the endless conflicts between the various heretical zurrents during past centuries

to Kasrawi, was so anxious to prove his descent from the prophet did not in fact use the title of Sayyid to which he had a claim at least after the information given by the sherif of Medina, None of the Ardabil sufi masters was called "sayyid", and the first member of their family to adopt this title is said to be Qasim Khan, son of Shaikh Gafar and son-in-law of the famous Qara Qoyunlu prince Gahansah (d. 1467)[35].

V

Although Kasrawi's and Togan's theories cannot be refuted entirely, there are weak points enough in them. Their interpretations of the facts and the circumstances are neither cogent nor the only possible ones, particularly if we take seriously Shaikh Safi's statement "dar nasab-i ma siyadat hast", a remark to be found not only in the manuscripts containing an obviously altered text, but in all manuscripts we know so far. Mrs. Erika Glassen takes this utterance as basis for her supposition that the good faith of Shaikh Safi's successors as to their descent from Ali is to be acknowledged, even although they had followed the clue contained in these words and had tried to"complete" their genealogy[36].

Bina-Motlagh goes a step farther. He even considers Shaikh Safi's descent from the prophet as probable and, after careful consideration of the various arguments, comes to the conclusion that this origin has not yet been refuted[37]. He neither contests the manipulation of the manuscripts we have described as later nor the Kurdish origins of Firuz Sah, rather is he of the opinion that Shaikh Safi was really a sayyid, but he did not make a fuss about it and did not

of the gap goes back to Shaikh Sadr ad-din who had been given the missing links by the Sherif of Medina during his pilgrimage to the holy places. Zeki Velidi Togan has pointed out that Sadr ad-din's pilgrimage was not earlier than 1368, i.e. ten years after completion of the Safwat as-safa[30] Consequently the modification of this book must have been undertaken some time between this pilgrimage and 1567/8, the year when the Rauzat al-ginan was written, not necessarily under Shah Ismail or Shah Tahmasp. In this case we need an explanation why there are pre-Safawid copies which do not contain the completed genealogy. Kasrawi was not confronted with this question, because he did not know of the existence of manuscripts of this early date[31]. There is an obvious explanation of the problem: In Ibn Karbala'i's time there were two different traditions of manuscripts, the one with the genealogy completed, the other without, and those manuscripts dating from before Ismail's accession belong to the latter.

Togan's assertion that Shaikh Safi's lineage was completed under Shah Ismail[32] is thereby not yet totally refuted, but has lost mush of its weight. The case is different with Togan's assumption that Shah Ismail and Shah Tahmasp had done all in their power to conceal their Kurdish origins[33], because they had a grear number of Turcoman supporters in Azerbaijan and Anatolia. If we accept this statement it is tacitly implying that as early as the sixteenth century there existed certain tensions between Turks and Kurds such as may be observed in later periods. Whether we may do so, is an open question. At any rate, it is striking that the phrase concerning the Kurdish origins of Shaikh Safi is bowdlerized in the later manuscripts[34].

It is moreover no less striking that Shaikh Sadr ad-din, who according

proving that Shaikh Safi regarded himself as a descendant of Ali or at any rate as a relation of certain descendants of Ali's and consequently himself as Sayyid. Two of these stories are not to be found in the older manuscripts, whereas one is contained in all of them, the two older and the more recent. It is a report of Shaikh Sadr ad-din that his father had said to him: "Dar nasab-i ma siyadat hast", roughly "in our genealogy there is a relation to the family of the Prophet".

That is briefly the context as it may be summarized in the different groups of manuscripts and in the Bombay edition. What are the conclusions to be drawn from it?

Although the manuscripts subsequent to the accession of Ismail with their tendency to assure to the ruling dynasty a lineage going back to Ali appear to be later versions of the original text, fabricated perhaps not earlier than under Shah Ismail, this supposition cannot be conclusively proved. As Bina-Motlagh has pointed out[28], Husain Tabrizi known as Ibn Karbala'i, a Persian emigrant in Damascus, who had been obliged to leave Iran because of his Sunnite attitude and who therefore cannot be suspected of pro-Safawid sympathies, already gives in his book Rauzat al-ginan[29], written in 1567/68, the enlarged genealogy, such as we find in the manuscripts of Ismail's times, and that with explicit reference to the Safwat as-safa. How is it then, that Ibn Karbala'i did not express any criticism of it? Or else - why did he not simply omit the genealogy, if he had to be discreet for one reason or another?

It can therefore not be rejected out of hand that Ibn Karbala'i had already used old manuscripts, i.e. dating from before Safawid rule, containing Shaikh Safi's genealogy completed for the time between Firuz Sah and Musa al-Kazim. This fits in with Kasrawi's supposition that the filling in

IV

Leaving aside contemporary polemics[21], Ahmad Kasrawi(1888-1945) was the first historian to contest the Safawids' claim to be descendants of Ali and he did so from scholarly considerations. Forty five years ago he treated the problem in a series of articles published in the Teheran periodical Ayanda, a slightly revised version of which was edited as a booklet eighteen years later with a new edition in 1963[22]. Kasrawi's ideas do not seem to have been much heeded, at least outside Persia. How can we otherwise explain the startling fact that, without knowing them, so well informed a scholar as Ahmed Zeki Velidi Togan took up the same question in 1957, adopting arguments similar to those of Kasrawi[23]?
The starting point of both scholars is the Safwat as-safa of which there are, as we have heard, not only various manuscripts but also versions differing from each other. We know, it is true, that Shah Tahmasp I ordered a manipulated edition to be prepared which by the way still exists. Nevertheless the text had been previously tampered with, alledgedly in the reign of Shah Ismail[24]. There are two manuscripts dating from the period prior to Ismail's accession[25]. All the other manuscripts, Turkish translations included, were copied under Safawid rule, i.e. later then 1501.
All manuscripts dating from Safawid times and also the Bombay lithography trace Shaikh Safi's genealogy back to Musa al-Kazim(d.799), the seventh Imam[26], whereas the lineage in the two older manuscripts breaks off with Firus Sah Zarrinkulah the Kurd, the seventh ancestor of Shaikh Safi. This ancestor is not omitted in the more recent versions, but, as we are told, there is no indication of his Kurdish origins[27]. Furthermore there are at the beginning of each of the more recent manuscripts three stories

followers; this is implicitly stated in one of the above-mentioned quotations from Hamdallah Mustaufi. This state of affairs has, of course, no bearing on his genealogy which is of no importance anyhow in the assessment of his personality.

It appeared in quite different light when his descedants became champions of a shi'ite movement. We do not wish to discuss here the time when this took place. But it is a historical fact that Shah Ismail proclaimed that Shia as state religion in Tabriz as soon as he acceded to the throne in summer 1501. Moreover we know that he and his son Shah Tahmasp claimed to be descended from Ali b. Abu Talib, the fourth caliph of the sunnites and the first Imam of the shi'ites. There is no reason for assuming that they were not really convinced of this genealogy. At any not even the most critical scholars have succeeded in proving the contrary which is frequently maintained. One should not underestimate the fact that their descent from Ali was taken for granted even by their deadly enemies, the Ozbeks in the East and the Ottomans in the West of their empire, despite criticism voiced even in their own days.

Although one may scarcely doubt the good faith of these two monarchs, this is still not telling us anything about their origin as it actually was. On the contrary the question stillremains: Does Ismail's lineage really go back to Ali? Is the genealogy linking Shaikh Safi to the family of the prophet really genuine? The answer of distinguished scholars is in the negative: They speak of lies and falsification. Whether they are right or wrong, formulations of that nature are not indicative of absolute impartiality, and so it seems not unfair to listen to dissenting voices raised advancing arguments of significance.

Nevertheless it contains, as recently pointed out by Erika Glassen[18], a lot of historical information and details which could help to bring about a better understanding of the early history of the Safawid order. The book must have been fairly well known, since it was used as a source by many subsequent authors - whether they make specific reference to it or whether they bring quotations from it which can easily be identified. Several manuscripts have come down to us containing various versions which we shall discuss hereafter.

In 1329/1911 Ahmad Karim Tabrizi published in Bombay a lithography of the Safwat as-safa or to be more precise, incorporated it in a collection of edifying and didactic writings. In the preface he gives a detailed account of how he established his text[19]. Thereby we learn that he used five different manuscripts resp. fragmentary manuscripts. As far as we can see it is impossible to trace back to the manuscripts Tabrizi used for his edition, so that we cannot describe it as a critical one, however sincere his intentions may have been. Moreover this Bombay lithography is well nigh available nowadays.

Although a good number of scholars have used the Safwat as-safa for their research[20], there is still no critical edition as yet. Nevertheless we hope that this gap will be bridged very soon, as our friend Michel M. Mazzaoui has been preparing an edition for some years now.

III

There is no doubt that the Safawids made Persia into a shi'ite country. Nor, however, can it be disputed that their ancestor, Shaikh Safi was by no means a shi'ite, but a sunnite belonging to the safi'ite mazhab, just as the majority of the Ardabil population which counted among his

the governor of Ardabil, contains no lesser proofs of regard for the holy man. Reuben Levy has expressed certain doubts as to the genuineness of the collection in which our letters are to be found.[14] While examining Levy's arguments, none of which moreover relates to the afore-mentioned letters, Mahmud Bina-Motlagh, a young Persian scholar in Germany, has recently produced considerations which, it is true, cannot yet dispel all Levy's doubts, but they render highly probable the authentic origin of our documents[15].

We also came across Shaikh Safi in the biography of Shaikh Ali Hamadani (1314-1385), written by one of his disciples, Maulana Nur ad-din Badakhsi, under the tile of Khulasat al-manaqib[16] .

There we read about the dream of a sufi who fundamentally did not have a good word to say about Safi. In this dream the shaikh of Ardabil appears in paradise as one of the two doorkeepers of the prophet Muhammed.

The main source of information about Shaikh Safi is a book entitled Safwat as-safa or Mawahib as-saniya fi l-manaqib as-safawiya written about the year 1358 by Tawakkuli b. Ismail b. Hagg al-Ardabil, known under the name of Ibn Bazzaz, just mentioned above. The author who was a member of the Safawid order must, at the death of Safi, already have belonged to "the inner circle of the master", as he appears to have been an eye-witness of his death and burial[17]. His main purpose was to record his master's miracles for which, as a rule, he cites his informants, often Shaikh Sadr ad-din who was Safi's son and successor, but also simple members (muridan) and emissaries(khulafá') of the order as well as porters, bakers and cooks, i.e. people of a humbler social status. Hence his book is of hagiographical character and not a historically conceived biography.

on extending our information in this field. Due to the importance the Ardabil sufi order already had in early times, an importance even increased by the political successes of its later masters, a considerable amount of biographical, if not historical, material has come down to us to help lighten our darkness. Thereby a certain insight could be gained into the historical circumstances behind the poetical works the authors of which are being honoured by the present congress[10].

II

I think it would be useful to start with a look at the sources at our disposal for the biography of Shaikh Safi. Apart from later reports and rather spurious works, all that we have is a limited amount of reference material, admittedly of varying size and importance.

Two of our references date back to Hamdallah Mustaufi Qazwini. In his chronicle Tarikh-i guzida[11], written in 1330, he mentions the Shaikh as a still living personage whose merit it was to have exercised his considerable influence on the Mongols to help protect many people from the hardships of this ruling class. In his geographical work Nuzhat al-qulub[12], going back to 1340, the same author tells in his description of Ardabil that most inhabitants of this town were adherents of the Safi'ite mazhab and followers (muridan) of the late Shaikh Safi.

Two letters contained as Nos. 45 and 49 in the Mukatabat of the famous statesman and historian Rasid ad-din Fazlallah(executed in 1318) are also of major interest, however the discussion as to their authenticity still seems to keep going on[13]. The first is addressed to the Shaikh himself and refers to a donation made to his conventical; it shows the high esteem in which the minister held the Sufi master. The second letter, addressed to Rasid ad-din's son Mr. Ahmad, who happened to be at that time

conversing with him". Ibn Bazzaz[5], a writer who had still personally known Shaikh Safi, also mentions this encounter, adding however that the youth of Gilan had declined the autograph of one of his works which Saadi had intended as a present for him, because "one could not attain to God with this divan". No matter which of his books can be meant here[6], Saadi was at that time a recognized poet whose works were held in high esteem by one and all. It is not very difficult to estimate the probability of such a story.

Bearing in mind how young Hafiz was in Shaikh Safi's lifetime, there is no question of personal relations. Whether the poet came into contact with the Ardabil order later on cannot be discussed in this context. What is of importance for our purpose is merely that the intellectual atmosphere in which he lived and worked was still very close to that of the Safawid suf master.

It is not our intention, after all, to treat Shaikh Safi's relations with the two poets and their works, rather do we wish to consider some aspects of his life and times which have been the object of recent research the results of which are perhaps not yet generally known[7].

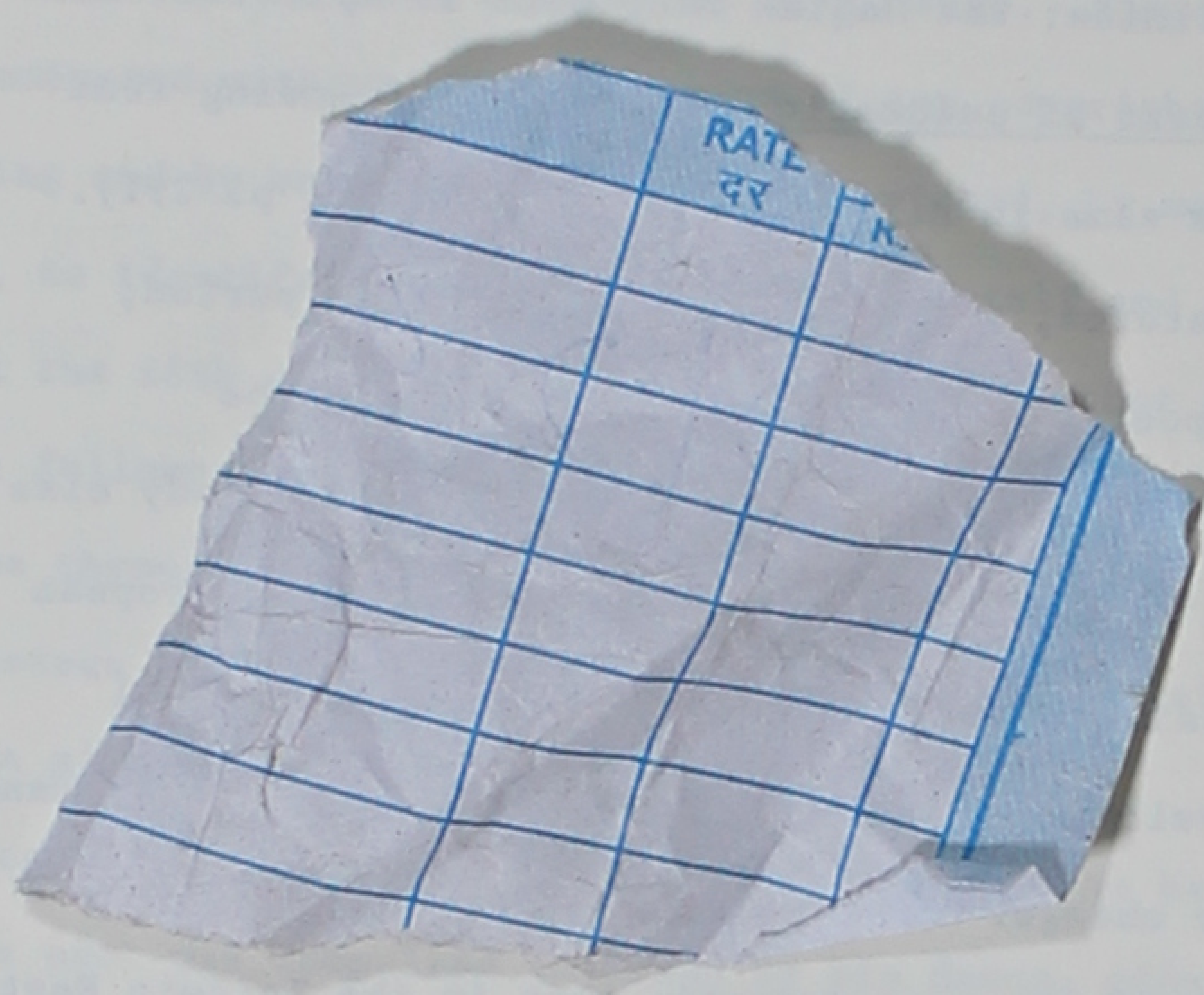
Since Henri Masse and Abd ar-Rasul Khayyampur wrote about Saadi, Qasim Gani and Roger Lescot about Hafiz[8], we know how important would be a more detailed knowledge of the circumstances during the lifetimes of these poets. We are, it is true, reasonably well informed about the political history of those times, and light is beginning to be shed even on the economic conditions[9]. But we know much less about every day life, the social circumstances and the intellectual sphere which formed the background to the works of these poets. A better understanding of certain difficulties still confronting the interpreter of their poetry depends

Shaikh Safi of Ardabil
The Origins of a Sufi Master between Sa'adi and Hafiz

by Hans Robert Roemer

The dates of Shaikh Safi or Ardabil, the eponymous ancestor of the Safawid Dynasty of Persia, which are generally given[1] as 1252 to 1334, overlap at the beginning with those of Sa'adi and extend to the childhood of Koga Hafiz. When Safi was born, Saadi was laready in his best years, and he was living in Shiraz, when the Safawid forefather arrived there in 1279 or shortly afterwards in quest of a spiricual director[2]. Since Hafiz died in 1390[3] at the age of 65 lunar years, he must have been born about 1327 and hence must just have been seven years old on the death of the Shaikh.

We have various weports about a meeting between Safi and Saadi. In records of a later period we are told[4] that the young man of Ardabil met the poet during his visit to Shiraz and that he "spent many a happy hour


RATE
दर

According to Arabian literary criticism the art of poetry might be learned by anybody at all. Our later citations from the works of al-Baqillani and Ibn Haldun indicate what means were: the industrious menorization of poems written by others and practising and imitation of the devices used in them in one's own writing. This denial of inspiration in criticism contains a dualism, which can be explained by the fact that Arabian literary theorizing never passed ever from the awareness of 'We' to 'I' - awareness. "Whereas the Faustian man is an 'I' that in the last resort draws its own conclusions about Infinite; the Magian man, with is spiritual kind of being, is only a part of pneumatic 'We' that, descending from above, is one and the same in all believers."(Spengler, p. 291).

In European literatures, notably since the Romantic period, this worship of the poetic self, to which is connected the requirement of a personal style, one different from everybody else's has been absolute in Western countries. Even in earlier European literature it is possible to follow the development of this 'I' awareness. That development has gone on through the eternal demands of constant sylistic change. In Europe the changes of fashion in literature have always been more dramatic that in the Islamic East. Even though the individual self, the 'I', and the requirement of individualism in aesthetics and criticism were invented only later, at the turn of the 18th and 19th centuries, the 'I' was evident in literature earlier,too: J. Warton, G. Campbell, Thorild, Goethe, Schiller and others. In this connection, it is pertinent to recall Bergson's statement: unique than the character of Hamlet."

Persian literary style, which was seemingly born full-blown. Thinking along such lines would have satisfied Spengler.

6. The presence of personal creative power and concept of superhuman ecstasy in poetry, but its denial to Arabic-Persian literary crticism. This lack is pointed out on page 325 of von Grunebaum's study. In the poetry we met with both the pride of authorship and the concept of the power of superhuman inspiration in abundance. The ghazal form required that the poet's name be mentioned in the last pair of lines of a poem. This demand in itself contains an expression of the poet's pride of authorship. Since the poems were disseminated without the protection of any copyright law, both in writing and by word of mouth, the poet wished, by mentioning his name, to identify the lines composed by himself and those by others. About the 16th century poet Orfi. It is known that he was a hardship tohis fellows on account of thier poets' pride. Pride of this kind shines through a large part of Hafiz's ghazals as well. "Why should poetasters be jealous of Hafiz? To please by subtleties of speech is the gift of God".

According to v. Grunebaum, even the pagan Arabs held the idea that a poet was compelled to speak by his demon, ginn or saitan, but later it was not possible to set alongside the word from Heaven any human verbal art requiring talent or inspiration likely, perhaps, to reveal ability comparable to the prophetic, after the manner of Plato or Longinus. Inspiration was the sole prerogative of Mohammed, although dozens of generations of poets in Persia, provided with the wings of Sufism, followed Mohammed on his flight to Heaven. We are not acquainted with a literary Sufistic theory that would give a poet leave to do so.

interpreted..... as an abstraction from the world of nature.....".
Typical features of the art of the Magian, of Islamic, sphere are, in Spengler's view, the cupolas of Mohammedan mosques, arabesques and mosaic ornamentation. In the verse and poetics of Islam, we can behold the domed ceiling of the mosque, which blocks off the vistas of the natural world and inhibits inquiry into the motives and effects of poetizing - into the problem of what makes a writer put words together and the problem of how his writings affect other people. Thus, the domed barrier acts as a roadblock to study of the processes preceding and following the composition of a poem. The domed ceiling of the mosque is covered with ornamentation of Arabic-Persian poetics' mosaics and arabesques.

Where had the Persians aequired their ornamental turn of phrase? The poetry of Iran was born with the silver spoon of flowery language in its mouth. Ritter points out, accordingly, that the Persian style originated in the court of the Abbasides, in the 9th century of cosmopolis of Baghdad, where the Iranians, who had been subjugated by the Arabs, for the first time gained the status of master in the cultural sphere of Islam - at first, albeit, in the language of the Arabs. Thus, when the Iranian literature really broke down the language barrier toward the end of the 10th century it was by then a couple of centuries old. Was it characteristic of the Iranian folk temperament? Ritter takes the view that the ornamental manner of using this language is a gradual outcome of the evolutionary process taking place in the same area, a process that, as he notes, was not affected by temporary changes of language. Ritter shows the relationship between the late-Hellenistic literary style in the Greek language and the modern

Whereas the European poet experiences and depicts the natural world dynamically, the Persian poet experiences and depicts it purely optically - he gravitates strongly to decorative expression. Spatial, temporal and physiological relations undergo fantastic transmutation, and this new order of things affects the Persian poet more strongly and more 'naturally' than our Western order of nature. This fantastic manner of perception is to be found also in the poetry of the Arabs from as far back as the time of the Abbasides. (Rypka p. 111). The word "Magian" in connection with aesthetics has been used after Spengler not only by me but by literary scholars and art historians. I quote Wellek's and Warren's standard textbook, Theory of Literature, p. 211 (London 1949): "Magical metaphor is interpreted... as an "abstraction" from the world of nature, Egyptian, Byzantine, Persian arts reduce organic nature, including man, to linear-geometrical forms and frequently abandon the organic world altogether for one of pure lines, forms, and colors". So much for the islamic critics detachment from the reality.

5. The decorative tendency. The decorative tendency of the Persian and Arabic poetry is closely linked with phenomena discussed in chapter 4, the detachment from the reality of the poetry of this region. Spengler regards the arabesque as a typical basic phenomen of Arabian art. "What is true as regards architecture is even more so as regards ornamentation, which in the Arabian world very early overcame all figure-representation and swallowed it up in itself. We have seen how Persian poetry has a tendency to have a purely optical, decorative effect. Wellek and Warren said: "Magical metaphor is

history, as the practice of the flowery, arabesque language, and in fact the cavern-feeling itself, from the late greek antiquity onwards.

To quote Spengler: "'Canon' is the technical expression for the totality of writings that are accepted by a religion as delivered. It was as canons in this sense that the Hermetic collection and the corpus of Chaldean oracles came into being from 200 - the latter a sacred book of the Neoplatonists which alone was admitted by Proclus, the 'Father' of this Church, to stand with Plate's Timaeus. Originally the young Jesus-religion, like Jesus himself, recognized the Jewish canon. The first Gospels set up no sort of claim to the Word made visible. The St. Johns Gospel is the first Christian writing of which the evident purpose is that of a Koran. But such a Koran is by its very nature unconditionally right, and therefore unalterable and incapable of improvement. There arose, in consequense, the habit of secret interpretations meant to bring the text into harmony with the convictions of the time." (Spengler, p. 296-297).

4. Detachment from reality. We must fall back in this connection again on H. Ritter's study, in which he shows how Nizami achieves realism only by metaphoric means, whereas Goethe's words are in direct relation to the phenomenal world. Adapting Spengler, we might say that Goethe's use of words is an example of the world-longing reflected by Western letters. The expression 'world-longing' may seem vague, even romantic, but a comparison between Arabic literature and the different sylistic periods of European literature, in which realism has always held a firm position, is bound to reveal its justification.

visible divinity, a phenomenon that is typical of the magian cultural sphere.

Only so, can we realise with what eyes the religious man of this Culture looked upon his sacred book: in it the invisible truth has entered into a visible kind of existence, or, in the words of John i, 14: ' The word became flesh and dwelt among us'. 'Koran means reading! Mohamed in a vision saw in the heaven treasured rolls of scripture that he(although he had never learned how to read) was able to decipher 'in the name of the Lord'. Spengler, p. 296). This veneration accorded the Word of Allah and its visible appearance was so great that it was impossible to elevate any verbal productions to the same exalted plane even in a literary sense.

This is in direct contact with the fact that in the Arabian-Persian world there has been a strong tendency to begin to honor certain writings as "Korans", which should later be imitated. Dzalaleddin Rumi's Matnavi became the mystics' Koran, an honored literary scroll. In as much as Nizami had written five epic poems, innumerable poets in different Mohammedan countries wrote 'quintets', hamsa.

The world of the islamic critic was not a dymamic process in which every new literary generation created its own new literary values. He rather looked upon the old forms of masterpieces as some priceless treasures, once happily found, sacred Talismans, which were not to be touched, to say nothing of altering them. The critic had the tendency to look upon the literary masterpieces with the same rigidity as the religious man of this sphere looked upon his sacred book. This inclination to see literary canons everywhere came not suddenly to the moslems. It has a long

a kind of revolt of a conquered people, whereby it forced a way outside the cavern-thinking and mocked it with its direct and emancipated pantheistic oneness with Divinity. This poet's mystic wine, which offered direct in lieu of indirect communication, was under a ban quite as much as was the drinking of material wine, and what is more important here, it never entered literary criticism. As v. Grunebaum points out (pp. 335-336), Arabian critics have nowhere analyzed the aesthetic problems. They have had no interest in the beautiful as such. Why this should be so puzzles even v. Grunebaum, although Neoplatonic thought was deeply rooted in Arabian culture. "Neoplatonic ideas are reflected wherever beauty is analyzed as the cause and object of love"(v. Grunebaum, p. 336, footnote 44: "see e.g. Ghazzali Ihya, IV, 285-287").

3. The predominance of the Koran in Arabian criticism. As we will note in considering the ideas of al-Baqillani, the aim of his work was to demonstrate how the Koran is superior to earlier or later poetry as literature. The liberal-minded Ibn-Haldun, who at many points is indifferent to the Arabian system of values, also joins this tradition and contends that the poetry after Mohammed is nobler than the pagan poetry because it has been influenced by Koran. In Western countries the Bible has likewise been treated as literature, even as the model for all literature. Here we meet same problems as in previous paragraph 2, which dealt with literary conservatism. This conservatism is two fold: it stuck to old genres, but we may also notice with what striking ease good literary works become 'canons' or new genres. This brings to mind certain of Spengler's thoughts about words as matter, as substance, as

the other symbols of the islamic Culture, Alchemy and Kabbala, the Philósophers' Stone, the Holy Scriptures, the Arabesque, the inner form of the tales of the Thousand and One Nights'. The gleaming gold takes away from the scene, the life and the body their substantial being." (Spengler, p. 140).

In the sphere of Arabic and Persian literary criticism, this differentiation of poets visions from the everyday reality was followed through in a most splendid manner. Word and device constituted the sacred Mosque out of which the Arabian and Persian critic never came.

A catalogue of subjects suitable to the poet was in the mind of every poet and critic in this area. In his essay ' The Aesthetic foundation of Arabic Literature', v. Grunebaum (p. 325) notes how after the 11th century there occurred deviations from these subjects, with the result that a bad conscience followed. Likewise, he observes how adherence to old subject matter was a virtue in this area: "Similarly, literary forms or kinds are conceived as entities with a life of their own beyond their representation in the individual work and their preservation is invested with a certain ethical value". (v. Grunebaum, p. 331).

Conservatism and the catalogues of permissible topics, divan al-ma ani, provided the unnatural gilding of the básilica's cupola that cut off the landscape from the beholder-critic. Moreover, in an amazing way it not only cut the critic off from the poets' landscape but from his personality and emotional life too. The islamic critic is a rational being and knows nothing of the poet's raptures. Persian mysticism, which suffused all Persian poetry, represented

such amazing persistence to old literary subjects. The world-cave idea helps to understand the dualism of the islamic culture, and poetry as it helps to understand the self-imposed restriction upon the power of a critic to go beyond the stylistic devices. Let us have a closer look upon Spengler's ideas about the world-cave as expressed by the basilica and the mosque.

The temple of antiquity was significant only from the outside, the basilica and the mosque only from the inside, "There is some-thing in the basilicas of Christianity, and the Hellenistic, Hebrew and Baal cults, and in the Mithraeum, the Mazdaist fire-temple and the Mosque,,that tells of a like spirituality: it is the Cave-feeling. "(Spengler, p. 123.)" . In the pagan religious architecture of the Imperial Age there is a perciptible - though never yet perceived - movement from the wholly corporeal Augustan temple, in which the interior only possessis meaning. " (Spengler, p. 123). This basic meaning is quite evident in St. Paul's in Rome, albeit the Pseudomorphosis (inversion of the Classical temple) dictated the technical means, viz., column and architrave. How symbolic is the Christian reconstruction of the Temple of Aphrodisias in Caria, in which the cella within the columns is abolished and replaced by a new wall outside them." (Spengler, p. 124). "The Magian felt all happening as an expression of mysterious powers that filled the world-cave with their spiritual substance and it shut off, the depicted scene with a gold background, that is, by something that stood beyond the outside all nature-colors. Gold is not a color. Colors are natural; but the metallic gleam, which is practically never found in natural conditions, is unearthly. It recalls impressively

enjoying beauty was realized by e.g. Plato. In Phaedrus he leads us to his highest heaven, which is identical with beauty, in the carriage of an extatic driver. In Longinus' critical views the poetic ecstasy has an important role. Cicero seems to have been the first to understand and talk about the gap between the reason and heart in the criticism of a literary work of art.

The Platonic views were regenerated in the renaissance by Pico and Ficino and poets for whom poetry was religion like. These thema of art as religion I have not met in the islamic literature, although it is possible that some islamic poet might have said something about this. At least the concept of beauty as religion is to be found in all Persian sufistic poets. I have gone through indexes of standard works on sufism but have not found anything in this respect. In the sphere of the islamic literature on the courtly love touching points with aesthetics are not yet made clear.

The importance of the feeling for literary criticism was clearly stated again in the time of the romantics. Schiller's theory on the Naive and Sentimental in Art was followed by Goethe and the simplicity and straightforward effect of the folksongs was admired by Herder, Fr. Schlegel and others.

Spengler's basilica and mosque as expressions of the Magian's cavern-feeling and primal dualism can, as we can see later, serve as a basis for explaining dualism of words and ideas in Arabic and Persian literature.

2. The symbol of cavern-feeling can serve as an explanation of the enigma of why the Arabic and Persian literature stuck with

5. A decorative tendency.

6. The presence of personal creative power and concept of super-human ecstasy in poetry, yet the denial of its existence in criticism to all expept Mohammed. One must remember that the terms used here include no evaluation. A poet which could be qualified as optical, or decorative can be much better than the one which according to our terminology would be dynamic or near to nature. E.G. Hafiz is much greater poet than Tennyson.

1. The gap between words and ideas in islamic criticism might be paraphrased as a gap between understanding the "words" or sorting out the devices on one hand and understanding psychologically or aesthetically that which is behind the words, or which belongs to the ideas on the other hand, this gap seems to be unbridged in the Arabic and Persian literary criticism. Even those critics who have the widest outlook like Ibn Haldun and al - Grugani seem not to have gone very far from rationalistic sorting out of different devices. I al-Gurgani we find beginnings of perceiving the importance of psychological or aesthetic understanding on the pages where he admires the greatest poet as a greatest liar.

The islamic critics do not want from the poet that he would evoke feelings of this or that kind, joyous, mournful or triumphant. I do not speak of islamic poetry here, only of islamic criticism. The various islamic poetries are full same kind of feelings which we find in Greco-Roman or Renaissance poetry. The point I am trying to make here is that the islamic criticism had this very modern inclination to say: the poetic beauty lies in the poetic device. In the Greek and Roman antiquity the role of feeling artist's in

of antiquity.

In harmony with the prime symbol of the Arabian culture, world cave, cupola is typical form of the Arabian temple. The cupola has no windows, and the roof is unnaturally gilded to differentiate the earth from the sky. Thereby is realized the original dualism typical of the Arabian culture sphere. Dualistic thinking was likewise characteristic of early Christianity, which was wholly an Arabian religion; it differs completely from the Gothic Christianity, which sprang from the Faustian culture. The most characteristic art form of antiquity was sculpture; to us of the Western countries, it is music; to the Arabs, it is the arabesque and the mosaic.

In order that we might be able to give Spenglerian interpretations to certain problems of Arabian and Persian aesthetics and criticism, let us chart those features that strike us as strange. These features certainly overlap, and evidently Spengler would not have hesitated to deduce them all from one source, or a few prime symbols in which 'the Magian soul' expresses itself. Still, while well seeing those few symbols at work in all the points we are going to discuss, we here try to treat these features as they were separate phenomena.

1. According to Ibn Haldun both poetry and prose work with words, not with ideas. The ideas are <u>secondary</u> to the words. The words are basic.
2. Sticking to the old subjects is a moral rule(v. Grunebaum). It is not proper to go outside the bounds of this subjects. Conservatism.
3. The predominance of the Koran in Arabian criticism.
4. Detachment from reality(Ritter).

its emptiness is for us a meaningful entity. To Greeks and Romans, world was a solid body: they did not even recognise the existence of empty space between solid bodies. The prime symbol of Chinese culture takes the form of a path, that of the Egyptian culture a road in a different sense. The prime symbol of the Arabian, or Magian, culture is a world cavern or cave (Welthohle). Spengler calls this culture Magian, i.e. the culture of the Persian Magi.

By the Arabian culture Spengler means the culture that around the time of Christ's birth burst into existence throughout the area eventually brought into the fold of Islam. In elucidating the nature of the Arabian culture, Spengler, who was originally trained in natural science, makes use of the geological concept of pseudo-morphism, which signifies that under certain external circumstances a mineral perforce receives a crystal form other than its internal structure would presuppose. The Arabian culture developed to a large extent in the area where the culture of antiquity had held sway. Its adherents thus for a long time failed to recognize the new culture and therefore imitated the old culture. The Byzantines, who belonged wholly to the Arabian cultural sphere, thought of themselves as existing in the culture of antiquity.

This explains in part the explosive force of the expansion of Islam. In Spengler's view, Islam represents the puritanical movement of the Arabian cultural sphere, having been born at the relative juncture during which the religious development of every cultural sphere correspondingly reaches the puritanical stage. Upon the appearance of Mohammed, everybody - the Arabian pagans. Mono-physitic Christians, Manichaens, Mazdaists - underwent the experience of being puritans. At the same time, the new Islamic movement released their consciousness from the bonds of imitation

forms belonging to it, must conform strictly to certain laws - and even its temporal span is rather rigidly limited. All cultures are thus alike with respect to their formal structure: the same phases recur in them all. In this sense, it may be said, for example, in his own Indian cultural sphere represents a later phenomenon than does Mohammed in his particular sphere.

Internally, each higher culture signifies a common tendency, which being based upon long-experienced mass psychology, penetrates all the facets of life. Everything receives a symbolic form according to the common tendency of the cultural sphere: popular customs, native costumes, music and other art forms, religion, political life. The different cultural spheres do not actually take impulses from each other. It has been said, for example, that Greek mathematics never got past integral numbers. The Greeks and other ancients nevertheless knew the "more advanced" Babylonian mathematics - but did not regard it as important from the standpoint of their own conception of the world. We of the Western world have likewise probably left unutilized certain branches of mathematics developed in other cultures but have closed our eyes to them and are not even aware of their existence. Positivistic historians have written that Western culture is the creation of the Germans, the English and the French. According to Spengler, on the other hand, this statement should be inverted to read: Western culture has created the Germans, the French and the English.

Different cultures are separated by different prime symbols, which, in Spengler's mind are projected by the basic form of the concept of space held by each of the cultures. To us, the people of the Western, "Faustian" culture, space extends into infinity to every direction, and

Pitirim A. Sorokin, A.L. Kroeber, Alfred Weber, Berdyayev, Ortega y Gasset, Huizinga, Jasppers and others. In our own time, Spengler appears to hold a special place among these scholars. It has been said(Y. Massa, Kulttuurin ongelma OswaldSpenlerin historian filosofiassa(The Problem of Culture in Oswald Spengler's Philisophy of History), Helsinki 1954,p.319) that the other scholars have been able to bring in comparatively little that is new into the cultural problem dealt with by Spengler in his works - a problem which is engaging men's minds with evergreater urgency. This is all the more remarkable in view of the fact that many contemporary critics, after picking Spengler's theory to pieces, have used his points of departure to cope with the same cultural problems and embraced his masterful thinking to buttres their own ideas, which frequently move on a far more superficial plane than his.

In an effort to comprehend matters seemingly inaccessible to the human mind, matters making for the differences between cultures, Arnold Toynbee rejected the methods of natural science and took recourse to myths.

Oswald Spengler, too, invented several prime symbols(Ursymbole), which from time to time ignite the flares of new cultures in different parts of the globe.

It might be sensible at this point to recall briefly some of Spengler's main ideas:

World history, properly speaking, is the history of various culture spheres, or so-called high cultures. Including our own Western Culture, there have existed to date eight distinguishable cultures. That any given culture is born at all depends on chance; but once it has come into existence, its development, along with the development of all the life

ship with a similar feature in a different literary culture. H. Ritter's Ueber die Bildersprache Nizamis(Leipzig 1927) deals with the metaphors of Nizami and Goethe. A study belonging to this category has also been written by the German philosopher G. Misch (The Arabian Hero's Picture). Ritter's findings may be summed up as follows: " The peculiarities of the Persian mentality manifest themselves clearly in any comparison with the European port. In his study, he(H. Ritter) chose Goethe for such comparison and contends that in the German master the relationship between man and nature is communicated quite directly. The poet places the reader in the same situation with himself, thus the phenomena of nature have the same impact upon the reader as they have had upon his own sensibilities. When the Persian poet shatters the night, for example, into diverse phenomenal effect, which he might communicate to the subsequent reader; he does not seek to place his reader in the same condition. He reaches his goal via a detour. He transforms the world of the senses in so doing, thereby eliminating the immediacy of the effect; it is only through the power of metaphor that he recaptures the experience. Thus he gains the freedom to discover novel phenomena, even of a fantastic nature, that cannot be correlated to reality. The German poet, by contrast, feels no compulsion to break with reality in favor of metaphorical devices for selfexpression.

The third approach is to analyze the aesthetics of a given literary area, as Gustave von Grunebaum has done.

A fourth approach would be a comparative study of different literary cultures, which could be done on the basis of general comparative study of cultures. Comparative studies of cultures have been carried out by Vico, Goethe, Oswald Spengler, Arnold J. Toynbee,

the Arabic and Persian literatures and the influences exchanged by them (Browne, Bertel's Ritter; see Rypka, p.108).

The problem of what makes Arabic and Persian literatures different from our own can be approached in several ways. One way is to examine some given author representing another literary culture in a comparative light(hitherto, for some amazing reason, the choice has invariably been some European author). Comparisons along such lines usually carry a certain general validity, offering characteristic examples of the literatures considered as a whole. H.H. Schaeder used this approach in his work Goethes Erlebnis des Ostens. The following passages summarizes the ideas expressed in the book about the poetical ideal shared by Goethe and Hafiz: Hafiz is characterized, according to Goethe, by 'rhetorical transmutation'... This is an attitude that does not result from direct experience but from stylization, indirection" (Schaeder, p. 108).

Wolfgang Lentz has studied Goethe's ideas concerning Arab and Persian writers, notably Hafiz, observing: "Goethe finds in Persian aesthetics, from underneath the surface of 'rhetorical transmutation', an unsystematic type of composition that links together various motifs based upon the associations between them".(Lentz, p. 152.).

Common ground has thus been found in Schaeder's and Lentz's studies between an Eastern and a European author. Analysis of their differences leads, through ultimate synthesis, to the paradoxical end of mutual understanding.

The second approach is to study some limited feature of the Arabian and Persian literary culture with the object of demonstrating its relation

In fact Spengler rates the Iranian and Islamic culture very high. Of the eight great cultures he only deals in some detail with three: Greek, Islamic and Western. In fact to him Iran was the experimental field of world history. Here he saw to materialize the main impulses, which, according to him, govern all historical happening: firstly, the culture forms a people and not vice versa. Secondly, the culture is a product of the soil.

To Spengler Iran is an ideology, it changes its forms in course of hundreds and thousands of years. He sees the culture of the Magi as a meltingpot that takes into itself and melts into one the different elements coming into its way. To him the core of the Iranian culture has been unchanged since the time of Cyrus, and the different phases of the Iranian culture symbolize everything that Spengler feels is important and significant in the history.

In the introduction to his Iranische Literaturgeschichte, J. Rypka mentions the difficulties confronting the European reader who tries to understand Persian poetry. On page 86 of this work, he refers to the "abstract nature of Persian lyric poetry". He even speaks of the "impossibility of comprehending Persian verse" (Rypka, p. 89). Evidently, such features are to be found in all the literatures of the Islamic cultural sphere. Remarkable is the uniformity with which peoples differing completely in their traditions, racial origins and language embraced a common tendency upon being brought into contact with it after entering the Islamic fold. The Arabians and the Persians appear to be the originators of this tendency, as brought out in studies dealing with the relations between

LITERARY STANDARDS IN THE MEDIAEVAL MIDDLE EAST

BY

DR. HENRI BROMS

Introduction

Some Iranians might have resented Spengler's view on Iranian and Islamic culture. Such resentment could result from wild generalizations of Spengler's views in his Decline of the West. A superficial critic might summarise Spengler's ideas to one phrase: The Islamic civilization has reached the state which faces every culture having passed its spring and summer.

The answer to such criticism would be: What Spengler says about the Iranian and Islamic culture applies to Western culture too. The Western culture has exhausted its sources of strength. This idea is reflected by the very name of Spengler's book: The Decline of the West.

مؤخره

* آقای احمد گلچین معانی در جلسات سخنرانی مربوط به حافظ مقاله‌ای تحقیقی زیر عنوان «آل بنجیر» در میان حاضران توزیع کردند که علاقمندان میتوانند آنرا در شماره دوم سال پنجم مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، تابستان ۱۳۴۸ مطالعه فرمایند.

* آقای صالح پرونتا دانشمند محترم افغانی عکسهائی از نسخ خطی دیوان و آثار پراکنده‌ای از حافظ ارسال داشتند که چون بسیار دیر بدست ما رسید چاپ آن امکان پذیر نشد. بدین وسیله از ایشان پوزش می‌خواهیم.



Pahlavi University
Publications
No. 46

ARTICLES ON THE LIFE AND POETRY OF HAFEZ

Compiled and edited

by

MANSUR RASTEGAR

World Congress of Sa'di and Hafez

(1971 Shiraz)



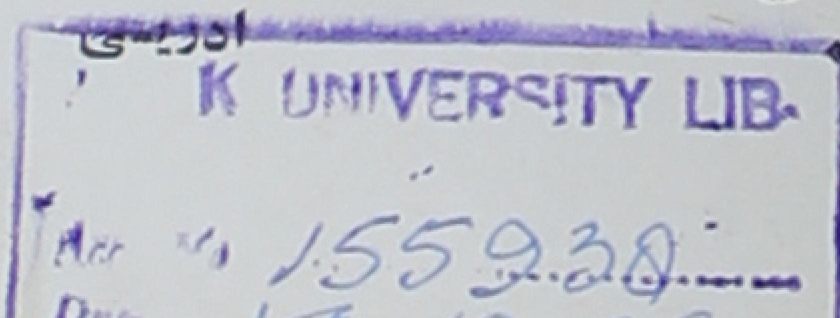
संख्या

فهرست انتشارات دانشگاه پهلوی

شماره کتاب	نام کتاب	مؤلف	قیمت بریال
	جامع نسخ حافظ	مسعود فرزاد	۵۶۰
۱	پزشکان نامی پارس	دکتر محمدتقی میر	۱۱۰
۲	اصول ومبانی تعاون	دکترهوشنگ نهاوندی-چاپ دوم	۱۲۰
۳	EXPERIMENTAL BIOCHEMISTRY VOL. 1 SECOND – EDITION	دکتر محمدعلی قلمبر	۳۶۰
۴	نشانه‌شناسی درطب اطفال	دکتر رضا قریب	۱۱۰
۵	پرستاری روانی	ترجمه دکترعلی‌اکبرحسینی	۲۵۰
۶	پنج گفتار	استادان دانشگاه پهلوی	۶۰
۷	تفکرخلاق	دکتر علی‌اکبر حسینی	۲۵۰
۸	پایتخت‌های شاهنشاهان هخامنشی	علی سامی	۲۱۰
۹	ششدانگی (چاپ دوم)	دکتر اسماعیل عجمی	۷۰
۱۰	سه‌گفتار	استادان دانشگاه پهلوی	۵۰
۱۱	مفسران شیعه	دکتر محمد شفیعی	۱۱۰
۱۲	جغرافیای جهان سوم	دکتر رسول کلاهی	۱۱۰
۱۳	حافظ صحت کلمات واصالت غزلها الف تا ز	مسعود فرزاد	۴۲۰
۱۴	جمعیت وجامعه	ترجمه اسدالله معزی	۸۵
۱۵	کینز	ترجمه دکترهوشنگ نهاوندی	۷۰
۱۶	تحولات سازمان ملل متحد	دکتر هوشنگ مقتدر	۱۱۰
۱۷	اقتصادحمل‌ونقل درتوسعه برنامه‌ها	ترجمه ابوالحسن بهنیاء	۱۲۵
۱۸	ترجمه چهاراثر از صادق هدایت آلمانی	ترجمه دورا اسمودا	۷۰
۱۹	کورش بزرگ	ع ـ شاپور شهبازی	۲۵۰
۲۰	موسیقی برای همه (جلداول)	عزیز شعبانی	۷۰
۲۱	تفسیر الکتروکاردیوگرام	دکتر علی‌محمد هنجنی	۳۵۰
۲۲	کنفرانس ریاضی دانان		۱۴۰
۲۳	حافظ . صحت کلمات و اصالت غزلها س تا ی	مسعود فرزاد	۴۲۰
۲۴	قانونچه	ترجمه وتحشیه دکترمحمدتقی‌میر	۱۴۰
۲۵	موسیقی برای همه (جلد دوم)	عزیز شعبانی	۲۱۰
۲۶	جهانداری داریوش بزرگ	ع ـ شاپور شهبازی	۱۸۰
۲۷	تعاون (چاپ دوم)	دکترحسن‌پورافضل.بهاءالدین نجفی	۱۴۰
۲۸	تکنولوژی فضا	دکتر علی سبزواری	۱۴۰

شماره کتاب	نام کتاب	مؤلف	قیمت بریال
۲۹	یک شاهزاده هخامنشی	ع- شاپور شهبازی	۱۴۰
۳۰	موزه‌های جهان وآثارهنری ایران	سعید نژند - علی‌اصغر پروینی	۵۰
۳۱	مسجد جامع عتیق	تألیف ویلبرت	۲۵۰
۳۲	حافظ - قصائد وقطعات رباعیات ومثنویات	مسعود فرزاد	۲۱۰
۳۳	روش مسیربحرانی C-P-M دربرنامه‌ریزی مدیریت ساختمان	ترجمه دکتررضا رازانی	۲۴۰
۳۴	تمدنهای پیش‌ازتاریخ (چاپ دوم)	دکترحسن خوب‌نظر	۱۷۵
۳۵	معرفی خطوط عربی درایران	یوسف غلام	۱۶۰
۳۶	یادگیری ورفتار	ترجمه‌دکترمهریارودکترشاپوریان	۱۵۰
۳۷	اصلاحات ارضی وواحدهای دسته‌جمعی تولیدکشاورزی	دکتر حسن پورافضل- مهندس بهاءالدین نجفی	۱۵۰
۳۸	مکتب روانکاوی ملانی کلاین	ترجمه احمد اردوبادی	۱۲۰
۳۹	تاریخ ادبیات ایران	دکتر رضازاده شفق	۲۷۰
۴۰	محاسبه وحل‌مسئله درشیمی آنالتیك جلداول (چاپ دوم)	دکتر علی معصومی دکتر محمد ادریسی	۲۲۰
۴۱	۴۴۶ پادشاه ایران (بزبان‌انگلیسی)	تألیف دونالد ویلبر	۲۴۰
۴۲	روشهای آماری درعلوم رفتاری	دکتر مهریار	۳۰۰
۴۳	EXPERIMENTAL BIOCHEMISTRY VOL-2	دکتر محمدعلی قلمبر	۳۶۰
۴۴	حافظ‌گزارشی ازنیمه‌راه	مسعود فرزاد	۲۸۰-۲۰۰
۴۵	نقوش اقوام شاهنشاهی هخامنشی بنا برحجاریهای تخت‌جمشید گروالدوالزر	ترجمه‌دوراسمودا.شاپورشهبازی	۲۰۰
۴۶	مقالاتی دربارهٔ زندگی وشعرحافظ	بکوشش دکترمنصور رستگار	۲۵۰
۴۷	مقالاتی دربارهٔ زندگی وشعرسعدی	بکوشش دکتر منصور رستگار	۲۲۰
۴۸	MIGRATION IN IRAN A Quantitative Approach	دکتر محمد حمصی	۱۵۰
۴۹	اصالت وتوالی ابیات درغزلهای حافظ (الف - ب - ت - خ)	مسعود فرزاد	۳۰۰
۵۰	فارسی امروز	دکتر جعفر مؤید	۲۴۰
۵۱	بررسی ونقدتشبیهات درشاهنامه فردوسی	تألیف دکترمنصوررستگار	۳۰۰
۵۲	دانشگاه وآموزش وپرورش در جهان امروز	دکتر محمدعلی کاتوزیان	۱۰۰
۵۳	کاردیوگرام قلب (بزبان‌انگلیسی)	دکتر علی‌محمد هنجنی	۸۰
۵۴	ماگناکارتا (چاپ دوم)	دکتر ابوالحسن دهقان	۲۲۰
۵۵	اصالت وتوالی‌ابیات درغزلهای‌حافظ «د - ذ - ر»	مسعود فرزاد	۴۰۰

شماره کتاب	نام کتاب	مؤلف	قیمت بریال
۵۶	اصول ریاضیات درآمار مقدماتی	دکتر محمدعلی بطحائی دکتر علی اکبر حسینی	۲۵۰
۵۷	جلد اول مقالات چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی	بکوشش محمدعلی صادقیان	۲۵۰
۵۸	جلد دوم مقالات چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی	بکوشش محمدحسین اسکندری	۲۷۰
۵۹	یادنامه‌ها جشنها وغیره دردین زرتشت	تألیف اکستوبی	۲۰۰
۶۰	معالم البلاغه	خلیل رجائی	۳۰۰
۶۱	اصالت وتوالی ابیات درغزلهای حافظ (ر تا م)	مسعود فرزاد	۴۰۰
۶۲	سنتز درشیمی آلی	دکتر علی اکبر مشفق	۳۵۰
۶۳	اصالت وتوالی ابیات درغزلهای حافظ (ن و ـ ه ی)	مسعود فرزاد	زیر چاپ
۶۴	فرمهای ساختمانی	دکتر مهدی فرشاد	۲۵۰
۶۵	جلد سوم مقالات چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی	باهتمام دکتر محمد علی صادقیان	۲۵۰
۶۶	بهداشت روانی دانشجویان	احمد اردوبادی	۲۰۰
۶۷	تعلیم وتربیت مقاصد تکنیک‌ها	دکتر بطحائی	۲۵۰
۶۸	شرح حال روزبهان شیرازی	دکتر محمدتقی میر	۲۰۰
۶۹	مقالات کنگره سیبویه «بزبان عربی»	ــــــ	ــــ
۷۰	» » » «بزبان فارسی»	باهتمام دکتر محمدحسین اسکندری	۳۰۰
۷۱	مجموعه گفتگوهائی با کارول «مکتب روانشناسی تحلیلی»	احمد اردوبادی	۳۰۰
۷۲	INDIVIDUALIZED FOREIGN LANGUAGE INSTRUCTION	دکتر ضیاءالحسینی	۱۶۰
۷۳	جانشینان کریمخان زند	دکتر حسن خوبنظر	۱۶۰
۷۴	اصول علمی مهندسی مواد	دکتر عزیز احمدیه	۳۴۰
۷۵	از کاشان تا کالامازو« مجموعه شعر بزبان انگلیسی»	دکتر فرزان	۱۵۰
۷۶	اصالت وتوالی ابیات دراشعار غیر غزل حافظ	استاد مسعود فرزاد	زیرچاپ
۷۷	مکتب عرفان سعدی «چاپ دوم»	صدرالدین محلاتی	۳۰۰
۷۸	رستم وسهراب	حسین کاظم‌زاده ایرانشهر	۴۰
۷۹	سهراب ورستم	دکتر منوچهر امیری	۷۵
۸۰	محاسبه وحل مسئله درشیمی آنالیتک « جلد دوم »	دکتر علی معصومی - دکتر محمد ادریسی	۳۵۰



RATE
दर

